شیخ الاسلام ابوحفص عمر شهاب الدّین سهروردی (سهرورد ۵۳۹– بغداد ٦۳۲) در جوانی تحت تربیت عم بزرگوارش صوفی معروف شیخ ضیاءالدّین ابوالنّجیب سهروردی (٤۹۰–٥٦۳) قرار گرفت و از مریدان وی گشت. محضر جمعی از علما و فقها و محدّثانِ بنامِ نیمهٔ دوم قرن ششم هجری را درک کرد و در علوم ظاهری و باطنی به کمال رسید و شیخ الشیوخ بغداد شد.

بسیاری از عرفای بزرگ چون: شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ سعدالدّین حمّویه و ابن فارض علم و زهد او را ستوده‌اند. گروهی از مشاهیر عرفان و تصوف به دست وی خرقه پوشیدند. حکام و وزرا مقدم او را گرامی داشتند.

مهمترین اثر او کتاب گرانقدر **عوارف المعارف** است که قریب هشتصد سال است همچنان در آسمان عرفان اسلامی می درخشد و راه جویندگان شریعت و طریقت را روشن ی سازد و سالکان مدارج سیر و سلوک را دایت می کند.

عوارف المعارف

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيم

فَبَشِّرْ عِبادِالَّذينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه أُوْلئِكَ الَّذِينَ هَديٰهُمُ اللّهُ وَأُوْلئِكَ هُمْ أُوْلُوا الأَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

عوارف المعارف

تألیف

شیخ شهاب‌الدین سهروردی

ترجمهٔ

ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی

(ق. هفتم)

به‌اهتمام

قاسم انصاری

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۵۹

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی
سه‌هزار نسخه ازاین کتاب درسال ۱۳٦٤ درچاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

فهرست

فهرست تفصیلی مقدمه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

مقدّمه

تعریف تصوّف و منشأ آن

از مطالعهٔ تعاریف مختلف «صوفی» و «متصوّف» و «تصوّف» چنین برمی آید که گروهی که در کشف حقایق هستی به ذوق و اشراق و نه به برهان و استدلال توسل جسته اند، صوفی و متصوّف نام گرفته اند و راهی که برای وصول به حقیقت برگزیده اند، تصوّف خوانده شده است.

در وجه اشتقاق تصوّف و تعریف آن، سخنان فراوانی در مآخذ قدیم و جدید موجود است[1] که بازگویی آنها در اینجا ضرورتی ندارد. امّا از مجموع آن گفته ها، که زاییدهٔ طرز تفکّر صوفیانِ بنام و پیشوایان طریقتهای مختلف صوفیه است، معلوم می شود که هستی، چنانکه در نزد طبقهٔ عوام متداول است، صرفاً تولّد و طفولیّت و شباب و شیب نیست؛ بلکه پیمودن این مراحل، تمهیدی است برای ساختن حیات واقعی و جاوید که پس از مرگ شروع می شود[2] و با تجلیّات معنوی و اشراقات غیبی گاه بگاه همراه است و بعد از فنای ظاهری به ابدیّت می پیوندد، و بین اثر و مؤثّر و مخلوق و خالق وحدتی ناگسستنی چنانکه در ازل بود پیدا می شود و سالک «آنچه اندر وهم ناید آن شود». از این روست که زهد و عبادت کم کم جای خود را، به علم و معرفت می سپارد و پس از پختگی و آراستگی و تهذیب نفس و گسستن از مادیّات و آزادی «ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد»، مرحلهٔ وحدت وجود فرا می رسد و عارف به آیهٔ شریفهٔ «وَهُوَ مَعَکُم اَینما کُنتُم» (آ٤/ س٥٧) مترنّم می گردد. و اینجاست که صوفی، صافی می شود و اصل ندایِ «اَنَاالله» سر می دهد.

در منشاء تصوّف اسلامی، محقّقان اروپایی در گذشته و حال آراء مختلفی ابراز کرده اند: برخی تصوف را از منشأ ایرانی ناشی دانسته[3] و کوشیده اند عقاید شهاب الدّین سهروردی مقتول را

(۵۸۷ﻫ) با آرای زرتشت درهم آمیزند[۴].

گروهی آن را، به استناد شباهتهای موجود میان صوفیان مسلمان و پیروان **تلمود** (اسنی ها)، منبعث از آیین یهود شمرده اند[۵].

بعضی تصوّف اسلامی را متأثر از رهبانیّت مسیحی دانسته و به همانندیِ صوفیِ مسلمان و راهبِ مسیحی در سبحه و خرقه پوشی و محاسبهٔ نفس اشاره کرده اند و به تشابه اصطلاحات و ترکیباتی چون: ناسوت، رحموت، رهبوت، لاهوت و جبروت و... استدلال جسته اند[۶].

جمعی آن را از افکار هندی منشعب دانسته اند[۷]، از آن جمله ابوریحان بیرونی (۳ ذیحجه ۳۶۲- ۲رجب ۴۴۰ﻫ) در**تحقیق ماللهند** می نویسد: صوفیه در اشتغال به حق، روش «پاتنجل» داشته اند که می گویند: مادام که اشاره کنی، موحّد نیستی، مگر آنکه حق بر تو چیره شود و اشارهٔ ترا از میان ببرد، تا جایی که نه مُشیر ماند و نه اشاره؛ و عقیدهٔ آنان، در قول به اتحاد و استغراق در فکر و قبض حواس، شباهت فراوانی به کردار و گفتار صوفیّهٔ مسلمان دارد[۸].

دسته ای از محقّقان، تصوّف اسلامی را از اندیشه های یونانی، مخصوصاً طرز تفکّر هلنی، که بعد از فتح مشرق به دست اسکندر در ۳۳۱ ق م تا قرن سوم میلادی رایج بود، منشعب دانسته اند[۹].

با توجّه به آراء مذکور، تصوّف اسلامی، در راه تطوّر و تحوّل خود با افکار غیر اسلامی رو برو شده کم و بیش اثراتی از آنها پذیرفته است؛ امّا به هیچ وجه این تصوف، همان طریقهٔ پیروان تلمود یا رهبانیّت مسیحی و روش جوکیان هندی و غیر هم نیست.

اصول تصوّف اسلامی بر اساس قرآن و احادیث استوار است، و راه و روش صوفیان مسلمان همان است که در صدر اسلام مسلمانان پاکدل و وارستهٔ واقعی بدان عمل می کردند و آن را برای گریز از ظواهر فریبندهٔ دنیا برگزیده بودند. اصطلاحات صوفیانه نیز بر مبنای شیوهٔ تفکر و نحوهٔ عمل صوفیان وضع و معمول می گردید. چنانکه ابن سینا (صفر ۳۷۰- رمضان ۴۲۸ﻫ) می گوید: اَلمُعرِضُ عَن متاعِ الدُّنیا و طیّباتِها یَخُصُّ بِاسْمِ الزّاهِد؛ وَالْمُواظِبُ علی فِعلِ الْعباداتِ مِنَ القیامِ وَالصّیامِ وَنحوِهِما یَخُصُّ بِاسْمِ العابِدِ؛ والمتصرِّفُ بِفکرِهِ الی قُدسِ الجبروتِ مُستَدیماً لِشُرُوقِ نورِالحقِّ فی سِرِّهِ یَخُصُّ بِاسْمِ العارِفِ[۱۰].

اغلب اصطلاحات صوفیانه و ترکیبات عرفانی، جنبهٔ خاص اسلامی دارد و از آیات شریفهٔ قرآن مجید اقتباس شده است. مثلاً «نار» از اَمکُثُوا اِنّی آنَسْتُ ناراً (قصص ۲۸/۲۹)؛ و «نور» اَللّٰهُ نُورُ السَّمواتِ وَالْأَرْضِ (نور ۲۴/۳۵)؛ «طائر»[۱۱]، که رمز زندگی بعد از مرگ است، از خُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ (بقره ۲/۲۶۰)؛ «شجره»، که رمز و کنایه از انسان است، از کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اصلهاثابت وَفَرعُها فی السَّماء (ابراهیم ۱۴/۲۴)؛ و همچنین «جام و باده»، که در وصف حال اولیای مقرّب در بهشت آمده است، یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وُلْدانٌ مُخَلَّدُونَ بِاَکْوابٍ وَاَبارِیقَ وَکَأْسٍ مِنْ مَعِینٍ (واقعه ۵۶/۱۷ و ۱۸) گرفته شده است[۱۲]. آثار صوفیه مانند **الرّعایهٔ** محاسبی (۱۶۵- ۲۴۳ﻫ)، **التعرف** کلابادی (متوفی ۳۸۰ﻫ) **قوت القلوب** مکّی (متوفی ۳۸۶ﻫ)، **صد میدان** و **منازل السائرین** خواجه عبدالله (شعبان ۳۹۶- ذیحجه

۴۸۱هـ)، احیاء علوم الدین امام محمّد غزّالی (۴۵۰— ۵۰۵هـ)، فتوحات مکیّهٔ ابن عربی (۵۶۰— ۶۳۸هـ)، عوارف المعارف سهروردی (۵۳۹— ۶۳۲هـ)، و تألیفات فراوان دیگر به آیات قرآنی و احادیث رسول و اقوال بزرگان مزّین است و در آنها بندرت به معارف غیر اسلامی اشاره می رود.

شهاب الدّین سُهروردی مقتول (۵۸۷هـ) در اثر مختصر و مفید خویش، **کلمة التّصوّف** می گوید: ولا تتکلّمْ قبلَ الفکرِ، وَلا تتعجّبْ بشیْئ مِن حالِکَ، فاِنَّ الْواهب غیرُ متناهی القوّةِ وعلیکَ بقراءةِ القرآنِ مَعَ وَجْدٍ وَطربٍ و فکرٍ لطیفٍ. وَاقْرءِ القرآنَ کَانّهُ ما اُنْزِلَ اِلاّ فی شأنِکَ فقط، واجْمَعْ هذِهِ الخِصالَ فی نفسِکَ فتکونَ مِنَ المفلحــینَ وَاعْلَمْ اَنّ الصّوفی هو الّذی اجْتَمَعَتْ فیه جمیعُ هذِهِ الملکاتِ الشریفةِ، وَالتّصوّفُ اِصطلاحٌ علی هذهِ[۱۳].

مکاتب تصوف

مفهوم توحید در تصوّف اسلامی مراحل سه گانهٔ زیر را پیموده است:

۱. لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ به معنیِ: لامعبودَ اِلاّ اللّهُ (مکتب زهد)

۲. لا فاعلَ اِلاّ اللّهُ (مکتب کشف و معرفت)

۳. لا موجودَ اِلاّ اللّهُ (مکتب وحدت وجود)

در نخستین، اقتدا به کتاب و سنّت و عبادت خداوند و صفای قلب است؛ در دومین، اقتدا به کتاب و معرفت و استقصا؛ و در سوّمین، اقتدا به کتاب و سنّت و محبّت خدا و فنای در او.

مکتب زهد

پیروان این مکتب به اقتضای اصول علم و منطق و تفکّر به ظاهرِ کتاب و سنّت، و از طریق ذوق و کشف به باطنِ آن دو می نگرند. زهد و ورع و عبادت، انفراد از خلق و توجه به آخرت، شدّت ایمان و اخلاص و محاسبهٔ نفس، اقتدا به صحابه و تابعین از مشخصات و امتیازات این مکتب محسوب می شود؛ و صفت غالب و شاخصِ این دسته از صوفیان. صفتِ دینیِ محض است. با همهٔ اینها برخی از آنان مردم گریزی و گوشه گیری و ترک دنیا را، که با روح دین مقدّس اسلام سازگار نیست، پیشه کرده‌اند و به آنان که از مزایای زندگی مشروع و مرفقهی برخوردارند خرده می گیرند و زبان به طعن و لعن آنان می گشایند. البته خود نیز از طعن و لعن دیگران بدور نیستند[۱۴]

ابراهیم ادهم (متوفّی ۱۶۱هـ) شرایط زهد و وصول به مقام صالحان را چنین بیان می کند: بستنِ باب نعمت و گشودنِ باب شدّت، بستن باب عزّت و گشودن باب ذلّت، بستن باب راحت و گشودن باب جهد، بستن باب خواب و گشودن باب بیداری، بستن باب بی نیازی و گشودن باب فقر، بستن باب آرزو و گشودن باب مرگ.

امام محمّد غزالی در تعریف زهد می نویسد: لَیْسَ الزُّهدُ فَقْدَ المالِ واِنّما الزهدُ فَراغُ القلبِ عنهُ[۱۵].

حسن بصری (متوفّی ۱۱۰ه‍)، ابراهیم ادهم، ابوهاشم صوفی (متوفّی ۱۷۹ه‍)، و رابعهٔ عَدَویّه (۱۳۵— ۱۸۵ه‍) از بزرگان مکتب زهد بودند.

مکتب کشف و معرفت

اساس عرفانی این مکتب موضوع «اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الاِنسانَ علی صورتِهِ» است که توجه به کشف و وحدت و اتحّاد و حلول عرفانی را سبب شده است. به زعم پیروان مکتب کشف و معرفت، نفس انسانی گنجایش پذیرش همهٔ عالَم را دارد. دل عارف، اگر به تهذیب نفس پردازد، مرکز تجلّی انوار حق می گردد و او خویش را بازتاب نورالهی می یابد.

امام محمّد غزالی، که چهرهٔ بارز این مکتب است، وجود انسان را مرکب از دو جنبهٔ حیوانی و انسانی می داند و قلب را مرکز این دو می خواند. آدمی از جنبهٔ حیوانی مستعدّ اکل و شهوت و از جنبهٔ انسانی مستعدّ علم و قدرت است. دانشِ حاصل از طریق کسب را «علم تعلیمی»، و دانایی حاصل از راه کشف را «علم اِلهامی» می نامد. آنچه از راه علم الهامی به دست آید، «علم یقینی» و اشرف علوم است. به عقیدهٔ وی، باید در تهذیب دل چندان بکوشیم که از کدورت معصیت و خطا بکلّی پاک گردد و به صفات ربّانی متّصف شود[16].

غزالی در موضوع اتّحاد و حلول با عقیدهٔ حلاّج (مقتول ۳۰۹ه‍) به مخالفت برمی خیزد و تجلّی خالق را در وجود مخلوق همانند پیدایش عکس ماه در آب می شمارد، نه آنچنانکه الوهیّت در ممکن الوجود (خدا در انسان) حلول کند و هر دو یکی شود و آدمی بانگ اَنَاالله (حلاّج) و لَیْسَ فی الجُبَّةِ غَیْرُ الله (شیخ ابوسعید ابی الخیر) برآورد. حلاّج و بایزید (متوفّی ۲۶۱ یا ۲۶۴ه‍) و غزّالی از سران این مکتب به شمار می روند. عمل به سنّت و پرهیز از معاصی، کسب علم و معرفت، تهذیب و تجلیهٔ روح، دقّت و تفکّر در آفرینش آسمان و زمین، کشف حقایق هستی، اصولِ مکتب کشف و معرفت است[17].

مکتب وحدت وجود

به زعم پیروان این مکتب، مادّه به خودی خود وجود ندارد و هستی آن موکول به وجود نیروی غیر مادّی خداوند است، چنانکه وجودِ رنگ به وجود نور بستگی دارد. نیروی الهی در کلّ هستی ساری و جاری است، و بدین تعبیر خدا در همه چیز هست و در واقع همهٔ هستی است[18].

در این مکتب، علم دارای سه مرحله است:

علم الیقین مثل اینکه می دانیم خداوند امر کرده است خانه‌ای در مکّه برای او بسازند و آن را کعبه بخوانند؛

عین الیقین زیارت آن خانه است به چشم و مشاهدهٔ آن از نزدیک؛

حق الیقین درک و احساس این معنی است که آن خانه به خداوند متعال تعلّق دارد و صاحبخانه حاضر و ناظر بر اعمال زایر است.

وحدت وجودیان تقویٰ را نیز به سه قسم تقسیم کرده‌اند: تقوای عامّه که به زبان است، تقوای خاصّه که به ارکان است، و تقوای خاصّ الخاصّ که به دل است.

صدق را نیز سه مرحله است: صدق عوامّ در گفتار، صدق خواصّ در افعال و صدق خواصّ الخواصّ در احوال است.

ایمان هم بر سه نوع است: ایمان بتقلید، ایمان به استدلال و فهم، ایمان به معرفت و شهود.

موجودات مظهر خدایند و ورای این مظاهر یک حقیقت فناناپذیر وجود دارد که خدایش می نامیم. همچنانکه صورت جهان (جهان صوری) قابل فنا و محکوم به نیستی است، تمام عقاید و مذاهب هم مشمول زوال و عدم‌اند. تعصّب نسبت به نمودهای مختلف و عقاید متفاوت از خامی است و حقیقت یکی است[۱۹]: چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد/ موسئی با عیسئی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی/ موسی و فرعون دارند آشتی[۲۰]. «شیخ ما را پرسیدند که مردان خدا در مسجد باشند؟ گفت: در خرابات هم باشند.[۲۱]»

محیی الدّین ابن عربی در این باره می گوید:

لقد صارَقلبی قابلاً کلَّ صورةٍ ... فمرعیً لِغزلانٍ وَدیرٌ لِرُهبانِ
وَبیتٌ لأوثانٍ وَکعبةُ طائفٍ ... وَألواحُ توراةٍ ومُصحَفُ قرآنِ
اَدینُ بِدینِ الحُبِّ أنّیٰ توجّهتْ ... رَکائبُهُ فَالحُبُّ دینی وایمانی[۲۲]

محیی الدین بن عربی و جلال الدین مولوی (متوفیّ ۶۷۲) از بزرگان این مکتب‌اند.

تصوّف در قرن هفتم

حملهٔ مغول (در۶۱۶هـ)به ایران نظم و ترتیب بسیاری از امور را درهم ریخت. اثر این تهاجم، به سرعت در همه جا و همه چیز پدیدار گشت و موجبات انحطاط عقلی و اجتماعی را فراهم آورد. تصوّف هم که یک حرکت فکری آمیخته با دین بود، از آسیب این یورش مصون نماند. در این حمله است که دو تن از صوفیان مشهور آن عصر، شیخ نجم الدّین کبری (مقتول۶۱۸هـ)و شیخ فرید الدّین عطار (۵۴۰—۶۱۸هـ)، به قتل رسیدند، و چند خانقاه و یران شد، و عدّه‌ای از مشایخ بزرگ برای حفظ جان خود به آسیای صغیر و هند یا فارس و کرمان رفتند ودر آنجا بساط ارشاد گستردند و به هدایت مریدان پرداختند. گرچه اجتماع مردم وحشت‌زده و مصیبت دیده در زوایا و خانقاهها، تعلیمات صوفیانه و ادامهٔ آن را سبب شد و مشایخ را به حفظ آداب و رسوم خانقاهی تشویق کرد، امّا فزونیِ طالبان طریقت از یک طرف باعث رواج تصوف و از طرف دیگر سبب انحطاط و نابسامانی گردید. یأس و فقر و دربدری طریقهٔ قلندریّه را به وجود آورد و

مردم زیادی بدان روی آوردند[۲۳] و دامنهٔ وسعت آن از مرزهای ایران گذشت و به مصر و آسیای صغیر کشیده شد. در این زمان، خانقاه، برای مردم، پناهگاه و مرجعی بود که بدان پناه می بردند و از مشایخ، در رفع مشکلات خود، یاری می جستند. حکّام، که رفته رفته به اهمیّت نقش اجتماعی آنان پی برده بودند، برای حفظ حکومت خود، به خواستهٔ آنان عمل می کردند و شفاعتشان را می پذیرفتند[۲۴].

در این عصر، تصوّف، علاوه بر دو اصل مهمّ وجد و حال، که اساس اعتقادی صوفیان گذشته بود، جنبهٔ علمی نیز پیدا کرد و کتب و رسالات متعدّدی چون **منهاج السالکین**، **اصطلاحات الصوفیه**، **آداب السّلوک**، **آداب المریدین** از شیخ نجم الدّین کبری، **مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد** از نجم الدّین دایه (متوفی ۶۵۴ ه)، **فکوک** و **مفتاح الغیب** از صدرالدّین محمّدبن اسحاق قونیوی (متوفی ۶۷۳ ه) **لمعات** از فخرالدّین عراقی (متوفی ۶۸۸ ه): قصاید عرفانی ابن فارض (۵۷۶—۶۳۲ ه)، آثار فریدالدّین عطار و آثار گرانقدر مولانا جلال الدین بلخی، و کتاب **عبهرالعاشقین** و **شرح شطحیات** از روزبهان بقلی نسوی شیرازی (متوفی ۶۰۶ ه) و**المعارف** از بهاء الدین محمد بلخی (پدر مولانا و متوفی ۶۲۸ ه) و مفصل تر از همه **فتوحات مکیّه** و **فصوص الحکم** از محی الدّین ابن العربی و بالاخره **عوارف المعارف** از شیخ شهاب الدّین سهروردی (م ۶۳۲ ه) و ترجمه های آن در این زمان تألیف شدند، و سخنان رمزی و کنایه آمیز منصور حلاّج و عین القضاة همدانی (مقتول ۵۲۵ ه) و شهاب الدّین سهروردی مقتول را برای مریدان روشن کردند و علم و عمل را در نهایت ذوق به هم آمیختند.

مختصّات تصوّف در دو قرن ششم و هفتم عبارتند از: «عمومیّت و نفوذ فوق العادهٔ آن و رواج خانقاهها و تا حدّی جنبهٔ رسمی یافتن آنها، و آمیختن تصوّف به چاشنی فلسفه و کلام، و وارد شدن تصوّف در حلقهٔ علوم مدرسی با کتب استدلالی و اصول مدوّنی که برای آن نوشته شد و فراهم آمد، و پرداخته شدن مثنویات بسیار بلندپایه و مؤثّر به وسیلهٔ عطار و مولوی که نظیر آنها قبلاً وجود نداشته است.»[۲۵]

مشایخ معروف قرن هفتم به ترتیب تاریخ وفات عبارتند از:

فریدالدّین عطار نیشابوری (۶۱۸ ه)، شهاب الدّین ابوحفص عمر سهروردی (۶۳۲ ه)، ابوالفخر اوحدالدّین حامد کرمانی (۶۳۴ ه)، رضی الدّین علی لالا (متوفی ۶۴۲ ه)، شمس الدّین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی مرادِ مولانا جلال الدین بلخی، (۶۴۵ ه)، سعدالدّین حموی(۶۵۰ه)، نجم الدّین ابوبکر رازی (دایه) (۶۵۴ ه)، سیف الدّین ابوالمفاخر باخرزی (۶۵۹ ه)، جمال الدّین احمد جوزجانی (۶۶۹ ه)، جلال الدّین محمد بلخی (۶۷۲ ه)، صدرالدّین قونیوی (۶۷۳ ه)، نجیب الدین علی بزغش شیرازی (۶۷۸ه)، اوحدالدّین عبدالله بلیانی شیرازی (۶۸۶ ه)، فخرالدّین ابراهیم همدانی (۶۸۸ ه)، صلاح الدّین حسن بلغاری (۶۹۸ ه)، نورالدّین عبدالرّحمن کسرقی اسفراینی (۷۰۰ ه)، بهاء الدّین محمد بن جلال الدّین سلطان ولد (۷۱۲ ه)، نجم الدّین ابوبکر محمد زرکوب تبریزی (۷۱۲ ه)، ظهیرالدین بن نجیب الدین بزغش (۷۱۶ ه)، حسین بن عالم هروی (۷۱۸ ه)، سعدالدّین محمودبن عبدالکریم

شبستری (۷۲۰ ﻫ)، علی راستین خواجه عزیزان (۷۲۱ ﻫ)، پهلوان محمود قتالی خوارزمی (۷۲۲)[۲۶].

تصوّف در قرن هشتم

در این قرن که سوءظنّ و پیمان‌شکنی و برادرکشی میان طبقهٔ حاکمه رواج داشت و فساد و تباهی در میان مردم شایع بود، تصوّف نیز دستخوش تزویر و ریای صوفی نمایان شد و اینان کم کم جای صوفیان واقعی را گرفتند و دامن پاک تصوّف را به لوثِ جاه‌طلبی و نامجویی آلودند. چنانکه ابومنصور عبدالمؤمن (مترجم عوارف) در مقدّمهٔ ترجمهٔ خود می گوید: «ما خود چه گوییم در این عهد که قحط علمای زاهد و عارفان محقق است[۲۷].»

عزّالدّین محمود کاشانی مؤلّف **مصباح الهدایه** نیز، که خود از صوفیان خوب این عصر است، از دست صوفی نمایان و ریاکاری آنان به تنگ آمده می گوید: «مشهور و معروف در میان مردم آن است که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که مترسّم بوَد به رسم صوفیان و متلبّس بوَد به زیّ ایشان، اگر از اهل حقیقت بوَد و اگر نبوَد. و اهل خصوص از متصوّفه اکثرشان مترسّمان را صوفی نخوانند بلکه متشبّه به صوفیان خوانند[۲۸].»

همین انحراف از اصول تصوّف است که بسیاری از صوفیان واقعی را بر آن داشت تا زبان به طعن و لعن متصوفان بگشایند و ریاکاران ناتراشیده و حقه‌باز را به باد انتقاد گیرند.

اوحدالدّین مراغه‌ای (متوفّی ۷۳۸ ﻫ) در جام‌جم می گوید:

پیر شیّاد دانه پاشیده — گِرد او چند ناتراشیده
ریش را شانه کرده پره زده — سَرکه بر روی نان و تره زده
پنج شش جا نشانده حلقهٔ ذکر — سرِ خود را فرو کشیده به فکر[۲۹]

عارف نامی و غزلسرای بزرگ و عزیز قرن‌هشتم، حافظ بزرگوار، در موارد بسیاری بر این ظاهربینان بی تمیز، می تازد از جمله:

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد — ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه می خورد — پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف
صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد

کاستن از عمق تصوّف و افزودنِ بر طول آن به ویژه در شهرها، رواج خانقاهها و سماع در آنها، عضویت و حمایت حکّام وقت از این طریقه، وسیله قرار گرفتن تصوّف برای مسندنشینی و ریاست‌طلبی

و رسیدن به آرزوهای مادّی و دنیوی از ویژگیهای تصوّف در این قرن است.

با همه فساد و تباهی که متصوفان در این عصر داشتند، تصوّف در هند و آسیای صغیر رواج قابل ملاحظه‌ای یافت. روحانیون رسمی، با تصوّف میانه‌رو آشتی کردند و فلسفه اسلامی با تصوّف راستین درآمیخت. صوفیان به دسته‌های مختلف تقسیم شدند و در اصول اعتقادی آنان انشعاب و تجزیه‌ای که از قرن ششم آغازش بود رو به گسترش نهاد[۳۰].

مشایخ معروف قرن هشتم به ترتیب تاریخ فوت عبارتند از:

عزالدّین محمود کاشانی (۷۳۵ هـ)، صفی الدّین اردبیلی (۷۳۵ هـ)، کمال الدّین عبدالرزاق کاشانی (۷۳۶ هـ)، ابوالمکارم علاء الدولهٔ سمنانی (۷۳۶ هـ)، اوحدالدّین حسین مراغه‌ای (۷۳۸ هـ)، قطب الدّین ابوالفضل جامی نیشابوری (۷۴۰ هـ)، جلال الدین محمد باکالنجار (۷۵۶ هـ)، جلال الدّین محمود زاهد هروی (۷۷۸ هـ)، امیر سید علی همدانی (۷۸۶ هـ)، زین الدّین ابوبکر تایبادی (۷۹۱ هـ)، بهاء الدّین محمد بخاری نقشبند (۷۹۱ هـ)، ظهیرالدّین خلوتی (۸۰۰ هـ)، خواجه علاء الدّین عطار بخاری (۸۰۲ هـ)، شمس الدّین محمّد مغربی تبریزی (۸۰۹ هـ)[۳۱].

دو شاخهٔ اصلی تصوف در این قرن

بطور کلی، صوفیان این ادوار را از نظر عقیده به دو دستهٔ میانه‌رو (اهل توحید) و افراطی (وحدت وجودی) تقسیم کرده‌اند که دستهٔ نخست با امام محمّد غزالی و دستهٔ دوم با ابن عربی هم مشرب اند.

تصوّف میانه‌رو. امام محمد غزّالی[۳۲] که از سران طریقهٔ تصوف میانه‌رو است، در جلد چهارم کتاب **احیاء علوم الدین** به تفصیل در این زمینه سخن رانده و همه جا جانب مذهب را رعایت کرده است. زهد را وسیله‌ای برای تهذیب نفس و مقدمهٔ زندگی روحانی می داند. و مراحل نه گانهٔ توبه، صبر، شکر، خوف، رجا، فقر، زهد، توکّل، و محبت را شرط اتّصاف به صفات رستگاری می شمارد، که پنج مرحلهٔ توبه و صبر و شکر و خوف و رجاء مناسب حالِ همهٔ مؤمنان و چهار مرحلهٔ فقر و زهد و توکّل و محبّت خاصّ عارفان است، و محبّت غایة القصوای مقامات است و عالیترین درجه از درجات[۳۳].

نویسندهٔ کتاب اسلام در ایران می نویسد: «افکار غزّالی تأثیر عمیقی در مسلمانان و همچنین یهودیان قرون وسطی مانند ابن میمون و یهودای حلوی و بحیة بن بقوده (باکودا) داشته. برخی از خاخامان یهودی اسپانیا و پرووانس، بعضی از آثار غزّالی را به زبان لاتین ترجمه کردند و افکار غزّالی به وسیله این ترجمه ها در عرفان مسیحی غرب رخنه کرد[۳۴].».

تصوّف افراطی. نمونهٔ بارز این طریقت، ابوبکر محیی الدّین محمدبن علی بن العربی است. وی در مرسیه متولد شد، به تونس و مکّه و بغداد سفر کرد، در دمشق اقامت گزید و در همانجا در گذشت.

ابن العربی مردی آزاده و آزاد اندیش بود. گویند سلطان وقت، در آسیای صغیر، خانه‌ای به او

اهدا کرد و او بی درنگ آن را به گدائی بخشید. در فقه، منکر رأی و قیاس بود ولی اجماع را قبول داشت به عقیدهٔ او، وجود واقعی همهٔ اشیا خداست، ماهیّت و جوهر همهٔ اشیاء واحد است و هر جزئی از کاینات در حکم همهٔ کاینات است و چنانکه قبلاً هم اشاره شد، اصل هستی آفریدگان عین آفریدگار است. بااینکه نسبت به ادیان متعصب نبود، اسلام را مناسبترین شکل دین و تصوّف را فلسفهٔ واقعی اسلام می دانست. با اینهمه فقهای متعصب سنّی بر او خشم گرفتند و برخی او را مرتدّ و زندیق خواندند. گروهی، از جمله ابن سبعین الاشبیلی (متوفّی ٦٦٨ هـ) و کمال الدّین عبدالرزّاق کاشانی و دیگران، به دفاع از او برخاستند و به شرح آثارش پرداختند. بحر موّاجِ عرفان، جلال الدین مولوی بلخی، در دیوان کبیر، به گونه ای دیگر و به اسلوبی منظم (در طریقهٔ وحدت وجود)، با شیوهٔ کار او در ترجمان الاشواق همراه و هماهنگ شد. ابن عربی، خودش را خاتم الأولیاء می خواند و کتاب عنقاء مغْرِب را در این مورد تألیف کرد وی در حدود یکصدوپنجاه تألیف کوچک و بزرگ دارد[۳۵].

طریقتهای تصوف

چون به تجزیه و انشعاب در عقاید صوفیانه اشارت رفت، به اختصار به ذکر نام برخی از طرایق صوفیانه می پردازیم تا نقش طریقهٔ سُهروردیّه و اهمیّت آن در ایجاد طریقتهای دیگر روشن گردد:

محاسبیه پیروان ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی، که رضا را در زمرهٔ احوال می شمارند.

طیفوریّه پیروان بایزید بسطامی، که سلسلهٔ شیوخ آن به امام زین العابدین — علیه السّلام — می رسد. خلوت، عزلت، شور و سوختگی و سکر از خصوصیات این طریقه است؛ و سکر به محبّت و مودّت منقسم می شود.

• **قصّاریّه** (ملامتیّه) پیروان ابوصالح حمدون بن احمدبن عماره قصّار (متوفّی ۲۷۱)، که در طریقت آنان تحقیر نفس و منفور بودن نزد مردم و محبوبیّت در نزد خداوند هدف اصلی است. در نزد ایشان ذکر بر چهار قسم است: ذکر به زبان، ذکر به سرّ، ذکر به قلب، ذکر به روح. قلندریّه[۳۶] در ایران به رهبری جمال الدّین ساوی (قرن ششم هجری) از ملامتیه منشعب شده اند و از اینجا به شهر دمیاط مصر رفته اند. خرق عادات و بی توجهی به عبادات و تراشیدن موی سر و صورت از مشخصات آنان است.

سَهلیّه پیروان سهل بن عبدالله تستری (متوفّی ۲۸۳ هـ)، که برای وصول به مقصود مجاهدت و ریاضت را لازم و ضرور می دانند.

نوریّه پیروان ابوالحسین احمدبن محمّد النّوری (متوفّی ۲۹۵ هـ)، که اهل معاشرت و صحبت، و

مخالفِ عزلت و خلوت اند و ایثار را وظیفهٔ صوفی می دانند.

خرّازیّه پیروان ابوسیعید خرّاز (متوفّی ۲۸۶ھ)، که هدف اصلی آنان دو اصل فنا و بقاست.

جُنیدیّه پیروان ابوالقاسم جنید (متوفّی ۲۹۷ یا ۲۹۹ ھ)، که اهل صحوند و هشیاری را یگانه راه وصول به مقصد می شمارند.

حکیمیّه پیروان ابوعبدالله محمّدبن علی حکیم ترمذی (متوفّی ۲۸۵ ھ)، اینان ولایت را حقیقتِ طریقت می دانند.

خفیفیّه پیروان ابوعبدالله محمّدبن خفیف (متوفّی ۳۳۱ ھ)، که سخن اصلی آنان در غیبت و حضور است.

سیّاریّه پیروان ابوالعباس سیّاری (متوفّی ۳۴۲ ھ)، که سخن از جمع و تفرقه می رانند.

حِلمانیّه پیروان ابوحِلمان دمشقی (در طبقات الصوفیه سُلَمی و لسان المیزان از او یاد شده است) که به حلول و اباحه متهم اند.

فارِسیّه مریدان فارِس دینوری، که او نیز طرفدار حلول است و پیروان حلاّج پس از کشته شدن وی، گِرد فارس جمع شدند.

قادریّه پیروان شیخ عبدالقادر گیلانی، ملقب به قطب الاعظم (متوفّی — ۵۶۲ ھ) هستند. شیخ، از استادان نظامیهٔ بغداد بود وبه انواع علوم آشنایی داشت و کتابهای **الفتح الرّبانی** و **الفیض الرّحمانی** و **الغنیه لطالبی طریق الحق** از اوست پیروان این مکتب وحدت وجودی اند به محبّت و خدمت شهرت دارند رنگ سبز را وجه تمایز خود ساخته بودند.

رَفاعیّه مؤسّس این طریق ابوالعباس سید احمد رفاعی بصری (متوفّی ۵۷۸) است که سلسلهٔ شیوخ آن به معروف کرخی می رسد. پیروان این طریقت، جهانگرد و خانه به دوش و در کار ریاضت و تربیت و ترتیب ذکر، تندروتر از قادریّه اند.

سُهروردیّه پیروان ابوحفص عمر سهروردی (متوفّی ۶۳۲ ھ)، که عمل به فرایض دین را مقدّمهٔ وصول به حقیقت می شمارند[۳۷]. سلسله های جلالیّه، جمالیّه، زینبیّه، خلوتیّه و شعبه های متعدّد و مختلف آن در آسیای صغیر، روشنیّه در افغانستان، از طریقت سهروردیه نشأت یافته اند. زکریّای مولتانی (۵۷۸—۶۶۱ ھ)، این طریقت را در هند رواج داد و پیروان فراوانی یافت[۳۸].

اکبریّه پیروان محی الدین ابن العربی (متوفّی ٦٣٨ ﻫ). پایهٔ این طریقت بر چهار خصلت استوار است: صَمت، (خاموشی) عزلت، جوع، سَهَر (بیخوابی). پیروان این طریقت ذکر را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند: ذکر العادة (برای عوام)، ذکر العبادة (برای خواص)، ذکر المَحَبّة (برای خواصّ خواص).

چِشتیّه[٣٩] سلسله مشایخ این طریقت، به معین‌الدّین چشتی سگزی (متوفّی ٦٣٤ ﻫ) می رسد که شیخ فریدالدین شکرگنج (متوفّی ٦٧٠ ﻫ) و شیخ نظام‌الدّین اولیا (متوفّی ٧٢٥ ﻫ) از اخلاف وی هستند.

شاذلیّه پیروان ابوالحسن علی بن عبدالله‌بن عبدالجبار مغربی شاذلی (متوفّی ٦٥٦ ﻫ). رعایت پنج اصل خوف ظاهری و باطنی، پیروی از سنّت، عدم اعتنا به خلق، تسلیم و رضا، توکّل در شادی و محنت، پایهٔ اعتقادیِ این طریقت است. سلسله‌های: جوهریّه، وفائیّه، مکیّه، هاشمیّه، عفیفیّه، و قاسمیّه از آن منشعب شده‌اند.

کُبْرَویّه پیروان نجم‌الدین کبریٰ (مقتول ٦١٨ ﻫ). پیروان این طریقت، ذکر خفی را معمول می داشتند. سلسلهٔ ذهبیّهٔ اغتشاشیه، منسوب به شهاب‌الدین میرعبدالله بُرزِش آبادی (قرن نهم هجری) از این طریقت منشعب شده است.

حیدریّه پیروان شیخ حیدر (متوفّی ٦١٨) که به زهد مفرط مشهور بودند و از ازدواج پرهیز می کردند.

مَولویّه[٤٠] پیروان مولانا جلال‌الدّین مولوی (متوفّی ٦٧٢) که معتقد به وحدت وجود هستند و توجّه به وجد و سماع و قول و ترانه از مختصات این طریقت است، دو فرقهٔ «پوست نشینان» و «ارشادیّه» از آن انشعاب یافته‌اند.

بَدَویّه پیروان سیّدی احمدالبدوی (متوفّی ٦٧٥) که آنان را اَحمدیّه نیز می نامند. مؤسّس این طریقت، از اهالی فارس و ساکن مصر بود. ملک بیبرس (سلطنت: ٦٥٨—٦٧٦ ﻫ)، پادشاه مصر به او ارادت داشت. در یکی از جنگهای صلیبی که سن لوئی (سلطنت ١٢٢٦— ١٢٧٠ م/٦٢٣— ٦٦٨/٩ ﻫ) به مصر حمله کرد، اینان مسلمانان را به جنگ با مسیحیان تشویق می کردند.

دَسُوقیّه پیروان سیّدی ابراهیم الدّسوقی (متوفّی ٦٧٦ ﻫ) که مؤسّس از اقطاب اربعه (گیلانی، بدوی، رفاعی، دسوقی) بوده است، گویند به زبانهای فارسی، سریانی، عبری و زنگی آشنائی داشت. در این طریقت، سرمایهٔ مرید محبّت و تسلیم است.

صَفَویّه پیروان صفی الدّین اسحاق اردبیلی (متوفّی ٧٣٥ ﻫ) طریقتی شیعی که سلسلهٔ ارادتشان به

ابوالنّجیب سهروردی (۴۹۰—۵۶۳ ﻫ) می رسد.

بکتاشیّه پیروان حاجی بکتاش ولی (متوفی ۷۳۸ ﻫ) این طریقت در حدود قرن هشتم هجری پیدا شد و در ترکیه رواج یافت. کلاه سفید، احترام به ادیان، مبارزه با ظلم، از خصوصیات آن است.

جَلالیّه پیروان شیخ جلال الدّین بخاری (متوفی ۷۸۵ ﻫ) معروف به «مخدوم جهانیان» اینان بندی به دور گردن خود می بستند و عمل به قوانین شریعت را جدّی نمی گرفتند.

نقشبندیّه پیروان شیخ بهاء الدّین محمّد نقشبند (متوفی ۷۹۲ ﻫ). پیروان این طریقت، در آغاز، طرفدار زهد و فقر و سادگی بودند و اندیشهٔ وحدت وجودی داشتند. بعدها برخی از آنان به مدح گویی و مال اندوزی گرویدند. خرقهٔ زردرنگ و خاکستری مورد علاقهٔ آنان است.[۴۲]

نعمة اللّهیّه پیروان شاه نعمت الله کرمانی (متوفی ۸۳۵ ﻫ) عقیده به وحدت وجود افراطی، از مختصات این طریقت است.

پیر جَمالیّه پیروان پیر جمال الدّین احمد اردستانی (متوفی ۸۷۹ ﻫ). سلسلهٔ اِرادت این طریقت هم به ابوالنجیب سهروردی منتهی می شود.

نوربخشیّه پیروان سید محمّد نوربخش (متوفی ۸۶۹ ﻫ). سلسلهٔ ارادت اینان نیز به سُهروردی منتهی می شود.

شَطّاریّه پیروان عبدالله شطّار (متوفی بین سالهای ۸۱۸ و ۸۳۲ ﻫ)، سخنان آنان شبیه سخنان حلاّجیه و طیفوریه است.[۴۳]

احوال و آثار سُهروردی

حیات سُهروردی

شیخ الاسلام[۴۴] ابوحفص عمر بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عبدالله بن عمویهٔ بکری، ملقّب به سهُروردی شافعی، نسب وی به نوشتهٔ ابن خلکان در **وفیات الاعیان**[۴۵] به چهارده واسطه و به روایت سبکی در **طبقات الشّافعیّه** به پانزده واسطه به ترتیب: عمر بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عبدالله بن عمویه بن سعید بن الحسین بن القاسم بن نصر بن القاسم بن محمّد بن عبدالله بن عبدالرّحمن بن القاسم بن محمّد بن ابی بکر به خلیفهٔ اول می رسد. مؤلف کتاب **تجارب السّلف** می نویسد: «و امیرالمؤمنین ابوبکر را اعقاب و فرزندزادگان بسیارند، همه خاندانهای بزرگ، مثل خاندان شیخ بزرگوار، ولی الله تعالی، شیخ شهاب الدین عمر سهروردی، صاحب عوارف المعارف ...» (ص ۱۶) وی در اواخر رجب یا

اوایل شعبان ۵۳۹ ﻫ در سهرورد (سهراوگرد یا سرخاب کرت)، بخش قیدار زنجان، که سابقاً شهرکی بوده، متولد شد. در جوانی به بغداد رفت و تحت تربیت عموی خود، شیخ ضیاءالدین ابوالنّجیب سُهروردی[۴۶]، علوم ظاهر و باطن را فرا گرفت و از مریدان وی گشت، چنانکه در کتاب **عوارف** کراراً به گفتار او استشهاد و استناد کرده و مراتب ارادتش را نشان داده است. در فقه و حدیث، علاوه بر درک حضور ابوالنّجیب، به محضر ابوالقاسم بن فضلان و ابوالمظفر جلال الدین هبة‌اللّه شبلی و معمر بن فاخر و ابوزرعهٔ مقدسی (متوفی ۵۶۶ ﻫ) و ابوالفتوح طائی (۴۷۵—۵۵۵ ﻫ) و عدّه‌ای دیگر از فقها و محدّثان نیمهٔ دوم قرن ششم ﻫ رسیده است[۴۷]. در تصوّف به شیخ عبدالقادر گیلانی (متوفّی ۵۶۱ ﻫ) و شیخ ابوالسّعود بغدادی (متوفی ۵۷۹ ﻫ) و شیخ ابومحمّد عبداللّه بصری (۴۹۹—۵۸۲ ﻫ) ارادت داشته است شیخ عبدالقادر در حقّ سهروردی می گوید: «اَنتَ آخِرُ المشهور ینَ بِالعراقِ[۴۸]». شیخ بزرگوار سعدی (ح ۶۰۰— ۶۹۱ یا ۶۹٤ ﻫ)، افتخار شاگردی سُهروردی را داشته و از او چنین یاد می کند:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب / دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع بدبین مباش / دگر آنکه در نفس خودبین مباش

به گفتهٔ جامی (۸۱۷—۸۹۸ ﻫ)، شیخ مدتی از عمر خود را در عبّادان با بعضی از ابدالان سپری کرد. شیخ سعدالدّین حموی (متوفی ۶۵۰ ﻫ) در حق وی گفته است: نورُ متابعةِ النّبیِّ (ص) فیِ جبینِ السُّهروردی شیٌ آخَر[۴۹]».

سُهروردی فقیهی صالح و حکیمی واعظ بود و هر سال به زیارت مکّه و مدینه می رفت. در آخرین سفر حجّش، به سال ۶۲۸ ﻫ، میان او و ابن فارض ملاقاتی دست داد که شرح آن به نقل پسر ابن فارض چنین است: «اصحاب کثیری از اهل عراق با سُهروردی به اعمال حجّ مشغول بودند. مردم، در طواف کعبه و وقوف در عرفه، دور شیخ گرد آمده به گفتار و کردارش اقتدا کرده بودند. وی را گفتند: ابن فارض در حرم است. شیخ به دیدار او شتافت و با چشمی گریان گفت: آیا من براستی نزد خدایم و آنچنان که این قوم در حقّ من می پندارند، در چنین روزی از حضرت محبوب یادی شایستهٔ او کرده‌ام؟ ابن فارض بیرون آمده بدو گفت:

لکَ البِشارةُ فَاخلَعْ ماعلیک فَقَدْ ذَکَرتَ ثُمَّ علَی ما فیک مِن عِوَجِ

سُهروردی با شنیدن این بشارت نعره‌ای زد و آنچه داشت فرو ریخت. مشایخ حاضر و دیگر یاران به او اقتدا کردند. لحظه‌ای بعد سهروردی را جستند و نیافتند. من در این سفر از دست شیخ شهاب‌الدّین خرقه پوشیدم[۵۰].»

داراشکوه، در **سفینة الاولیا** چاپ هند، (ص ۱۱۳) لقب سُهروردی را «شیخ الشیّوخ» نوشته و دو کرامت از کرامات او را نقل کرده است.

خلیفه النّاصرلدین الله (خلافت ۵۷۵—۶۲۲ ﻫ) نسبت به شیخ فوق العاده ارادت داشت، و غالباً او را به رسالت از جانب خویش نزد ملوک اطراف می‌فرستاد، و ملوک مَقْدم شیخ را گرامی می‌داشتند[۵۱]، چنانکه یک بار حامل منشور سلطنت و نیابت حکومت ممالک روم از جانب خلیفه بر علاءالدّین کیقباد سلجوقی (در سال ۶۱۸ ﻫ) بوده است[۵۲]. ابن خلکان (۶۰۸—۶۸۱ ﻫ)، به رسالت شیخ از طرف دیوان عزیز به اربل اشاره کرده و می‌نویسد که «شیخ آنجا مجلس وعظ دایر کرد. امّا من به علّت صغر سنّ نتوانستم از مجلس او بهره‌مند گردم[۵۳].» ابن النجّار می‌گوید: «از اکناف جهان به حضور شیخ می‌رسیدند و برکات انفاس وی به گروه کثیری از گناهکاران ظاهر می‌شد، همه توبه می‌کردند، چنانکه به برکت دم گرم و روحانی او، مردم زیادی راه خدا برگزیدند[۵۴].»

دکتر محمّد غلاب، استاد «الازهر»، ضمن بحث از آراء سُهروردی، می‌نویسد: کانَ السُّهْرَوَرْدیْ مِن طِرازِ ابی حامد الغزّالی فی حَمْلَتِهِ علی الفلسفةِ الأغریقیّة و مُناصرةِ الشّریعةِ الإسلامیّةِ علیها[۵۵].

سهروردی شیخ الشیّوخ بغداد بود و تعدادی از رباطها و خانقاههای متعلّق به صوفیه را در آنجا اداره و سرپرستی می‌کرد. خلیفه رباطی مخصوص برای او ساخت، و شیخ روزهای معیّنی از هفته را به مجلس و وعظ می‌پرداخت. مال فراوانی به دست آورد ولی همه را در راه خدا انفاق کرد تا به حدّی که هنگام مرگ مؤونت دفن و کفن نداشت[۵۶]. در بغداد، به استقبال مولانا بهاءالدّین ولد آمد و وی را به خانقاه خود دعوت کرد[۵۷].

شیخ در اواخر عمر بیمار و زمینگیر شد. او را به همراه کتابهایش به دوش می‌کشیدند و به مسجد جامع بغداد می‌بردند[۵۸]. سرانجام در غرّهٔ محرّم سال ۶۲۳، هجری در گذشت و در «وردیهٔ» بغداد مدفون شد. مزارش زیارتگاه صوفیان وملجأ صاحبدلان است.

طریقهٔ سُهروردی

وی با تألیفات گرانقدر خویش و روش علمی در تصوّف و تربیت شاگردان ارزنده، طریقه‌ای بنیان نهاد که بسرعت در بیشتر قلمرو اسلامی نفوذ کرد و رایج گردید و پیروان فراوانی یافت. بهاءالدّین زکریای مولتانی [۵۹] که از تربیت‌یافتگان عالیقدر این طریقت است، علاوه بر پرورش شاگردان نامداری چون فخرالدّین عراقی و امیرحسینی هروی (متوفّی ۷۱۸ ﻫ) به اشاعهٔ طریقهٔ سُهروردیه در هند همت گماشت، و پس از او پسرش صدرالدّین، وظیفهٔ پدر را بر عهده گرفت. پیروان این مکتب در هند، علاوه بر ریاستِ امور مذهبی، مدتها رهبری امرای سلسله‌های «ترکی» و «پاتان» و «سید» را عهده‌دار بودند. در دو ایالت بنگاله و بهار، اسناد قدیم و سنگنبشته‌های مقابر نشانهٔ زندهٔ رنج و زحمتی است که پیروان و سران این طریقت برای نشر عقاید خود و کسب موفقیّت تحمّل کرده‌اند[۶۰].

در ایران و ترکیه و دیگر قلمرو اسلامی طرایق زیادی از طریقت سهروردیه منشعب شده است. پسر سُهروردی، محمّد بن عمرالسّهروردی، مؤلّف کتاب زاد المسافر و ادب الحاضر، در نشر و ادامهٔ این

طریقه نقش مؤثری داشته است[۶۱].

مریدان وپرورش یافتگان سُهروردی

مشایخ عصر، از بلاد مختلف، کتباً و حضوراً از ارشادات وی بهره می بردند و نصایح و وصایای او را به جان و دل خریده بر دیده می نهادند. یکی از مریدان به او نوشت: اگر عمل را ترک کنم به بطالت می افتم، و اگر به عمل روی آرم عُجب بر من چیره می شود، چه راهی برگزینم؟ شیخ پاسخ داد: به عمل روی آر و از عُجب به خدای پناه بر و طلب آمرزش کن.

گروه زیادی از مشایخ بزرگ از سُهروردی استماع حدیث کرده اند از آن جمله اند: ابوالعبّاس احمد بن ابراهیم واسطی (متوفی ۶۹۴ ﻫ)[۶۲]، ابن میمون القیس التوزری (متوفی ۶۸۶ ﻫ [۶۳]) محمّد بن علی بن الحسین الخلاّطی (متوفی ۶۷۵ ﻫ [۶۴])، و ابوالمحامد زنجانی فقیه صوفی و زاهد (متوفی ۶۷۵ ﻫ [۶۵])، سعد بن مظفر بن المطهّر صوفی یزدی (متوفی ۶۳۷ ﻫ [۶۶]) نزد شیخ فقه فرا گرفت و به طریق زهد ارشاد شد. شیخ عزّالدّین، مفتی مصر، از او خرقهٔ تصوّف گرفت[۶۷]. امیر حسینی هروی، نویسنده و شاعر و عارف معروف، از تربیت یافتگان مکتب سُهروردی است و در مقدّمهٔ مثنوی **کنزالرّموز** خود، سخن را با ستایش شیخ شهاب آغاز کرده است[۶۸]. ابن الدبیثی (۵۵۸—۶۳۷ ﻫ)، ابن نقطه (متوفی ۶۲۹ ﻫ)، الضیاء، الزکی البِرْزالی، ابن النجّار، القوصیّ، ابوالغنائم بن علاّن مصری فقیه اصولی (متوفی ۶۳۰ ﻫ)، شیخ العزّالفاروثی و ابوالعباس الابرقوهی از شیخ روایت کردند[۶۹]. نجم الدین دایه، مؤلف کتاب مرصاد العباد، در سال ۶۱۸ﻫ به حضور شیخ رسید. شیخ کتاب او را پسندید و وی را به علاء الدین کیقباد توصیه کرد.[۷۰]

تألیفات سُهروردی

۱ــ **اعلامُ الهدیٰ و عقیدةُ اهلِ التُّقیٰ**، در علم کلام، منقسم به ده فصل؛ در مکه تألیف شده است.

۲ــ **جذبُ القلوبِ اِلیٰ مواصلة المحبوب**، در تصوف؛ به سال ۱۳۲۸ ﻫ در حلب به طبع رسیده است.

۳ــ **رَشْف النصّائح الایمانیّه و کشفُ الفضائح الیونانیة**، سُهروردی در این کتاب، که پانزده باب و دو خاتمه دارد، به نقد فلسفه یونان پرداخته. معین الدّین یزدی (متوفی ۷۸۹ ﻫ) آن را به فارسی ترجمه کرده است[۷۱].

۴ــ **دو فتوّت نامه** به زبان فارسی، که به شمارهٔ ۳ و ۴ از ص ۸۹ تا ص ۱۶۶، ضمن کتاب رسایل جوانمردان، با تصحیحات مرتضی صرّاف و مقدّمهٔ هنری کربین وسیلهٔ انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران، به سال ۱۳۵۲ ش /۱۹۷۳ م به طبع رسیده است.

۵ــ **عوارف المعارف**؛ این کتاب، که از امّهات متون صوفیه و مشتمل بر شصت و سه باب است،

بارها در حاشیهٔ کتاب احیاء علوم الدین غزّالی در مصر و یک بار هم در بیروت مستقلاً چاپ شده است. و یک بار هم بیست و یک باب از آن با مقدّمهٔ دکتر عبدالحلیم محمود و دکتر محمود بن الشریف در مصر طبع گردیده است. یک نسخهٔ خطی از این کتاب، با شرح مختصر بعضی کلمات از زین الدین خوافی (متوفّی شوّال ۸۳۸ هـ)، به شمارهٔ ۳۲۵۵ در کتابخانهٔ مجلس سنا موجود است[۷۲].

اشعار سُهروردی

سُهروردی طبع شعر داشته و اشعار عربی و فارسی را نیکو می سروده است. آثار شعری او گرچه کم است ولی نشان‌دهندهٔ آن است که شیخ به دو زبان تسلّط کامل داشته و از عهدهٔ نوشتن و سرودن به فارسی و عربی بخوبی برمی آمده است.

نمونه هایی از اشعار فارسی او:

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود | جز خوردن اندوه تو کارش نبود
در عشق چه حالتیش باشد که در آن | هم بی تو و هم با تو قرارش نبود[۷۳]

ای از غم دیدن رخت حیران من | وندر طلب وصل تو سرگردان من
بودن به تو مشکلست نابودن آه! | سرگردان من وَ بی سروسامان من

ای دوست وجود و عدمت اوست همه | سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که ببینی او را | ور نه زسرت تا قدمت اوست همه

ذره‌ای از نور روی من چو بر منصور تافت | همچو قندیلی زدارش سرنگون آویختم[۷۴]

هاتفی در گوش جان من زغیب آواز داد | وه که خاک تیره‌ات با نور جان آمیختم
ای شهاب سُهروردی از گرفتاری منال | دانهٔ درد از برای مرغ زیرک ریختم[۷۵]

نمونه هایی از اشعار عربی او:

تَصَرَّمَتْ وحشةُ اللّیالی | واَقبلتْ دولةُ الوصالِ
و صارَ بالوصلِ لی حَسوداً | مَن کانَ فی هجرِکُم رَثیٰ لی
و حَقَّکُم بعدَ اَنْ حَصَلتم | بِکلِّ مافاتَ لا اُبالی
اَحیَیْتمونی و کنتُ مَیْتاً | و بِعتمونی بِغیرِ غالی
تقاصرتْ عنکم قلوبٌ | فَیالَهُ مَورداً حلالی
عَلَیَّ ما لِلوَریٰ حرامٌ | و حُبُّکم فی الحَشا حلالی

تَشَربَتْ أعظمی هَواکُمْ فَما لِغیرِ الْهَوی و مالی
فَما علی عادمٍ أُجاجاً وَ عِنْدهُ أعیُنُ الزُّلالِ[۷۶]

•

اشمُّ مِنک نسیماً لستُ اَعْرِفُهُ أظُنُّ لمیاء جَرَّتْ فیکَ آذیالاً[۷۷]

•

اِن تأمّلتُکم فکُلّی عیونٌ اَوْ تذکّرتُکم فکُلّی قلوبٌ[۷۸]

سُهروردی نَفَسی گرم و گیرا داشت. روزی به مجلس وعظ، این دو بیت انشاد کرد:

لاتَسْقِنی وحْدی فما عوَّدتنی أنّی اَشُحُّ بِها علی جُلاسی
انت الکریمُ ولا یَلیقُ تکرُّماً اَنْ یَعْبُرَ النُدماءَ دَوْرُ الکأسِ

حاضران با شنیدن آن، چنان به وجد آمدند که گروهی بیهوش شدند و جمعی توبه کردند[۷۹].

اهمیّت عوارف المعارف و کتب مُهمّ ومشهور قبل از آن در تصوّف

اگر اجمالاً به فهرست آن دسته از آثاری که راهیان طریق تصوّف در سلوک و آداب آن نوشته و برجای گذاشته‌اند نگاه کنیم، به آثار متعدّدی برمی‌خوریم که هر یک به نوبهٔ خود مبدأ تحوّلی بوده و در حفظ و پیوستگی این نظام فکری و شناختن و شناساندن این قسمت از اندیشهٔ بشری نقش مؤثر و مفیدی داشته‌اند. در اینجا به چند متن از این گونه آثار اشاره می‌شود: **روضة العقلاء**، از ابوحاتم بستی (متوفی ۳۵٤ ه)؛ **التعرف لمذهب التصوّف**، از ابوبکر کلابادی (متوفی ۳۸۰ ه)؛ **کتاب اللُمَع**، از ابونصر سرّاج (متوفی ۳۷۶ ه)؛ **قُوْت القلوب**، از ابوطالب مکّی (متوفی ۳۷۶ ه)؛ **حِلیة الأولیاء**، از ابونعیم اصفهانی (متوفی ٤۳۰ ه)؛ **طبقات الصوفیه**، از سُلمی (متوفی ٤۳۰ ه)؛ **رسالهٔ القُشَیْریّه**، از ابوالقاسم قشیری (متوفّی ٤٦٥ ه)؛ **کشف المحجوب**، به فارسی از ابوالحسن هُجویری غزنوی (سدهٔ پنجم هجری)؛ **منازل السائرین و صد میدان و طبقات الصوفیّه**، از خواجه عبدالله انصاری (متوفی ٤۸۱ ه)؛ **اسرار التوحید**، به فارسی از محمّد بن منوّر (سدهٔ ششم هجری)؛ **احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت**، از امام محمّد غزّالی (متوفی ۵۰۵ ه)؛ **صفوة الصفوة و تلبیس ابلیس**، از ابن الجوزی (متوفی ۵۹۷ ه) از کتابهای فوق، دو کتاب: **قوت القلوب و رسالهٔ قشیریه** از شهرت فراوانی برخوردار شده‌اند، و کتاب **التّعرف** نیز مورد توجه قرار گرفته است.

سُهروردی کتاب **عوارف** را براساس اطلاّعات وسیع خود و مآخذ موجود تألیف کرد و در آن، معارف ذوقی اهل طریقت را با رسوم و قواعد اهل شریعت در هم آمیخت. وی در این کتاب به آداب سیروسلوک عارفان و سنن و معارف صوفیان پرداخته آن را به نقل روایات و ذکر اخبار و آیات مزّین

ساخت. این اثر از همان آغاز تألیف مورد استقبال و استفادهٔ طالبان و مریدان واقع شد، چنانکه سید شریف جرجانی (متوفی ۸۱۶ ﻫ) بر آن تعلیقه نوشت. شخصی به نام عارفی آن را به زبان ترکی در آورد، و ظهیرالدّین عبدالرّحمٰن بن علی شیرازی (متوفی ۷۱۶ ﻫ) و اسماعیل بن عبدالمؤمن ابومنصور اصفهانی (متوفی ۷۱۰ ﻫ) و قاسم داود آن را به زبان فارسی ترجمه کردند. صدرالدّین جنید بن فضل الله بن شیخ عبدالرّحمٰن شیرازی (شاید نوهٔ ظهیر الدّین مذکور) ترجمهٔ دیگری به نام **ذیل المعارف فی ترجمة العوارف** از آن فراهم آورد[۸۰]. شیخ عزّالدّین محمود بن علی کاشانی (متوفی ۷۳۵ ﻫ)، با توجه و استناد به عوارف، طرح تازه‌ای ریخته کتاب **مصباح الهدایه** را نوشت[۸۱]. محبّ الدّین احمد بن عبدالله طبری مکّی شافعی (۶۹۴ ﻫ) گزیده‌ای از **عوارف** گرد آورد. ابوبکر بن محمّد بن محمّد مدعُوّ به زَیْنُ الخوافی، که از پیشروان سلسلهٔ سُهروردیّهٔ عصر خود بود، به سال ۸۲۶ ﻫ، در درویش آباد، حاشیه‌ای بر متن اصلی **عوارف** نوشت[۸۲]. شیخ قاسم بن قطلوبغای حنفی (متوفی ۸۷۹ ﻫ) احادیث عوارف را استخراج کرد. سید محمّد گیسو دراز (متوفی ۸۲۵ ﻫ)، شارح **تمهیدات** عین القضاة، **عوارف** را با ترجمهٔ فارسی شرح کرد[۸۳]. و یلبرفورس کلارک قسمتی از **عوارف** را، از روی ترجمهٔ فارسی آن، به زبان انگلیسی برگرداند و به سال ۱۸۹۱م در لندن، ذیل ترجمهٔ **دیوان حافظ**، چاپ و منتشر ساخت[۸۴]. ریشارد گراملیخ در سال ۱۹۷۹م **عوارف** را به زبان آلمانی ترجمه کرد[۸۵].

مطالب عوارف المعارف

کتاب مشتمل بر یک مقدّمهٔ کوتاه و شصت وسه باب با عناوین زیر است:

مقدّمه، در منشأ علوم صوفیان، در اختصاص صوفیان به حسن استماع، بیان فضیلت علوم صوفیان، شرح حال صوفیان و اختلاف در طریقت آنان، ماهیّت تصوف، وجه تسمیهٔ این فرقه، فرق متصوّف و متشبّه، شرح حال ملامتیان، منتسبان به تصوّف، مقام شیخ در تصوّف، خادم و متشبّه به خادم، خرقهٔ صوفیان، فضیلت خانقاهیان و شباهت آنان به اهل صُفّه، خصوصیات اهل رباط و شباهت آنان به اهل صفّه، خصایص اهل ربط، اختلاف احوال مشایخ در سفر و حضر، فرایض و فضایلی که صوفی در سفر بدانها نیازمند است، بازگشت صوفی از سفر و ورودش به رباط و ادب آن، حال صوفی متسبّب، خورندگان فتوح، شرح حال مجرّدان و متأهّلان صوفیه، سماع و ردّ و انکار و ترفّع و استغنای آن، تأدّب و اعتنا، چله نشینی و فتوح اربعینیات، اخلاق صوفیان، ادب و جایگاه آن در تصوف، آداب حضرت الٰهیّت، آداب و مقدّمات طهارت، آداب و اسرار وضو و سنن سیزده گانه آن، فضیلت نماز و بزرگی شأن آن، صفت نماز اهل قرب، ذکر آداب و اسرار نماز، روزه و اختلاف احوال صوفیان در آن و افطار، طعام صالح و فاسد و آدابِ طعام خوردن، لباس و آداب لباس پوشیدن (در دو باب)، فضیلت قیام در شب، اسباب فضیلتِ به‌شب‌برخاستن و آداب نوم، آداب برخاستن از خواب و اعمال روزانه وتوزیع اوقات شبانه‌روز، ادب مرید با شیخ، آداب شیخ و آنچه مورد اعتماد او با اصحاب است، در حقیقتِ صحبت و خیروشر آن، ادای

حق صحبت و اخوّت، خویشتن شناسی و مکاشفات صوفیان، شناخت خواطر، شرح حال و مقام، مقامات صوفیان و توجه مشایخ بدانها، ذکر احوال، شرح کلمات، بدایات و نهایات.

کتاب **عوارف**، گرچه نسبت به کتب معروف مشابه خود تأخّر زمانی دارد، ولی از نظر مقام و اهمیّت از تقدّم نظر گیری برخوردار است. این کتاب، اندکی بعد از تألیف، جزو کتابهای درسی خانقاهها شد و در کنار **رسالهٔ قشیریه، احیاء علوم الدین، فتوحات مکیّه، و فصوص الحکم** به تعلیم و تعلّم آن پرداختند. این اهمیّت تا اندازه‌ای بود که تاسیس بعضی از خانقاهها منوط و موکول به تدریس این کتاب در آنجا شده است. چنانکه خواجه رشید الدین فضل الله (متوفّی ۷۱۸ ﻫ)، مورّخ دانشمند و سیاستمدار، در مکتوب چهاردهم خود، که به نایب خویش در بغداد نوشته است، شیخ مجد الدّین بغدادی (متوفّی ۸۳۸ ﻫ) را متولی خانقاه غازانی کرده و تدریس **عوارف** را از شروط اساسی این سمت قرار داده است. عین عبارات رشید الدّین چنین است:

> و خانقاه پادشاه سعید، غازان خان — اَنارَ اللّهُ بُرهانَه — که در بلدهٔ بغداد واقع است و تولیت آن بقعه به ما متعلّق، چند وقت بود که می خواستیم که شیخی را، که به عواطف ولایات و بدایع صنایع کرامات مخصوص باشد، نصب کنیم تا به میامن محاسن اعمال سنیّه و افعال مرضیّهٔ او آن بقعه را رواجی پیدا آید و شرفی حاصل شود. و چون جناب شیخ اکثر اوقات و اغلب ساعات در گوشهٔ خلوت معتکف و در زاو یه ای منزوی می بود، بدین جهت آن بقعه را به جناب ایشان تفویض نمی کردیم — در این وقت، به موجب درخواست ما، از خلوت به جلوت مایل شده و به درس علوم توحید و معارف الٰهی مشغول گشته اند، شیخی آن بقعه را بدو مفوّض گردانیدیم تا به تکمیل ناقصان و تعلیم متعلّمان و تصفیهٔ باطن مریدان مشغول گردد، مشروط بر آنکه به درس **عوارف المعارف** که از مصنفات شیخ شیوخ العالم قدوة الاقطاب زبدة الاوتاد... ابو حفص عمر السهروردی است — قد — قیام نماید[۸۶].

با توجه به فهرست مندرجات **عوارف** روشن می شود که مؤلّفِ آگاهِ آن به جنبهٔ عملی تصوّف بیشتر توجه کرده و با التفات خاص به ذوق صوفیان، مشرب متشرّعه را نیز در نظر داشته است. سُهروردی، با اینکه در تألیف این اثر به اندازهٔ غزّالی در **احیاء علوم الدین** به تفصیل نپرداخته و به اندازهٔ مکّی در کتاب **قوت القلوب** به توضیح و شرح ادعیه و اوراد و اذکار توجه نداشته، این تألیف او به اختصار، جامع مطالب آن دو کتاب و از لحاظ تعلیم و تعلّم، سهل و سریع الفهم است. **عوارف** نسبت به آثار مشابه خود مجموعهٔ کاملی است که سالک و طالب را بدون نیاز به کتابی دیگر، به طریق تصوّف رهبری می کند و به سؤال متعلّم پاسخ می گوید. این عوامل و مزایاست که عوارف را مورد توجّه صوفیان و عرفا و علما و مترجمان قرار داده است. چنانکه عزّالدین کاشی در سبب تألیف **مصباح الهدایه** می نویسد:

> و سببی که بر تألیف این مختصر باعث شد، آن بود که جماعتی از دوستان و برادران، که

در صنعت عربیّت قصیر الباع و قلیل المتاع بودند و بر مطالعهٔ سخن مشایخ صوفیان شعفی و رغبتی تمام می نمودند، از محرّر این سواد محمود بن علی القاشانی — اَصْلَحَ اللّٰهُ جنانَهُ و اَفاضَ علیه غفرانَهُ— به هر وقت التماس ترجمه **عوارف المعارف**، از مصنّفات شیخ الاسلام شهاب الدّین عمر سُهروردی— رحمة الله علیه، که در بیان صحّت طریق تصوف ساخته است وحقایق و دقایق این فنّ در او بر خوبتر وجهی و تمامتر نمطی پرداخته، می کردند. و این ضعیف هر چند می خواست که التماس ایشان مبذول دارد، این خاطر، که خراید معانی این کتاب را از فراید الفاظش عاطل کردن همان مثال است که رابطهٔ حیاتِ ارواح از اجساد بریدن و باطل کردن، روی می نمود و مرا از اقدام بر آن منع می فرمود[۸۷].

و صاحب ترجمهٔ حاضر، سبب ترجمه را چنین بیان می کند:

در شهور سنهٔ خمس و ستین و ستمائة جمعی اصحاب و احباب، که سر دفتر وفا و اخوّت و عنوان نامهٔ صفا و مروت بودند، اقتراح کردند ترجمهٔ کتاب **عوارف المعارف** [را]، که از جملهٔ مصنفات شیخ بزرگوار یگانهٔ روزگار شهاب الدّین عمر السهروردی است— قَدَّسَ اللّٰهُ روحَه و ادَّر علیه فتوحَه— و در بیان طریقهٔ قوم و تبیان راه طایفهٔ صوفیان تألیف کرده. و چنان نمودند که اگر چه در این فنّ مصنفات بیشمار و مؤلّفات بسیار ترتیب داده اند، امّا بر منصّهٔ خاطرِ طالبانِ خاطب و نیازمندانِ راغب هیچ عروس جلوه نکرد زیباتر از این کتاب و مر متعطّشان این راه را هیچ زُلال رخ ننمود خوشتر از این تصنیف[۸۸].

برخی ازمدّاحان ومریدان معاصرسُهروردی

اوحدالدّین کرمانی وسُهروردی

در کتاب **چهل مجلس** علاء الدّوله سمنانی (۶۵۹— ۷۳۶ ﻫ)، میان سهروردی و اوحد الدّین کرمانی گفت و شنودی است که عیناً در اینجا نقل می شود:

آن روز که قافله بر مینا بود، یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی— قد— در آنجا بود و با درویشی چند به زیارت او رفتم. الحق بس مرد عزیز بود. ساعتی بنشستم و از هر نوع سخنان می رفت. از وی پرسیدم که شنیدم که شیخ شهاب الدین— قد— اوحدالدّین کرمانی را مبتدع خوانده است و پیش خود نگذاشته، راست است؟ پیر گفت: بلی. من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر اوحدالدین کرد، فرمود که پیش من نام او مبرید که او مبتدع است. امّا روز دیگر هم در خدمت شیخ بودم که به خدمت شیخ گفتند: این سخن را که شیخ اوحدالدّین گفته بشنیده‌ای که «هر چند شیخ مرا مبتدع

گفته، امّا مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان وی رفت و در این معنی بیت عربی گفته است:

ماسائَني ذِکْراکَ لي في بَیتِکا		بل سَرَّني انّي خَطَرتُ ببالِکا

شیخ شهاب الدّین خُلق او را تحسین کرد.[۸۹]

فخرالدّین عراقی وسُهروردی

ملا عبدالنبّی فخر الزّمانی قزوینی، صاحب **تذکرهٔ میخانه**، در شرح حال عراقی چنین می نویسد:

گویند یک ماه پیشتر از آنکه از کَتم عدم به وجود آید، پدرش در واقعه چنان دید که امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب(ع) با ائمهٔ معصومین(ع) در باغی می خرامند و او در آن حدیقه ایستاده. ناگاه شخصی بیامد و طفلی بیاورد و در پیش پای حضرت امیر بر زمین نهاد. حضرت امیر آن طفل برداشت و در کنار وی گذاشت و فرمود: بگیر عراقی را و نیکو محافظت نمای که عالمگیر خواهد شد... مؤلف **مخزن اخبار** در تألیف خود آورده که اسم شیخ عارف ابراهیم است، و در ایّام سیاحت به بغداد رفته و به سعادتِ خدمتِ گوهرِ دریای معرفت و مهرِ سپهرِ مشیخت شیخ شهاب الدّین سهروردی مستسعد گشته و دست انابت به ایشان داده و مرید آن حضرت شده. آن بزرگ دین و مطلع اربابِ یقین، تخلّص «عراقی» به شیخ ابراهیم عنایت کرده عراقی مدتی در خدمت پیر روشن ضمیر خود در بغداد به سر برد[۹۰].

محي الدّین ابن عربی وسُهروردی

ابن عربی به سال ۶۰۸ ﻫ در بغداد دیداری با سُهروردی داشته و او را «عَبْدٌ صالحٌ» خوانده است. سهروردی هم، در معرفی وی به شاگردانش، او را «بحرالحقایق» لقب داده است[۹۱].

عقیدهٔ یوسف بن اسماعیل نبهانی (۱۲۶۵– ۱۳۵۰ ﻫ ق) دربارهٔ سُهروردی

شهاب الدّین عمر بن محمد بن عبدالله بن عمویهٔ سُهروردی صاحب **عوارف المعارف** یکی از بزرگمردان عراق و از کسانی بود که ریاست این مقام (تصوّف و عرفان) به وی کمال و انجام پذیرفت. دانشمند و فاضل و خردمند و ادیب و شیوا سخن و صاحب معرفت بود. بخشی از علم شریف لدنّی به وی عطا شده بود، سخن از غیب می گفت و کرامات خارق العاده داشت. متمسّک به قرآن مجید و سنّت نبوی و در احکام شریعت و مقام حقیقت مجتهد بود.

نجم الدّین نقلیسی از مصاحبان شیخ– رض– گفت: در بغداد خلوت را به خدمت شیخ– رض– در آمدم. روز چهلم به واقعه دیدم شیخ شهاب الدّین عمر سُهروردی

بر فراز کوهی بلند ایستاده و پیش پایش جواهر فراوان ریخته است. شیخ پیمانه‌ای را که به دست داشت از آن گوهرها پر کرده به مردم می بخشید و خلق به او روی می آوردند. هرگاه در جواهر کاهشی احساس می شد، در حالْ همچون چشمه جوشان می جوشید و افزون می شد. از خلوت بیرونِ آمَدم و به محضر شیخ شتافتم تا آنچه در واقعه دیده بودم به عرض وی رسانم. پیش از آنکه سخنی گویم، فرمود: فرزندم، آنچه در واقعه دیدی حقیقت بود[۹۲].

کمال‌الدّین اصفهانیِ شاعر و سُهروردی

علاوه بر مریدان و شاگردان سهروردی، که قبلاً از آنان یاد شد، ابوالفضل کمال الدّین اسماعیل اصفهانی، معروف به خلاّق المعانی، فرزند جمال الدّین، شاعر معروف قرن ششم و هفتم، از ارادتمندان سُهروردی و پیرو طریقهٔ وی بوده است. وی در اواخر عمر، زاویه‌ای در بیرون اصفهان دایر کرد و به ریاضت و سیر آفاق و انفس پرداخت، چنانکه دولتشاه سمرقندی در شرح حال او می نویسد:

> چون لشکر مغول برسید، «کمال» در خرقهٔ صوفیّه و فقرا در آمده بود و در بیرون شهر زاویه‌ای اختیار کرده. آن مردم او را نرنجانیدند و احترام می نمودند و اهل شام و محلاّت، رُخُوت و اموال خود را در زاویهٔ او پنهان کردند و آن جمله در چاهی بود در میان سرای او. یک نوبت مغول بچه‌ای کمان در دست به زاویهٔ او در آمده و سنگی بر مرغکی انداخت، زهگیر او از دست بیفتاد و غلطان به چاه افتاد، به طلب زهگیر سر چاه بگشادند و آن اموال را بیافتند و «کمال» را مطالبهٔ اموال دیگر می کردند تا بنماید، تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد[۹۳].

کمال، دریکی از قصاید عرفانی خود، با ابیات زیر سهروردی را مدح می کند:

از این بزرگان امروز در زمانه یکیست	که مثل آن نه همانا به بحر و بر یابی
شهاب دین عمر سهروردی آن رهرو	که از مسالک او دیو بر حذر یابی
امام و قدوهٔ اقطاب ثالث العُمَرَینْ	که خاک پایش برجبهت قمر یابی
به آبروی چنین خواجه‌ای توسّل کن	مگر رهایی از آتش سقر یابی

گرچه این دو بزرگوار یکدیگر را ندیده‌اند، امّا میانشان مکاتبه برقرار بوده و «کمال» مدایح خود را به حضور سُهروردی فرستاده است و سُهروردی هم نامه‌ای به «کمال» نوشته که ترجمهٔ آن چنین است:

> این فقیر ناتوان به آقا کمال الدّین اسماعیل — دامت برکته — درود گفته به دعای خیر

یار یش می کند و هشدار می دهد که وقتی خداوند برای بنده‌ای خیر دنیا و آخرت خواهد، او را به تحصیل رضای خویش موفق می دارد. رضای خدا به تزکیهٔ نفس است و آن جز به پرهیز از رذالتها حاصل نمی شود. از جملهٔ رذایل آلودگیِ اعضا به مناهی شرعیه است؛ و پاکی آن به توبهٔ نصوح، و درستی و قبول توبه به دوام رعایت و محاسبه بستگی دارد؛ و اگر محاسبه به نَفَسهای او مقرون نگردد به ادای فریضهٔ نماز مقرون می شود. آنچه برای او یا بر اوست [امر و نهی یا واجب و حرام] از هر دو فریضه است، چنانکه از ادای فریضتین محفوظ گردد، خدای تعالی را سپاسگزار شود. و اگر مفتون قول و فعلی شد، باید توبه کند؛ زیرا مؤمنِ مفتون باید از رذیلتهای اخلاقی (همچون کم بینی و حسد و دورویی و تظاهر با مردم) توبه کند— وقتی از آن رذایل پاک شد، نور آن پاکی در باطن وی سریان یافته به رذیلتهای باطنی آگاهش می کند تا از آنها اجتناب ورزد— و در تبدیل آنها از خدای بزرگ استعانت جوید. در این صورت در زمرهٔ ارباب مراقبه در آمده برون وی در حمایت محاسبه و درونش در پناه مراقبه قرار می گیرد، و وجود ذهنی و عینی او پاکیزه می شود. وقتی هستی عینی و ذهنی پاک شد، عبادت و نمازش کمال می یابد و به مقام لَمْ اَعْبُدْ رَبّاً لَمْ اَرَهُ[۹۴] می رسد و نیایش او به نیایش فرشتگان متصف می شود. لذا، باید در دنیا از جاه و مال بپرهیزد و زهد را شعار و دثار خود سازد و از کسانی باشد که در حقّشان گفته شده: لا تَطْمَعْ منزِلةً عندالله وانت تُریدُ المنزِلةَ عندالنّاسِ[۹۵]، از قلّهٔ رفیع صدق و اخلاص بالا رود و از گروهی شود که خود گفتن و خود خواستن را در هیئت نماز نفی می کنند، قالب خود را به صفت قلبش متّصف سازد که از خشوع و خضوع در نماز و قرائت قرآن تن در اختیارِ دل قرار می گیرد و معنی آنچه تلاوت می کند جانشین حدیث نفس می شود. این است ثمرهٔ پاکی در وجودِ عینی و ذهنی و ما یَعْقِلُها اِلاّ العالِمونَ[۹۶].

دو وصیّت نامه از سُهروردی[۹۷]

الف— ترجمهٔ وصیّت به فرزندش

ای پسرک من، ترا وصیّت می کنم به پرهیزگاری و ترس از خدای و واجب داشتن حق خدای و پیامبرش و حق همهٔ مشایخ، که خدای— تعالی— از تو خوشنود شود.

در نهان و آشکارا با خدا باش و تلاوت قرآن را رها مکن. به ظاهر و باطن، با اندوه و زاری، اندیشه و فهم قرآن را رها مکن. در تمام احکام به قرآن رجوع کن؛ چه، قرآن حجّت خدا بر مردمان است. حقّ قرآن نگه دار و از یادگیری آن قدمی فراپس منه. فقه بیاموز و از عوام و نادانان صوفیّه مباش. بپرهیز از بازاریان که اینان دزدان دین و راهزنان مسلمین هستند. بر تو باد به سنّت و جماعت. به یکتاپرستی معتقد باش و بپرهیز از پدیده ها (در

دین)؛ چه هر پدیده و نوآوری در دین بدعت است و هر بدعتی گمراهی است. با نوجوانان و زنان و فرَق مبتدعه و با توانگران و هواپرستان میامیز؛ چه، دین از تو می برَد. از دنیا به کم قناعت کن. خلوت پیشه‌ساز و بر بزهکاریت گریه کن. حلال خوار باش که کلید نیکویی‌هاست، و به حرام دست میاز که روز قیامت به آتش در افتی. از حلال جامه ساز تا حلاوت ایمان و بندگی را بیابی. از خدای ترسان باش و جایگاه خود را در برابر او فراموش مکن. ریاست طلب مباش؛ چه، دوستدار ریاست هرگز رستگار نباشد. در قباله‌ها کتابت شهادت مکن. در مجالسِ قضاوت و سلاطین حضور پیدا مکن. در وصایا دخالت مکن. از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزی. بر تو باد خلوت نشینی، تا دین تو از دست نرود. «سفر کنید تا سلامت یابید و غنیمت برید».

جانب دلهای شیوخ نگهدار. خانقاه بنا مکن و در آن ساکن هم مباش. فریفتهٔ مدح و غمزدهٔ ذمّ کسان مشو، تا ستایش و نکوهش نزد تو برابر باشد.

با همگان خوشخوی باش و فروتنی را برای خدا واجب دار؛ زیرا که رسول (ص) فرمود: «کسی که برای خدا فروتنی کند خدایش برگیرد و رفعت دهد، و کسی که کبر ورزید خدای پستش کند».

ادب را در همه حال با هر نکوکار و تبهکار رعایت کن. بر همگان، چه خرد و چه کلان، رحمت آور، و بر ایشان منگر مگر به چشم بخشودگی. و بی سبب مخند؛ چه، خنده از غفلت باشد و آن میرانندهٔ دل است. رسول خدا (ص) راست گفت: «اگر می دانستید آنچه من می دانم، هر آینه کم می خندیدید و پُر می گریستید»

در امان مباش از مکر خدا، و نومید مباش از رحمت او، و میان بیم و امید زندگی کن.

ای پسرکِ من، دنیا را رها کن؛ زیرا جستجوی آن بیدینی آورد. بر تو باد به روزه و نماز. و در فقرت پاکیزه، پاکدامن، سبکبار، آداب دان، پارسا و فقیه و بر کنار از صوفیان نادان باش.

مشایخ را به مال ومقام و تن خدمت کن و جانب ایشان نگاهدار.

چیزی را انکار مکن مگر آنچه جماعت مخالفت کنند زیرا در این کار رستگار نشوی.

چیزی از کس مخواه و با مردم معارضه مکن. برای فردایت چیزی میندوز که خدای روزی رسان است. در میان فقرا سخی ترین و گشاده‌دلترین باش ببخش و خرسند باش به آنچه خداوند روزیت داد.

از بُخل و حسد و غل و غش بپرهیز، زیرا بخیل و حسود به آتش اندرند.

در تمام احوال، حال خود با مردم بیان مکن.

خویشتن میارای. چه، زینت ظاهر باطن را خراب کند.

در امر روزی به وعده‌های حق اعتماد کن، که خدای— تعالی— روزی هر زنده‌ای را به عهده گرفته است آنجا که فرماید: «نیست جنبنده‌ای در روی زمین مگر اینکه روزی او بر خداست».

از خلق امید ببُر و با ایشان خو مگیر. حق بگوی و به هیچیک از مردمان گرایش و آرامش مخواه که ترا از در خانهٔ خدا دور سازد. بر تو باد که بر خاصهٔ خود پردازی که رسول(ع) فرمود: «از حسن اسلام آدمی آن است که آنچه مقصود او نیست ترک کند».

در تمام احوال مفید و خیرخواه مردم باش.

غذا و آب و خواب و سخن خود را کم کن، و مخور مگر به گرسنگی، و مگو مگر به ضرورت و مخواب مگر به غلبهٔ بیخوابی. نماز شب و روزهٔ روز را پیوسته دار.

به مجالس سماع زیاد منشین که نفاق به بار آرد و دل را میراند. سماع را منکر مباش که صاحبانی دارد. سماع درست نشود مگر کسی را که دلش زنده و نفسش مرده است؛ و اگر کسی بر غیر این حال باشد، اشتغال او به نماز و روزه بهتر است. باید که دلت اندوهگین و تنت دردمند باشد؛ چشمت گریان، عملت خالص، دعایت نیکو، جامه‌ات کهنه، یارت درویش، خانه‌ات مسجد، سرمایه‌ات دانش و دین، زیورت پارسایی و مونس تو خدای کریم باشد.

کسی را به برادری مگیر جز اینکه هفت خصلت از او بر تو روشن گردد: درویشی را بر توانگری، عمل را بر غفلت، آخرت را بر دنیا، خواری را بر عزّت، توحید را بر شرک برگزیند، بینا به عمل نهان و آشکار، و آمادهٔ مرگ باشد.

ای پسرکِ من، دنیا و آرایش آن ترا نفریبد؛ چه، طراوت و تازگی و شیرینیها دارد که هر که دل بدان بست به او می‌پیوندد، و آنکه ترکش کند آن نیز او را ترک می‌کند. دنیا را بقا و دوامی نیست، پس شب و روز آمادهٔ رحلت به آخرت باش.

ای پسرکِ من، بر تو باد که خلوت گزینی و تنها باشی، شکسته دل از بیم خدای— تعالی— و مخصوص به کرامت وی گردی. در دنیا چون غریبان بزی، و چنان از آن بیرون شو که اندر آمدی، که تو نمی‌دانی فردای قیامت نامت چیست؟

ب— ترجمهٔ وصیّت به سالکان

ای جویای پویا در راه به سوی خدا، و ای کوشا در طلب، یاد کنم برای تو حقیقت روشنی را که مورد آرزو و اشتیاق خود من است.

اوقات عمر را جدی بدار که یاوه در آن نباشد، در حقّی که باطل در آن نیاید.

به لقمه‌های کوچک غذا قانع باش که نگهدار قوام بدن تو و نیز به اندازهٔ نیاز باشد؛ و اگر بیش از نیاز بدان افزودی یا به میلی دست یافتی، کار بیشتری در ذکر و ورد از نفس خود مطالبه کن؛ و اگر آن را افزون نخواستی چه شایسته‌تر و دوست داشتنیتر.

از خلق کناره کن مگر اینکه در نماز جمعه و جماعت ایشان را بشناسی. پیوسته در زاویهٔ خود باش. تا توانی به مردمان منگر و کار خود کن، و اگر نگریستی جز به سلام و جوابْ سخن مگوی. سخن بگوی به اندازهٔ نیاز و بیش از نیازْ یک لفظ هم میفزای. اگر ملالتی ترا فرو گرفت، به بیابانها و گورستانها برو یا به نزدیکی زاویه‌ات رفت و آمد کن درحالی که ذکر خدای گویی یا قرآن خوانی.

در دانشهای (غیردینی) اندیشه مکن. در عوض هر چیزی به یاد خدای باش. زمانی که نماز و قرآن ترا خسته کرد، به یاد خدای باز گرد. بکوش تا نهانخانهٔ دل از غیر خدای خالی داری. حدیث نفس امّاره را به ذکرِ مداومِ قلب برطرف کن. اندیشهٔ آنچه بوده و خواهد بود از خود دور کن. زاری به درگاه باری ــ تعالی ــ بیفزای که ترا در صفات نفسانیت دانا کرد.

خواسته‌های درونی خود نهان‌دار و بکوش که خواب تو به میانه‌روی باشد نه بیش و نه کم.

هرگاه که دلتنگ شدی علتش را بازرسی کن، که همانا خدای آن علّت و راهِ برطرف کردن آن را به تو می‌شناساند و جایگاه انس و گشاده‌دلی را می‌نمایاند.

به هنگام خورد و خوراک به یاد خدای باش. دست خویش قبل از تناول و بعد از آن بشوی.

هنگامی که زهد در دنیا را محقّق ساختی و آرزویت به فراوانیِ یادِ مرگْ کوتاه شد، وسوسه و حدیث نفس امّارهٔ تو اندک می‌شود.

در سجود و رکوعْ حضور قلب داشته باش، شادی و انس را در رکوع و سجود بجویْ در بند کمال نماز خود باش با حضور قلب و فروتنی در آن جسم و جان، نه در زیاد بودن شمارهٔ آن.

پس بشنو، ای برادر، وصیّت مرا و بپذیر مرا تا از گروندگان باشی.

شرح حال مترجم

بنابر آنچه از مقدّمهٔ ترجمه برمی آید، نام وی اسماعیل بن عبدالمؤمن ابی منصور ماشاده‌است و

کتاب **عوارف** را، به خواهش دوستان و به پاس ارادتی که به عبدالسّلام کاموی داشته، در سال ششصد و شصت و پنج (۶۶۵) هجری از عربی به فارسی برگردانده است.

مراجعهٔ نگارنده به کتب تراجم و اعلام فارسی و عربی که در دسترس بود، برای شناختن مترجم، بی‌حاصل ماند و تحقیق در این باره به نتیجهٔ جالبی نرسید؛ و چنانکه از جواب محقق گرانمایه استاد روانشاد، مجتبی مینوی، برمی‌آید، ایشان و حضرت استاد بدیع الزّمان فروزانفر برای شناخت و معرفی مترجم مزبور کوشیده‌اند و مع الأسف نتیجهٔ کافی نگرفته و شرح حال کامل وی را به دست نیاورده‌اند[98].

با توجّه به نام کسانی که مترجم در اثر خود از آنان یاد کرده است معلوم می‌شود که وی از مریدان عبدالسّلام کاموی و تاج الدّین اشنهی و پسر او صدرالدّین اشنهی (قرن هفتم) بوده است. در تصوّف، پیرو طریقهٔ سهروردیّه بوده و در قرن هفتم می‌زیسته است. علاوه بر کتاب حاضر، آثار دیگری داشته که آماج بیمهری روزگار گردیده و ناشناخته مانده است. متأخران، از این شاعر خوش ذوق و مترجم توانا و مؤلّف بزرگ و عارف وارسته و متواضع نام نبرده‌اند و آثار او را مورد توجّه قرار نداده‌اند. با اینکه از حوادث روزگار بیم داشته و به جمع‌آوری آثار پراکندهٔ دیگران می‌پرداخته است، گردش بی‌امان زمان خودش را بیشتر از مشایخ و آثار مورد علاقهٔ او به دست فراموشی سپرده است.

آثار موجود مترجم

۱ـ **ترجمهٔ عوارف المعارف** سهروردی (متن حاضر).

۲ـ **ترجمهٔ پنج پرسش و پاسخ** که اصل آن از تاج الدّین اشنوی است.

نسخهٔ دستنوشتهٔ این کتاب به شمارهٔ ۳۹۸ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی محفوظ و مضبوط است. این نسخه به دست احمدبن محمّد کاموی، در محرّم سال ۷۰۰ هـ ، کتابت شده است. اسماعیل عبدالمؤمن (مترجم) سبب ترجمه را چنین بیان می‌کند:

بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم اَلْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ العالَمینَ وَالصَّلٰوةُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وآلِهِ وَصَحْبِهِ اَجْمَعینَ. بدان که این ضعیفِ لهیف، بندهٔ خدا و محبِّ رسول و اهل بیت رسول ـ علیهم اَفضلُ الصَّلَواتِ والتَّحیّاتِ، چون به حضرتِ بانَضرتِ شیخ المشایخ، قطب العالم، زین المِلّة والدّین، حجة الاسلام والمسلمین، وارث علوم الانبیاء والمرسلین، المخصوص بعنایة ربّ العالمین، عبدالسّلام کاموی ـ قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ العزیز ـ پیوست، جمعی یاران صادق استدعا کردند کتاب **عوارف**، که از جملهٔ مصنّفات شیخ عالَم، مقتدای اُمم، کشّاف مشکلات و مظهر اسرار آیات بیّنات، شهاب المِلّةِ والحقّ والدّین، عماد الاسلام، والمسلمین، عمربن محمّدبن عبدالله السُّهروردی ـ قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ العزیز [است]، با پارسی کن. میسّر شد. جمعی یاران از آن کتاب فایده گرفتند. در راه مکّه و مدینه، شیخ

بزرگوار و قطب نامدار، شیخ تاج الدّین— قُدِّسَ سُرّه— سؤالی چند یاران و دوستان و همصحبتان از وی کرده بودند، به تازی جواب آن گفته، یاران یکدل و دوستان عزیز از این ضعیف التماس کردند که آن نیز پارسی کن. آن نیز میسّر شد، بحمدِاللّه و منّه.

۳— **تحفهٔ اهل الوصول فی علم الفصول.** این کتاب به خط نسخ نوشته شده و تاریخ کتابت آن ۶۷۰ هـ قید شده است. صفحهٔ آخر این کتاب به خطّ بد نستعلیق و غیر از خط کاتب اصلی نسخه است، و ظاهراً خط محمّد مهدیّ الحسینی است که به مقابلهٔ کتاب همت گماشته است.

آغاز: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم، اَلْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ العالَمینَ... بدانید ای اصحاب و احباب— اکرمکم اللّهُ فی عیشَةٍ راضیَةٍ...»

علّت تألیف: «اتفاق نوشتن این فصول آن بود که چون امام... شیخ شیوخ الاسلام، حجّةَ اللّهِ علی الخاصِّ والعامّ، سلطان سلاطینِ المحقِّقین... ابومحمّد محمود بن خدا داد بن ابی بکر یوسف الأشنهی وفات یافت... فصولی چند که از بهر مبتدیان بر وی اقتراح کرده بودند، به دست این ضعیف، اسماعیل بن عبدالمؤمن بن اسماعیل بن عبدالجلیل بن ابی منصور ماشاذه— اَحْسَنَ اللّهُ عاقبةَ امرِه— افتاد... و چون منبع معانی و معدن علوم وجدانی بود... اگر پراکنده می ماند دست حَوادث آن را مُبَتَّر می گردانید... این بود که فصول را جمع کردم و با دیگر تصانیف او ضمّ کردم و نام آن **تحفهٔ اهل الوصول فی علم الفصول** نهادم.»

رئوس مطالب کتاب: سماع، تشریح، توحید، شرح اسلام، مناظرهٔ جنّت و نارو...[۹۹]

شاعری مترجم

با توجّه به اشعاری که در ترجمهٔ **عوارف** و کتاب **تحفهٔ اهل الوصول** آمده و اشارات متعدّدی که مترجم در تألیف **تحفه** به خود دارد و مخصوصاً مدیحه‌ای که در آغاز این کتاب از خود آورده است، شاعری او روشن می گردد. سه بیت از این مدیحه ذیلاً نقل می شود:

لبت آب رخ شکّر بریزد	زهر لفظت دو صد گوهر بریزد
فلک را چشم اگر بر رویت افتد	زچشمش اشک ماه و خور بریزد
به هر حلقه که از گیسو بتابی	بسا مشک و بسا عنبر بریزد

متجاوز از سی مورد از اشعار منقول در ترجمه عیناً در کتاب **تحفه** آمده است و علاوه بر آن، میان نثر این کتاب و نثر ترجمهٔ **عوارف**، مشابهتهای فراوان دیده می شود.

نمونهٔ نثر **تحفه**: «بر فلکِ هستی هیچ اختر روی ننمود دلرباتر از عشق... در چمنِ زَمَن، به تأثیر آفتاب تقدیر، هیچ نهال دامنِ خاکِ فطرت چاک نزد راست بالا تر از عشق[۱۰۰].» **(مقایسه شود با ترجمه،**

ص ۱)

مترجم **عوارف** عارفی و شاعری را با تواضع و وارستگی همراه داشته و حرمت خانقاه را بر شوکت و نعمت بارگاه ترجیح می داده است، زیرا هیچیک از آثار خود را به صاحبان جاه و دولتمداران عصر خود تقدیم نکرده و به بندگیِ سلاطین و وزرا و مدّاحیِ زورمندان و حکّامْ مُباهی و مفتخر نبوده است؛ چنانکه ترجمهٔ **عوارف** را به خواهش جمعی از خُلّان، و تألیف کتاب **تحفة اهل الوصول** را به منظور حفظ مقداری از آثار صدرالدّین اشنهی انجام داده و در **ترجمهٔ پرسش و پاسخ**، خود را از مریدان عبدالسّلام کاموی و مترجم **عوارف المعارف** خوانده است. درلابلای سطور تحقیقات و ترجمه های وی، اشاره‌ای گویا و کافی در بارهٔ زندگی و زادگاه او نیست. استاد نذیر احمد هندی، در معرفی نخستین **ترجمهٔ عوارف** وسیلهٔ قاسم داود خطیب، به ترجمهٔ حاضر نیز اشاره کرده و تاریخ وفات مترجم (ابومنصور عبدالمؤمن) را در سال ۷۱۰ ﻫ نوشته است[۱۰۱].

با توجّه به اینکه سه نسخه (تورخان والده، مراد محمّد بخاری، برلین) از چهار نسخهٔ موجود ترجمهٔ **عوارف المعارف** در ترکیه کتابت شده است، احتمال دارد مترجم هم مانند بسیاری از عرفا و شعرای همعصر خود به آسیای صغیر رفته باشد تا اوضاع آشفتهٔ ایران را نبیند و از گزند قتل و غارت مغولان در امان مانَد، و هم درآنجا **ترجمهٔ عوارف** را به پایان برده باشد. طبعاً در این فاصله یاران او و هریک به گوشه‌ای رفته‌اند و جمعشان پریشان گشته است. از طرفی **ترجمه**، که اثر عرفانی است، شهرت کتب مدرسی و تاریخی و منشآت را نیافته است. و شاید به همین جهات است که کتاب، با همه اصالت و قدمت و مزایایی که نسبت به کتابهای مشابه خود دارد، از معروفیّت شایستهٔ شأنش برخوردار نشده و بی‌توجهی فهرست‌نگاران مزید بر علّت گشته و سبب فراموش شدن این اثر زیبا و گرانقدر فارسی گردیده است. تاریخ ترجمه ظاهراً سال ۶۵۵ ﻫ است[۱۰۲].

یاران مترجم

۱ــ تاج الدّین اشنهی

شرح حال این شخص، که مترجم یکصد و بیست بیت از اشعار او در **ترجمهٔ عوارف** آورده و به ترجمه و تألیف آثار او پرداخته است، به استناد **لغت‌نامهٔ** علّامه دهخدا مختصراً چنین است:

به‌نقل از حاشیهٔ **شدّالأزار** (ص ۳۵۲) مصحَّح مرحوم محمّد قزوینی، به استناد کتاب **تحفة العرفان فی ذکر سیّد الاقطاب روزبهان** و کتاب **مجمل فصیحِ خوافی** در حوادث سنهٔ ۶۴۶، به احتمال بسیار، تاج الدّین اشنهی، که شیخ سیف الدّین باخرزی (متوفّی ۶۵۹ ﻫ) خرقهٔ تبرّک از وی گرفته، پدر

صدرالدّین اشنهی است. تاج الدّین، اگرچه روزبهان بقلی (متوفّی ۶۰۶ هـ) را ندیده، جزء معاصران وی بوده است[۱۰۳].

مرحوم استاد سعید نفیسی می نویسد: «تاج الدّین محمود حدّاد اشنوی یا اشنهی از مشایخ معروف زمان خود و مرید شمس الدّین محمدبن عبدالملک دیلمی و از مشایخ سیف الدّین باخرزی و ساکن هرات بود، و در آن شهر درگذشته و در زیر گنبد مجدالدّین طالبه وی را به خاک سپرده اند؛ و آثاری از او مانده، از آن جمله کتاب **غایة الامکان فی درایة المکان** در مزارات هرات، و **تاج نامه** در تصوّف؛ و شعر نیز می سروده است[۱۰۴]».

علاوه بر دو مأخذ مذکور، **تاریخ گزیدهٔ** حمدالله مستوفی (ص ۶۷۳) او را جزء مشایخ عصر مغول نام برده؛ و در کتاب **دانشمندان آذربایجان**، مرحوم تربیت، وی را از شعرا شمرده و یک رباعی از وی نقل کرده است[۱۰۵].

آثار تاج الدّین ـ الف) غایة الامکان فی درایة المکان[۱۰۶]: نسخهٔ خطّی این کتاب به شمارهٔ ۶۷۰۶ مکتوب به سال ۷۰۰ هـ به خطّ نسخ در ۲۸ صفحه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است. این اثر در یک سؤال و جواب و سه فصل (فصل فی التوحید، فصل فی بیان المکان، فصل فی الزّمان) تنظیم شده است.

آغاز: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم وَبِهِ نَسْتَعینُ اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی لا آخِرَ لِأَوَّلِهِ ولا اَوَّلَ لِآخِرِهِ[۱۰۷].

انجام: پادشاه تعالی همگنان را راهِ روشن کرامت کناد و از آفات نفسانی و نَزَعات شیطانی نگاه داراد بِلُطْفِهِ وسِعَةِ رحمتِهِ و... مقصد رهرو چو مخمّر شود/ دور ز نزدیک مقرّر شود آنکه شب عید هلالی بدید/ نیست چو آن کس که خیالی بدید. تمّت فی شهورِ سبعمائة[۱۰۸].

کتاب، به آیات و احادیث و اشعار عربی و فارسی و سخنان مشایخ مزیّن است و جمعاً ده بیت شعر فارسی دارد.

نمونهٔ نظم: بر در تو مقیم نتوان بود / هوسی می برند و می نگرند

نیز: دارم سخن و یاد نمی یارم کرد / فریاد که فریاد نمی یارم کرد[۱۰۹]

نمونهٔ نثر: اِمداد لطف الٰهی و اِعداد عطف پادشاهی بنای روزگار کسی باد که در این فصل بدیدهٔ انصاف نگرد نه بدیدهٔ خلاف، و مضمون آن را از راه حق تفحّص کند نه از راه تَبَع غفلت[۱۱۰].

ب) **ترجمهٔ پرسش و پاسخ**[۱۱۱]: نسخهٔ خطی این کتاب به شمارهٔ ۳۹۷ در کتابخانهٔ رضوی موجود است و حاوی پنج پرسشی است که در راه میان مکّه و مدینه از تاج الدّین اسنوی شده و او پاسخ داده است. پنج پرسش چنین است: تعریف و ماهیّت نفس، تعریف دل و حقیقت او، حدّ سرّ، فرق نفس و روح و دل، رتبت سرّ و روح.

۲ــ صدرالدّین اشنهی

در تحر یر تار یخ وصّاف، ضمن شرح حال اتابک سعد، امده است:

اتابک به زهّاد و متصوّفه اعتقادی راسخ داشت، و ایشان را بر ائمّه و فضلا برتری می داد. از این رو گروهی در لباس زهّاد نزد او می رفتند و از انعامات او محظوظ می شدند... لاجرم گروهی از ایشان را به گناه آنکه به تعلیمْ حکمت مشغول اند بیازرد و از شیراز براند، از آن جمله بود امام صدر الدّین محمود الأشنهیّ الواعظ، که علاوه بر آنکه در علم اصول و فروع و الٰهیات و طبیعیات و هندسه و... یگانهٔ روزگار بود و هر سؤالی را علی الاِرتجال پاسخ می گفت، شیخ شهاب الدّین عمر السُّهروردی را، که نابینا شده بود، در محفّه ای نشانده به مجلس او حاضر آوردند، شهاب الدّین سخنان او را بپسندید و تحسینها کرد. چون مغضوب اتابک واقع شد، این دو بیت حسب الحال بگفت:

از صحبت تو کنون فراق اولیتر بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر[112]
چون پردهٔ راستی مخالف کردی ما را پس ازاین راه عراق اولیتر

پیداست که صدر الدّین از عمل اتابک رنجیده و شیراز را به عزم عراق ترک ودرآنجا شیخ شهاب الدین سُهروردی را ملاقات کرده است. مترجم، به این شاعر و صوفی آزاده ارادت داشته و از او به عنوان «صدر الاولیاء»[113] نام برده و نوزده بیت از اشعارش را در ترجمه آورده است.

جناب آقای محمّدتقی دانش پژوه در مقدّمهٔ عبهر العاشقین روزبهان بقلی (ص ٢٤) و مقدّمهٔ کتاب روزبهان نامه (ص ۵۰ و ۵۱) در بارهٔ احوال و آثار این پدر و پسر مطالبی مرقوم داشته اند که عین نوشتهٔ روزبهان نامه در اینجا نقل می شود:

امام ابوالرّضی صدر الدّین محمّد فیلسوف واعظ، فرزند تاج الدّین ابو محمّد محمود بن خدا داد بن ابی بکر بن یوسف اشنهی همدانی، که او را فصول و اِملاآت و مجالس و نوشته هایی است عرفانی که اسماعیل بن عبدالمؤمن بن اسماعیل بن عبدالجلیل بن منصور بن ماشاده پس از مرگش آن را تحر یر کرده و تحفة اهل الوصول فی علم الفصول نامیده و آن به فارسی است و نسخه ای از آن در سپهسالار به شمارهٔ ۱۷۹۸/۷ هست (سپه ۳: ۳۵۵) او بود که به جرم فلسفه دانی به دستور اتابک ابو بکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳ــ ۶۵۸) ناگز یر از شیراز بیرون شده بود. پدرش را غاية الامکان فی دراية الزّمان و المکان است به فارسی که به نام خواجه محمود بن محمّد دهدار عیانی اشنوی در تهران به سال ۱۳۱۱ به چاپ رسیده است و نسخه های بسیاری از آن هست. او شاگرد ابو ثابت شمس الدّین محمّد بن عبدالملک دیلمی، عارف زندهٔ در ۶۹۹، مؤلّف کتابهای الآزال و الآباد و کتاب

فی مکان اللّه و التّفسیر و جز اینها بوده است. و گفته اند که این رساله از خود دیلمی است، و آن را به محمود شبستری هم نسبت داده اند.

با توجه به نوشتهٔ **مجمل فصیح خوافی** (ج ۲، حوادث سنهٔ ۶۴۶)، که شادروان علاّمه قزوینی در حاشیهٔ ص ۳۵۲ **شدّالازاد**... نقل فرموده اند و همچنین جناب آقای ایرج افشار در مقدمهٔ **اوراد الاحباب** (ص ۱۰) بدان استناد کرده اند و شادروان استاد سعید نفیسی در جلد دوم (ص ۷۵۰) نوشته اند، تاج الدّین اشنهی از مشایخ سیف الدّین باخرزی بوده و سیف الدّین از او خرقهٔ تبرّک گرفته است.

مراد مترجم، شیخ عبدالسّلام کاموی

شرح زندگی شیخ زین الدّین عبدالسلام کاموی، بنا بر مطالب نسخهٔ خطی کتاب **کنزالدقایق**، اثر منظوم پیر جمال اردستانی (متوفّی ۸۷۹ هـ)، که در سال ۸۶۵ هـ کتابت شده، چنین است:

شیخ از ایام کودکی همواره در جستجوی حقایق بوده و سالها در کنج خلوت به سر می برده. تا چهل سالگی مرشدی نیافت که در صحبت او نور امیدی در دلش بتابد و از چشمهٔ هدایت او کام تشنهٔ خود را سیراب سازد. ناگزیر به غاری پناه برد. شبی خوابش در ربود و در عالم رؤیا «حبیب خدا» را دید که می فرمود: از خلوت برون آی و یاری بجوی. سلطان کامو از خواب برخاست و کمر به اطاعت فرمانِ حبیب خدا بست. امّا راه را نمی شناخت و حالش ناخوش بود. در این حال، خضر را دید که به او می گفت: به خوارزم رو و از ترکان خوارزم غافل مباش. شیخ را هِیِ آن دیار شد. در آنجا قطبی از اقطاب آثار و اسرارش را دیده به وی گفت: به سُهرورد بشتاب که همراز تو آنجاست. عبدالسّلام، به سانِ هلالی که در پی آفتاب تازد، به سُهرورد تاخت و به زیارت شیخ شهاب الدّین نایل آمد. آن قطب عالم، شاه کامو را از راه و مقصد و منزل آگاه ساخت و به تحصیل علم وا داشت و به عراقش فرستاد. چون دِرِ اسرار به رویش گشوده شد، آرام یافت. روزی به درگاه حق نالید که «ای کریم، نود سال از عمرم در شناختِ امرِ حق سپری شد، اکنون نمی دانم آن را در کجا باز گویم.» به گوش دل وی ندا آمد که «در اقصای روم، شاهی بلند مقام هست که از جهل و تکبر فریفتهٔ خود شده و مُلک او را گزندی رسیده است، سه یا چهار پسر دارد که بعد از پدر به جان یکدیگر افتاده اند. دختر شاه را، که زیبا و به پاکی مریم است، نصیب تو ساختیم.» حال دختر شاه نزار شد و شبی خضر را در خواب دید که می گوید: «دختر، راه سفر در پیش گیر تا خدا ترا هدایت کند.» دختر راز دل با وی در میان نهاد. تاجر او را در محملی نشاند و پوشیده از روم خارج کرد و به کاشان برد. شیخ عراق (کامو) ماجرا را در واقعه دید و یکی از مریدان را به طلب دختر فرستاد. بازرگان آن گنجِ پنهان را همراه

یک بدره زر از نزد سلطان کامو آورد، و سلطان کامو آن ماه را به عقد خویش درآورد. ازاین وصلتِ فرخنده شیخ امام الدین محمّد متولد شد که در فتنهٔ تیمور شربت شهادت نوشید[114].

خواجه عماد کرمانی در بیشتر آثار خود در بارهٔ ارادتش به شیخ عبدالسلام کامو اشاره‌هایی دارد که از آن جمله این بیت است:

در رهِ ما مرشد کامو بس است   در رهِ ما مشعلهٔ او بس است[115]

از نوشتهٔ زیر برمی آید که از شیخ کامو کرامات و خرق عادات فراوان سر می زده است:

چنین مشهور است که حضرت شیخ محمود سقّا و شیخ عز الدّین پهلوان و شیخ محمود فقیه، عمّ خواجهِ عماد فقیه، هر سه به اتفاق، آرزوی خدمت عرفان شعاری، قدسی دثاری الرّاقی اولٰی مَراقی التّجلیات و المشاهدات، شیخ زین الدّین علی کامو- قُدسَ سِرّهُ- از کرمان به کامو، که آن از توابع است، روی کردند به یک روز. قبل از آنکه به خدمت شیخ رسند، شیخ با خادمی گفت: «ایشان را هر یک در خلوتی فرود آر و از حال ایشان با خبر باش.» چون ایشان از راه رسیدند و به خانقاه و منزل حضرت شیخ رفتند، خادم با ایشان گفت که اشارت حضرت شیخ شد که شما هر یک در خلوتی فرود آیید تا بعد از اربعین به خدمت شیخ روید و آنچه مدّعاست چنان کنید. ایشان قبول کردند و هر یک در خلوتی نشستند[116]...

از مطالب نامهٔ زیر، که شیخ عبدالسلام کاموی به شیخ تقی الدین دادا نوشته است، معلوم می شود که سُهروردی نسبت به وی لطف فراوان داشته و او را به زبان و عطیّه و قلم نواخته است:

از قِبَل درویشان مخصوص است به سلام و تحیّت و از اندیشهٔ ما خالی نیست. شناخته می اید که بعد از تقدم مراسم عبودیتِ خالق، به خدمت درویشان مشغول است، به غایت پسندیده افتاد. سجّاده‌ای که از حضرت مخدوم و مقتدای بحق، سلطان العارفین، شیخ شهاب المّلة والدّین، عمر سُهروردی- قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ العزیز بخشش رسیده بود به این ضعیف، چون سلسلهٔ معنوی با آن فرزند سمت تأکید داشت، خواستیم که نسبت صوری نیز مؤکّد گردد: آن سجاده به آن عزیز فرستادیم که ما را کار به آخر رسید- راجیاً مِن لطفِهِ الفائضِ و کرمِهِ العمیمِ اَنْ یُذَکِّرَنی فی دعواتِهِ الصّالحاتِ المستجابات... صلواته المقبولات. کَتَبَ هَذهِ السّطورِ الفقیرُ عبدالسّلام احمد الکاموئی حامداً لِلّهِ تعالٰی و مصلّیاً علی نبیِّهِ محمّد[117].

با توجه به مطالب فوق روشن می شود که عبدالسّلام کاموی از مریدان شیخ شهاب الدین سُهروردی بوده و

محضر او را درک کرده است؛ مترجم نیز از مریدان و شاگردان عبدالسلام کاموی است؛ و این هر سه تقریباً در یک قرن می زیسته اند. تاریخ وفات عبدالسّلام کاموئی، بنا به قول خواجه عماد فقیه کرمانی، سال ۷۰۵ هجری است[۱۱۸].

دربارهٔ ترجمه

کمّیّت ترجمه

مترجم چنانکه خود در مقدّمه گفته، اسانید و مکرّرات را حذف کرده است. از حدود سیصدوسی آیه که در متن **عوارف** هست یک سوم آن در ترجمه نقل شده است. متجاوز از سیصدوچهارده حدیث و خبر در **عوارف** مذکور است که تقریباً یکصدوسی خبر و حدیث آن در ترجمه آمده است.

از هشتادوهفت بیت عربی منقول در متن **عوارف**، فقط در حدود بیست‌وسه بیت در ترجمه مذکور افتاده است. در عوض، مترجم چهارصدوهفتاد بیت فارسی در ترجمه افزوده است.

بابهای بیست‌وسوم و بیست‌وچهارم کلاً ترجمه نشده و به قول مترجم آنچه از این دو باب لازم بوده در باب بیست‌ودوم گفته شده است.

مترجم در تطویل و اختصار متفنّن بوده، چنانکه باب چهل‌وششم را، به استثنای چند کلمه، تماماً ترجمه کرده و در ترجمهٔ باب چهلم به اختصار گراییده است.

با همهٔ اینها، نظم و ترتیب مطالب کتاب **عوارف** را کاملاً مرعی داشته و در نهایت دقّت و علاقه جانِ سخن سُهروردی را به بهترین وجه به فارسی شیرین و روان برگردانده است.

کیفیّت ترجمه و اهمیّت ادبی آن

چنانکه قبلاً بتفصیل گفته شد، کتاب **عوارف المعارف** به روشی عالمانه و به شیوه‌ای معتدل، شامل اصول تصوف عابدانه و عارفانه و جامع ذوق و عمل، تألیف یافته و از آغاز تألیف حائز اهمیّت بوده و مورد توجّه متصوّفه قرار گرفته است.

مترجم، که خود شاعر و صوفی و پیرو طریقهٔ سُهروردیّه است، با وقوف کامل به اهمیّت و شهرت **عوارف** و تسلّط کافی و لازم به دو زبان عربی و فارسی برای «تنشیط قاریان» و بهره‌مندی همگان و رضایت خاطر دوستان به ترجمهٔ این کتاب همّت گماشته است؛ و با علاقه و ارادت مریدی صدیق، نخستین و کاملترین ترجمهٔ کتاب مذکور را در ۶۶۵ هجری به وجود آورده و به صاحبدلان تقدیم احتمالاً، کرده است.

سبک کلّی ترجمه

ترجمه آزاد است و مترجم خود را در حذف و اسقاط اسانید و مکرّرات آزاد می داند.

گرچه مترجم به شیوهٔ ترجمهٔ **رسالهٔ قشیریه**[119]، همهٔ مطالب را از آغاز تا انجام ترجمه نکرده، در کمال ذوق و مهارت، اصول مطالب و نظم و ترتیب کتاب **عوارف** را مرعیّ و محفوظ داشته، و آنچه از آیات و احادیث برگزیده اکثر آنها را ترجمه کرده، و علاوه بر آن، به اقتضای مقام و مقال، مطالبی از خود در ترجمهٔ متن افزوده است (مخصوصاً در مقدمه‌سازی برای آوردن شعر).

ترجمه یکدست و یکنواخت نیست و روش و نحوهٔ کار در موارد مختلف، به مقتضای نوسانات احساس و کشش مترجم، فرق می کند؛ امّا این فراز و نشیبها در جملات و عبارات به هیچ وجه از اهمیّت اثر و روانی و شیوایی ترجمه نمی کاهد و خواننده، بی تأمل و تفرّس، متوجّه این اختلاف نخواهد شد.

با اینکه ترجمه حدود نیم قرن بعد از حملهٔ مغول صورت گرفته از لغات مغولی وتکلّفات ادبی معمول آن عصر عاری است و به تألیفات قرن ششم بیشتر شباهت دارد.

با توجّه به اشعاری که در ترجمه آمده پیداست که مترجم با آثار صوفیانهٔ مهم و مشهور زمان خود آشنایی داشته و در ترجمهٔ خود از این آشناییها سود جسته و ابیات زیادی شعر فارسی زینت بخش ترجمهٔ خود کرده‌است.

مترجم به اصول مطالب و رعایت امانت در ترجمه توجه داشته و وفادار مانده است، و مواردی را که ترجمهٔ آنها را لازم ندیده متذکر شده است[120].

توجّه به نمونه های زیر در آشنایی با شیوهٔ ترجمه، بیفایده نیست.

در برخی موارد جملات کوتاه و شمرده است:

> و بعد از آن به مراقبه مشغول شود که مراقبه عین ذکر است. و اگر از مراقبه عاجز آید، و وسوسه وی را زحمت دهد، یک دوساعت بخسبد. (ص ۱۶۱)

و گاهی جملات طولانی است:

> حسین- قد- گفته است: بصیرت ارباب بصایر و معرفت عرفا و انوار علمای ربّانی و سباقت سابقانِ ازل و ابد و آنچه میان این هر دو مدخور است نصیب دلی است که فاهِم و دریابنده است. (ص ۱۲)

گاهی ترجمهٔ لفظ به لفظ است:

> لامانِعَ، هیچ بازدارنده‌ای نیست؛ لِما اَعْطَیْتَ، آنچه توبخشیده‌ای؛ وَلا مُعْطِیَ، هیچ بخشنده نباشد؛ لما مَنَعْتَ، هر آنچه تومنع کنی؛ وَلایَنْفَعُ سود ندارد. (ص ۱۳۳)

گاهی ترجمهٔ جمله به جمله است:

اِنَّ اَطْیَبَ ما یأکُلُ الرَّجُلُ مِن کسبِ یدِهِ، حلالترین طعامی که مرد خورَد آن باشد که به کدِّ یمین و عرق جبین به دست آورد. (ص ۷۷)

گاهی به تفصیل پرداخته است:

فَالنّجاء فالنّجاء: بشتابید و مخرج این کار طلب کنید که شما طاقت مقاومت و محاربت ایشان ندارید. (ص ۵ و ۶)

گاهی، در ساختن جمله و عبارت، ترکیبات پیچیده به کار می برد:

و هر آنگاه که مصلحت در تأهل بینند بی دواعیِ هوای نفس و بواعثِ رعونت طبیعی مباشر آن شوند. (ص ۸۵)

جایی که آزاد از قید ترجمه سخن می راند، به صنایع ادبی می گراید:

و اصلانی که طیّاران هوای قدس و سیّاران بیْدای انس باشند، مُطالِع جمال الٰهی توانند شد و به کمال حق تعالی را جمالی هست که به حواس ادراک آن نتوان کرد (ص ۹۴)

نیز:

از مقعَر دریای خاطر بر می دارد و بر جیدِ وجود مرید می افشاند. (ص ۱۶۴)

آنجا که سخن از سیروسلوک صوفیانه و اعمال و عبادات زاهدانه است، چون خود صوفی و شاعر است، نوشتهٔ وی از دل بر می خیزد و رنگ و جلایی جالب پیدا می کند:

و بباید دانست که اَمداد اشواق و آثارِ اذواق، در سینهٔ سالک، به واسطهٔ گرسنگی و تشنگی پیدا شود. پرتو حالات و مخایل کَمالات بر صفحات احوال سالک به سبب جوع و ترک هجوع ظاهر و زاهر شود. گوئیا گرسنگی کاروانی است از مصرِ عنایتِ احدیّت، پیراهن یوسفِ وصل در بار دارد. چون سالک سوخته بوی وصل جانان از در و دیوار زمان می شنود، فریاد بر می آورد. (ص ۱۳۸)

نیز:

عجب راهی است راه سلوک که طعامش بی نانی است و شرابش بی آبی. چون سالک بدین زادِ گرسنگی و راحلهٔ تشنگی قطع منازل و مراحل کند و از لباس بشریّت برهنه شود، قدم در حرم خاص خانهٔ قربتِ خاصِّ احدیّت نهد، از ظلمت وجود برسته و به بقای هستِ مطلق هست شده، در مشاهدهٔ گلِ وصلْ بلبل وار این ترانه آغاز کرده... (ص ۱۳۹)

همچنین:

و مرید چون این توفیق بیابد که اوقات را معمور تواند داشت، به عبادات و طاعات، دامن افتخار برقبهٔ گردون می افشاند، و عنان از صوب التفات به اغیار می پیچاند، و بر تخت تکبّر و تعزّز، سلطان وار تکیه می زند و می گوید... (ص ۱۶۱)

چنانکه اشاره شد، با آنکه ترجمه در عصر مغول صورت گرفته، از لغات مغولی چیزی ندارد و همه جا زبان ترجمه مفهوم و روان است، حتی در انشای عباراتی، که بفراوانی از کلماتِ عربی در آنها استفاده کرده، جانب اعتدال و زبان معمول و متداول را از یاد نبرده است:

چون حقیقتِ توبتْ آیینِ تمکین در ایوانِ دلِ بنده ببندد، مشاعیلِ نور و قنادیلِ سرور در صوامعِ اعضا و جوامعِ جوارح افروخته شود. طبقهای نثار از حضرت جبّار بر مَفارق روحِ سالک آید. روح از غایت هزّت و اشتیاقِ قربتِ حضرتِ عزّت... (ص ۱۸۱)

نیز:

و اهالی خانقاه ممتاز و متفرّد باشند به سبب استثباتِ قواعد و انتهاجِ مناهجِ حق و اختیارِ مذاهبِ اَخیار و اجتناب از موافقتِ اشرار. (ص ۵۲)

در برخی موارد علل و جهات موضوعات را با جملات و عبارات عربی بیان می کند:

حدّ گرسنگی آن است که اگر خیو بیندازد، مگس بر آن ننشیند لِخُلوِ المعدةِ مِن الطعامِ وصفاء البزاقِ. (ص ۱۰۵)

نیز:

و هر آن کس که مقرّب حضرت عزّت باشد... او را چه التفات به جزویّات باشد، لِأنَّ ما عنداللّهِ اَعْجَبُ واَبْدَعُ واَکْثَرُ واَغْرَبُ. (ص ۱۰۶)

نیز:

سفر، از بهر این سفر خوانند لِأَنَه یَسْفُرُ عن الاخلاقِ. (ص ۵۹)

گاهی جملات عربی را به فارسی خالص ترجمه کرده است:

التَمسّکُ بِالْفَقرِ: در آویختن به درویشی؛ اَلتحقّقُ بِالبذلِ: درست گردانیدن ببخشش. (ص ۲۳)

نیز:

رأسُ الحکمةِ مَخافةُ اللّهِ عَزَّوجَلَّ، سردار و مهترِ حکمت، ترس خدای تعالی است. (ص ۱۸٦)

اهمیّت ادبی ترجمه

اثر حاضر ترجمه‌ای است عرفانی به فارسی شیوا، بازمانده از قرن هفتم هجری، که از نظر قدمت تاریخی و روانی نثر و جامعیّت، بر مصباح الهدایهٔ عزّالدین کاشی و طریقت نامهٔ منظوم عماد فقیه ترجیح دارد و نسبت به آن دو، که نیز عوارف را اساس کار خود قرار داده‌اند و با افزایشها و کاهشهای دلخواه اثری مستقل ساخته‌اند، از اصالت بیشتر و مزیّت ارزنده‌ای برخوردار است.

این ترجمه مزیّن به اشعار معتنابهی است، بیشتر از خود مترجم یا از گویندگان ناشناختهٔ دیگر، که بدین وسیله از آفت فراموشی و تلف محفوظ مانده‌اند و کمابیش آثار منظوم ادب فارسی را غنیتر خواهند ساخت.

مترجم، در گیرودار حملهٔ مغول و نابسامانیهای حاصله از آن، کمر همّت به میان بسته و اثر گرانبهایی را که به قلم توانای عارف مشهور، شیخ شهاب الدّین سُهروردی، تألیف شده بود، از زبان تازی به فارسی روان ترجمه کرده، و از این رهگذر به ادب فارسی و صوفیان ناآشنا به زبان عربی خدمت شایانی نموده است.

مقدار زیادی از لغات و ترکیبات[۱۲۱] زیبای متداول آن روزگار در ترجمه وارد شده که در نوع خود حایز اهمیّت است. همچنین ترجمه مقدار زیادی اصطلاحات عرفانی[۱۲۱] و صنایع لفظی و نکات دستوری در بر دارد که ذیلاً به برخی از آنها با ذکر نمونه اشاره می شود:

لغات و ترکیبات— آه زدن، آه کشیدن: «مجروحی دیگر آهی بزد. گفت: بدوده.» (ص ۱۳): **آیندگان،** ابن السبیل و درماندگان: «فقرا و آیندگان محتاج آن باشند.» (ص ٤۰)؛ **از منزل برداشتن،** از خانه خارج شدن: «و سنّت چنان است که بامداد از منزل بر دارد.» (ص ٦۸)؛ **بالایی کردن،** برتری جستن: «وی را گفتی: ترا نرسد که بالایی کنی.» (ص ٦۸)؛ **به کار بردن،** خوردن: «طعامی بخواست و ما آن را به کار

بردیم.» (ص ۸۳)؛ **شکم زدن**، شکمبارگی کردن: «همّت و نهمت ایشان شکم زدن باشد. (ص ۱۶۶)؛ **عذر کردن**، عذر خواستن: «و چون جافی عذر کند، حاضران باید که عذر او قبول کنند.» (ص ۵۵)؛ **فراخ سخن**؛ زیاده گوی: «دشمنترین امّتان من به من شخصی باشد پرگوی و فراخ سخن.» (ص ۱۰۹)؛ **کم زدن**، فروتنی و اظهار عجز کردن: «هرچه میراث آدم و حواست/ در خرابات درد کم زدنست.» (ص ۲۸) **مُهجةُ القلب**، جان و خون دل: عروس معانی بر منصهٔ مهجة القلب جلوه نماید.» (ص ۱۶).

علاوه بر لغات و ترکیبات مذکور در فهرست لغات، کلمات و ترکیباتی در ترجمه به کار برده است که از نظر ادبی جالب توجه است و در اینجا به مقداری از آنها اشاره می شود:

آیتهای بزرگوار، آیتهای کریمه (ص ۱۵۹)؛ **براتنامه**، جواز حواله نامه (ص۴۷)؛ **بیرانی**، ویرانی (ص ۱۸۸)؛ **پادیدار**، پدیدار (ص ۱۲۲)؛ **پاره‌ای**، جرعه‌ای: «پاره‌ای آب حاصل کردم.» (ص ۱۱۳)؛ **زَفَن** (مخفّف زمین) (ص ۱)؛ سخنهای **گستاخ‌وار**، قبیح و ناپسند (ص ۳۲)؛ **فریشته**، فرشته (ص ۱۶۰)؛ **گلغونه**، گلگونه (ص ۴۷)

اهمیّت عرفانی ترجمه

چون کتاب **عوارف المعارف** سُهروردی مقبول طبع طایفهٔ صوفیان صافی و برخوردار از شهرت و محبوبیّت فراوان بوده است و از طرفی کتاب به زبان عربی بوده و درک و فهم آن برای متصوّفهٔ فارسی زبان امکان نداشته، مترجم، بنا به التماس یاران و اشارت مراد خود، کمر همّت به میان بسته و این اثر نفیس را به فارسی ترجمه کرده و بدین وسیله نفع آن را عامّ ساخته و نیاز پیروان تصوّف، بویژه طرفداران مکتب سُهروردیّه، را برآورده است.

چنانکه در باب زندگانی مترجم اشارت رفت، او خود از صوفیان قرن هفتم هجری و پیرو طریقهٔ سُهروردی است لذا ترجمه، کاملاً عارفانه و دلکش است و نشان دهندهٔ تبحّر و بینش صوفیانهٔ مترجم. مثلاً در بحث تقسیم علوم می گوید:

> نطاق وقت تنگ بود و عمرْ کوتاه و وقتْ عزیز، اگرنه می خواستم که شرح این علومْ در مُجلدات بنویسم. (ص ۱۹)

هر جا که سخن تصوّف و صوفی به میان می آید، اندیشهٔ او اوج می گیرد و مرکب قلمش به جولان در می آید:

> طایفهٔ صوفیان بر نظم عِقد صدق و تحصیل خلاصهٔ دین روزگار سپُرند و اسباب استقامتِ مملکتِ دل و استدامتِ دولتِ روحْ مهیّا دارند.(ص ۸۵)

مترجم، در حین ترجمه، علاوه بر مآخذ عربی، چون **قوت القلوب مکّی**، بر آثار فارسی صوفیه نیز نظر داشته است. چنانکه در ترجمهٔ باب پنجاه‌وششم **(در بیان معرفت نفس و مکاشفات صوفیان از آن)**، می نویسد:

و مترجم این کتاب نمی خواست که در ترجمهٔ این باب خوض کند، که شیخ نجم الدّین — رحمه— در کتاب **مرصاد**، بر قدر فهم مستمعان، شرح ارواح ایراد کرده است به عبارتی لطیفِ آسان فهم. (ص ۱۷۳) این توجهات، بر محسّنات عرفانی ترجمه افزوده است و راه را بر طالب صادق نُموده است.

ترجمه اثری است عرفانی که به گنجینهٔ آثار دل انگیز صوفیانه غنا و جلای بیشتری بخشیده و مقدار زیادی از اصطلاحات و کلمات متصوّفه را ماندگارتر ساخته است.

ترجمهٔ آیات واحادیث

چون بنای مترجم بر حذف اسانید و مکرّرات و رعایت اختصار بوده، مقداری از آیات و احادیث منقول در متن **عوارف المعارف** را که ضمن ترجمه آورده به فارسی روان و مشرب صوفیان ترجمه و از این رهگذر خدمتی به ادب فارسی کرده است که در نوع خود قابل توجّه و حایز اهمیت است.

نمونهٔ ترجمهٔ آیات

اُدْعُ اِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالحِکْمَةِ والمَوْعِظَةِ الحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ، حق تعالی شرط و ادب آن با بندگان می آموزاند، می فرماید که آن کس که شایستهٔ حکمت باشد، حکمت در وی آموزانید؛ آن کس که لایق موعظت باشد، موعظتْ وی را تعلیم کنید؛ و آن کس که به عنف و مجادلت وی را تعلیم باید کرد، بر حسنِ مجادلتْ محافظت کنید. (ص ٤٤)

نمونهٔ ترجمهٔ احادیث

رسول اللّه— صلعم— یقول: **نَضَّرَ اللّهُ امْرأً سمع مِنّا حدیثاً فحفِظَهُ حتّی یُبلِّغَهُ**، رسول خدا— صلعم— گفت: خدای— تعالی— تازه دارادروی مردی که چون حدیثی از احادیث من بشنود یاد گیرد و نگهدارد تا آنگاه که باز رساند. (ص ۹)

در بیشتر موارد به ترجمهٔ احادیث پرداخته و از ذکر اصل عربی آنها خودداری کرده است. و گاهی، بمناسبت، حدیثی از خود بر متن ترجمه افزوده است، مانند:
قال رسولُ اللّه: اَلأخلاقُ مخزونةٌ عنداللّهِ (ص ۱۰۸)

اشعار فارسی و عربی منقول در ترجمه

حدود چهارصدوهفتاد بیت فارسی در ترجمه آمده است که یکصدوبیست بیت آنها از تاج الدّین اشنهی و نوزده بیت فارسی از صدر الدّین اشنهی است. مترجم، جز دو مورد دیگر (یک بار از سنائی و دو بار از نجم الدین رازی)، از گویندگان اشعار نام نبرده است. نگارنده، در فهرست اشعار، به سرایندگان و مراجعی که این ابیات در آنها هم مذکور است اشاره کرده است؛ در اینجا نیز خلاصه‌ای از آن را می‌آورد:

گویندگان اشعار فارسی— تاج الدّین اشنهی (۱۲۰ بیت)؛ سنائی (۳ بیت)؛ سید حسن غزنوی (۳ بیت)؛ صدر الدّین اشنهی (۱۹ بیت)؛ فردوسی (یک بیت)؛ نجم الدّین رازی (٤ بیت).

گویندگان اشعار عربی— حلاّج (۲ بیت)؛ رابعهٔ عدویّه (۲ بیت)؛ سُهروردی (۲ بیت)؛ لبیدبن ربیعه (یک بیت).

پاره‌ای از ابیات در کتابهای زیر نیز آمده است: **انسان کامل** عزیز الدّین نسفی، متوفّی ٦١٦ ﻫ (۲ بیت)؛ **سوانح** احمد غزّالی، متوفّی ۵۲۰ ﻫ (۲ بیت)؛ **عبهر العاشقین** روزبهان بقلی، متوفی ٦٠٦ ﻫ (۲ بیت)؛ **مرزبان‌نامه** ترجمه و آراستهٔ سعدالدین وراوینی در اوایل قرن هفتم (یک بیت)؛ **مرصادالعباد** نجم الدین رازی، متوفّی ٦٢٠ ﻫ (۱۲ بیت)؛ **مصنفات** بابا افضل کاشانی، قرن هفتم (٦ بیت)؛ **مقامات** قاضی حمید الدّین بلخی، متوفّی ۵۵۹ (یک بیت)؛ **مکاتبات** عبدالرّحمٰن اسفراینی و علاء الدّولهٔ سمنانی (٦۵۹— ۷۳٦ ﻫ) (یک بیت)؛ **مکتوبات** عین القضاة همدانی، مقتول ۵۲۵ ﻫ (یک بیت).

با توجّه به شاعریِ مترجم و مقایسهٔ اشعار منقول در ترجمه و کتاب **تحفهٔ اهل الوصول**، مترجم، اشعار زیادی در خزانهٔ حافظه داشته و به اقتضای مقام با ایجاد مناسبتهای لازم و مقدّمه سازی، از آنها بهره می گرفته و در لابلای مطالبِ تألیف و ترجمه می نشانده است؛ و احتمالاً تعداد قابل توجهی از این اشعار از خود مترجم است.

عنوان اشعار— اگر کاتبان نسخ در کار مترجم دخل و تصرّف نکرده باشند، باید گفت که وی، مانند بیشتر مؤلّفان همزمان خود، به عناوین اشعار توجهی نداشته و به سبک معمول عصر خود عمل کرده است. چنانکه تا آخر باب نهم (ص ۳۳) انواع شعر با عنوان «شعر» آمده و از باب دهم به بعد، که نسخهٔ برلین اساس تصحیح قرار گرفته، اشعار گاهی بدون عنوان است (ص ٣٤) و گاهی «رباعی» تحت عنوان «بیت» (ص ۳۷)، و زمانی «غزل» با عنوان «قطعه» (ص ۵۹)، و گاهی «رباعی» با عنوان «بیت»

آمده. (ص ۹۷)

کیفیّت نشاندن اشعار در تجاویف کتابــ مترجم، مقصود خود را از آوردن اشعار چنین بیان می کند:

> از بهر تثبیتِ تقریرِ کلمات بزرگان را ــ قَدَّسَ اللّهُ ارواحَهُم ــ اشعاری چند، که نتیجهٔ انفاس نامداران عصر بود، بر سبیل استشهاد تضمین کرد، به وثوق آنکه هیچ تقصیری و زیانی و تبدیلی و نقصانی نیاورد. (ص ۲)

وی حقاً به وعدهٔ خود وفا کرده و با به کار گرفتن اشعار، علاوه بر آنکه بر محسنّات ادبی اثرش افزوده، صدها بیت از اشعار خوب فارسی را از گزند فراموشی و تلف حفظ کرده است.

اینک نمونه هایی از نحوهٔ کاربُرد اشعار در ضمن ترجمه:

گاهی مطالب نثر را به نظم توجیه و تأکید کرده است:

> من آن ناصح بیم کننده‌ام که شما را از غفلت بر حذر می دارم... بشتابید و غافل وار عمر عزیز در پی لذّات و شهوات دنیا صرف مکنید. شعر:
>
> غافل مشو که عمری زین تازه‌تر نیابی — دادش بده که چون شد عمری دگر نیابی (ص۶)

نیز:

> فاهِمِ مواعظ قرآن دلی باشد که از پردهٔ خون بیرون آمده باشد ومُشاهِدِعالَم ملکوت و جبروت شده، محلّ الهامات غیبی صافی کرده و از ما سِوَی اللّه خالی گردانید، و در تیار بحار شهود مستغرق شده. شیخ تاج الدّین ــ قد ــ گفته است در این معنی، شعر:
>
> ای خوشا احوال درویشان کِشان — از گمان اندر عیان افکنده‌ای
>
> رسته از زخم تفار یق حدوث — در شهود صرف شان افکنده‌ای
>
> (ص ۱۰)

گاهی نثر ترجمه را به ابیات فارسی و عربی مزّین و موجّه ساخته است:

> لذّتی از شوق دل به نفس مرتاض رسد نسمات لطف احدیّت آن لذّت ببوید، فریاد بر آورد که شعر:
>
> اشمُّ مِنکَ نسیماً لَستُ اَعرِفُه — اَظُنُّ لمیاءَ جَرَّتْ فیکَ اَرْدانا
>
> ای نام تو آرام کسی وان کس من — یادِ خوش تو دام کسی وان کسی من ۱۲۲.
>
> (ص ۱۴)

گاهی تقسیمات نثر را با نظمْ تأکید و بیان کرده است:

ابن عطا— قد— گفته است استجابت بر چهار وجه است: اوّل اجابت توحید، دوم اجابت تحقیق، سوّم اجابت تسلیم، چهارم اجابت تقریب. و معنی این هر چهار در این رباعی تعبیه است، شعر:

باشرع بساز، تازبدبازرهی تسلیم گزین تازخردبازرهی
درنورعیان زدیوودَدبازرهی درتابش دوستی زخودبازرهی

(ص ۱۵)

برای آوردن شعری که مطمح نظر اوست این چنین مقدّمه می چیند:

آنچه غوغای بشریّت وقاذورات انسانیّت باشد، از لوح اندرون محو شود و باطنْ صفای کلّی بیابد... عروس معانی بر منصّهٔ مُهجة القلب جلوه نماید چنانکه سنائی گوید:

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دارالملک ایمان رامجرّدبینداز غوغا

(ص ۱۶)

گاهی از ابیاتی استفاده می کند که حاوی اشارات قرآنی و اصطلاحات صوفیانه است:

عُشاق تواز آلست مست آمده اند سرمست زبادهٔ الست آمده اند

(ص ۱۷)

فقردرنیستی قدم زدنست برسر کوی غم علم زدنست
هرچه میراث آدم وحواست درخرابات درد کم زدنست

(ص ۲۸)

فانی زخودو به دوست باقی این طرفه که نیستندوهستند
این طایفه اند اهل توحید باقی همه خویشتن پرستند

(ص ۳۰)

در مواردی از کلماتِ نظم، در نثر استفاده کرده است:

هر آن کس که فقرِ او صحّت یافت، ازل او ابد، و ابد او ازل، اوّل او آخر، آخر او اوّل؛ عیان او نهان، نهان او عیان. بلبل وقتش بدین ابیات مترنّم بود، شعر:

سحرگهی که ازل باابدقرین گردد نهان عیان شودوآسمان زمین گردد.

(ص ۷۸)

گاهی بمناسبت، ابیات عربی نقل می کند و با مهارت و حضور ذهنی تمام، ترجمهٔ تقریبی آن را به ابیات فارسی می آورد:

آنـــا مَـــن اَهْـــوىَ وَمَـــنْ اَهْـــوىَ آنـــا	نـــحـــن رُوحـــانِ حَـــلَلْـــنـــا بَـــدَنـــا ۱۲۳
از بـــوقـــلـــمـــونِ عـــشـــق ایـــن طـــرفـــه نـــگـــر	گـــاهـــی شـــده دوســـت مـــا و گـــه مـــا شـــده دوســـت ۱۲۴

(ص ۱۸۸)

تَـضَـوَّعَ اَرْواحُ نَـجْـدٍ مِـن ثـیـابِـهِـم	عـنـد الـقـدوم لِـقُـرْبِ الـعـهـدِ بـالـدّارِ
بـوی سـر کـوی یـار یـارب چـه خـوشـسـت	امـیـد بـدان نـگـار یـارب چـه خـوشـسـت

(ص ۹۷)

صنایع ادبی ترجمه

سجع

هزاران شقایق حقایق و یاسمین یقین و نسرین تمکین در بوستان سینهٔ آن دوستان زاهر کرده... (ص ۲)

مراکبِ نطقِ فصحای زمان و علمای اعلام در حلبهٔ بیان با تأمّل افحام گنگ گردانید. (ص ۳)

وَجْد ایشان به قدر باخت وجود باشد و سماع ایشان به اندازهٔ شهود. (ص ۹۴)

جانها فدای مرکبْ تازانِ مضمارِ شریعت و چابک رفتارانِ میدان طریقت. (ص ۹۸)

خواجهٔ عرب و عجم، و خلاصهٔ یثرب و حرم، و کارگزار دیوانِ قِدَم، محمّد مصطفی– صلعم–. (ص ۱۳۴)

اباطیلِ خیالات و اضالیلِ مُحالات و اقاویلِ فاسده و اساطیرِ ملاحده... (ص ۱۳۷)

و مزید آن سعادت ابدی و سیادت سرمدی با حصول مراضیِ احدی... (ص ۱۳۷)

و موارد بسیار دیگر.

جناس

و عرصهٔ اندرونش، که انباشتهٔ گلزار خار اخارِ کدوراتِ طبیعت... بود، گلزارِ انوار شریعت کرد. (ص ۱)

حق – تعالی – حکایت می کند از طایفه ای که... ایّام عمر را توزّع و توزّع داده...
(ص ٤٦)
در جملهٔ مقامات گام بر سر کام نهاده اند. (ص ٨٤)
از غار به کار آمد. (ص ١٠١)
به قدر امکان در این مکان (ص ٩٩)
هر آن کس که گنج تواضع در کنج دل بنهاد؛ (ص ١٠٩)
یَمَنِ یُمن (ص ١٣)
ظاهرش مستعدّ جلوت و باطنش شایستهٔ خلوت (ص ٣٦)
و این دعا را وِرد زبان و وَرد جان سازد. (ص ١٨٣)
تختِ بخت (٨٩)
بساطِ نشاط (ص ١٣٤)

و موارد دیگر.

مُراعات النّظیر

خرقه در وجود مرید همان کار کند که پیراهن یوسف نزد یعقوب. (ص ٤٤)
در هر موضعی که جمعی اخوان از سر صفا جمع شوند و حُجّاج وار از جامهٔ معصیت برهنه شوند.
و در عرفاتِ معرفتْ آوازِ لبیّکِ سِرّ قِدَم به گوش... بشنوند (ص ٤٧).
نظر علمای دین و غوّاصان بحارِ تمکین که نجوم سماء معرفت و گل بوستان حقیقت اند... (ص ٥٨)
همچون معجون نجات و قانون شفا، مرید را که... چون گرسنگی و تشنگی نیست (ص١٣٩).
در مناجات با خالق بَریّات می گوید: ای شمعِ وصال، بیفروز که پروانه ها سرگردان اند؛ ای یوسفِ وصل، بوی پیراهنی، که یعقوبْ دلان شکستند؛ ای ساقیِ باقی، از مُدام وصالْ قدحی، که حریفان نیم مست اند. (ص ١٤٧).

و جاهای دیگر.

تمثیل

تصوف نه لباس خشن پوشیدن است. (ص ٤٥)

احسان در مقابلهٔ احسانْ نقد بازار یان باشد: یکی در مقابلهٔ یکی. (ص ۱۱۵)
بند بر کیسه منه، که هر آن وقت که تو بند بر نهی بندت نهند. (ص ۱۱۵)
خاموشی اصل است، سخن گفتن عارضی. (ص ۱۶۸)
مَنْ لاینفَعُکَ لَحْظُهُ لاینفَعُکَ لَفْظُهُ. (ص ۵۸)
وَکُلُّ مافَعَل المحبوبُ محبوبٌ. (ص ۱۸۷)

تضادّ

بر ممرّ فنا گذر کرده و به مقام بقا رسیده. (ص ۱۱)
آخر قدمِ زاهدان اوّل قدمِ متوکلاّن است. (ص ۸۳)
این چه غمام ظلام است که نظر ایشان را از مطالعهٔ آفتاب حقیقت محروم گردانیده! (ص ۹۴)

از رزق حلال به روزه بوده‌اند و به رزق حرام روزه بگشادند. (ص ۱۴۱)
خلوت و جلوت؛ ظاهر و باطن (ص ۳۶)

و موارد دیگر.

تنسیق الصّفات

مر ید صادقِ سالک از مراد و اختیار خود منسلخ شود و بکلّی خود را در مراد و اختیار شیخ گم کند. چون این حال به برکت تر بیت شیخ کامل صاحب علم روی نماید، مر ید رشید و نجیب کامل ارادت بدین صفت ترقّی یابد... (ص ۴۱)
پس زیرکِ دوربین و حاذقِ تیزبین، به حسنِ فراست و کمالِ کیاست، بدان ترو یج مغرور نشود. (ص ۶۳)

و موارد دیگر.

مترادفات

محلّ کلام الله پاک کنند تا بر خلاصه و صفاوه و زبدهٔ معانی آن... واقف شوند. (ص ۱۶) باطنش پند و موعظت و تذکیر و حکمت است. (ص ۱۶)

و آن را از غش و کینه و غرور و عُجب و تفاخر و تجبّر و بدخویی و حدّت و خودنمایی و بی‌ثباتی و دروغ و ناراستی پاک گردانیدند. (ص ۲۱).

تشبیهات وترکیبات بدیع

«مادرِ عمل»، «قابلهٔ قبول»، «قِماطِ لطف»، «دایگان معرفت» (ص ۱۷)؛ «قباب غیرت»، «دیار حیرت» (ص ۲۵)؛ «یاسمین یقین»، «سگّین تمکین» (ص ۳)؛ «گُلِ عقل»، «غنچهٔ دل» (ص ۱۴)؛ «شجرهٔ سؤال»، «ثمرهٔ نوال» (ص ۷۶)؛ «مملکتِ دل» (ص ۸۵)؛ «تازیانهٔ غیرت» (ص ۸۹)؛ «شهبازِ جان» (ص ۹۸)؛ «و آستین مبرّات ایشان به طراز قبول بیاراست. و رخسارهٔ افعال— و اعمال ایشان به گلغونهٔ ارتضا مورّد کرد و از خزانهٔ بی کرانهٔ وَاللّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاء بِغَیرِ حِساب خلوتخانهٔ جان ایشان به انوار اسرار حقیقة الحقایق مزّین و آراسته کرد.» (ص ۴۷)

و موارد بسیار دیگر.

شعر منثور یا نثر منظوم

احسان او ظاهر، برهان او باهر؛ محتجب است به جلال، متفرّد است به کمال. (ص ۳)

آن غوّاصانِ بحارِ تمکین و مقبولانِ حضرتِ ربّ العالمین (ص ۳)

ای یوسفِ وصل، بوی پیراهنی، که یعقوبْ دلان شکستند؛ ای ساقیِ باقی، از مدامِ وصال قدحی، که حریفان نیم مست اند. (ص ۱۴۷)

برخی ازنکات دستوری

فعل

الف— استعمال صیغهٔ مضارع در موردی که اکنون صیغهٔ ماضی آورده می شود:

این آواز به سمع دل رسید، به زیر درختی بیفتادم و دل با مرگ نهادم و با خود می گویم. (ص ۷۷)

یونس— علیه السّلام— به نور نبوّت و وفورِ فراست از این سؤال آگاه شد، جماعت را می گوید. (ص ۸۹)

ب— استعمال صیغهٔ ماضی برای افادهٔ مستقبل محقق الوقوع:

هر آن کس که عزلت و خلوت اختیار کند و بر نهج و راه صواب رود، به حسن مظاهرتِ اخلاص رسید و در مَقام صدق مُقام یافت. (ص ۱۰۰)

ج— به کار بردن صیغهٔ مضارع اخباری در وجه التزامی:

تا حق تعالی نعمتی باقی بدیشان دهد بی آنکه نقصانی به حال او راه می یابد (ص ۸۱).

د- به کار بردن صیغهٔ ماضی التزامی به جای صیغهٔ مضارع التزامی:

و جملگی حرکات و سکنات او از بهر رضای حق -سبحانه و تعالی- بود و حق تعالی او را وقفِ مراد خود گردانیده باشد. (ص ۳۸)

هـ- استعمال صیغهٔ ماضی نقلی به جای صیغهٔ وجه التزامی:

در وقت اکل، چندان نان و آب هرگز نخورده‌ام که سیر شده‌ام. (ص ۱۳۹)

و- تغییر اشخاص فعل در ترجمهٔ برخی از عبارات عربی:

نحن محتاجونَ اِلیٰ شئٍ (عوارف، ص ۱۵۷)، محتاج طعام بودند. (ص ۸۲)

فَاسْتعظمتُ ذلک مِنه وَاْستقبحتهُ له (عوارف، ص ۱۵۷)، این حالت بر او گران آمد و منکر وی شد[۱۲۵] (ص ۸۱).

ز- تقدیم فعل بر فاعل:

و طغیان آغاز کند آتش طبیعت او که... (ص ۸۹)

و موارد دیگر.

ح- آوردن «فعلهای جمع انشائی خاص»

چون استنجا بکردمانی در پی آن آب نیز کار فرمودمانی. (ص ۵۰)

شادروان بهار نوشته اند: «کردمانی: از صیَغ بسیار کهنهٔ دری است که عوض اول شخص و... در موارد التزامی و انشائی، از شرطی یا تمنّائی، که بایستی فی المثل کردیمی، کردیتی و کردندی بگویند، کردمانی و... می آورده‌اند و بلعمی و صوفیه این صیغه‌ها را زیاد آورده‌اند و باید آن را جمع‌های انشائی خاص نام نهاد.» (سبک شناسی، ج ۲ ص ۱۴۲).

او را همچنان به تو سپردمانی (ص ٦٨)

و موارد دیگر.

ط- تغییر صیغهٔ افعال، از حیث زمان و وجه، چنانکه: «خواستی» به جای «می خواستی» و «کردی» به جای «کنی»:

اگر تو، که رسول برگزیدهٔ مایی، خواستی که اصحاب و احباب بر بساط اتحاد جمع کردی، نتوانستی. (ص ۵۳)

نیز: «می گوید» به جای «گفت» (ص ۸۹) و «ندارم» به جای «نداشتم» (ص ۷۱).

ی- افزودن «بـ» تأکید به اول ماضی بعید:

برفتم، چون باز آمدم مادرش بمرده بود. (ص ٦٨).
آورده‌اند که وقتی امام احمد- رحمة‌الله علیه- آرد پاره‌ای بخریده بود. (ص ٨٤).

ک- استعمال وجه اخباری (در زمان مستقبل) به جای وجه التزامی (شک و تردید):

تا تواند در سماع حرکت نکند الّا آن وقت که بی طاقت شود، همچنانکه کسی و را عطسه خواهد آمد و رفع آن نتواند کرد (ص ۹٦)

که در قدیم به جای «خواهد آمد»، «خواهدی آمد» می آوردند.
ل- استعمال فعل به صیغهٔ جمع با «هر کسی»، که امروز معمول نیست:

هر کسی به قدر علم در معنی وَانْحَرْ تفسیری و بیانی گفته اند. (ص ۱۳۲)

م- الصاق «ی» مصدری به مصادر عربی:

و به دولت باقی و نعیم سرمدی به شرط متابعت و تسلیمیِ حکم شیخ برسند. (ص ۳۵)

ن- استعمال «بو» به جای «بوَد»؛ «بوکه» به معنی «امید که»:

تا بوکه قومی به متابعت ایشان و دوستی نمودن با ایشان نجات یابند. (ص ۵۲)

س- فاصله شدن فعل و «است» میان موصوف و صفت:

خرقه در پوشید آستین کوتاه تا در خدمت کردن چابکتر باشید. (ص ٤٦)
احادیث و اخبار نبوی -علیه الصلوة والسلام- وحی است مطلق و علمی است لدّنی. (ص

ع- تقدیم فعل و «است» بر متمّم فعل:

و ایشان را (تحریض می کند بر محاربت شیطان،) و لذّات و شهوات به مثابتِ هیزم است آتش را. (ص ۹)

ف ـ استعمال «نتوان» با مصدر مرخم به جای «نتواند». که امروز معمول نیست:

بدین مقام عالی **نتوان رسید** الاّ بندهٔ خالص. (ص ۸۸)

ص ـ استعمال فعل بسیط «زاریدن» به جای فعل مرکّب «زاری کردن»:

و بر تکرار آیات قرآن تذکار غزلِ ازل می کنند و بر فوات آن می نالند و **می زارند** (ص ۹۰)

اسم

الف ـ الصاق «ها» ی نشانهٔ جمع فارسی به جموع مکسّر عربی:

گفت: تجدید وضوی من باز کن، **اعضاهای** او را می شستم. (ص ۲۲)

ب ـ به کار بردن «حکومات» در جای «احکام»:

امّا تبرّک را بر سبیل اختصار از **حکومات** شرعی که ...بیان کنیم. (ص ٦٤)

ج ـ استعمال جمع مکسّرهای غیر معمول، چنانکه «مشاعیل» به جای «مشاعل»:

مشاعیل نور و قنادیل سرور در صوامع اعضا و جوامع جوارح افروخته شود. (ص ۱۸۱)

د ـ استعمال ترکیبات اضافی مقلوب:

او به زاهد خلیفه معروف بود هر به یک ماه یک بادام **مغز** خوردی. (ص ۱۰۵)

هـ ـ تتابع اضافات:

نظر علمای دین... تریاقی است نافع که **دفع زهرِ علّتِ غفلت** بکند. (ص ۵۸) و در وقت **استماع سماع آیاتِ قرآن**، سماع خود را از صمام بشریّت و... مبرا و معرا کرده‌اند. (ص ۹۰)

و موارد دیگر.

و ـ استعمال دو حرف ندا برای یک منادی:

یعنی ای خدایا[۱۲۶] مرا توفیق ده تا کلام توبشنوم و بر کار گیرم(ص ۱۲۶)

ز- استعمالات شاذّ و نادر:

وصیّت می کنم ترا، یا معاذ، به تقوی و راستی سخن و... و دشمنایگی[۱۲۷] دنیا و دوستی آخرت. (ص ۱۰۸)

نیز: به کار بردن «زیادتی» به جای «زیاد» و «عارفت» به جای «معرفت»:

و هر آن کس که محبّتی زیادتی ندارد با این طایفه، اولیتر آن باشد که راغب صحبت ایشان نباشد. (ص ۵۱)

باشد که بدین نظر، موهبتی جسیم و عارفتی[۱۲۸] عمیم از باری تعالی بیابم. (ص ۵۸)

ح- استعمال ضمیر اشارهٔ منفرد برای مشارٌالیه جمع یا اسم جمع:

شیخ- رضی الله عنه- گفت: این قومی باشند که وقتی خود را ملامتی خوانند. (ص ۳۰)

به جای «اینها قومی باشند...»

ط- الصاق «ی» مصدری به صفت عربی:

اصلی عظیم است و سعادتی شگرف سالکان را قیام نمودن به واجبی حق استقامت. (ص ۱۹)

صفت

الف- ترکیب وصفی مقلوب:

منصب شیخی و مرتبت مقتدائی در طریقت صوفیان، عالی مقامی است از حضرت رسالت. (ص ۳۳)

حسنة حسنة یعنی: سره گلیمی است، شگرف پیراهنی است و نیکو حُلّه‌ای است. (ص ۴۲)

ب- مطابقت ندادن موصوف و صفت عربی:

به واسطهٔ آن ذرایع اکید و شوافع حمید از سمت شبهت و... محفوظ بماندند. (ص ۵۲)

ضمیر

الف- استعمال ضمایر شخصی به جای ضمایر اشاره («او» به جای «آن»):

از میان اصحاب شخصی می آمد اسماعیل نام و کاغذی در دست، سی دایره بر او. (ص ۸۲)

ب- استعمال ضمیر منفصل فاعلی به جای ضمیر مشترک («تو» به جای «خود»):

خدایا محبّت توبه من دوستتر گردان از سمع و بصر و اهل و مال. (ص ۱۸۷)

عدد

الف- استعمال واحد شمارش «عدد» در موردی که اکنون معمول نیست:

پنجم دوازده عدد مَلَک بفرستد تا در حقّ گناهان وی استغفار می کنند. (ص ۱۶۳)

ب- به کار بردن «سه صد» به جای «سیصد»:

عون عبدالله مسعود، سه صد و شصت دوست داشت. (ص ۸۲)

قید

الف- توالی قیدها:

بباید دانست که کم خوردن در خلوت شرط است... بعد از آن بتدریج تا کم می کند شاید. (ص ۱۰۴)

ب- استعمال «نیک» به جای «سخت»:

من نیک تنگدل شدم. (ص ٦٨)

حرف اضافه و پیشوند

۱. موارد استعمال «ب، به»

الف- پیشاوند وصفی (بروزه= روزه دار):

ایشان گفتند: ما بروزه‌ایم. گفت: بخورید، که بروزه باشید ضعیف شوید. (ص ۳۹)

ب- به جای کسرهٔ اضافه:

فترت و کسالت راه بدیشان نزند. (ص ۵۱)

ج‍ــ «هربه» به معنی «درهر»:

ابراهیم ادهم– رحمة الله علیه– در جامع بصره معتکف بود و هر به سه شبانروز افطار کردی. (ص ۷۶)

د‍ــ «به» برای بیان جنس یا تخصیص:

قومی باشند که... خداوند تبارک و تعالی بدوستِ بندگان کنند و بندگان را بدوستِ باری سبحانه و تعالی کنند. (ص ۳۳)

و کاربُردی نظیر آن:

ابراهیم ادهم– رحمة الله علیه– گفته است: هر کس که بعادت کرد که مجالست و مخالطت زنان کند و در مباشرت سعی کند، از او فلاحی نیاید. (ص ۸۷)

ه‍ــ پیش از فعل مضارع اخباری:

یکی از حاضران گفت: چرا جامه بنشوری؟ (ص ٤٦)

و‍ــ به معنی «برای»:

جبرئیل پیراهنی از حریر سفید از بهشت به وی آورد. (ص ٤٤)

ز‍ــ به جای «از»:

توقّع می دارد به سالکانِ با ارادت و طالبان مناهج سعادت ... (ص ۲)

۲. موارد استعمال «را»

الف‍ــ به معنی «برای»:

حق تعالی تأدیب ایشان را، این آیت فرستاد. (ص ١٦٤)

ب‍ــ برای فکّ اضافه:

اگر مَیَلان روحی بر او غالب باشد، بدان مشغول شود که او را به کار آید در وقت گرفتاری.

(ص ۱۲)

ج- جمع «را» و «برای»:

چیزی حاصل کند و بر فقر و طالبان ایثار کند **برای ثواب آخرت را**. (ص ۳۹)

۳. «از»

الف- استعمال «از» به جای «را» («از خادم»= «خادم را»):

شخصی... گفت: یا رسول الله در روزی چند کرّت **از خادم** عفو کنم؟ (ص ۱۶۸)

۴. استعمال «با» به جای «به»

حق تعالی شرط و ادب آن **با** بندگان می آموزاند. (ص ٤٤)
بعد از تعلیم **با** سر خطبه خواندن رفت و به آخر رسانید. (ص ۷۲)

مقایسه میان متن حاضر و مصباح الهدایه

چون اساس کار ترجمهٔ حاضر و **مصباح الهدایه** کتاب **عوارف المعارف** سُهروردی است. ذیلاً به مواردی از شباهتها و تفاوتهای این دو اثر اشاره می شود تا جایگاه ادبی و عرفانی آنها معلوم گردد و معیاری، اگرچه ابتدایی و ناچیز، برای شناخت و ارزشیابی آن دو کتاب به دست آید.

سبب ترجمهٔ کتاب حاضر و تألیف **مصباح الهدایه** تقریباً یکی است و این هردو بنا به خواهش دوستان انجام گرفته است. چنانکه مترجم و مؤلف این دو اثر خود بیان کرده‌اند:

در شهور سنهٔ خمس و ستّین و ستمّائه جمعی اصحاب و احباب، که سر دفتر وفاو اخوّت و عنوان نامهٔ صفا و مروّت بودند، اقتراح کردند ترجمهٔ کتاب **عوارف المعارف** که از جملهٔ مصنفات شیخ بزرگوار، یگانهٔ روزگار، شهاب الدّین عمر السّهروردی است- قد- در بیان طریقهٔ قوم و تبیان راه طایفهٔ صوفیان تألیف کرده. و چنان نمودند که اگرچه در این فنّ مصنفات بیشمار و مؤلَّفات بسیار ترتیب داده‌اند، امّا بر منصّهٔ خاطر طالبانِ خاطب و... جلوه نکرد زیباتر از این کتاب... امّا ترکیب و ترتیب آن به زبان عربی است و اهل عجم از آن اقتراح الحاح کردند. چون از امتثال فرمان آن خُلاّن و اِخوان گزیر نبود، بعد از استخارت، استعانت از عزّت بخواست و در میدان ترجمهٔ تسوید فارسِ قلم را در جولان آورد. (ص ۲ متن حاضر)

و سببی که بر تألیف این مختصر باعث شد، آن بود که جماعتی از دوستان و برادران، که در صنعت عربیّت قصیر الباع و قلیل المتاع بودند و بر مطالعهٔ سخن مشایخ صوفیان شعفی و رغبتی تمام می نمودند، از محرّر این سواد، محمود بن علی القاشانی — اَصلحَ اللّهُ جنانَه و افاض علیه غفرانَهُ — به هر وقت التماس ترجمهٔ **عوارف المعارف** ازمصنّفات شیخ الاسلام شهاب الدّین عمر سُهروردی — رحمه — که دربیان صحت طریق تصوّف ساخته و حقایق و دقایق این فنّ در او بر خوبتر وجهی... تا روزی این خاطر وارد شد که در این فنّ، مختصری به پارسی از سخن مشایخ صوفیان با ضمایمی چند از عندیّات و فتوحات... تألیف کنم چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب **عوارف المعارف** را شامل و متناول بوَد، و دیگر فواید و عواید در او مجموع و حاصل (**مصباح الهدایه**، به اهتمام استاد جلال الدین همائی، چاپ اول، ص ۷ و ۸).

تعداد و ترتیب ابواب ترجمه (۶۳ باب) کاملاً مطابق با کتاب **عوارف** است، در صورتیکه کتاب **مصباح الهدایه** شامل ده باب و هر باب مشتمل بر ده فصل است. باب اوّل در بیان اعتقاد متصوّفه، و باب دوّم در بیان علوم، و باب سوّم در معارف (بجز فصل نهم و دهم) تألیف است و شباهت چندانی به مطالب **عوارف** ندارد؛ و در بقیّهٔ ابواب و فصول، اقتباساتی کم و بیش از **عوارف** شده است که اغلب مُصَدَّر به نام شیخ الاسلام (سُهروردی) است.

مترجم **عوارف**، بعکس مؤلف **مصباح الهدایه**، بیشتر آیات و احادیث و کلمات مشایخ را ترجمه کرده است: که نمونه ای چند از آنها یاد می شود:

بعضی گفته اند: اَلتّجلّی رفعُ حُجبَةِ البشریّةِ. (مصباح، ص ۱۲۹)
بعضی گفته اند: تجلّی رفع حجب بشریّت است. (ترجمه، ص ۱۹۳)

ذوالنّون گوید: التوکّلُ ترکُ تدبیرِ النفْسِ و الإ نخلاعُ مِن الحولِ و القوّة. (مصباح، ص ۳۹۶)
ذوالنّون —رحمه— گفت: توکّل، ترک تدبیر نفس است و بیرون شدن از حول و قوّت خود. (ترجمه، ص ۱۸۶)

والّذی نفْسُ محمّدٍ بیدهِ لأن شِئتم لَاُقْسِمَنَّ لکم... (مصباح، ص ۲۲۶)
والّذی... رسول خدای تعالی —صلعم— گفت: ... اگر شما می خواهید... (ترجمه، ص ۳۳)

و موارد دیگر

اشعار فارسی و عربی منقول در کتاب مصباح و ترجمهٔ حاضر تقریباً نسبت معکوس دارند: مصباح حدوداً شش بیت فارسی و یکصد و چهل بیت عربی دارد، در ترجمه حدود چهار صد و هفتاد بیت فارسی و بیست‌وسه بیت عربی هست، و نحوهٔ کاربُرد آنها نیز متفاوت است:

پس جمع بی‌تفرقه عین زندقه بوَد، و تفرقهٔ بی‌جمعْ محضِ تعطیل... و این دو بیت، که جنید راست، در این معنی وارد است:

قد تحقَّقتُکَ فی السِّرِ فناجاکَ لِسانی فَاجتمعنا لِمَعانٍ و افترقنا لِمَعانٍ (مصباح، ص ۱۲۸)

شیخ —رحمه— گفت: جمع بی‌تفرقه زندقه باشد و تفرقهٔ بی‌جمعْ تعطیل. جنید —رحمه— گفت: قربِ به وجد جمع است و غیبتِ واجد در بشریّت، تفرقه... آشنایان این بارگاه و چابک سواران این شکارگاه وجودِ کون و مکان از دیدهٔ جهان نهان کنند، و در اتصّال متلاشی شوند، و وِرد وقتشان این باشد بیت:

هرگه که دلم با غمت انبازشود صد درزطلب بردل من بازشود

(ترجمه، ص ۱۹۲)

تاریخ ترجمه (۶۶۵هـ) مقدّم بر تاریخ تألیف مصباح الهدایهٔ عزالدّین کاشی (متوفی ۷۳۵) است. از این رو، نثر ترجمه بالّنسبه روانتر از مصباح الهدایه و جملات و عباراتش از کلمات مغولی و تکلّفات معمول در تألیفات آن عصر عاری است. ذکر چند نمونه از دو کتاب در موضوعات مشابه و متحّد، این معنی را نشان می‌دهد:

آمده است که ابو عبدالله مروزی —رَحِمَهُ اللّهُ— وقتی خواست که سفر کند، ابوعلی رباطی —رحمه الله— از وی طلب مصاحبت کرد. ابو عبدالله گفت: به شرط آنکه‌تو امیر باشی یا من. ابوعلی جواب داد که تو امیر باشی. پس ابو عبدالله زاد او بر سرِزاد خود نهاد و برداشت. شبی در صحراباران یافتند، ابوعبدالله بایستاد و همه شب گلیم خود بر سر ابوعلی بداشت و از باران محافظت کرد؛ و هر گاه که ابوعلی با او گفتی: مکن، ابو عبدالله گفتی: نه من امیرم و بر تو انقیاد و طاعت لازم؟ (مصباح، ص ۲۶۷)

منقول است که عبدالله و ابوعلی رباطی در سفر رفیق یکدیگر بودند. عبدالله بوعلی را گفت که من پیشرو باشم یا تو؟ بوعلی گفت: تو پیشرو باش. عبدالله رختِ خود و از آنِ بوعلی بر می داشت. یک شب باران می آمد، عبدالله همهٔ شب بر سر بوعلی بایستاد و گلیم خودسایبان اوساخته‌تا او را از باران‌زحمتی نبوَد. چون ابوعلی منع کردی، وی را گفتی: ترا نرسد که بالایی کنی، که من پیشروم و حکم من بر تو نافذتر است و ترا مطیع و

منقاد من می باید بود. (ترجمه، ص ٦٧)

نیز:

مراد از وجد واردی است که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند به اِحداثِ وصفی غالب چون حزنی یا فرحی. (مصباح، ص ١٣٣)

از جملهٔ اشاراتْ وجداست. وجود وجْد واردی است که از حضرت عزّت به اندرونِ بنده رسد و از این وارد یا فرح ظاهر شود یا حزن. (ترجمه، ص ١٩٣)

ایضاً:

شک نیست که در سفر، تمرین نفوس طاغیه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم و فایده‌ای جسیم دارد؛ چه مهاجرتِ اوطان و خُلاّن، و مفارقت معهودات و مألوفات، و مصابرت بر مصایب و نوایبْ نفوس و طباع را از ترسّم و تقیّد به رسوم و عادات و قیود و مرادات آسوده و آزاد گرداند و اثر قساوتِ غفلت لاهیه و ساهیه بردارد. (مصباح، ص ٢٦٣)

و نفوس از رنج سفر و سختی راه نرم شود و به مقاساتِ کأساتِ شربتهای بدگوار و قطع کردنِ مسافات با نیّت صادق، همان مَقام بتواند یافت که اهل خلوات به کثرت نوافل و اوراد و طاعات. و سفرْ دبّاغ نفس است سالک را. (ترجمه، ص ٥٩)

اسانید در هر دو اثر محذوف است اینک چند نمونه:

چنانکه در حدیث آمده است: اِتّقوا فراسةَ المؤمِن فَانّه یَنْظُرُ بنورِاللّهِ (مصباح، ص ٧٩)

در خبر آمده است که خیر الاصحاب عنداللهِ تعالیٰ خیرهُم لِصاحِبِهِ (ترجمه، ص ٦٧)

چنانکه در خبر است که اوّلُ ما خَلَقَ اللّهُ تعالی العقلُ. (مصباح، ص ١٠٢)

که رسول— صلعم— گفته است: اِنّ اَطْیَبَ مایَاْکُلُ الرّجُل مِن کسبِ یدِه. (ترجمه، ص ٧٧)

و تمسّک بدین حدیث که شرّالأمورِ مُحْدَثاتُها و کُلُّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ... (مصباح، ص ١٤٦)

ماتُرِکَتْ بعدی فِتنةٌ اَضَرُّ عَلَی الرّجالِ مِن النّساءِ. ترجمه، ص ٨٦)

از این مقایسه گونه، چنین برمی آید که عبدالمؤمن و عزّالدّین متن واحدی از کتاب **عوارف المعارف** سهروردی را پیش چشم داشته اند و اوّلی همهٔ کتاب و دومی منتخبی از آن را به فارسی برگردانده است.

دیگر آنکه احتمال تأثّر یکی از این دو اثر از دیگری بسیار ضعیف است. زیرا که هردو، صوفی و پیرو طریقهٔ سهروردی بوده اند و اساس کار هر دو، متن واحدی بوده است. گمان می رود که اگر عزّالدّین کاشی، از ترجمهٔ کامل **عوارف** با خبر می بود، به انتخاب و اقتباس خود از کتاب **عوارف** اقدام نمی کرد و با بودن ترجمهٔ سلیس و شیوای عبدالمؤمن، به تالیف کتاب مستقل دیگری دست می زد.

مترجم **عوارف**، در کمال صداقت و ارادت، با فروتنی و احترام، کار سُهروردی را کافی دیده و بدون دخل و تصرّف، روح کتاب **عوارف** را در قالب زیبای فارسی نشانده است. ولی، عزّالدّین کاشی چنانکه خود می گوید: «از سخن مشایخ صوفیان با ضمایمی چند از عندیّات و فتوحات...» تألیف کرده که علاوه بر اصول و فروع **عوارف** «دیگر فواید و عواید در او مجموع و حاصل است».

باید گفت که شهرت و اعتبار کتاب **مصباح الهدایه و مفتاح الکفایهٔ** عزّالدّین کاشی در این عصر، مدیون همّت والای استاد جلال الدّین همائی است که سی وچهار سال پیش با مقابلهٔ سه نسخه، که هرسه در ایران موجود بوده است، و مقدمه ای ممتّع، آن را تصحیح کرده و به چاپ رسانده اند. ولی، **ترجمهٔ عوارف** و آثار دیگر عبدالمؤمن، مانند زندگی خودش، مجهول و ناشناخته مانده است؛ و با آنکه سه نسخه از این ترجمه در ترکیّه بوده، فهرست نگار بزرگی، چون حاج خلیفه، آن را ندیده است، و فهرست نگاران بعدی هم تنها به ذکر نام آن کفایت کرده اند.

ناگفته نماند که این تألیف صوفیانه، با نثر و نظم شیوای فارسی، اثر نفیسی است که از قرن هفتم هجری بر جای مانده و نسبت به تألیفات مشابه از اهمیّت و مزیّت بیشتری برخوردار است.

مشخصات نسخ

در تصحیح متن ترجمه، چهار نسخهٔ موجود مورد استفاده قرار گرفته که کهنترین آنها مورّخ ۷۳۳ هـ و جدیدترین آنها مورّخ ۸۹۷ هـ است.

۱ــ نسخهٔ «بر» (برلین)

این نسخه که از باب دهم اساس کار قرار گرفته، متعلّق به کتابخانهٔ برلین است به شمارهٔ ۲۵۰ فیلم آن به وسیلهٔ شادروان دکتر احمدعلی رجائی بخارائی تهیّه شده و به شمارهٔ ۴۵۹۵، در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، محفوظ است. قطع بیرونی آن ۱۵۰×۲۱۰ و قطع درونی ۹۰×۱۵۵ میلیمتر است.

استنساخ آن به خط خوانای حاجی احمدبن علی بن محمّد السمنانی جامی، در روز پنجشنبه هفدهم جمادی الآخر سنهٔ ۷۳۳ هـ ، پایان پذیرفته است. محشّیٰ است به خط نستعلیق بد و نسخ متوسّط که در آن از **نفحات الأنس جامی** و **تکملهٔ** ملاعبدالغفور لاری مطالب و شرح حالی از صوفیان نقل شده

است. سر فصلها به خط ریحانی خوانا و جلی است و برخی عبارات، از جمله «شیخ» و «قال» و اسامی مشایخ و عباراتِ شاخصِ مشابه، به قلم الوان نوشته شده است.

نسخه از آغاز ناقص است و با توجه به صفحه شمار، حدود ۲۰ ورق (۹ باب) افتاده است و از باب نهم تنها هفت سطر آخر آن را دارد. به نسخه آب رسیده است، اوراق اولیه قسمت نزدیک به شیرازه زیان دیده تا آنجا که پاره‌ای کلمات لایقرأ است. تعدادی از عبارات عربی اِعراب دارد. از نوشتن بعضی از کلمات و عباراتِ مشکل پیداست که کاتب کم سواد بوده و عین نوشتهٔ نسخهٔ منقولٌ عنه را نقل کرده است: مثلاً ص... (ورق ۲۲۵، س ٤ عکس)؛ و «معدن انوار و منبع ذرال گردد» (ورق ۹۹، س ۳ عکس)

در ورقی که جای ظهریه را گرفته، عبارات ترکی زیر به خط نسخ نوشته شده‌است: «هذا الکتاب عوارف المعارف من تراجم احوال المشایخ کنارینه دخی بالاخره دیگر اثر لردن اقتباساً کبار مشایخک ترجمهٔ حاللری تحشیه ایدیلمیشدر»= در کنار عوارف المعارف شرح حال مشایخ بزرگ از آثار دیگر اقتباس گردیده و در حاشیه آمده است.

در هامش ورق آ ۲۱، کتاب را بخطا **ترجمهٔ عوارف المعارف** از شیخ عزّالدّین محمود بن علی الکاشانی قید کرده‌است. این نسخه در هرصفحه، ۲۱ یا ۲۲ سطر دارد؛ و در هرسطر، حدود ۱۶ کلمه نوشته شده است.

مختصات املائی نسخه— «د» همه جا بی نقطه و به شیوهٔ کتابت متأخران؛ «گ» به صورت «ک» با یک سرکش؛ «چ» گاه با سه نقطه و گاه با یک نقطه به صورت «ج»؛

یاء اضافه به صورت «ء» است (از این همه شایبهٔ کدورات— ص ۱۱ ص ١٤)؛ در نهادن نقطه و نوشتن صحیح حروف دقّت نشده است؛ زیر بعضی از کلماتِ مضافٌ کسره گذاشته شده است (چون آتشِ درد— ص ۱۱ س ۲۰)؛ مدّ و شدّ در اکثر موارد محذوف است (مدت سلوکش باخر رسید— ورق ٤ س ۱۱ عکس)، (و خدمت کردن او امیخته باشد به‌دریا—ورق ۱۱ س ۱۸ عکس)؛ زیر «ح» معمولاً نقطه نهاده شده است.

بعضی از کلمات مشکل فارسی و عربی در هامش به ترکی یا فارسی معنی شده است و گاهی این معانی در متن و روی کلمات نوشته شده است مانند: «آتش در **حلفا** افتد»=**حلفا**: نام گیاهی است (ورق ۱۰۷، س ۲ عکس)؛ بافسون خرد و **حصافت** در شیشه نکند»= **حصافت**: محکم خردی (ص ٦٤، س ۱۹)؛ و برای معانی ترکی ورق ۵۳، س ۵ عکس.

نسخه مقابله شده و نسخه بدلها در هامش و گاهی در متن به خط نستعلیق و نسخ علاوه شده است. مقابله کننده، گاه جملهٔ متن کتاب را خط زده و به خط خود عبارت دیگری بر آن افزوده است، و گویا همین شخص روی پاره‌ای عبارات، برای مشخّص شدن، خطی رسم کرده است. این نسخه سقطات فراوان دارد که با علامت [ ] در متن مصحّح مشخص شده است (برای نمونه، ص ۷۹ و ۱۸۵ و

۱۸۶ متن دیده شود. به نظر می رسد که اساس نسخه های «بر» و «ب» یکی بوده است، زیرا سقطات آن دو تقریباً یکی است و وضع آن دو در بیشتر موارد به هم شبیه است.

۲ــ نسخهٔ «م» (مراد محمد)

این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ مراد محمد بخاری است، به شمارهٔ ۱۸۹؛ فیلم آن به شمارهٔ ۵۸۵ و عکس به شمارهٔ ۱۱۴٤ در کتابخانهٔ مرکزی اسناد دانشگاه تهران موجود است. قطع رقعی دارد، به ابعاد بیرونی ۱۰۰×۱٦۷ و ابعاد درونی ۷۵×۱۳۵ میلیمتر. ۱۳۰ برگ دارد و در هرصفحه ۲۱ تا ۲۲ سطر و در هرسطر تقریباً ۱٤تا۱٦ کلمه نوشته شده است. نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد. به عبارت زیر پایان می پذیرد: «والحمدلله ربّ العالمین و صَلی الله علی محمّد و آله اجمعین تمّ الکتاب بتوفیق الله و حسن اعانته» پایین این عبارت، به خط شبه نستعلیق و غیر از خط کاتب نسخه، افزوده اند: «تحریر هذاالنسخه فی ذی القعدة سنة تسع و تسعین و سبعمائة ۷۹۹» در هامش و ذیل «فراغنامه»، تاریخ ولادت برهان بلخی زاده احمد عیسی ذی قعدهٔ ۱۳۱۹ و تاریخ ولادت برهان بلخی زاده سلیمان جلال الدّین ۱۲۹۷ ثبت و ذیل آنها مطالبی در قناعت از رسالهٔ قشیریه نقل شده است. در ورق ب، در هامش راست، صورت مکتوب منظوم است که از طرف سید محمّد برهان الدّین الحسینی البلخی الخانقاهی به فرزند او محمد موسی نوشته شده است. تاریخ تحریر به نظر اصیل نمی آید و ظاهراً این خط متأخرتر از خط کاتب نسخه است. با توجه به خط و سیاق کتابت، می توان گفت که تاریخ استنساخ پیش از ۷۹۹ھ است.

مختصات املائی نسخهــ پاره‌ای از عبارات و کلمات عربی مُعَرب و مشکول است؛ «پ» و «چ» و «گ» به صورت «ب» و «ج» و «ک» است؛ مدّ و شدّ در بیشتر موارد نهاده نشده است.

نسخهٔ خوانده یا مقابله شده است و خواننده یا مقابله کننده شیعه بوده و هرجا که به نام یکی از سه خلیفهٔ اولیهٔ راشدین رسیده آن نام را پاک کرده و به جای آن «علی» و «امیرالمؤمنین» گذاشته است. (مثلاً: ب ۵٦ سطر آخر؛ آ ۵۷ سطر ۱؛ ب ٦۳ سطر آخر.)

نگارنده، پیش از آنکه فیلم نسخهٔ «بر» به کتابخانهٔ مرکزی تحویل شود، براساس نسخهٔ «م» تا باب سی وششم کار کرد. پس از اطلاع از وجود نسخهٔ «بر» و تهیهٔ آن، تنها به استناد قدمت تاریخ، این نسخه را مبنای تصحیح قرار داد وگرنه، نسخهٔ «م» و «ت» سالمتر و کاملتر و اصلتر از نسخهٔ «بر» به نظر می رسد.

۳ــ نسخهٔ «ت» (تورخان والده)

این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ تورخان والد است به شمارهٔ ۱۷۹، که فیلم آن به شمارهٔ ۲۳٦۳ و عکس به شمارهٔ ۵۲۱۲ در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود است. خط نسخه نستعلیق خوش و جلی؛ و قطع آن رقعی است به ابعاد بیرونی ۱٤۷×۲۰۸ و ابعاد درونی ۱۱۰×۱۳۷ میلیمتر؛ با سرلوحهٔ آراستهٔ مذهّب در آغاز. این نسخه ۲۰۸ برگ و در هرصفحه ۱٦ سطر دارد و در هرسطر به طور متوسط ۱۳ تا

۱۴ کلمه نوشته شده است. تاریخ پایان کتابت نسخه پانزدهم رجب المرجب سنهٔ ۸۵۱ هـ است. نام کاتب و محلّ کتابت قید نشده است. فراغنامهٔ نسخه چنین است:

«والحمدلِلّه ربّ العالمین و الصّلوة والسّلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین. تمّ فی خامس عشر رجب المرجب سنة احدی [و] خمسین و ثمانمائه م». اگرچه کاتب شخص عالمی نبوده، خط وی پختگی خاصی دارد و نسخه نسبتاً بی عیب کتابت شده است. این نسخه شباهت زیادی به نسخهٔ «م» دارد. اگر نسخهٔ «م» ما در نسخهٔ این نسخه نباشد، بی شک نسخهٔ اساسِ هر دو یکی بوده است. در پایان نسخه مُهری دارد که فقط «خان و سلطانی» از آن خوانده می شود.

مختصّات املائی نسخهــ عبارات عربی و آیات قرآنی مشکول است؛ «گ» معمولاً به صورت «ک» است؛ «چ» گاهی به صورت «ج» و گاه به صورت «چ» است؛ «س» با سه نقطه در زیر و به صورت «پس، سپ» نوشته شده است.

٤ــ نسخهٔ «ب» (بریتانیا)

این نسخه متعلّق به موزهٔ بریتانیاست به شمارهٔ ۷۹۸۹. or میکروفیلم این نسخه به شمارهٔ ۱۲۷۸ و عکس آن به شمارهٔ ۲۴۴۱ در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران نگهداری می شود. خط نستعلیق خوش و پخته دارد. نام کاتب ذکر نشده است. تاریخ پایان کتابت روز سه شنبه بیست وچهارم شعبان المعظم سنهٔ ۸۹۷ هـ است. فراغنامهٔ نسخه چنین است: «تمتّ الکتاب بعون الملک الوهّاب مسمّی هٰذه الکتاب بترجمة العوارف بتاریخ یوم الثّلثاء رابع عشرین من شهر المبارک شعبان المعظم سنة سبع و تسعین و ثمانمائة للهجریة النبویّة المصطفویة المکرّمة المعزّزة المحمّدیّة صلّی اللّه علیه و علی آله و سلّم بالخیر والعبادة (ظ: السعاده)». قطع نسخه رقعی است به ابعاد بیرونی ۱۵۰×۲۱۰ و ابعاد درونی ۱۱۲×۱۸۰ میلیمتر ۱۲۴۰ برگ و هر صفحه ۲۱ سطر دارد و به طور متوسط ۱۷ تا ۲۰ کلمه در هر سطر نوشته شده است. نسخه مُجَدْوَل است و سرلوحه ای آراسته و مذهّب دارد. عنوانها و پاره ای کلمات به خط ریحانی و نسخ جلی است. به طور کلّی نسخهٔ خوب و منقّحی است، ولی سقطات آن زیاد است، و چنانکه ذکر شد، این نسخه در اغلب موارد با نسخهٔ «بر» شباهت دارد.

مختصّات املائی نسخهــ عبارات عربی و آیات غالباً مشکول است؛ «گ» به صورت «ک» نوشته شده است؛ بالای کلماتِ «قال» و «مصنّف» و «شیخ» خط بریده ای کشیده اند؛ «س و سـ» به صورت «پس و سپـ» نوشته شده است؛ حدّ فاصل دو مصراع یک بیت با علامت «ﮦ» مشخص و جدا شده است؛ اشعار در داخل جدول قرار داده شده است.

کیفیّت تصحیح

چند سال پیش که به تصحیح این اثر نفیس موظف شدم، ابتدا از سه نسخهٔ موجود، که شرح مشخّصات آنها گذشت، به ترتیب زمانی (۱— نسخهٔ مراد محمّد بخاری مورّخ ۷۹۹ ه بارمز «م» ۲— نسخهٔ تورخان والد مورّخ ۸۵۱ ه بارمز «ت» ۳— نسخهٔ بر یتانیا مورخ ۸۹۷ ه بارمز «ب») فتوکپی تهیّه کردم؛ و نسخهٔ «م» را اساس قرار داده تا باب سی وششم با دو نسخهٔ دیگر مقابله و تصحیح کردم و اختلافات را آوردم و مآخذ احادیث و آیات و توضیح لغات را نیز یادآور شدم. در این فاصله فیلم دیگری از این ترجمه وسیلهٔ استاد مرحوم دکتر احمدعلی رجائی، که از کتابخانهٔ برلین فراهم شده بود، به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تحویل گردید. عکس این نسخه نیز (که متأسفانه فاقد نه باب اول است و سقطات فراوان و تقدم وتأخر نابجا و خط خوردگیهای بیحساب دارد) تهیّه شد و تنها به استناد تاریخ کتابت (۷۳۳ ه) بارمز «بر» از باب دهم اساس کار قرار گرفت و طبق معمول، اختلافات، که گاهی در یک صفحه به ٤۰ مورد می رسد، در حاشیه نوشته شد و وقتی مقرر گردید که اختلاف نسخ به بعد از متن کتاب منتقل شود، مقدار زیادی از این موارد را کاستم و به زعم خود آنچه مهم می نمود آوردم. سقطات و اشتباهات نسخهٔ اصل را به استناد سه نسخهٔ دیگر و اصل **عوارف المعارف** در متن و میان دو قلاب نقل کردم تا ضمن حفظ امانت، خوانندهٔ عزیز همهٔ ترجمه را پیش رو داشته باشد و با مراجعهٔ مکرّر به حاشیه خسته نشود و از نقص مطالب و کمبودهای محسوس ملول نگردد؛ گرچه این امر به زعم بعضی از محقّقان خلاف قاعدهٔ تصحیح است، به عقیدهٔ برخی از صاحبنظران آوردن اغلاط فاحش و مطالب ناقص در متن و ذکر درست آنها در حاشیه نیز کاردرستی نیست، خاصّه وقتی که متنِ منظور ترجمه بوده و مصحّحْ اصل متن و چند نسخهٔ تقریباً سالم دیگر از ترجمه را در اختیار داشته باشد و افزودن مطالب موجود و لازم با علایم مشخّص لطمه‌ای به اصالت نسخه وارد نیاورد. در اینجا به چند نمونه اشارت می رود تا خوانندهٔ گرامی در جریان امر قرار گیرد:

باب دهم، ص ۳۸، س ۱: «بباید دانست که در عالم شهادت اصلْ کثیف باشد [و ظلْ لطیف، و در عالم غیب اصلْ لطیف باشد] و ظلْ کثیف». آنچه داخل دو قلاب است، به استناد سه نسخهٔ دیگر و متن **عوارف** (ص ۹۰) افزوده شده است، که اگر نمی شد لفظ و معنی ناقص می بود.

و نیز در همان باب، ص ۳۸، س ۱۱: «چنانکه شرح آن بیاید [انشاء الله تعالی. و بباید دانست که] عواید و فواید...». داخل قلاب بر پایهٔ سه نسخهٔ دیگر و شیوهٔ کار مترجم و نویسنده، در داخل متن آمده است. آوردن آن در پانوشت درست نمی نمود.

ایضاً باب ۱۳ ص ٤۷، س ۱٦: «از نازکژ نهاده کله گوشهٔ «بلی» در گوش کرده حلقهٔ معشوقه «آلست»»، در متن اساس، به جای «معشوقه» کلمه‌ای بدین صورت «مشوق» آمده، دیگر نسخ همه «معشوقه» است که با وزن شعر و معنی آن سازگار است.

نیز در همان باب، ص ٤۹، س ۹: «و در وقت غزا این [عذر] آوردندی». «این» را اگر ضمیر اشاره بگیریم مرجعی برای آن سراغ نداریم، پس ناگزیر اسم یا صفت اشاره باید گرفت که مشارٌالیه آن

«عذر» مذکور است. در جملات بعد هم این صورت تأیید می شود.

نیز در باب ۱۷، ص ۶۵، س ۳: «و هرگه که وضو ندارد [نشاید که مصحف برگیرد و اگر جُنب باشد] نشاید که قرآن خواند». پیداست که جملات داخل قلاب باید باشد. علاوه بر وجود این مطالب در نسخ دیگر و متن **عوارف**، ضوابط فقهی هم چنین حکم می کند.

و یا در باب ۶۰، ص ۱۸۵، س ۲۱: «**قولهم فی الشکر...**» دو سوم مطلب در اثر سهو کاتب از قلم افتاده و در مواردی، سخنِ نویسنده کَلاً حذف شده یا نوشتهٔ یکی بعد از نام یکی دیگر آورده شده است.

هرجا که نسخ غیر اساس مطلبی اضافه داشتند، به آن اضافت، اشارت رفت.

مأخذ احادیث و آیات و امثال را در حاشیه آوردم.

علایم و رموز

قد، قَدَّسَ اللّه روحَه یا قَدَّسَ اللّه سِرَّه؛ **رض**، رضی اللّه عنه؛ **رحمه**، رحمة اللّه علیه؛ **عللم**، علیه السّلام؛ **صلعم**، صلی اللّه علیه وسلّم.

در خاتمه شادی روان استاد مجتبی مینوی و دکتر احمدعلی رجائی را از باری تعالیٰ خواستارم و از استادان عزیز و ارجمند آقایان دکتر احمد مهدوی دامغانی و دکتر یزدگردی و دکتر مجتبائی و دکتر حجّتی و دکتر شفیعی کدکنی و دکتر توفیق سبحانی و آقای شیروانی (که زیراکس و عکس نسخ موجود را به بنده لطف کردند) و اولیای فعّال و صدیق شرکت انتشارات علمی و فرهنگی مخصوصاً جناب آقای سمیعی و مصحّحان محترم آن مؤسسه و همهٔ عزیزانی که به نحوی این بندهٔ ناچیز را یاری داده اند، سپاسگزارم و توفیق روزافزون همهٔ کسانی را که به نشر فرهنگ و معارف اسلامی و ادبیات فارسی خدمت می کنند، آرزو می کنم و از سهو و خطاهای خود شرمسارم.

به امید پیروزی حق بر باطل

واللّه ولیّ التوفیق

قاسم انصاری

ترجمه ای دیگر از عوارف المعارف [۱۲۹]

آقای دکتر نذیر احمد، استاد هندی، در Indo-Iranica (نشریهٔ روابط فرهنگی هند و ایران)، شمارهٔ ۳، ٤، سال ۱۹۷۲ م، در مقالهٔ ممتّع و گرانقدری تحت عنوان «قدیمترین ترجمهٔ **عوارف المعارف**»، به معرفی ترجمه ای از **عوارف** پرداخته و آن را قدیمترین ترجمهٔ این کتاب خوانده‌اند که خلاصهٔ ترجمهٔ مقالهٔ ایشان به شرح زیر است:

قاسم داود، خطیبِ قصبهٔ سهبر یا چبر و یا چر، از مریدان شیخ بهاءالدّین زکریّای مولتانی و معاصر تاج الدّین ابوبکر پسر ملک کبیر عزّالدّین ابوالحارث منکبرنی (سلطنت: ۶۱۷—۶۲۸ ه)، بنا به خواهش تاج الدّین و با اجازت و اشارت مراد خود شیخ بهاءالدّین، به ترجمهٔ کتاب **عوارف المعارف** از عربی به فارسی اقدام کرده و سبب ترجمه و فایدت آن را چنین بیان می کند:

> امّا بعد، بیچارهٔ گناهکار و امیدوار به کرم خداوند کریم و به فضل عمیم، قاسم داود خطیبِ قصبهٔ چبر— تاب الله علیه و خصّ من خصایص مالدیه مع اسلافه و والدیه— می گوید که پادشاه اعظم، ملک معظّم، خسروکیهان، حیدرنشان، مجیرالانام، ظهیرالایّام، تاج الحق والدّین، مخصوص بعنایة ربّ العالمین، قسیم امیرالمؤمنین ابوبکر— اعلی قدره وامره— سلالهٔ طینت و خلاصهٔ جوهر سکینتِ ملک کبیر عالم عادل اعظم معظّم، عزّالدنیا والدّین، غیاث الاسلام والمسلمین، صفدر ایران و توران، ابوالحارث منکبرنی ایازکبیرخانی، حسام امیرالمؤمنین— اناراللّه برهانه وثقل بحسنات میزانه— فرمود تا این عاجز زدست خود، کتاب **عوارف المعارف**، که مشحون است به فنون لطایف و وظایف از اخبار و آثار و اشارات و عبارات،تصنیف شیخ المشایخ، شهاب الملّة والدّین، سلطان العارفین، ملک النّساک والعبّاد، قطب الزّهاد والاوتاد، العالم الرّبانی، العارف الحقّانی، ابوحفص عمر السّهروردی— طیّب اللّه ثراه وبلغه الی اقصی مناه— بود، آن را ترجمهٔ پارسی سازد و از عربیّت، که افصح اللّغات است، بدین زبان، که املح عبارات است بپردازد؛ زیرا که مقصود و مطلوب از تألیف و تصنیف اندر کلام آن است که معلوم و

مفهوم جهانیان گردد تا مگر کسی آن را به کار بندد و بدان سبب به عزّ جاویدی پیوندد. و پوشیده نیست که اندر ین زمان، که بیشتر مردمان از وظایف و لطایف تازی حظّی کامل و نصیبی شامل ندارند، بدین سبب اشارت و عبارت این قوم بازی پندارند. پس به حکم فرمان لایزال و لازال، هکذا این شکسته امتثال نمود، و به هیچ سبیل از امر او نقصان نبود. و با خود گفتم که خویشتن را از جرأت به زبان طایفه انداختم، چون ترجمهٔ این کتاب بدین زبان، که عزیزالوجود است و الفاظ او معدود، پرداختم. پس چون رغبت... اندر ین معنی صادق دانستم خود را اندر اقدام آن بکلّی مشغول داشتم، خاصّه چون تأیید به اشارت شیخ الاسلام، بهاء الملّة والدّین، الهادی الی حضرة ربّ العالمین، داعی العباد، قطب العبّاد، ابومحمد زکریّا— متّع الله المسلمین بطول بقائه ونضّر وجهی بنور لقائه— که متضمّن اجازت بود، یافتم. و این ضعیف اندر آن به صدق و اخلاص، به اندازهٔ امکان و طاقت، با مجاهدت ایستاد، و هر روز بعد از استخارت بر بحر معانی این ترجمه درر بحر معانی آن تألیف می نهاد، لیکن از عبارات خود را دور می داشتم و این نوع بهتر می پنداشتم تا مردمان از فایدهٔ اشاراتِ اهل صدق محروم نمانند و از نقش عباراتِ اهل شوق خود را مرتفع دارند.[۱۳۰]

تاریخ ترجمه

استاد نذیر احمد، به استناد مطالب مندرج در کتاب **طبقات ناصری** (پایان تألیف ۶۵۸ ﻫ) تألیف منهاج الدّین سراج (متولد ۵۸۹ ﻫ) مربوط به حکومت و وفات تاج الدّین ابوبکر و پدرش، و دیگر ملاحظات تاریخی و بررسی ترجمه و حال مترجم، تاریخ این ترجمه را حدود ۶۴۲ ﻫ، یعنی ده سال بعد از وفات مؤلّف کتاب **عوارف المعارف** (۶۳۲ ﻫ)، دانسته اند و به همین دلایل آن را بر ترجمه های ظهیرالدّین بزغش شیرازی (متوفی ۷۱۶ ﻫ) و شیخ اسماعیل بن عبدالمؤمن بن ابومنصور اصفهانی (متوفی ۷۱۰ ﻫ) مقدّم شمرده اند.[۱۳۱]

کیفیّت ترجمه ونمونه ای ازنظم ونثرآن

بنا به اظهار نویسندهٔ مقاله، مترجم همهٔ شصت و سه باب **عوارف** را به فارسی برگردانده و گاهی مطالبی از خود در ترجمه افزوده است و غالب نظمهای موجود در **عوارف** را به نظم فارسی، که زاییدهٔ طبع خود اوست، ترجمه کرده است. مثالهای زیر برای آشنایی با کار ترجمه و هنر شاعری وی نقل می شود:

متن

قومٌ هُمُومهم باللّهِ قد عَلِقَتْ	فَما لَهُم هِمَمٌ تَسْمُوالی اَحَدِ
فَمَطْلَبُ القوم مولاهم وسیّدهم	یاحُسن مَطْلَبِهِم لِلواحدِ الصّمدِ[۱۳۲]

ترجمه:

قومی که [عزم و] همتشان در لقای اوست		جان عود و دل چو مجمر و آذر بلای اوست
مطلوب در دو عالم مولیست این گروه		زان آرزوی هر یک در دل هوای اوست[۱۳۳]

متن

وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ[۱۳۴]، فَالْقَلْبُ عمالٌ لايفتر، والنَّفسُ يقظانةٌ لا ترَقَّد فإنْ كانَ العبدُ مستمعاً الى اللّه تعالى...

ترجمه

هر که از ذکر خداوند تعالی و از فرمان او اعراض نماید، ما دیو لعین را بر وی مسلّط گردانیم. پس بدان که دلْ کارگزار است که سستی نپذیرد، نفسْ بیدار است نخسبد— و معلوم است که دلْ دوست است و نفسْ دشمن، و هر وقت که دوست از جمال دوست برخوردار گردد سستی بر او راه نیابد، و دشمن را در کمین چگونه خواب بَرَد— اگر بنده از حضرت خداوند تعالی مستمع باشد برخوردار ابد گردد[۱۳۵]...

نسخه های موجود و نام کاتب و تاریخ استنساخ

از این ترجمه، یک نسخه در آصفیهٔ حیدرآباد نگهداری می شود که ابتدا اختصاراً وسیلهٔ آقای سخاوت میرزا در مجلّهٔ **فکر و نظر** (جولای ۱۹۶۳م) معرفی شده و این معرفی بعداً وسیلهٔ دکتر نذیر احمد تکمیل گردیده است. نسخهٔ دوّم، که متعلّق به کلکسیون اختصاصی آقای میکاش اکبرآبادی در آگرا بوده، اکنون به دانشگاه علیگرهٔ هند منتقل شده است. این نسخه در دو مجلّد، جلد اول ۱۷٤ صفحه و جلد دوم ۱۸۵ صفحه، به اندازهٔ ۱۷×۳۱ و هر صفحه ۲۵ سطر، به خط نسخ واضح است.

انجام نسخه: تَمَّ المجلّد الاوّل المترجم من **عوارف المعارف** فی یوم السّبت بوقت الضحی بخطّ العبد الضّعیف النّحیف الرّاجی الی رحمة اللّه العلاّم دلشاد اقبال قوام فی التّاسع من ربیع الآخر».

و در پایان جلد دوم چنین آمده است: «تَمَّ الکتابُ عَنِ الانتساخ بخطّ العبد الضّعیف النّحیف الرّاجی الی رحمة اللّه العلاّم المَدْعُوّ دلشاد بن اقبال قوام بوقت الظّهر فی یوم الخمیس السابع والعشرین من جمادی الأوّل سنة ثمان و خمسین وسبعمائة[۱۳۶].

استاد ارجمند و محقّق عالیقدر جناب آقای مینوی

با کمال ادب استدعا دارم این بنده را در شناختن عبدالمؤمن -
ابو منصور، مرید عبدالسّلام کاموی (مترجم کتاب -
عوارف المعارف سهروردی که نسخ خطی آن بهمّت جنابعالی
تهیه شده است) ارشاد فرمائید، تا بیش از پیش مرهون
محبّت و هدایت شما قرار گیرم و سپاسگزار باشم.

با تقدیم احترام سیم الصفاری

۲۳/۸/۵۴

قربانت شوم
معذرت می‌خواهم که درباب
این شخص مرحوم فروزانفر و بنده
هرچه گشتیم چیزی نیافتیم. اگر بعد از این اطلاعی حاصل شد
خدمت سرکار عرض خواهم کرد ارادتمند مجتبی مینوی

پانوشتهای مقدمه

۱) التعرّف، ص ۲۱ و بعد؛ فی التصوف الاسلامی، ص ۲۸ و بعد؛ تاریخ التصوف الاسلامی، ص ۵ و بعد؛ تاریخ تصوّف، ص ۱۰ و بعد؛ تصوّف و ادبیات تصوّف، ص ۳ و بعد؛کشاف، ص ۸۴۰ و بعد؛ کشف المحجوب، ص ۲۹ و بعد؛ اللمع، ص ٤ و بعد؛ و مراجع دیگر.

۲) به روز مرگ که تابوت من روان باشد / گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
برای من مگری و مگو دریغ دریغ / به دام دیو درافتی دریغ آن باشد
فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر / غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد
ترا غروب نماید ولی شروق بود / لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد
(دیوان شمس، ص ۳۶۷)

۳) تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۶۱۱ و بعد. ٤) تاریخ التصوف الاسلامی، ص ۳۲.
۵) همان کتاب، ص ۳۳. ۶) همانجا. ۷) العقیدة والشریعة، ص ۱۶۱.
۸) تاریخ التصوف الاسلامی، ص ۳۵ به بعد. ۹) همان کتاب، ص ٤۰. ۱۰) التنبیهات والاشارات، ص ۱۵۱.
۱۱) نوشتن و سرودن به زبان و از زبان مرغان (رسالة الطیر) در میان عرفا و فلاسفه معمول بوده است و نمونه های آن در منطق الطّیر عطّار و رسالة الطّیر شیخ شهاب الدّین مقتول و آثار دیگر دیده می شود. ← مقدّمهٔ منطق الطّیر، به قلم دکتر مشکور.
۱۲) تاریخ التصوف الاسلامی، ص ٤۹ و ۵۰. ۱۳) سه رساله، ص ۱۳۰.
۱٤) تلبیس ابلیس، ص ۱۵۸؛ التصوف الاسلامی، ص ٤۶ و بعد.
۱۵) التصوف الاسلامی، ص ٤۹؛ احیاء ج ۱، ص ۲۸.
۱۶) احیاء، ج ۱، ص ۲۰؛ سیاست و غزّالی، ج ۲.
۱۷) برای توضیح بیشتر ← التصوف الاسلامی، ص ۹۳ و بعد.
۱۸) ← لطائف الجود. ۱۹) التصوف الاسلامی، ص ۱۲۸ و بعد. ۲۰) مثنوی، ص ۶۵.
۲۱) منتخب اسرار التوحید، ص ۹۵. ۲۲) ترجمان الاشواق، ص ٤۳.
۲۳) ← «اثری جدید در بارهٔ قلندران»؛ مناقب، مقدمه و متن.
۲٤) فرهنگ اشعار حافظ، ص ۳۹۶ و بعد.
۲۵) فرهنگ اشعار حافظ، ص ٤۰۵. ۲۶) سرچشمهٔ تصوف، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.
۲۷) ترجمهٔ حاضر، ص ۵.

۲۸) مصباح الهدایه، ص ٦. ۲۹) جام جم، ص ٦٤۲.
۳۰) ← فرهنگ اشعار حافظ. ۳۱) به نقل از سرچشمهٔ تصوف، ص ۲۰٦ و ۲۰۷.
۳۲) برای شرح حال و آراء وی ← غزّالی نامه و فرار از مدرسه.
۳۳) احیاء علوم الدّین، الجزء الرابع، ص ۲۸٦.
۳٤) اسلام در ایران، ص ۳٥٥.
۳٥) برای شناخت بیشتر این فیلسوف صوفی ← مقدّمهٔ استاد ابوالعلا عفیفی بر فصوص الحکم طبع ۱۹٤٦؛ محی الدین بن عربی؛ ابن عربی، حیاته و مذهبه.
۳٦) شرح مثنوی شریف، ص ۷۳۳ وبعد؛ «اهل ملامت و راه قلندر» نوشتهٔ دکتر زرین کوب، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۲۲، شمارهٔ ۱.
۳۷) مقدمهٔ حاضر، زیر عنوان «اهمیت عوارف المعارف...»، ص هفده «و در کتاب قطب الارشاد تألیف میا فقیرالله افغانی، فصل مشبعی دربارهٔ طریقهٔ سُهروردیّه و آداب و اذکار آن مذکور است.» (نقل از مقدّمهٔ نی نامه)
۳۸) «فرزندان سهرورد» نوشتهٔ ج. آربری، مجلّهٔ روزگار نو، جلد ۳، شمارهٔ ۱؛ ارزش میراث صوفیه، ص ۱۰۰؛ «سعدی و سهروردی» به قلم استاد فروزانفر، سعدی نامه.
۳۹) ← سیرالاولیاء. ٤۰) ← مولوی و مولویّه.
٤۱) دربارهٔ این طریقت ← «حاجی بکتاش ولی و طریقهٔ بکتاشیه» به قلم دکتر سبحانی و قاسم انصاری، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، شمارهٔ ۱۲۰.
٤۲) ← مقدمهٔ قدسیه و الحدائق الوردیّه.
٤۳) در ذکر نام و تاریخ طریقتها، علاوه بر مأخذ قبلی، از: تاریخ فلسفهٔ اسلامی، طرایق الحقایق، ج ۳؛ التصوف الاسلامی، ص ۲۷۲ و بعد؛ فرهنگ اشعار حافظ، ص ۳۸٥ استفاده شد.
٤٤) عزّالدّین محمود کاشی، صاحب مصباح الهدایه، سهروردی را بدین لقب خوانده است.
٤٥) وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۱۹. ٤٦) همان کتاب، ج ۲، ص ۳۷۳.
٤۷) طبقات الشافعیه، ج ۸، ص ۳۳۸.
٤۸) نفحات الانس، ص ٤۷۲؛ الحوادث الجامعه، ص ۷٥—۸٤.
٤۹) نفحات الانس، ص ٤۷۳. ٥۰) شرح دیوان ابن الفارض، ص ۱۳.
٥۱) تاریخ مغول، ص ٤۹۹؛ تاریخ وصاف، ص ۹۳.
٥۲) زندگانی مولانا ص ۲٥؛ سلجوقنامه، ص ۹٤ متن.
٥۳) وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۲۰. ٥٤) طبقات الشافعیه، ج ۸، ص ۲۳۸.
٥٥) التصوف المقارن، ص ٦۲. ٥٦) مقدمهٔ مصباح الهدایه، ص ۲۳.
٥۷) نفحات الانس، ص ٤٥۸. ٥۸) الاعلام زرکلی، ج ٥، ص ۲۲۳.
٥۹) ← احوال و آثار شیخ بهاء الدّین.
٦۰) «فرزندان سهرورد» به قلم ا. ج. آربری، مجلّهٔ روزگار نو، ج ۳، ش ۱.
٦۱) جستجو در تصوف، ص ۱۷٤.

۶۲) طبقات الشافعیه، ج ۸، ص ۸.   ۶۳) همانجا، ص ۴۳.
۶۴) همانجا، ج ۸، ص ۸۰.   ۶۵) همانجا، ص ۲۷۰.
۶۶) همانجا، ص ۸۰.   ۶۷) همانجا، ص ۲۱۴.
۶۸) تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، بخش ۲، ص ۷۵۱.
۶۹) همانجا، ص ۳۳۸.   ۷۰) سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۲۰.
۷۱) نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۱۴۸۲ در دارالکتب القاهره موجود است.
۷۲) فتوکپی این نسخه نزد نگارنده است و با نسخهٔ چاپی فرقی ندارد.
۷۳) تاریخ گزیده، ص ۶۷۰،   ۷۴) ریاض العارفین ص ۱۵۷.
۷۵) نقل از تذکرهٔ منتخب اللّطایف، ص ۲۲۴.
۷۶) وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.
۷۷) وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۲۰؛ عوارف، ص ۲۳.
۷۸) همانجا.   ۷۹) وفیات الاعیان، همانجا.
۸۰) فهرست نسخه‌های خطی، ج ۲، ص ۱۱۵۴.
۸۱) این کتاب به اهتمام استاد همائی تصحیح و منتشر شده است.
۸۲) نسخهٔ خطی عوارف، با این حاشیه، به شمارهٔ ۳۳۵۵ در کتابخانهٔ مجلس سنا موجود است و فتوکپی آن نزد نگارنده است.
۸۳) تمهیدات، حاشیهٔ ص ۳۵۵.
۸۴) دائرة المعارف الاسلامیّه، ذیل سهروردی؛ جستجو در تصوف، ص ۳۹۹.
۸۵) مجلّهٔ آینده، شمارهٔ ۱—۳، ص ۱۷۳.
۸۶) مکاتبات رشیدی، مکتوب چهاردهم، به نقل از فرهنگ اشعار حافظ، ص ۴۱۳.
۸۷) مصباح الهدایه، ص ۸—۷.   ۸۸) ترجمهٔ حاضر، ص ۲.
۸۹) چهل مجلس، ص ۶۵ و ۶۶.   ۹۰) تذکرهٔ میخانه، ص ۲۷ و ۲۸.
۹۱) شذرات الذهب، ج ۵، ص ۱۹۴، به نقل از محی الدّین بن عربی، ص ۷۳.
۹۲) جامع کرامات، جزء الثانی، ص ۴۱۳.   ۹۳) تذکرة الشعراء، ص ۱۱۵.
۹۳/۱) عُمَرَیْن (تثنیهٔ عُمَر)، مراد ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب است. (لغت‌نامهٔ دهخدا).
۹۴) خدایی را که نبینم نمی‌پرستم (منسوب به حضرت علی ع).
۹۵) در حالی که نزد مردم جویای جاه و مقامی، از خداوند درجه و مقامی را طمع مدار.
۹۶) آن را فقط دانایان درمی‌یابند. (عنکبوت ۲۹: ذیل ۴۳).
۹۷) نقل از مجلّهٔ جاویدان خرد، سال دوم، شمارهٔ دوم، تصحیح و ترجمهٔ محمّد شیروانی.
۹۸) ← سؤال اینجانب و جواب استاد مینوی.
۹۹) فهرست نسخه‌های خطی، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۰۷۴. این نسخه به شمارهٔ ۱۷۹۷/۷ در کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار محفوظ است.
۱۰۰) متأسفانه اوراق کتاب تحفه شماره گذاری نشده است.

۱۰۱) Indo— Iranica, N 3—4, 1972.

۱۰۲) جستجو در تصوف، ص ۱۷۶. ۱۰۳) لغت نامه، ذیل تاج الدین اشنهی.

۱۰٤) تاریخ نظم ونثر، ص ۷۵۰. ۱۰۵) دانشمندان آذربایجان، ص ۸۱.

۱۰٦) کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۱۹۰، ستون ۲. ۱۰۷) نسخهٔ خطی، ص ۱.

۱۰۸) همانجا، ص ۲۸. ۱۰۹) همانجا، ص ۷. ۱۱۰) همانجا، ص ۹.

۱۱۱) فهرست نسخه های خطی، ص ۷۵٦، ج ۲، بخش ۱.

۱۱۲) تحریر تاریخ وصّاف، ص ۹۳.

۱۱۳) ترجمهٔ حاضر، ص ۱۰۹؛ و در صفحهٔ ۱۲۲، او را «شیخ زادهٔ صدرالدّین» می خواند.

۱۱٤) به نقل از مقدمهٔ دیوان خواجه عماد، ص ۲۹ و بعد.

۱۱۵) مزارات کرمان، ص ٦۱؛ طرایق الحقایق، ج ۳، ص ۵۳.

۱۱٦) مزارات کرمان، ص ۳٤، ۳۳.

۱۱۷) فهرست میکروفیلمها، ج ۹، شماره ۲۱٤۳؛ نسخهٔ خطی، ص ۲٦۵.

۱۱۸) پنج گنج، ص ۷۵.

۱۱۹) این کتاب به اهتمام استاد بدیع الزّمان فروزانفر تصحیح و به سال ۱۳٤۵ طبع و منتشر شده است.

۱۲۰) ← مقدمهٔ ترجمه و آخر باب ۲۳ و موارد دیگر.

۱۲۱) ← فهرست لغات و ترکیبات و فرهنگ اصطلاحات عرفانی.

۱۲۲) این دو بیت در تحفه هم بدون ذکر نام شاعر آمده است.

۱۲۳) از حلّاج. ۱۲٤) از نجم الدین رازی. ۱۲۵) ← بخش «کیفیّت ترجمه».

۱۲٦) نظیر:

ایا ای دل برآور سر که چشم تست روشن تر بمال آن چشم وخوش بنگر که بینی هر چه آن باشد

(کلّیات دیوان شمس، ص ۲۵۲)

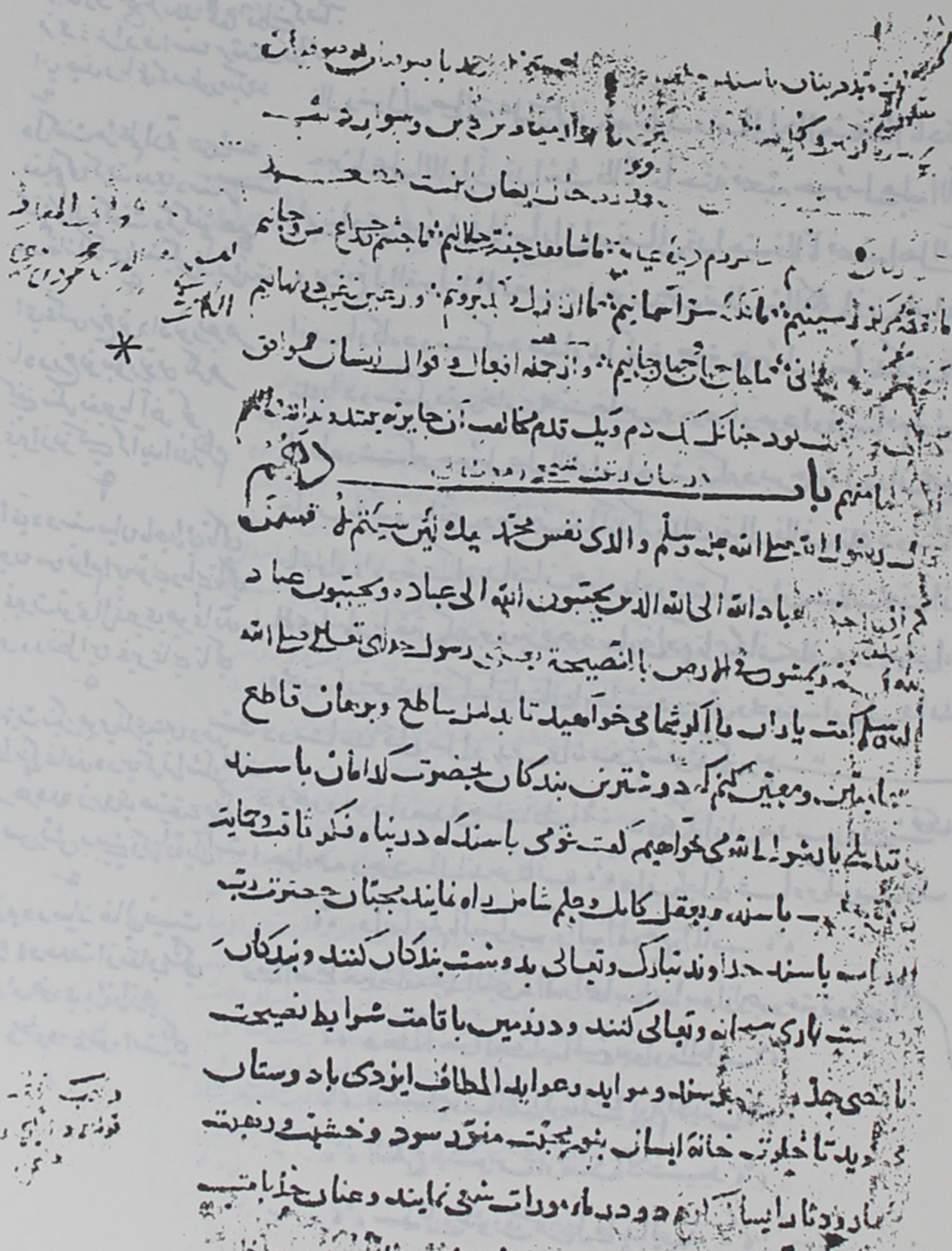
۱۲۷) کلیله ودمنه، ص ۱۲۷، ۱۳۱، ۱٦۳.

۱۲۸) العارفة: المعروف والعریف والعارف بمعنی کالعلیم والعالم. (مختار الصّحاح).

۱۲۹) در ترجمهٔ این متن از کمکهای آقا مرتضی رامندی برخوردار بوده‌ام و از ایشان سپاسگزارم.

۱۳۰) ص ۲۲. ۱۳۱) ص ۳٤—۳۵. ۱۳۲) ص ۳۱. ۱۳۳) ص ۳۲.

۱۳٤) قرآن زخرف ٤۳:۳٦. ۱۳۵) ص ۳۷. ۱۳٦) ص ٤٦.



صفحهٔ اول نسخهٔ برلین

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تبارک و تعالی اذا احب عبداً نادی
جبرئیل علیه السلام انی قد احببت فلاناً فاحبه فیحبه جبرئیل علیه السلام
ثم ینادی جبرئیل فی السماء ان الله تعالی قد احب فلاناً فیحبه اهل السماء
و یوضع له القبول فی الارض یعنی چون حق تعالی سالکی از زن حاموا اعتنای
از بارگاه دوستی گیرد صدای ندا بگوش هوش جبرئیل رساند که من فلان
بنده را دوست گرفتم و خواستم محبت خاص بوجود او فرستادم تو نیز
او را دوست گیر جبرئیل علیه السلام او را دوست گرد پس جبرئیل در میان مجمع
خاص ملائکه و حافین و صافین ندا کند که خدای تعالی فلان بنده دوست گرفت
شما نیز او را دوست گیرید ایشان همه او را دوست گیرند ان سیلاب محبت از
بالای آسمان تاختن کند بزمین وجودها و بنی آدم تا همگان بجان و دل هواخواه
و محبت او شوند و هر یک از ایشان از غایت دوستی و محبت او طالب ... او
در مشاهده کل وصل او بدین ترانه مترنم شوند که بیت

در بحر وجود احمد فی مست ازلی ،، در تکیه از آن همه بسپرون جست توی
اجزای همه وجود سکنات چو کان ،، دان اهل که شاه بر کلبو بست توی

،، والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ،،

و صلی الله علی خیر خلقه محمد النبی و آله و اصحابه و اتباعه و ازواجه و عترته و ذریته اجمعین

،، وهذا آخر الکتاب المسمی بمواقف العارف ،،
،، قد تمت بعون الملک الوهاب فی یوم الخمیس ،،
،، الثانی عشر من شهر جمادی الاخر ،،
،، سنه ثلث و ثلثون و ثمانمائه ،،
،، المذنب الخاطی الراجی الی رحمة الله تعالی ،،
،، یحیی احمد بن محمد السمنانی ،،
بها ثقه

از اشعار و نتیجه غزلیات محمود که آنکه نسبت که حسب
ترجمه غزل و افساد بر تشکیک تمام کرد
این چند رباعی که مسطور میگردد

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کنی گرت بدین دسترس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

ای عکس رخ تو داده نور بصرم
تا در رخ تو بنور تو می نگرم
گفتی منگر بغیر ما آخر کو
غیر از تو کسی که آید اندر نظرم

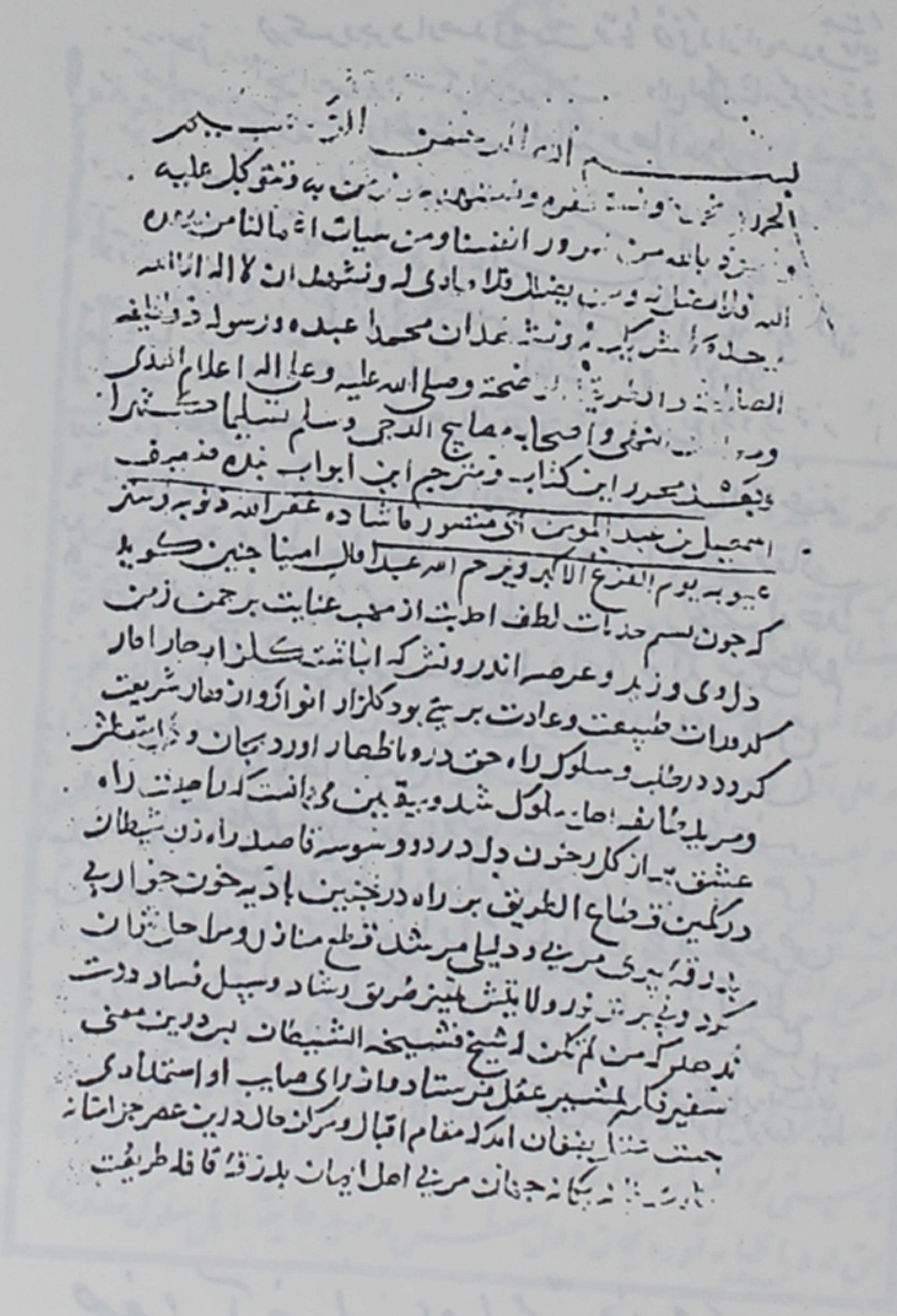
ای دوست میان ما جدایی تا کی
چون من تو ام این تو و مایی تا کی
با غیرت تو مجال غیری چو نماند
پس در نظر این غیر نمایی تا کی

گفتی منگر چو می نگری در من نیست
ما را نیکی نماند در بی گزند اشک است
در هر ذره ز روی حقیقت چو نگری
گر صورتش برهنه و گرنه یک است

ذره ذره در میانه خالی نیست
چهره وحدت از نقاب شکی
گر حجاب خودی برخیزد از پی
غیره و وحدت ... است یکی

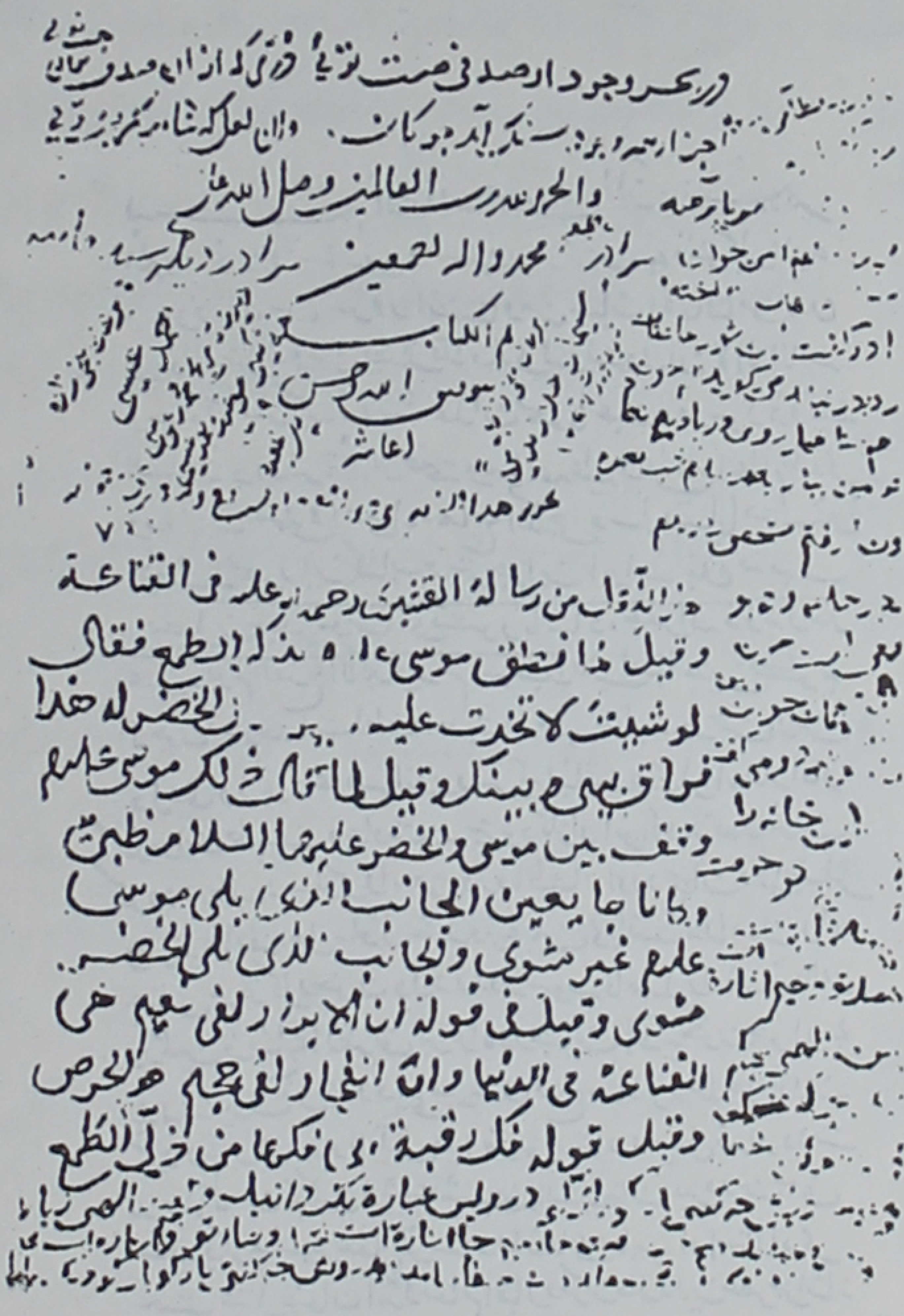
صفحه آخر ...

ترجمهٔ عوارف المعارف



بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله نحمده ونستعینه ونستغفره ونؤمن به ونتوکل علیه
ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یهده
الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له ونشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله ذو الخلیقة
الصالحة والشریعة الواضحة وصلی الله علیه وعلی آله اعلام الهدی
و[illegible] التقی واصحابه مصابیح الدجی وسلم تسلیما کثیرا
وبعد محرر این کتاب ومترجم این ابواب بنده ضعیف
اسمعیل بن عبد المؤمن ابی منصور ماشاده غفر الله ذنوبه وستر
عیوبه یوم الفزع الاکبر ویرحم الله عبدا قال امینا چنین گوید
که چون نسیم جذبات لطف [illegible] از مهب عنایت بر چمن زمن
دل وی وزید و عرصهٔ اندرون [illegible] گلزار [illegible]
[illegible] و[illegible] بیخ بود گلزار انوار [illegible] شریعت
کدورات طبیعت و عادت [illegible] و [illegible]
گردد در طلب و سلوک راه حق در [illegible] اظهار [illegible]
و[illegible] سلوک شد و یقین [illegible] راه
[illegible] شیطان
عشق [illegible] از کار [illegible] دل در [illegible]
در کمین قطاع الطریق بر راه [illegible]
[illegible] مربی و دلیل مرشد قطع منازل و مراحل [illegible]
[illegible] و [illegible] فساد [illegible]
[illegible] من لم یکن له شیخ فشیخه الشیطان بر [illegible]
[illegible] مستعد [illegible] او [illegible]
[illegible] مقام اقبال و [illegible] عمر [illegible]
[illegible] مربی اهل ایمان [illegible] قافله طریقت

صفحهٔ اول نسخهٔ مراد محمد بخاری


والحمد لله رب العالمين وصلی الله علی محمد وآله اجمعين

هذا القول من رسالة القشيري رحمه الله عليه في القناعة

وقيل هذا فراق موسى ... الطمع فقال

الخضر له هذا لو شئت لاتخذت عليه

فراق بيني وبينك وقيل لما قال ذلك موسى عليه السلام

وقف بين موسى والخضر عليهما السلام ظبي

وكانا جائعين الجانب الذي يلي موسى

غير مشوي والجانب الذي يلي الخضر

مشوي وقيل في قوله ان الابرار لفي نعيم هي

القناعة في الدنيا وان الفجار لفي جحيم هو الحرص

وقيل في قوله فك رقبة اي فكها من ذل الطمع

صفحهٔ آخر نسخهٔ مراد محمّد بخاری

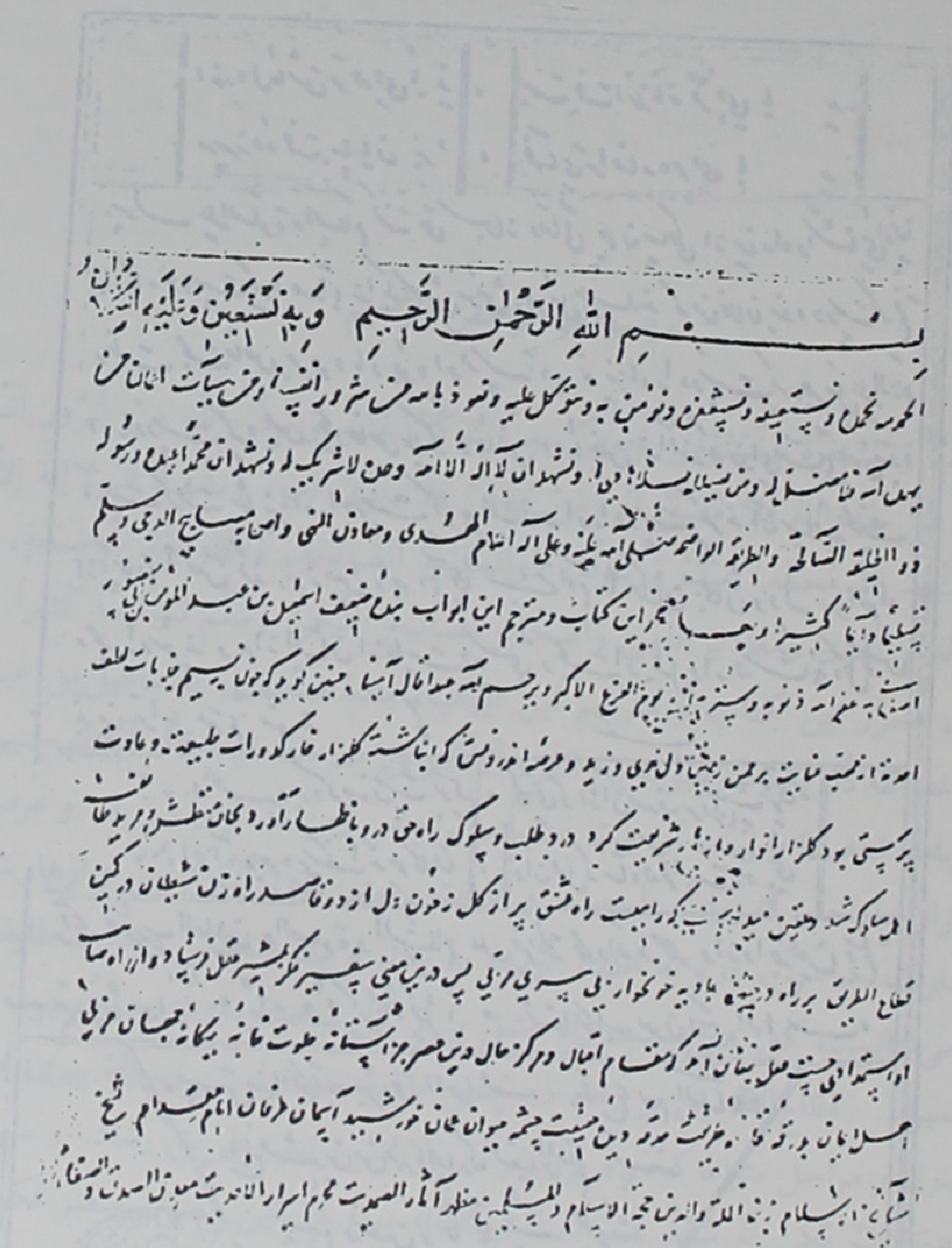
الحمد لله نحمده و نستعينه و نستغفره و نؤمن به و نتوكل عليه و نعوذ بالله
من شرور انفسنا و من سيّئات اعمالنا من يهده الله فلا مضلّ له و من
يضلل فلا هادي له و نشهد انْ لا اله الا الله وحده لا شريك له و نشهد انّ
محمدا عبده و رسوله ذو الخليقة الصالحة و الطريقة الواضحة و صلى الله عليه
و على آله اعلام الهدى و معادن التقى و اصحابه مصابيح الدجى و سلّم تسليما كثيرا
و بعد محرّر اين كلمات و مترجم اين ابواب بندهٔ ضعيف اسمعيل
بن عبد المؤمن بن ابي منصور ماشاده غفر الله ذنوبه و ستر عيوبه يوم
الفزع الاكبر و يرحم الله عبدا قال آمينا چنين گويد كه چون نسيم جذبات
لطف احديت از مهبّ عنايت بر چمن زمين دل وي وزيد و عرصهٔ
اندرونش كه ابا بسته گلزار خار آثار كدورات طبيعت و عادت
پستي بود گلزار انوار و ازهار شريعت گردد و طلب و سلوك راه
حق در و با ظهار آورد و جان و دل متعطش و مريد طايفهٔ اهل سلوك شد و بهترين

ورق اوّل نسخهٔ تورخان والد

ایشان همه او را دوست گیرند سیلاب آن محبت از بالای آسمان
تا ختن کند بزمین وجودهای بنی آدم رسد همگنان بجان و دل هواخواه
و محب او شوند و هر یک از ایشان از غایت دوستی و محبت
او بلبل وار در مشاهدهٔ گل وصالش بدین ترانه مترنم شوند شعر
در بحر وجود از صدفی چست توئی :. دری که از آن صدف برون جست توئی
اجزای همه وجود سنگ اند چو کان :. وان لعل که شاه بر کمر بست توئی

و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام
علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین
الطاهرین تم فی خامس عشر
رجب المرجب سنه
احدی خمسین و
ثمانمایه

صفحه آخر نسخهٔ نور عثمانیه (؟) / صفحه آخر نسخه، تورخان والد



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین وعلیه التکلان

الحمد لله نحمده ونستعینه ونستغفره ونؤمن به ونتوکل علیه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من

یهده الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله

ذو الخلیقة الشاملة والطریقة الواضحة صلی الله علیه وعلی آله اعلام الهدی ومعادن التقی واصحابه مصابیح الدجی وسلم

تسلیما دائما کثیرا وبعد چنین گوید محرر این کتاب ومترجم این ابواب بنده ضعیف اسمعیل بن عبد المؤمن ابی منصور [illegible]

[illegible] یوم الفزع الاکبر [illegible] چنین گوید که چون نسیم [illegible]

[illegible] گلزار [illegible] خارکدورات طبیعت [illegible]

[illegible] شریعت کرد [illegible] طلب وسلوک راه حق [illegible]

[illegible] راه عشق پر از گل [illegible] شیطان [illegible]

قطاع الطریق بر راه [illegible] خونخوار [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] اقبال [illegible] خلوت خانه بیگانه جهان [illegible]

[illegible] چشمه حیوان [illegible] خورشید آسمان [illegible] امام [illegible] شیخ

[illegible] الاسلام [illegible] الاسلام والمسلمین مظهر آثار [illegible] اسرار [illegible] الصدق والصفا

ورق اول نسخهٔ بریتانیا

اندر دل عاشق تو فردی باید • جفت غمت از زمانه فردی باید
هر سر زده غمت بپایان نبرد • غمهای ترا فتاده مردی باید

رسول علیه الصلوة والسلام گفت حق سبحانه وتعالی چون بسالکی ازین راه واشنایی ازین بارگاه دوست گیرد صدا به ندا بگوش هوش جبرئیل رساند که من فلان بنده دوست گرفتم وخلعت محبت خاص بوجود با وجود او فرستادم تو نیز او را دوست گیر جبرئیل علیه السلام او را دوست گیرد پس مجمع خاص ملایکه و حافین وصافین ندا کنند که خدای تعالی این بنده دوست گرفت شما نیز او را دوست گیرید ایشان همه او را دوست گیرند آن سیلاب محبت از آسمان تا فرش کند. بر زمین وجود های سینهٔ آدم تا همگنان بجان ودل هواخواه ومحب او شوند وهر از ایشان از غایت دوستی ومحبت او بلبل وار در شاخهٔ گل ولیش بدین ترانه مترنم شوند که

شعر

تا در بحر وجود گر صدف هست تویی • دری که از آن صدف برون جست تویی
اجزای وجود همه گند اند چو کان • وان لعل که شاه در کمر بست تویی

والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله وصحبه وازواجه اجمعین وسلم
[illegible] • تمت الکتاب بعون الملک الوهاب •

وسمی هذا الکتاب بترجمة العوارف بتاریخ یوم الثلاثاء
رابع عشرین من شهر المبارک شعبان المعظم سنه
سبع وتسعین وثمانمایه للهجرة
النبویة المصطفویة المکرمة المنورة
المحمدیة صلی الله علیه وعلی آله وسلم
بالخیر والسعاده

صفحهٔ آخر نسخهٔ بریتانیا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِيْنُهُ وَنَسْتَغفِرُهُ وَنَسْتَهْدِيهِ وَنُؤمِنُ بِهِ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيهِ وَنَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنا وَمِنْ سَيِّئاتِ اَعْمالِنا. مَنْ يَهْدِهِ اللّٰهُ فَلا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلاهادِيَ لَه°، وَنَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَرِيکَ لَهُ وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، ذُوالْخَلِيْفَةِ الصّالِحَةِ، وَالطَّرِيقَةِ الْواضِحَةِ، وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلىٰ آلِهِ اَعْلامِ الْهُدىٰ وَمَعادِنِ النُّهىٰ وَاَصْحابِهِ مَصابِيحِ الدُّجىٰ وَسَلَّمَ تَسْلِيماً كَثيراً.

و بعد، محرّر این کتاب و مترجم این ابواب، بندهٔ ضعیف، اسماعیل‌بن عبدالمؤمن ابی منصور ماشاده غفراللّٰه ذُنوبَهُ وَسَتَرَعيُوبَه يَوْمَ الفَزَعِ الْاَكبرِ وَيَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْداً قال آمِيْنا، چنین گوید که: چون نسیم جذبات لطف احدیّت، از مهبّ عنایت، بر چمن زمن دل وی وزید. و عرصهٔ اندرونش، که انباشتهٔ گلزار خاراخار کدورات طبیعت و عادت پرستی بود، گُلزارانوار و ازهار شریعت کرد. درد طلب و سلوک راه حق، درو به اظهار آورد، به جان و دل متعطّش و مرید طایفهٔ اهل سلوک شد. و بیقین می دانست که: «راهیست راه عشق پر از گل ز خون دل» درد و وسوسه قاصدِ راهزن، شیطان در کمین، قطاع‌الطّریق بر راه، در چنین بادیهٔ خونخوار، بی بدرقهٔ پیری مربّی و دلیلی مرشد،قطع منازل و مراحل نتوان کرد، و بی پرتو نور ولایتش، تمیز طریق رشاد و سبیل فساد دست ندهد، که: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ فَشيخُهُ الشَّيطانُ» پس در این معنی، سفیر فکر به مشیر عقل فرستاد. و از رای صائب او استمدادی جست، عقل به فغان آمد که: مقام اقبال و مرکز حال دراین عصر، جز آستانهٔ خلوتخانهٔ یگانهٔ جهان، مربّی اهل ایمان، بدرقهٔ قافلهٔ طریقت،حدقهٔ دیدهٔ حقیقت، چشمهٔ حیوان عیان، خورشید آسمان عرفان، امام مقدام، شیخ مشایخ الاسلام، زین‌الملّة والدّین، حجة الاسلام والمسلمین، مظهر آثار الصمدیّه، محرم اسرار الاحدیّة، معدن الصّدق والصّفا، منبع الحلم والحیا، عبدالسّلام الشّیخی الکاموی اَعْلَى اللّٰهُ دَرجَتَهُ فی دارِالسّلام— نیست. این متمسّک سعادت که طلب می کنی، عتبهٔ سیادت اوست. و این سفینهٔ حسنی و زیادت که می جوئی، در

° در قرآن کریم دوازده آیه با کلمهٔ «یضلل» آمده که هیچیک از آن آیات با سخن مترجم مطابقت ندارد.

بحر لوست که وجود پاک خود را تریاک مارگزیدگان غفلت کرده است، و به تربیت طالبان و نصحیت کردن مسلمانان و اعانت‌دادن طالبان مشغول شده. از تأثیر کلمات نامدارش، که برمثال قطار امطار از سحاب تربیتش، بر اقطار وجود یاران باران گشته است، هزاران شقایق حقایق و یاسمین یقین، و نسرین تمکین، در بوستان سینهٔ آن دوستان زاهر کرده، دست تمسّک و تشبّث، در فتراک تربیتش زن. و خود را در میان آن زمره درج کن تا باشد که، از تاب آفتاب عالمتاب نظر تربیتش، سنگ وجودت که سیه شدهٔ کدورات طبیعی است، عقیق تحقیق گردد. بر این عزیمت، قصد آن عتبهٔ اقبال و کعبهٔ آمال کرد. در شهور سنهٔ خمس وَستّین و ستّمائة، جمعی اصحاب و احباب، که سر دفتر وفا و اخوّت، و عنوان نامهٔ صفا و مروّت بودند. اقتراح کردند ترجمهٔ کتاب «عوارف المعارف» که از جملهٔ مصنّفات شیخ بزرگوار، یگانهٔ روزگار، شهاب‌الدّین عمر السّهروردی است—قدس الله روحه وَادَرَّعَلَیْهِ فُتوحَه—و در بیان طریقهٔ قوم و تبیان راه طایفهٔ صوفیان، تألیف کرده. و چنان نمودند که، اگرچه در این فنّ مصنّفات بیشمار و مؤلّفات بسیار ترتیب داده‌اند. امّا بر منصّهٔ خاطر طالبان خاطب، و نیازمندان راغب، هیچ عروس جلوه نکرد زیباتر از ین کتاب. و مرمتعطّشان این راه را، هیچ زلال رخ ننمود خوشتر از ین تصنیف: «ماکلُّ ماءٍکَصَداءٍ لِوارِدِهِ نعم وَلا تَأکُلُ نبت فهُوَسَعْدان*» و امّا ترکیب و ترتیب آن به زبان عربی است و اهل عجم ازان محروم و بی‌بهره‌اند. شعر:

لا تَـفْـعَلُ اِفْـعَلُ نـکـنـد چندین سود چون بـا عـجـمـی، کـن و مکن باید گفت**

پس از دوستان و برادران، یکدل و یکزبان شدند. و با این ضعیف نحیف، بی‌مایهٔ کم پایه دران اقتراح الحاح کردند، چون از امتثال فرمان آن خلّان و اخوان، گزیر نبود، بعد از استخارت، استعانت از حضرت عزّت بخواست، و در میدان ترجمهٔ تسوید فارس قلم را در جولان آورد، بر امید تکثیر سواد طالبان و تنشیط قاریان خبر مروی را «مَنْ کَثَّرَ سوادَ قَومٍ فَهُوَمِنْهُم»*** به عبارتی سَلِس و آسان فهم، بر آن نسق و ترتیب که شیخ— رضی الله عنه— ایراد کرده بود، واسانید و مکرّرات، اختصار را حذف کرده. از بهر تثبیت تقریر کلمات بزرگان را — قدس الله ارواحهم— اشعاری چند که نتیجهٔ انفاس نامداران عصر بود، بر سبیل استشهاد تضمین کرد. به وثوق آنکه هیچ تقصیری و زیانی و تبدیلی و نقصانی نیاورد، توقع می دارد، به سالکان با ارادت و طالبان مناهج سعادت، و متعطّشان درجات حسنی و زیادت، که چون از زلال این اقوال، شربی از اعمال و احوال بیابند، ریاض جان و روان مصنّف و مترجم را به سحاب دعوات صالحه

---

* مجمع الامثال میدانی ج ۲ ص ۲۳۱، به صورت: ماءٌ ولا کَصَداء.

** امثال وحکم دهخدا ج ۳ ص ۱۳۴۲ و مرصادالعباد ص ۸ و مقامات حمیدی ص ۵، از رباعیات باخرزی است.

*** کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۱۸

تازه و نامی دارند، و اگر در عبارت خللی، یا در معنی اشارت بزرگان زللی بینند، به سگین تمکین حکّ فرمایند. و آنرا باصلاح آورند، و ذیل عفو بر هفو وی پوشانند. ایزد تعالیٰ، همگنان را در اعمال این اقوال توفیق رفیق کناد، بمنّه و لطفه.

مفتتح الکتاب

قال الشّیخ —رضی الله عنه— شکر و سپاس بی قیاس خداوند را —جلّ جلاله— که عظیم است شأن او، و قوی است سلطان او، احسان او ظاهر، و برهان او باهر، آن خداوندی که محتجب است به جلال، و متفرّد است به کمال، و متردّی است به ردای عظمت در آباد و آزال، عزّ او سرمدی، و ملک او دیمومی. زبان کاینات ناطق به آنکه: صانع مبدع اوست، و ذرّات وجود، گواه به آنکه خالق مخترع اوست. سفاین عقول عقلا، در تیّار بحار جلال، غرق عجز و نقصان کرد. و مراکب نطق فصحای زمان، و علمای اعلام، در حلبهٔ بیان، با تأمّل افحام گنگ گردانید، وهّابی که به نور تعریف، طایفه‌ای برگزید. و ایشان را به معرفت خود راه داد. ضمایر و سرایر ایشان، به انوار اسرار منوّر کرد. و ایشان را، به مرتبهٔ کمال و درجهٔ مقام و حال رسانید. تا جملهٔ حقایق و دقایق اشیاء، بر ایشان مکشوف شد، به نظر حقارت به زخارف دنیا نگرستند. و از وی اعراض کردند. و بکلّی روی دل به حضرت عزّت آوردند. و با بی نیاز مطلق در راز آمدند: «نداءً خفیاً»٭ شعر:

آن راز بدان یار، که من دانم و او | او داند و من دانم و من دانم و او

چون ایشان این رجولیّت نمودند، حق تعالی و تقدس، به برکت صدق و صفای ایشان راه ایشان واضح ترین راه‌ها کرد. و دولت سعادت ایشان، پایدارترین دولت‌ها کرد. و در هر عصری و روزگاری، طایفه‌ای از ایشان خلیفهٔ خود کرد در ارض. و ورثهٔ انبیاء در نقل و فرض.٭٭ که قایم مقام باشند به حق، و راه راست می نمایند به خلق، صبح آثار سیرت ایشان در افق عالم علم زده و شعاع خورشید معرفت ایشان، عرصهٔ جهان را منوّر کرده. هر آن مقبلی مسعود که متابع ایشان شد، به ذروهٔ راه راست، و یفاع صراط مستقیم رسید. و هر آن مدبری مَردود، که منکر ایشان شد، در حضیض غوایت و وهدهٔ ضلالت و جهالت بماند.

وَلِلّهِ الْحَمدُ عَلیٰ ماهَیّأَ لِلعِبادِ مِنْ بَرَکَةِ خواصِّ حَضْرَتِهِ مِنْ اَهْلِ الْوِدادِ وَالصَّلوةُ عَلیٰ نَبِیِّهِ وَ رَسولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَصْحابِهِ الاَکْرَمینَ مِنَ الاَمْجاد. و بعد ایثارِ محبّت آن طایفه، و اختیار متابعت ایشان، مرا بر آن داشت که، تصنیفی سازم. و شمّه‌ای از اقوال و اعمال، و مقامات و احوال آن غوّاصان بحار تمکین، و مقبولان حضرت ربّ العالمین، در سواد این اوراق اثبات کنم. کثرت سواد

٭ مریم/۱۹: ۳.
٭٭ جامع الصغیر ج ۳ ص ۶۹ «اَلعُلَماءُ مَصابیحُ الأرضِ وَ خُلَفاءُ الأنبیاءِ وَوَرثَتی وَوَرَثَةُ الأنبیاء».

طالبان را، که «مَنْ كَثَّرَ سَوادَ قَوْمٍ فَهُوَمِنْهُم» و به برهان ساطع، و دلیل قاطع روشن کنم که تلبیس ملتبسان و تسویل دیو بردگان و تخییل اخوان الشیاطین، نه طریقت ایشان است. بلکه قربت آن سالکان بادیهٔ توفیق، و نوشندگان رحیق تحقیق در حضرت جلال، به سبب متابعت کتاب قدیم و سنّت رسولِ رئوف رحیم بود — صلی الله علیه وسلّم — تا طالبان و نیازمندان را در راه سلوک، هیچ مجال اشتباه بنماند. و موسوم کردیم آن کتاب را به «عوارف المعارف» که افضل مواهب و اجلّ فتوحات بود، از حضرت عزّت بر این ضعیف. و این کتاب مشتمل است بر شصت و سه باب. و به الحول و القُوّة و حسبنا الله و نعم الوکیل.

باب اوّل: در بیان منشأ و پدید آمدن علم صوفیان. **باب دوّم:** در بیان آنکه طایفهٔ صوفیان مخصوص اند به حسن استماع. **باب سوّم:** در بیان آنکه کدام علم است که فریضه است بر سالکان و صوفیان. باب چهارم: در شرح احوال صوفی و اختلاف راه ایشان. باب پنجم: در بیان ماهیّت تصوّف. باب ششم: در بیان نام نهادن ایشان بدین اسم. **باب هفتم:** در بیان تصوّف و آنانکه خود را بدیشان مانند کنند. **باب هشتم:** در بیان ملامتی و شرح حال او. **باب نهم:** در بیان آنکه نسبت خود به صوفیان کنند و نه از ایشان باشند. **باب دهم:** در بیان رتبت شیخی و مقتدائی و تعاهد ایشان با یکدیگر. **باب یازدهم:** در شرح حال خادم و متخادم. **باب دوازدهم:** در شرح خرقهٔ مشایخ صوفیان. **باب سیزدهم:** در بیان فضیلت ساکنان به خانقاه. **باب چهاردهم:** در بیان آنکه اهل خانقاهات مشابهت دارند به اهل صفه. **باب پانزدهم:** در بیان خصایص اهل خانقاهات و تعاهد ایشان با یکدیگر. **باب شانزدهم:** در بیان اختلاف احوال ایشان در سفر و مقیم شدن. **باب هفدهم:** در بیان آنچه مسافر محتاج باشد از فرایض و فضایل. **باب هیجدهم:** در بیان ادب باز آمدن از سفر و دخول در خانقاه. **باب نوزدهم:** در بیان حال صوفیان متسبّب. **باب بیستم:** در بیان آنکه از فتوح خورد. **باب بیست و یکم:** در شرح مجرّدان و متأهّلان. **باب بیست و دوم:** در بیان قبول سماع و اختیار و ایثار آن. **باب بیست و سوّم:** در بیان ردّ و انکار سماع. **باب بیست و چهارم:** در بیان ترفّع و استغنا از سماع. **باب بیست و پنجم:** در بیان آداب سماع. **باب بیست و ششم:** در بیان خاصیّت اربعینیّات. **باب بیست و هفتم:** در ذکر فتوح خلوت. **باب بیست و هشتم:** در بیان کیفیّت در خلوت نشستن. **باب بیست و نهم:** در بیان اخلاق صوفیان و شرح اخلاق. **باب سی ام:** در بیان تفاصیل اخلاق. **باب سی و یکم:** در بیان آداب صوفیان. **باب سی و دوّم:** در بیان آداب اهل قرب با حضرت عزّت. **باب سی و سوّم:** در بیان آداب طهارت و مقدّمات آن. **باب سی و چهارم:** در بیان آداب وضو و اسرار آن. **باب سی و پنجم:** در بیان آداب خاصگیان و صوفیان در وضو. **باب سی و ششم:** در بیان فضیلت نماز و بزرگی شأن او. **باب سی و هفتم:** در بیان صفت نماز اهل قرب. **باب سی و هشتم:** در بیان آداب نماز و اسرار آن. **باب سی و نهم:** در بیان فضیلت روزه. **باب چهلم:** در بیان احوال صوفیان در صوم و افطار. **باب چهل و یکم:** در بیان آداب روزه و مهمّات آن. **باب چهل و دوّم:** در بیان طعام خوردن و صلاح و فساد آن.

باب چهل و سوّم: در بیان آداب اکل و شرب. **باب چهل و چهارم:** در بیان لباس و نیّت مقاصد ایشان در پوشیدن آن. **باب چهل و پنجم:** در بیان فضیلت بشب برخاستن. **باب چهل و ششم:** در اسباب تعیین کردن قیام شب را. **باب چهل و هفتم:** در بیان آداب بیدار شدن از خواب. **باب چهل و هشتم:** در بیان قسمت کردن قیام شب را. **باب چهل و نهم:** در استقبال روزه و ادب آن. **باب پنجاهم:** در بیان عمل روز و توزیع اوقات آن. **باب پنجاه ویکم:** در بیان ادب مرید با شیخ. **باب پنجاه ودوم:** در بیان آنچه شیخ اعتماد کند بر آن با اصحاب و شاگردان. **باب پنجاه وسوم:** در بیان حقیقت صحبت و خیر و شرّ آن. **باب پنجاه و چهارم:** در بیان گزاردن حقوق صحبت و اخوّت. **باب پنجاه وپنجم:** در بیان آداب صحبت و اخوت. **باب پنجاه و ششم:** در بیان معرفت ایشان و مکاشفت صوفیان ازان. **باب پنجاه و هفتم:** در بیان معرفت خاطرها و تفصیل و تمییز آن. **باب پنجاه و هشتم:** در بیان حال و مقام و فرق آن. **باب پنجاه و نهم:** در بیان مقامات به طریق ایجاز و اختصار. **باب شصتم:** در بیان اشارات مشایخ در مقامات. **باب شصت ویکم:** در بیان احوال و شرح آن. **باب شصت و دوم:** در بیان اصطلاح صوفیان به اشارت در احوال. **باب شصت و سوم:** در بیان نبذی از بدایات و نهایات و درستی آن.

این ابواب نوشته آمد بیاری حق تعالیٰ، مشتمل بر بعضی علوم صوفیان، و احوال و مقامات و آداب و اخلاق،و حقایق معرفت، و دقایق اشارت، و اصطلاح لطایف ایشان، که علم ایشان از باب معرفت بود. و ذوق حال، اگر چه بیان مقامات و احوال ایشان، در حیّز عبارت و حدّ استعارت نگنجد، که آن حالات، مواهبی بود ربّانی و بخششی حقّانی، با آنکه بسیاری از غوامض علوم ایشان مطموس و ناپدید شده است. همچنانکه بسیاری از حقایق رسوم ایشان مندرس شده است. جنید— رضی الله عنه— در زمان خود گفت: «بساط علم ما، چندین سال است تا درمی نوردند. و ما از حواشی آن سخن می گوئیم» با آنکه قریب العهد بود، به علمای سلف و تابعیان صالح، ما خود چه گوئیم در این عهد، که قحط علمای زاهد و عارفان محقق است. امید می داریم به کرم عمیم حق تعالی، که [این] جهد المقلّ به نیکوترین وجهی قبول کند. والحَمْدُلِلّهِ رَبِّ العالمین.

باب اوّل
دربیان منشأ پدید آمدن علوم صوفیان

باسناد الشیخ— رضی الله عنه— عن ابی موسی الأشعری— رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ— عَنِ النَّبی— صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم— قالَ: قالَ: «اِنَّما مَثَلی وَمَثَلُ مابَعَثَنی اللّهُ بِهِ کَمَثَلِ رَجُلٍ اَتیٰ قَوْماً فَقال یا قوم اِنی رَأَیْتُ الجَیْشَ بِعَیْنی وَاِنّی اَنَا النَّذیرُ العُریان فَالنَّجاء النَّجاء فَاَطَاعَهُ طائفةٌ مِنْ قَوْمِهِ فَأَدْلَجوا فَانْطَلَقوا عَلیٰ

مَهْلِهِم فنجوا، وَكَذَّبَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ فَاَصْبَحُوا مَكانَهُم فَصَبَحهُمُ الْجَيش فَأَهْلَكَهُمْ و اجْتاحَهُمْ فذلِکَ مَثَلُ مَنْ اَطاعَنی فَاتَّبَعَ ما جِئْتُ بِهِ، وَمَثَلُ مَنْ عَصانِي وَكَذَّبَ بِماجِئْتُ بِهِ مِنَ الحَقِ٥» معنى حديث: رسول خدای– صلى الله عليه وسلّم–می گوید: مَثَل من و مَثَل آنچه خدای تعالی مرا بدان بفرستاده است، همچون مَثَل مردی است که فرا پیش قومی آید و ایشان را گوید: ای قوم لشکری دیدم بسیار که قصد شما داشتند و من بیم کننده‌ام بی غرض، بشتابید و مخرج این کار طلب کنید که شما طاقت مقاومت و محاربت ایشان ندارید. جماعتی فرمانِ وی برند و سخن وی مصدّق دارند، و هم در حال ترتیب خروج کنند و از آن مقام بروند، از رنج و زحمت و ایذای دشمنانِ قاصد نجات یابند، و جماعتی دیگر، سخن آن نصیحت کنندۀ بی غرض مسموع ندارند، و به اِستهزاء و افسوس در پیش آیند، و قول او دروغ و کذب پندارند، دشمنان ناگاه شبیخون آورند، و فرصت یابند، و انتقام خود باز خواهند، و ایشان را چنان مقهور گردانند که، نام و نشانشان بنماند. رسول خدای– صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم– گفت: من همان ناصح بیم کننده‌ام، که امّت را خبر می کنم، که لشکر عذاب و سَخَط حق تعالی را دیدم که، قصد شهرستان وجود شما داشت به شومی نافرمانی و عصیان. بشتابید و غافل وار عمر عزیز در پی لذّات و شهوات دنیا صرف مکنید. شعر:

غافل مشو که عمری زین تازه‌تر نیابی | دادش بده که چون شد، عمری دگر نیابی
در سر مکن هوس را، مازار هیچکس را | ترسم که این نفس را، جوئی و در نیابی
بگذر چو آب گل خوش، زین کورۀ پر آتش | چون گل مباش سرکش، تا دردسر نیابی
یارانت می به مردی خوردند و تو نخوردی | تا بی خبر نگردی، زیشان خبر نیابی

مبادا که این لشکر جرّار، از حضرت جبّار، تاختن کند و بنیاد شهرستان وجود شما خراب کند. و بعد از آن ندامت و پشیمانی سود ندارد. طایفه‌ای به سمع رضا این سخن مسموع داشتند، و در کارسازی بر وفق اشارت سعی بلیغ نمودند، لاجرم، نجات ابد و رستگاری سرمد بیافتند. و جماعتی دیگر، عقل بوالفضول را مقتدا ساختند و به چون و چرا پیش آمدند، و به هر فرمانی، اعتراضی کردند، و متابع هوی و شهوت شدند، لشکر عذاب و محن تاختن کرد، و خذلان ازلی، دامن ایشان محکم بگرفت، و جمله را اسیر عقاب و محبوس عذاب دو جهانی کرد. نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْهُ.
قالَ رَسُولُ اللّهِ– صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: «مَثَلُ مابَعَثَنی اللّهُ بِهِ مِنَ الْهُدی وَالْعِلْمِ، کَمَثَلِ الْغَیْثِ الْکَثیر اَصابَ اَرْضاً فَکانَتْ طائِفَةٌ مِنْها طَیِّبَةٌ قَبِلَتِ الْماءَ فَاَنْبَتَتِ الْکَلأ وَالْعُشْبَ الکَثیر وَکانَتْ مِنْها طائِفَةٌ اَخاذاتٌ اَمْسَکَتِ الْماء فَنَفَعَ اللّهُ تعالیٰ بِهِ النّاس فَشَرِبُوا وَسَقَوا وَزَرعُوا، وَکانَتْ مِنْها طائِفَةٌ اُخری قیْعانٌ لا تُمْسِکُ ماءً وَلا تُنْبِتُ کَلأً، فَذلِکَ مَنْ فَقَهَ فی دِیْنِ اللّهِ وَنَفَعهُ بِما بَعَثَنی اللّهُ بِهِ فَعَلِمَ

٥ عیناً از متن عوارف ص ١١ نقل گردید.

وَعَلَّمَ، وَمَثَلُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ بِذلِکَ رَأساً وَلَمْ يَقْبَلْ هُدَى اللّهِ الَّذِی اُرْسِلْتُ بِهِ»٭ معنی حدیث: رسول خدا— صلعم— گفت: مثل من، و مثل آنچه خدای تعالی مرا بدان بفرستاده است از راه راست، همچون مثل باران بسیار است که بر زمین بارد، بعضی از ین زمین پاک باشد و برومند، باران قبول کند، و ازو نبات‌ها و ثمرها ظاهر شود، که مردمان از ان منتفع شوند، و بعضی از ین زمین، آن باشد که در او کوه‌های فراخ باشد، آن قطار امطارجمع کند. حق تعالی مردمان را بدان سودمند گرداند، بیاشامند و باز خورند. و بدان زراعت و کشت و کار کنند. و ازو بسی فایده به خلایق رسد، و از ین زمین بعضی آن باشد، که چون باران براو بارد، نه از او ثمره پدید آید که مردمان از لذّت آن راحت یابند، و نه باران را جمع کند، و نگاه می دارد تا خلق ازو نفع می یابند. بلکه جمله ناچیز و نیست کند. چنانکه هیچ فایده‌ای از او به هیچ آفریده نرسد.

شیخ-رضی اللّه عنه-گفت: این مثلی است که رسول— صلعم— ظاهر کرد، در قبول دلهای امّت آب علم را. طایفه‌ای، به مثابتِ زمینِ پاک است که چون آب علم بر او آمد، از او ثمرهٔ زهد و صبر و قناعت و توکّل و خشوع و خضوع پدید آید، بداند و برکار گیرد، و بدان راه یابد به صراط مستقیم، و ثابت قدم شود در متابعت رسول— صلعم—، هم خویشتن راه یابد، هم دیگران بدو راه یابند، و بعضی از این دلها که به مثابت مصانع و حوض‌های بزرگ باشد که آب علم در او جمع شود، دیگران از او فایده گیرند، و او از ان بی بهره و محروم ماند، و بعضی از ان دلها باشد، که به مثابت زمین شوره باشد، که علم در وجود ناچیز کند نه او را فایده‌ای باشد از ان علم و نه دیگران را. نوع اوّل: دلهای صوفیان و صادقان و مشایخ طریقت است. که در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل، سعی ها کنند. و مدّتهای دراز، به انواع ریاضات نفس را می رنجانند، و دل را به مِصقلهٔ کلمهٔ توحید می زدایند در متابعت صاحب شرع— علیه الصّلوة والسّلام— لاجرم، استعداد و شایستگی شیخی و مقتدائی بیابند، و ایشان را نشانها باشد چنانکه شرح آن بیاید. نوع دوّم: دلهای علمای تفسیر است، و ائمهٔ حدیث و فقهای اسلام، که در جمع کردن و یادگرفتن و خواندن و نوشتن سعی کنند، از وجوهات تفسیر، و تأویل و علم لغت و علم نحو و تصریف و اصول قصه‌ها و اختلاف قراء و تمییز کردن میان حدیث صحیح و سقیم، و معرفت راویان، و معرفت اصول فقه، و علم خلاف و بحث آن، لاجرم به سبب این جدّ و جهد و ممارست و مدارست، بساط شریعت رسول — علّم— در بسیط زمین ممهّد و گسترانیده شد. و به وجود ایشان راه راست مستقیم گشت. و سیرت نبوی و شریعت مصطفوی، از شرق تا غرب عالم منتشر آمد. و مؤبّد و محکم بماند، چنانکه هیچ منازع را مجال ابطال بنماند، و اگر نه تقریر دلیل ساطع و برهان قاطع ایشان بودی. هر شوریدهٔ بشولیده به رای رکیک خویش، در شریعت مداخلت کردندی و اصول دین مختلّ و مهمل بماندی.

٭ متن عوارف ص ۱۲ ونهج الفصاحه ص ۶۹۳ به نقل از بخاری.

رَحِمَ اللّٰهُ المَاضِيْنَ وَالغابِرِينَ مِنْهُم. قالَ رَسُولُ اللّهِ —صلعم—:«فَقِيْهٌ واحِدٌ اَشَدُّ عَلَى الشَّيْطانِ مِنْ اَلْفِ عابِدٍ»* يعنى ، بر شيطان آن آسان‌تر باشد، که هزار عابد بى علم از راه ببرد، از آنکه فقيهى را اضلال کند و وى را از راه ببرد. و ببايد دانست که: علم در راه سلوک بنياد است. و هر بنا که نه بر اساس نهند، زود خراب شود. و عالم و فقيه نه آنست که، مسائل و کتاب بسيار ياد دارد، بلکه فقيه آنست که: زاهد باشد در دنيا. و اندرون خود پاک گرداند از لوث محبّت دنيا، و جاه و مال، و عزّ و اقبال، و طلبِ مناصب و مفاخر، و القاب مناقب و مآثر، و غلّ و غشّ و حسد و حقد و عداوت و بغض. و از علمِ دراست آنقدر بياموزد، که در عمل آورد، چون به عمل مشغول شود، به آن مقدار که معلوم او باشد، علم وراثت بدو رسد، يعنى نسبت درست کند به انبياء —عليهم السّلام— قال رَسُولُ اللّهِ— صلعم—:«اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الأَنْبِياء»** يعنى: دانايان ميراث داران پيغمبران‌اند ، هر آينه صوفيان در صحّت اين نسبت کوشيدند، و از علم حظّى وافر و از عمل حظّى کامل حاصل کردند. تا ميان علم دراست و علم وراثت جمع کردند. و به بصيرت دل، قبح و زشتى و بى‌ثباتى دنيا بديدند. و از وى اعراض نمودند. و به همگى دل و جان، طالب آخرت و رضاى حق تعالى شدند، و به قطع علايق و عوايق مشغول آمدند. و اندرون را از ما سِوَى اللّه پاک کردند. تا دلهاى ايشان، مستعد الهامات غيبى، و مولد تجلّيات سرمدى آمد. شيخ تاج‌الدّين شنهى— قدس اللّه روحه— گفت: در مدح ايشان. شعر:

شنگوليان که راه قلندر همى روند	در آتش بلا، چو سمندر همى روند
چون خضر بهر يافتن چشمهٔ حيات	در ظلمت عدم چو سکندر همى روند
غوّاص وار تا به کف آرند دُرّ درد	در بحر بيخودى زره سر همى روند
در راه جستجو و تک و پو و ها و هو	با وهم تيز گام برابر همى روند
نى نى، دو بال ساخته از فقر و از فنا	از غيب و غيب غيب، فراتر همى روند
اينند مرد کار و دگر گاو و خر شمار	عيسىٰ گذاشته ز دم خر همى روند

چون اين طايفه، در تزکيهٔ نفس، و تصفيهٔ دل و تجليهٔ روح يد بيضا نمودند، از جملهٔ مقرّبان و مخصوصان حضرت عزّت گشتند. و بدين اسم مشهور شدند. و ببايد دانست که: هر آنگاه که در اين کتاب ذکر صوفيان کنيم، بدان مقربان خواهيم. و فرق ميان متصوّف و صوفى آنست که، متصوّف از جملهٔ ابرار باشد. و همگى همّت و نهمت او، به وصول مقامات بود. و صوفى در بند تحقيق حال بود. و متصوف، چون محقق حال و صاحب حال شود، صوفى گردد، و هر آنکه جز از ايشان‌اند، در زىّ و خرقهٔ ايشان‌اند، خويشتن را بدان مانند مى کنند. واللّه اعلم.

---

* جامع الصغيرج ۲ ص ۷۷.

** جامع الصغيرج ۲ ص ٦۹.

باب دوم
دربیان تخصیص صوفیان به حسن استماع

عن زیدبن ثابت— رضی الله عنه— قالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ— صلعم— یقُولُ: «نَضَّرَاللهُ امْرَاءً سَمِعَ مِنَا حَدِیثاً فَحَفِظَهُ حَتی یُبَلِّغَهُ، فَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ اِلیٰ مَن هُوَ اَفْقَهُ مِنه، وَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ وَلَیْسَ بِفَقیهٍ»٭ رسول خدا— صلعم— گفت: خدای تعالی تازه داراد، روی مردی که، چون حدیثی از احادیث من بشنود، یاد گیرد و نگاه دارد، تا آنگاه که بازرساند، پس فرمود که: ای بسا حامل فقه و دانش، که از شره خواندن و یاد گرفتن، و جمع کردن، از فایده و خاصیّت آن محروم بماند و در ظلمت کسالت، در عمل گرفتار شود، و چون باز رساند، مستمع را به حسن استماع، و وجد در استعمال، ازان فقه و دانش، حظّی بیشتر و نصیبی وافرتر بیابد از او.

و دیگر گفت: بسا برگیرندهٔ بار علم و دانش، که ازان بار بی خبر باشد. و نصیب او، بیش از تحمّل اعباء و مشقّت و عَنا نباشد. و از دولت فایدهٔ آن خایب و بی بهره بماند.

شیخ— رضی الله عنه— گفت: اساس و بنیاد جملهٔ خیرات، در نیکو شنودن درج است. قال الله تعالی: «وَلَو عَلِمَ اللّهُ فِیهِمْ خَیراً لَأَسْمَعَهُمْ»٭٭ یعنی: اگر خدای تعالی، دانستی که در وجود ایشان چیزی هست، هر آینه بدیشان شنوانیدی، پند و حکمت و تذکیرو موعظت. قالَ بَعضُهُم: «عَلامَةُ الْخَیرِ فِی السِّماعِ اَنْ یَسْمَعَ الْعَبْدُ بِفَناءِ اَوْصافِهِ وَ یَسْمَعُهُ بِحَقٍّ مِنْ حَقٍّ» یعنی: نشان خیر، در حسن استماع تعبیه است، که سالک به نورِ شمع حقیقی، ظلمتِ فنای نفس، ببیند و به دفع آن ظلمت مشغول شود. و حقیقت رضا و فرمان، بداند و بدان قیام نماید، که هر آنکس که وسوسهٔ دیو و حدیث نفس، بر او غالب باشد برحسن استماع قادر نتواند بود. و در حجاب غفلت بماند.

صوفیان و اهل قرب چون بدانستند که، کلام حق تعالی، پیغامهای اوست، به بندگانِ او، به حسن استماع،آن خطاب مستطاب، قبول کردند. و در معانی آن، تدبّر و تفکّر بجای آوردند. هر آیتی از آیات قرآن، بحری یافتند از بحار علوم، که متضمّن جواهر زواهر معانی بود، هم از روی ظاهر، هم از روی باطن. و محرّض ایشان شد، بر اعمال صالحه و افعال پسندیده. و همچنین به نور حسن سماع، بازدیدند که، احادیث و اخبار نبوی— علیه الصلوة والسّلام— وحی است مطلق، و علمی است لدنّی، تلقی کرده از حضرت عزّت، و بی غرضی، و شائبه‌ای به خلق می رساند. و ایشان را تحریض می کند، بر محاربت شیطان و مصالحت با حضرت عزّت، چون این حال، برنظر صائب ایشان کشف شد. متابعت شریعت واجب دیدند. و آنرا مهم‌ترین کارها دانستند. که مخالفت شریعت و وساوس شیطان، دودی است برخاسته از آتش نفس امّاره، و غباری است

٭ متن عوارف ص ۱۹ و جامع الصغیرج ۲ ص ۱۸۷.

٭٭ انفال/۸:۲۳.

بسیار، جمع از نفخ و نفث شیطان، و لذّات و شهوات این عالمی که نفس مایل آنست. به مثابت هیزم است آتش را، که چنانکه هیزم بیشتر، شعلهٔ آتش افروخته‌تر: همچنین چندانکه هیزم شهوات و تمتعات، به تنعمات لذّات این عالمی بیشتر باشد، شعلهٔ آتش هوی و مراد نفس تیزتر بود. و دل از حظّ آن عالمی محروم‌تر. و جولان او در عالم [علوی] تنگ‌تر، و از فهم و حسن استماع بی‌بهره‌تر. و بباید دانست که: نیکویی استماع قرع باب ملکوت است و طلب کردن حسنیٰ و زیادت از حضرت جبروت. و این حال دست ندهد، الّا به ترک دنیا. این طایفه بکلّی ترک دنیا کردند. [و روی دل در تنعم آخرت کردند]. زاهد دنیا شدند و راغب آخرت. و ورد وقتشان با دنیا این بود که: «لاأَری فی وَصْلِکِ فَفارِقی». قالَ اللّهُ تعالیٰ: «اِنَّ فی ذٰلِکَ لَذِکْریٰ لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اِذا اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیدٌ»° یعنی: مواعظ قرآن و حکمت های آن کسی فهم کند، که دل حاضر دارد با خدای تعالی. چنانکه طرفة العینی، ازان غافل نباشد.

یحیی معاذ رازی— قدس الله روحه— گفته است که: دل بر دو نوع است: نوع اوّل: دلی باشد که محشّی باشد به اشغال دنیاوی و چنان غافل باشد از کار آخرت، که هر آن وقت که کاری از کارهای آخرت حاضر وقت او شود، از شغل دنیاوی بدان نپردازد. و آن را مهمل فرو گذارد، نوع دوّم دلی بود که چنان ممتلی باشد از امور آخرت، که هرگاه که، شغلی از اشغال دنیاوی حاضر او شود، از استغراق به شغل آخرت، مشغول آن کار نتواند شد.بنگر تفاوت شغل تا شغل و کارتا کار!.

و بعضی گفته‌اند: این دل، که دریابندهٔ پندها و وعظ های قرآن است. دلی باشد که بسلامت بود، پاک از اغراض و شکوک و نفاق. وقال الحسین— قدس الله روحه—: «لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ لایَخْطُرُ فِیْهِ اِلّا شُهُودُالرَّبِّ» یعنی: فاهم مواعظ قرآن دلی باشد که، از پردهٔ خود بیرون آمده باشد. و مشاهد عالم ملکوت و جبروت شده، و محلّ الهامات غیبی صافی کرده و از ماسوی الله — خالی گردانیده. و در تیّار بحار شهود مستغرق شده، شیخ تاج الدّین— قدس الله روحه— گفته است در این معنی. شعر:

ای خوشا احوال درویشان، کِشان — از گمان اندر عیان افکنده ای
رسته اززخم تفاریق حدوث — درشهود صرفشان، افکنده ای
مست ونازان وگرازان دروصال — بی میانشان برکران افکنده ای

قال ابن عطا—قدس الله روحه—قلبٌ یُلاحِظُ الحَقَّ بِعَیْنِ التَّعْظِیمِ فَذابَ لَهُ وَانْقَطَعَ اِلَیْهِ عَمّا سِواهُ. یعنی: فاهم قرآن دلی باشد که، به چشم تعظیم و هیبت ناظر حق باشد، و گداختهٔ شهود حق. و از غیر او تبرّا کرده و بدو تولّا نموده.

° ق/۵۰:۳۷.

واسطی —قدس الله روحه— در معنی آیت گفته است که: فهم مواعظ قرآن، خاص است نه عام، یعنی دلی بود، که مردهٔ غفلت و زلّت باشد، حق تعالی، به آب عنایت و لطف، وی را زنده گرداند، چنانکه در قرآن خبر داد که: «اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ»٭ عقول و فاهم قرآن، این چنین دلی باشد. و هم او گفته است: «اَلْمُشاهَدَةُ تُذْهِلُ وَالْحُجْبَةُ تُفْهِمُ»، یعنی مشاهده سالک را مشغول کند. و حجاب، وی را در یابنده گرداند. و بباید دانست که: نشان فهم، خشوع و خضوع است، کما قالَ رَسُولُ اللهِ— صَلَّی اللهُ علیه وَسَلَّم—: «اِذاتَجَلَّی اللهُ لِشَیْءٍ خَشِعَ لَهُ»٭٭٭.

شیخ— رضی الله عنه— گفت: این بیان که واسطی کرده است، درست است، در حق ارباب تلوین، امّا آیت حکم می کند مر اصحاب تمکین را. بخلاف بیان واسطی، که ایشان، میان مشاهده و فهم، جمع کرده باشند. و ایشان هر یک را محلّی هست: گوش، که محلّ مکالمه است، موضع فهم است، و چشم دل، محلّ مشاهده و هر یک در جای خود حکمی و فایدتی دارند، جمعی که در سکرحال باشند سمع دلشان در بصر غایب شود. و این از ضعف حال باشد، امّا اصحاب تمکین، که از خودی خود منسلخ شده باشند، و بر ممرّ فنا گذر کرده، و به مقام بقا رسیده، قوای حقیقی ایشان جمله بر کار باشد. و هر یک حظّ و نصیب خود، از محبوب لم یزل می یابند. قوّت سامعه، حظّ مکالمه می یابد. و قوّت باصره، حظّ مشاهده.و ورد وقتش این باشد: شعر

ای شادیِ آن نفس که جان زد با تو	یک داو،دلم بر دو جهان زد با تو
روزی که مرا دست به وصل تو رسد	هی هی که چه عیش ها توان زد با تو

ابن سمعون— قدس الله روحه— گفته است درمعنی آیت که: آداب خدمت وآداب دل سه چیز است: اوّل آنکه از وی دفع شهوات کند، که چون قطع لذّات و شهوات کرد از بندگی شهوات آزادی یافت و به لذّت عبادت و حلاوتِ تلاوت رسید، و دوّم آنکه بعد از تعلّم و آموختن به استعمالِ آن مشغول شود، و سوم آنکه چون اندرون دل وی ممتلی باشد از فضل بذل حق تعالی به شکر آن قیام نماید، چون بدین هر سه آداب آراسته و پیراسته شد، به کلّیِ آداب و فضایلِ دل رسید. محمّد بن علی— قدس الله روحه— گفته است: مرگ دل از شهوات می خیزد، هرآن وقت که دفع شهوتی بکند از حیات نصیبی بیابد.

و بباید دانست که شنودن مخصوص است به زندگان چنانکه حق تعالی می فرماید: «اِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی»٭٭٭ سهل عبدالله تستری— قدس الله روحه— گفته است: دل چون از پرده بیرون آمد و صفا یافت خطرات خواطر مذمومه، او را تار یک کند. و اندکی خاطر معصیت بر وی اثری

٭ انعام/ ۶:۱۲۲.

٭٭ معجم المفهرس ج ۱ ص ۳۱ به صورت: «اذا بدأ...

٭٭٭ نمل/ ۲۷: ۸۰.

تمام دارد. قالَ اللّه تَعالیٰ: «وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَلَهُ قَرِینٌ»* یعنی هرکس که اعراض کند از ذکر حق تعالی، شیطانی بر او گمارند تا قرین و همنشین او باشد و او را از راه راست باز می دارد، و فترت و کاهلی در وی پیدا می کند و او به گمان کژ و ظنّ خطا، چنان پندارد که واصل است. و او را حاجت به اعمال بدنی نیست، و این ظنّ عینِ کفر و محضِ زندقه باشد.

و بباید دانست که اعمال دل را فترت نباشد و نفس بیدار هرگز نخسبد و هر آنگاه که دل آموختهٔ حضرت عزّت شود، و مورد الهام غیبی صافی کند، مستمع وحی بی واسطه شود. و دل را دو روی هست به یک جهت مایل روح است و به یک جهت مایل نفس، اگر میلان روحی بر او غالب باشد، بدان مشغول شود که او را به کار آید، در وقت گرفتاری. و اگر میل نفس بر او غلبه دارد، مستمع حدیث نفس شود. و شیطان دست یابد، و او را مشغول لذّات و شهوات این عالمی گرداند. و در خبر آمده است که: اگر نه شیطان را راهی بودی به حوالی دلهای بنی آدم، مغیبات ملکوتی در پیش نظر ایشان، کشف شدی. حسین —قدس اللّه روحه— گفته است: بصیرت ارباب بصایر و معرفت عرفا، و انوار علم علمای ربّانی، و سباقت سابقان ازل و ابد، و آنچه میان این هر دو مذخور است. نصیب دلی است، که فاهم و در یابنده است. «اَوْاَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیْدٌ»**
وآنچه به سمع دل بشنود گواهی دهد که، کلام حق سبحانه وتعالی است. وازغایت ذوق و شوق، در استعمال آن سعی نماید. و به خلوت و عزلت مشغول شود. و نصیحت زبان دل با نفس این باشد در وقت عزلت: شعر

ای خواجه زدست خود چنین مسکینی سلطان شوی اربه گوشه ای بنشینی
گه بانگ قلم به گوش دل می شنوی گه نقش ازل، به چشم جان می بینی

بعضی می گویند: که این مواعظ دلی را باشد، که مجرد شده باشد از مکونات و مخلوقات، به نور قوّتِ سامعه، جملهٔ مسموعات می شنود، و به نور قوت بصیرت، جملهٔ مبصرات حقیقی [می بیند]. و جملهٔ مشهودات مطالعه می کند. و در جملهٔ اشیاء، جمال حق سبحانه و تعالی می بیند. و ورد وقتش این باشد: شعر

این بس که دودیده درجمالت دارم درهرچه نظر کنم ترا پندارم

وحکما مثلی زده اند از بهرتفاوت مستمعان، گفته اند که: مثل مستمعان، مثل تخم پاشنده است که، کف اوپرازتخم باشد، ازاو، بعضی بر پشت زمین افتد. درحال مرغی آن را طعمه سازد، و بعضی از آن، بر سنگ سخت رسد، که اندکی خاک نمگن، بر زَور او باشد. از او نباتی

* زخرف/ ۴۳: ۳۶.
** ق/ ۵۰: ۳۷.

بی ثبات ظاهر شود. چون بیخش به سنگ رسد، منفذ نیابد خشک شود. و از او چیزی حاصل نشود، و بعضی از آن تخم در زمین پاک افتد، که در آن خارهای بسیار باشد، چون بروید، گیاه با او بیامیزد، و او را تباه کند، و بعضی از آن تخم، بر زمین پاک رسد، که از این آفت‌ها دور باشد، نباتی با فایده از او حاصل شود که، خلایق را از او منفعت باشد، مثل تخم پاشنده، مثل حکیم است، و مثل تخم، مثل سخن حکمت و مثل آنکه بر ظهر زمین می رسد، مثل مردی است که سخن حکمت بشنود، اما نخواهد که بشنود، و از آن تغافل نماید، شیطان آن مرغ است، که آن سخن از پشت دل او در رباید، و فراموش وی گرداند. و مثال آنکه، بر سنگ سادهٔ سخت افتد. مثل مردی است، که سخن حکمت بشنود و مستحسن دارد. امّا به شنودن راضی شود، و در بند استعمال نباشد، زود از دل او زایل شود، و مثل آنکه در زمینی افتد پاک پر خار، مثل مردی باشد که سخن حکمت بشنود، و قصد آن کند، که در استعمال آرد چون شهوتی از شهوات دنیا در پیش او آید، او را محروم گرداند، از قیام نمودن بدان عمل، و شره و غلبهٔ شهوت، آن سخن را چنان تباه کند که خار که زرع را تباه کند. و مثل آنکه در زمین پاک افتد، و خللی و نقصانی در او پدید نیاید و فواید ازو حاصل شود، مثل مستمعی است که، سخن حکمت بشنود، و از حقیقت آن با خبر شود، و منفعت و مضرّت آن بداند، و فهم کند، و نیّت در عمل آوردن درست کند، و در استعمال آوردن جدّ و جهد بجای آورد، و از مخالفت آن حذر کند، و این شخص، صوفی باشد که به نیّتی صادق و رغبتی تمام، در سلوک اهل طریقت سعی کند. و از متابعت هوی و آرزوی نفس احتراز کند. تا آن نبات سخنِ حکمت، در زمین دل او ثبات یابد، و از او فواید و منافع حاصل شود، خود از او منفعت یابد، و دیگران از او منفعت گیرند.

و بباید دانست که: هر آن دلی که مجرّد شود از شواغل این عالمی، حلاوت محبّت پاک صافی بیابد و محبّت صافی، قوّت روح دهد، تا قرب حضرت احدیّت بیابد، چون قرب یافت، مدد جذباتِ الطاف غیبی بیابد. و اثری از آن به دل می رساند. و از دل فیضی به نفس می رسد، و نشانِ این رونده آن باشد که، از حلاوت لذّات این عالمی اِعراض کند. که اثر حلاوتِ هوای نفس، در دل همان اثر دارد که، بیخ درخت پلید بر پشت زمین، که او را قوتی و قراری و ثباتی نباشد. و بیخ حلاوت محبّت صافی، همچون بیخ درختی باشد پاک، که اصل آن راسخ و محکم باشد در زمین. و فرع آن، مماسّ آسمان باشد در بلندی، همچنین بیخ حلاوت محبّت پاک، در زمین روح محکم باشد. و شاخ او از غایت قربت، به عندیّت مخصوص شده. و اثر آن بیخ، در زمین نفس منشعب گشته. چون کلمه‌ای از کلمات قرآن، یا خبری از اخبار رسول — صلعم — به سمع او رسد، از یَمن یُمن آن کلمه «نفس الرّحمٰن»٭، به مشام روح او رسد. فریاد برآورد در وقت آن نسماتِ انس که:

٭ اشاره به حدیث: «اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِنْ جانِبِ الْیَمَن» احیاءالعلوم جلد ۳ ص ۱۵۳، به نقل از (احادیث مثنوی ص ۷۳).

شعر

ای نسیم سحری خه ز کجا می آیی | که چنین سر کش و سلطان وش و روح افزایی
از تو بوی نفسی سخت عجب می شنوم | میتوان دانست کز سوی یمن می آیی
جان همی پروری آنرا که بدو بر گذری | وه که چون در خور این سوختهٔ شیدایی
رازهای همه نازاز تو به جان می شنوم | یارب این خود چه سخن هاست بدین ز یبایی

از آن ذوق روح اثری به دل رسد، دل در خفقان آید، ذات الجنب طلبش بگیرد به زبان شوق در ترنم آید: شعر

از عشق تو در دل اثری پیدا شد | وز سوز تو در جان شرری پیدا شد
از دولت مهرت که جهان افروز است | این تیره شبم را سحری پیدا شد

لذّتی از شوق دل به نفس مرتاض رسد. نسمات لطف احدیّت، آن لذّت را ببوید فریاد برآورد که شعر:

اَشُمُّ مِنْکَ نَسِیماً لَسْتُ اَعْرِفُهُ | اَظُنُّ لَمِیاءَ جَرَّتْ فِیکَ اَرْدانا
ای نام تو آرام کسی، وانکس من | یاد خوش تو دام کسی وانکس من
ناگاه برآید و یقین می دانم | از دفتر تو نام کسی، وانکس من

در این حال هر موئی بر اندام سالک، سمعی شود و هر ذره از وجود او، دیده‌ای، تا به کلّی از کلّ بشنود، و به کلّی وجود، موجد کل را ببینند. فریاد آغاز نهد که:

اِنْ تَأَمَّلْتُکُمْ فَکُلِّی عُیُونٌ | اَوْتَذَکَّرتکُمْ فَکُلِّی قُلُوبٌ

قال اللّهُ تعالی: «فَبَشِّرْ عِبادِی الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه٭» خدای بزرگوار، وجبّار کامکار، رسول ثقلین را ـ صلعم ـ خطاب می کند که: بشارت ده بندگان مرا، آن بندگانی که چون حکمی از احکام من، پای در ممرّ سامعهٔ ایشان نهد، ایشان به قدم متابعت، استقبال فرمان کنند. و منقادِ وی شوند. این جماعت را خبر ده که این نسیم هدایت، از مهبّ عنایت من جسته است. و این گل عقل را در غنچهٔ دل شما بشکفانیده.

و بباید دانست که: عاقلان ایشان‌اند که، بدین حلیتِ متابعت و زینتِ مشایعت موصوف‌اند. و گفته‌اند که: عقل، صد جزو است، نود و نه خاص رسول را بود ـ صلعم ـ و یک جزء از بهر جملهٔ مؤمنان، و آن جزء که نصیب مؤمنان آمد، مقسوم است بر بیست و یک سهم، یک سهم از آن، نصیب جملهٔ مؤمنان آمد. و آن کلمهٔ شهادت است، و بیست جزء آنست که، مردمان بدان زیادتی می یابند، بر قدر حقایق ایمان. قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنوا اسْتَجِیبُوا للّهِ وَلِلرَّسُولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْیِیکُمْ»٭٭ حق تعالی می فرماید: ای جماعتی که لباس ایمان و خلعت

٭ زمر/ ۳۹: ۱۸.
٭٭ انفال/ ۸: ۲٤.

ایقان، در بالای وجود خود پوشانیده اید پاسخ دهید خدای را و رسول خدای را، چون شما را بخوانند از بهر حیات شما. تا شما را به حیات طیّبه، زنده گردانند. زندگیی که هرگز دست فنا به دامن سراپردهٔ عزّت او نرسد. جنید گفت:— قدس اللّه روحه— در معنی آیت: آنانکه محلّ سامعه که ممرّ کلام حق سبحانه و تعالی است، پاک و صافی کردند، چون رسول— علیّه— ایشان را بخواند، از آن خواندن نسیم قرب حضرت به مشام ایشان رسید. به نور آن اشارت، حجاب ها بازدیدند. به رفع آن حجاب، مشغول شدند دل بر مجاهدت و مصابرت نهادند، به ادب پیش آمدند تا هرچه بشریّت بود، بکلّی از وجود ایشان محو شد. و به ظاهر و باطن، معمور نور تجلّی شدند. به زبانِ بی زبانی در ترنّم آمدند:

کی بود ما ز ما جدا مانده | من و تو رفته و خدا مانده
تا ز خود بشنود نه از من و تو | «لِمَنِ المُلکُ واحِدُالقَهّار»٭

وَقالَ بَعْضُهُمْ: اِسْتَجیبُوا لِلّهِ بِسَرائِرِکُمْ وَلِلرَّسُولِ بِظَواهِرِکُمْ فَحَیاةُ النُّفُوسِ بِمُتابَعَةِ الرَّسُولِ وَحَیاةُ القُلُوبِ بِمُشاهَدَةِ العُیُوبِ وَهُوَ الحَیاءُ مِنَ اللّهِ بِرُؤْیَةِ التَّقْصیرِ. یعنی: پاسخ دهید خدای تعالی را به ضمایر پاک. و پاسخ دهید رسول خدای را، به ظواهر به اوامر شریعت. که حیات تن ها و نفوس در متابعت رسول است. و حیات دل ها در مشاهدهٔ عیوب. و حقیقتِ مشاهده آنست که: خود را در حضرت وزنی نبینند، و به ضعف و عجز و شکستگی و افکندگی پیش آید.

ابن عطاء— قدس اللّه روحه— گفته است، استجابت بر چهار وجه است: اوّل اجابت توحید. دوّم اجابت تحقیق. سوّم اجابت تسلیم. چهارم اجابت تقریب. و معنی این هر چهار، در این رباعی تعبیه است: شعر

با شرع بساز تا ز بد باز رهی | تسلیم گزین، تا ز خرد باز رهی
در نور عیان، ز دیو و دد باز رهی | در تابش دوستی ز خود باز رهی

شیخ— رضی اللّه عنه— می گوید: استجابت بر قدر حسن استماع ظاهر شود، و استماع بر قدر فهم، و فهم بر قدر معرفت، و معرفت به قدر کلام، و کلام به قدر علم به متکلّم، و وجوه فهم کلمات قرآن، در حیّز کتابت نیاید، چنانکه منقول است از سهل عبداللّه— قدس اللّه روحه— که: هرآیتی از آیات قرآن را هفتادهزار فهم است، قالَ رَسُولُ اللّهِ— صلعم—: «ماٰنُزِّلَ مِنَ القُرآنِ آیَةٌ اِلّا وَلَها ظَهْرٌ وَبَطْنٌ وَلِکُلِّ حَرْفٍ حَدٌّ وَلِکُلِّ حَدٍّ مُطَّلِعٌ»٭٭ یعنی: هرآیتی ازقرآن، ظاهری دارد و باطنی دارد. و هر حرفی را حدی هست. و هر حدّی را مطلعی، علما اختلاف کرده اند در معنی ظهر و بطن، بعضی گفته اند: ظهر لفظ قرآن است و بطنش، تأویل آن. و بعضی گفته اند: ظهرش صورت قصّه

٭ مؤمن/ ۱۶:۴۰.
٭٭ لسان العرب ج ٤ ص ۱۱۵.

است، که حق تعالی خبر داده است، از غضب و سخط و انتقام خود بر بیگانگان و عاصیان، و باطنش پند و موعظت و تذکیر و حکمت است، آنکس را که بشنود. و بعضی گفته اند که: ظهرش، خواندن قرآنست به ترتیل، چنانکه فرمود: «وَرَتِّلِ الْقُرآنَ تَرْتِیلاً°»یعنی: روشن خوانید قرآن.و حرف ها از یکدیگر گشاده دارید. و بطنش تدبّر و تفکّر است در معانی آن، چنانکه فرمود: «کتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ مُبارَکٌ لِیَدَّبَّروا آیاتِهِ وَلِیَتَذَکَّرَ اُولُوالاَلْباب°°»یعنی: این کتاب که فرو فرستاده ایم، مبارک پی و میمون نقیبت است، مرجماعتی را که مشهور باشند به حصافت و کیاست، که به رأی صائب، و فکرت ثاقب در معانی آن تدبّر کنید. و از حقیقت معانی آن با خبر شوید. و در معنی «لِکُلِّ حَرْفٍ حَدٌّ» اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند: حدّش آن باشد که، آن چنانکه مکتوب است در قرآن، بدان مزیدی طلب نکنند و در تفسیر از منقولات و مسموعات، از علمای ثقات تجاوز ننمایند. و در آن اختلاف نکنند،و فرقی روشن هست، میان تفسیر و تأویل، تفسیر: علم نزول آیت باشد، و شأن و قصّه و اسباب، که آیات بدان منزل شده باشد. و حرام مطلق باشد، که به استبداد و رأی خود، در آن شروع کنند. الّا به سماع و نقل، چنانکه، در کتب علمای ملّت و امنای امّت مسلسل آمده باشد. تأویل: لُبّ و خلاصه و نقاوهٔ معنی قرآن است موافق کتاب و سنّت، و این تأویل دست ندهد، الّا به صفای فهم و زینت معرفت، و یافتن قرب از حضرت الهیّت. و اَبُوالدَّردا— رضی الله عنه— گفته است که: مرد به خلاصهٔ فقه نرسد، تا آنگه که، از یک آیت از قرآن وجوهات بسیار از معانی براو کشف شود. و در معنی «لِکُلِّ حَدٍّ مطّلع» . عبدالله مسعود— رضی الله عنه— گفته است: نباشد هیچ آیتی و هیچ حرفی از قرآن، الّا آنکه یا قومی برآن عمل کرده باشند، یا طایفه ای باشند که آنرا در عمل آورند، چون در استعمال حکم و فرمان آن، سعی بلیغ نمایند، آنچه غوغای بشریّت و قاذورات انسانیّت باشد، از لوح اندرون محو شود. و باطن صفای کلّی بیابد، دل از پرده بیرون آید، عروس معانی بر منصّه مهجة القلب، جلوه نماید، چنانکه سنائی گوید شعر:

عروس حضرت قرآن،نقاب آنگه براندازد که دارالملک ایمان را مجرّد بیند ازغوغا°°°

شیخ—رضی الله عنه— گفت: به غایت خوب ونیکوست،قول عبدالله مسعود— رضی الله عنه— که: هر آیتی را از قرآن قومی هستند، که آن را در عمل آوردند، یا آورند و این سخن، محرّض طالبان و مهیّج صادقان و عالی همتان باشد. که محلّ کلام الله پاک کنند. تا بر خلاصه وصفاوه و زبدهٔ معانی آن، که در عین الحیات ابدی مستودع است، واقف شوند، و این حال روی ننماید، الّا به کمال زهد در دنیا، و قول و رغبت در آخرت و کثرت قرائت، که به هر یک کرّت که آن آیت

° مزّمّل/ ۷۳: ۴.
°° ص/ ۳۸: ۲۹.
°°° دیوان مصحّح مدرس رضوی ص ۵۲.

مکرّر می کند. معنیی عجیب و سرّی غریب، روی می نماید، و به هر فهمی نو علمی نوآغاز می نهد، و به استعمال آن، حوصلهٔ فهم فراخ می شود. و از معانی باریک و اسرار غامض، باخبر می شود، که علم را پدر نهاده اند، و عمل را مادر. پس چون سالک، درعمل سعی کند، از پدر علم و مادر عمل، فرزند نجیب رشید دل بزاید، و مبارک پی فرزندی باشد، که چون از مادر عمل بزاید، قابلهٔ قبول، وی را در قماط لطف پیچد. و به نزد دایگان معرفت برد، تا از پستان احسان، شیر مهر می مکد و پروردهٔ آن می شود.

وبباید دانست که: روز بازار ازل و ابد، به وجود این فرزند نجیب عمل قلب است شعر:

ای دل، تو هزار سجده بر پیش رخش — کان سجده که تن برد نمازی نبود

این کلمات، درمعانی مطلع، مفسّران گفته اند. شیخ —رضی الله عنه— گفت: آنچه مرا معلوم است، آنست که: معنی مطّلع، نه وقوف است بر اسرار آیات قرآن، بلکه معنی مطلع آنست که، خواننده در نزد خواندنِ هر آیتی، مطّلع شود بر شهود متکلم، و مکرّر می کند. تا لذّت سماع متکلّم می یابد. و منقول است از جعفر صادق —رضی الله عنه— که نماز می کرد. ناگاه بیفتاد و بیهوش شد، پرسیدند که: سبب افتادن چه بود؟ گفت: این آیت مکرّر می کردم، تا از متکلم حقیقی بشنودم. سالک چون بدین مقام رسد، حظّ کامل و نصیب وافر از تلاوت قرآن بردارد، در لذّت سماع متکلّم چنان متلاشی شود که، وعد و وعید پیش محلّ سامعهٔ او یکسان باشد. دلّال محبّت خاص، او را به قربت خاصّ رساند، و قربت خاصّ او را در دریای حیرت اندازد، و حیرت ورای همهٔ مقامات است. رسول —صلعم— در این مقام بود که می گفت: «یا دَلیلَ الْمُتَحیِّرینَ زِدْنی تَحَیُّراً»٭ چون در دریای حیرت مستغرق شود، وجود او، چنان مضمحل و متلاشی شود که، سمعش در بصر غایب شود، و بصر در سمع. علمش عمل باشد، عملش علم، اولش آخر بود، آخرش اول. سطوت شراب آن سماع، جملگی وجود او بگیرد، و ذوق سماع «اَلَسْتُ٭٭» را با یاد او آورد، چون آن ذوق بیابد، به زبان شوق و ذوق در فریاد آید، شعر:

عُشّاق تو از اَلَست مست آمده اند — سرمست زبادهٔ اَلَست آمده اند

می، می نوشند و پند می ننیوشند — کایشان زاَلَست می پرست آمده اند

«اَلْمَحَبَّةُ لا تُبْقِی وَلا تَذَرُ٭٭٭»

عشق تو مرا چنین خراباتی کرد — ورنه به سلامت وبه سامان بودم

٭ برخی آن را بصورت: «رَبِّ زِدْنی تَحَیُّراً فِیکَ» ذکر کرده اند رک: تعلیقات حدیقه ص ۹۱ و تمهیدات عین القضاة ص ۲۴۱.

٭٭ اشاره به آیهٔ کریمهٔ «اَلَسْتُ بِرَبِّکم، قالُوا بَلیٰ» اعراف/ ۷: ۱۷۲.

٭٭٭ مدّثّر/ ۷۴: ۲۸.

چون سالک بدین مقامات و احوال رسد، صارَ وَقْتُهُ سَرْمداً وَشُهودُهُ مُؤبّداً وَسِماعُهُ مُتوالیاً مُتَجَدِداً یَسْمَعُ کَلامَ اللّهِ وَکَلامَ رَسُولِهِ حَقَّ السِّماعِ، وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

باب سوّم
در بیان فضیلت علم صوفی

قالَ رَسُولُ اللّهِ -صَلّی اللّهُ عَلَیهِ وَسَلَّم-: «اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصّینِ فَاِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَرِیْضَةٌ عَلی کُلِّ مُسْلِمٍ*» رسول خدا- صلّی اللّه علیه وسلّم- می فرماید: طلب علم کنید، و اگر خود به صین باید رفت، یعنی اگر در طلب علم، مسافت قطع باید کرد، قطع کنید، و علم بیاموزید، که طلب علم فریضه است بر جملهٔ مسلمانان. علما اختلاف کرده‌اند که، کدام علم است که فرض است آموختن آن؟، بعضی گفته‌اند: علم اخلاص است، و شناخت آفات نفس، و علم آنچه عمل را تباه کند، و حق تعالی بندگان را به اخلاص می فرماید: «وَما اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِیْنَ لَهُ الدّینَ**» که در روز بازار قیامت، نقد اخلاص است که رواج دارد. و بعضی گفته‌اند: علم معرفت خاطر است، و تمیز کردن، میان الهام ملکی و الهام شیطانی. و بعضی گفته‌اند: طلب علم وقت است، که صوفی به سر وقت باشد، و سهل - قدس اللّه روحه- گفته است: طلب علم حالی است، که میان او و حضرت عزّتست در دنیا و آخرت. و بعضی گفته‌اند: طلب علم قوت حلال است، از بهر آنکه رسول- صلّی اللّه علیه وسلّم- گفته است: «طَلَبُ الْحَلالِ فَرِیْضَةٌ بَعْدَ الْفَرِیضَة***» از بهر آنکه قوت تخم است و اعمال ثمره و بعضی گفته‌اند: دانستن علم بیع و شری و رهن و سلم و شفعه و نکاح و طلاق است. و شیخ ابوطالب مکّی که صاحب «قوت القلوب» است -قدس اللّه روحه- می گوید که: طلب علم فرایض پنجگانه است، که بنیاد مسلمانی بر آنست. و بر جملهٔ مسلمانان واجب و لازم است دانستن و آموختن آنکه، هر ضلالت و گمراهی و کژروی که به خلق رسید، از فرط جهالت و کسالت بود در شریعت.****

شیخ -رضی اللّه عنه- گفت: علم امر و نهی است، که بر جملهٔ مسلمانان واجب است. که هرآنچه ایشان را بدان فرموده‌اند از کردنی ها، علم آن بدانند [و در عمل آورند و بدان سبب قربت و نجات و درجات یابند و هرآنچه ایشان را فرموده اند که، مکنید، عمل آن منهیّات بدانند] و از آن باز ایستند تا عقوبت نیابند. پس، صوفی آنست، که ترک لذّات و شهوات کند، و در طلب

* جامع الصغیرج ۲ ص ۵۳.
** بیّنه/ ۹۸:۵.
*** جامع الصغیرج ۲ ص ۵۳.
**** قوت القلوب ج ۱ ص ۲۶۵.

علم امر و نهی و شناخت آفات نفس مجدّ باشد، و از حقیقت آن باخبر می شود تا در دین مستقیم شود. که علمای آخرت و مشایخ طریقت، در طلب استقامت سعی ها کرده‌اند. و مجاهداتِ عنیف و ریاضات درشت بر نفس نهاده‌اند. و آن را افضل مطلوب، و اشرف مأمول دانسته. ابوعلی جرجانی —قدس الله روحه— گفته است: طلب استقامت کنید، که نفس طالب کرامت است. وحق تعالی، طالب استقامت واصلی عظیم است وسعادتی شگرف، سالکان را قیام نمودن به واجبي حق استقامت، که جملهٔ علوم راه از ان تولّد می کند. چون: علم حال و علم مقام و علم قیام و علم خواطر و علم یقین، و علم اخلاص، و علم نفس و معرفت آن و مطالبت او و به ترک آنچه او را بکار نیاید، و مطالبت باطن، به رد کردن خواطر معصیت، و علم ردکردن خواطر از فضولات، و علم مراقبت، و علم محاسبت، و علم حقایق توکل، و علم رضا و علم گناه‌های مقام رضا و علم زهد و حدود آن، و علم معرفت زهد در زهد، و معرفت علم زهد ثالث، در زهد زهد، و علم انابت و علم معرفت اوقات دعا، و معرفت اوقات سکوت از دعا، و علم محبّت، و علم فرق میان محبّت عام و محبّت خاص، و علم فرق میان محبّت دل و محبّت روح، و محبّت عقل، و محبّت نفس، و علم فرق میان محبّ و محبوب، و مرید و مراد، و دانستن علم مشاهده چون، علم هیبت و انس و قبض و بسط. و فرق میان قبض و بسط، و فرح و حزن، و علم بقا و فنا و تفاوت احوال فنا، و استتار و تجلّی، و جمع و [فرق] ولوامع وطوالع، و صحو و سکر. نطاق وقت تنگ بود، و عمر کوتاه و وقت عزیز، واگرنه می خواستم که شرح این علوم در مجلّدات بنویسم.

و بباید دانست که: این علوم، معلوم علمای آخرت و مشایخ صوفیّه است، و علمای دنیا و رخصت جویان، از این علوم محروم باشند، که ایشان، به قرائت و کثرتِ دراست مغرور شده باشند. و آن راآلتِ طلب جاه و مال و رفعت کرده. و اندرون ایشان مالامال شده از تکبّر و تجبّر و شره و حرص. لاجرم از فواید این علوم، محروم و بی بهره ماندند. و رسول— صلعم— با پناه حق تعالی رفته است، از علم لاینفع و در انجیل مکتوب است: «لا تَطْلُبُوا عِلمَ مالَمْ تَعْلَمُوا حَتّی تَعْمَلوا بما عَلِمْتُم» یعنی: هرآنچه از علم که شما را معلوم باشد در بند آن باشید. که آن را در عمل آورید. و طلب زیادتی آن مکنید بی عمل، و در خبر است، که رسول— صلعم— فرمود که: اِنَّ الشَّیْطانَ رُبَّما سَبَقَکُم بِالْعِلمِ٭. قُلْنا: یا رَسُولَ اللهِ کَیْفَ یَسْبِقُنا بِالْعِلمِ؟ قالَ: یَقُولُ: اُطْلُبُ الْعِلمَ وَلا تَعْمَلْ حَتّیٰ تَعْلَمَ فَلایَزالُ فِی الْعِلْمِ قائِلاً ولِلعَمَلِ مُسَوِّفاً حَتّی یَمُوتَ وَماعَمِلَ». شیطان، به پیش شما افتد به علم، گفتند: چگونه یا رسول الله؟ گفت: شما را گوید: طلب علم می کن، و به عمل مشغول مشو، تا علم بسیار بدانی، بعد از آن به عمل مشغول شو. آن بیچاره، در خواندن روزگار به آخر رساند، و در عمل تقصیر می کند، تا که بمیرد و از وی هیچ عمل در وجود نیامده باشد، که

٭ عوارف المعارف ص ۳۹ به صورت: «ان الشیطان ربّما یسوفکم بالعلم».

بدان قربتی و مَنزلتی بیابد، در حضرت عزّت. و عبدالله مسعود —رضی الله عنه— گفته است که: علم نه کثرت قرائت و دراست است، بلکه علم، تقوی و ترس حق تعالی است. اَوْحَی اللّٰهُ تعالیٰ فی بَعْضِ کُتُبِ الْمُنْزَلَة: یابنی اِسْرائیلَ لا تَقُولوا الْعِلمُ فی السَّماءِ مَنْ یُنزِلُ بِهِ؟، وَلا فی تُخومِ الأرض مَنْ یَصْعَدُ بِهِ؟، وَلا مِنْ وَراءِ الْبحار مَنْ یَعْبُرُوَ یأتی بِهِ؟، اَلْعِلمُ مَجْعُولٌ فی قُلوبِکُم تَأَدَّبُوابَیْنَ یَدَیَّ بِآدابِ الرّوحانییّنَ وتخلّقُوا بِاَخْلاقِ الصِدّیقینَ، اَظْهر الْعلمَ مِنْ قُلُوبِکُمْ حتّی یُغطِیَکُم وَ یَغمُرُکُم٭ یعنی حق— سبحانه و تعالی— وحی کرده است به بعضی از بنی اسرائیل که: مگوئید که علم در آسمان است،تا خود به کدام مُقبِل فرود آید؟ یا در هفتم زمین پنهان است، تا برکدام مسعود ظاهر شود ؟ یا میان من و او دریای موّاج در میان است، تا کدام غوّاص مجدّ عبور کند، و بر آن واقف شود. بلکه علم در دلهای شما پنهان است، به بیل مجاهدت و ریاضت، کلّ کدورات و تشویشات، و حبّ جاه و نعمت و رفعت و حشمت، از زمین اندرون دور کنید. و خود را به اخلاق صدّیقان و روحانیان، مؤدّب و مهذّب کنید. تا چشمهٔ علوم لدنّی، که از عین‌الحیات حضرت احدیّت در نهاد شما پنهان است بر وجود شما زاینده شود، و آن حکمت‌ها از اندرون بر بیرون سرایت کند، و اصل این علم تقوی و پرهیزگاری است. قال‌اللّٰهُ تعالی: «وَاتّقُوا اللّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللّهُ»٭٭ و آن علم تقوی است که در دنیا و آخرت دستگیر است. طایفهٔ صوفیان، به بصیرت دل راه با این علم بردند و در استعمال آن جدّ و جهد نمودند، و قدم بر متابعت رسول— علّم— نهادند در اقوال و افعال و احوال، دلهای ایشان متابع اعمال شد، و ارواح ایشان متابع تحقق احوال، و شناختن احوال رسول—علیه السّلام— به غایت غامض و باریک است. و نوشتن آن به کتابت قید کردن متعذّر، زیرا که شناختن آن، جز به مشاهدتِ بصایر نتوان دید و نتوان دانست، امّااگر به ایمان و تسلیم قبول کنند، به آخر سخت روشن شود که، جز چنان‌نیست که ارباب قلوب و اصحاب اسرار غیوب بر آن رفته‌اند. و از سر خبرت و تجربت، به زبانِ طریقت بیان آن کرده‌اند. وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

باب چهارم

در شرح حال صوفی و اختلاف راه ایشان

عن سعیدبن مسیب— رضی الله عنه— قال: قالَ اَنَسُ —رضی الله عنه— قالَ لِیْ رَسُول اللّه— صلعم—: «یا بُنَیَّ اِنْ قَدَرْتَ اَن تُصْبِحَ وتُمسِیَ وَلَیْسَ فی قَلْبِکَ غِشٌّ لِأحدٍ فَافْعَل، ثُمَّ قالَ: یا بُنَیَّ

٭ مصباح الهدایه ص ۶۰.

٭٭ بقره/ ۲:۲۸۲.

وَذلکَ مِنْ سُنَّتی وَمَنْ اَحیا سُنَّتی فَقَد اَحْیانی، وَمَنْ اَحیانی کانَ مَعی فی الْجَنَّةِ» انس —رضی الله عنه— روایت می کند که: رسول خدا —صلعم— مرا گفت: ای فرزند من، اگر قادر باشی که در بامدادی و شبانگاهی روزگذاری، و در دل تو بغض و عداوت و حسد و شماتتِ هیچ آفریده‌ای نباشد، ملازم آن روز باش، و اندرون را پاک می دار. که این تصفیهٔ اندرون از سنّت من است. و هرکس که در بند [احیای] سنّت من باشد، بامن در بهشت باشد.

شیخ— رضی الله عنه— گفت که: شرف معیّت با رسول —علّم— منزلتی تمام و قربتی بانظام است. طایفهٔ صوفیان این شرف به بصیرت دل بدیدند. و در تصفیهٔ اندرون سعی ها کردند، و آن را از غشّ و کینه، و غرور و عُجب و تفاخر و تجبّر و بدخوئی، وحدّت و خودرائی و بی‌ثباتی، و دروغ و ناراستی، پاک گردانیدند. که مهیّج و محرّض این اخلاق ذمیمه حُبّ دنیاست و حُبّ جاه و مال، هرآینه این طایفه ترک اصل کردند. و اندرون ایشان بر طهارت بماند. قال بَعْضُ الصّوفیّةِ: «طَریقُنا هٰذا، لایُصْلِحُ اِلاّ لِاَقْوامِ کَنَسَتْ بِاَرْواحِهِم الْمَزابِلِ»٭٭یعنی اهل طریقت قومی باشند که به جاروب احوال روحانی، مزابل که موضع پلیدی هاست، پاک بروبند. و اخلاق ذمیمه از آن دور کنند. ابوحفص حدّاد— قدس الله روحه— گفت: [کیف] یُبْقَی الغِلُّ فِی قُلُوبِ ائْتَلَفَتْ بِاللهِ واتَّفَقَتْ عَلٰی مَحبَتِهِ، وَاجْتَمَعَتْ عَلٰی مَوَدَّتِهِ وَاَنَسَتْ بِذِکْرِهِ. یعنی: چگونه ظلمت طبیعت و کدورتِ عادت در دلی باقی باشد، که اگر طالب جمعیّت باشد، از بهر رضای حق تعالی [باشد]. و اگر جویندهٔ صحبت باشد، از بهر محبّت و مودّت حق باشد، و سکونت و طمأنینت ایشان به ذکر حقّ تعالی باشد.

صوفی آنست که اوامر شریعت، چون نماز نافله و روزه داشتن تطوّع، به جان و دل قبول کند، و نفس را به انواع طاعات و تعبّدات مرتاض می گرداند، و دل را متخلّق به اخلاق رسول —علیه الصلوة والسّلام— می گرداند. و از جملهٔ اخلاق رسول —علیه الصّلوة والسّلام— حیا بود و حلم، و عفو و شفقت، و مدارات و رفق و نصیحت و تواضع، و از جملهٔ احوالش —علیه الصلوة و السّلام— خشیت بود و سکینت و هیبت و تعظیم و رضا و صبر و زهد و توکّل، پس صوفی آن باشد که اندرون خود را به این احوال و اقوال متجلّی و آراسته می گرداند. و از جملهٔ صفات رسول —علیه الصّلوة والسّلام— عجز بود و افکندگی و افتقار، وَ وِرد وقتش این بودی: «لا تَکِلْنی اِلَیَ نَفْسِی طَرفَةَ عَیْنٍ اَکْلأنی کلاءَةَ الْوَلیدِ٭٭٭» یعنی از غایت افتقار این دعا کردی که ای خداوند بزرگوار، و ای جبّار کامکار، طرفة عینی مرا با من مگذار، و همچنان، مرا در حمایت عنایت

٭ عوارف ص ۴۵.

٭٭ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۴۷۴ س ۸ این سخن را از استاد ابوعلی— رحمة— نقل کرده است.

٭٭٭ جامع الصغیرج ۱ ص ۹۵.

نگاهدار، که فرزند خود را که رعایت می کنی، و از آفات نگاه می داری. و بباید دانست که نیاز و عجز و تواضع و شکستگی و استغاثت، صفت این طایفه است، که باطن ایشان منوّر شده باشد به انوار معرفت، و سینه های ایشان گشاده شده باشد به ازهار یقین، و دلهای ایشان، معتکف شده بر بساط قرب، و سرّشان به حلاوت مکالمت رسیده. و بدین مقامات نتوان رسید الّا به متابعتِ رسول —علیه السّلام—

جنید —رضی الله عنه— گفته است: «عِلمُنا هٰذا مُشْتَبَکٌ بِحَدیثِ رَسُولِ الله— صلعم—». یعنی: علم اهل طریقت به حدیث رسول —علیه السّلام— چنان آمیخته است که تمیز آن دشخوار دست دهد. قال بَعْضُهم: «مَنْ اَمَر السُّنَّة عَلىٰ نَفْسِهِ قَوْلاً وَفِعْلاً نَطَقَ بِالْحِكْمةِ، وَمَنْ اَمَرَالهَوىٰ عَلىٰ نَفْسِهِ قولاً و فعلاً نَطَقَ بالْبِدْعَةِ» یعنی: هرآنکس که، سنّت رسول —علیه الصلوة والسّلام— به امیر قول و فعل خود کند، چشمه های حکمت از دل او بر زبان او پیدا شود. و در جملهٔ حرکات و سکنات، راستگوئی و راست روی، بدّ و لازم او شود. وهرآنکس که هوی و شهوت نفس، امیر قول و فعل خود گرداند، کژگوئی و کژروی و بی غیرتی و بی ثباتی ناگزران حال او باشد و انواع فسادات از آن تولّد کند. و سر به ضلالت و گمراهی کشد، که بنیاد راه تصوّف بر آداب است، و هرآنگاه که این اساس محکم باشد، هیچ خلل از آن پیدا نشود. [و هرآنگاه که در اساس خللی باشد، در نهایت آن خلل ظاهر شود، و آن بیچاره را، از فواید طریقت محروم گرداند].

و آورده اند که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی —قدّس الله روحه— روزی یاران را گفت: در این نواحی شخصی است که خود را به زهد و عبادت معروف و مشهور کرده است. برخیزید تا به زیارت او رویم، و مسافتی تمام بود از وطن شیخ تا متعبّد آن درویش، بر این عزیمت قصد او کردند. چون به نزدیک وی رسیدند، آن شخص، آب دهان از جانب قبله بینداخت. شیخ چون آن بی ادبی از وی بدید، بر وی سلام نکرد، و بازگشت و یاران را گفت: این شخص را که بر ادبی از آداب ظاهر امین نکرده اند، چگونه وی را امین کرده باشند به مقامی از مقامات اولیا و صدّیقان؟.

و از خادم شبلی —قدس الله روحه— پرسیدند که: در وقت وفات از وی چه حال عجب دیدی؟ گفت: در آن حال که جملهٔ قوای نفسانی، از وی ساقط شد، به اشارت مرا گفت: تجدید وضوی من باز کن. اعضاهای او را می شستم. در حال روی شستن وی، خلالِ ریش را فراموش کردم. دست من بگرفت و به نزدیک ریش برد، [و خلال ریش بکرد]. و در آن وقت سنّت را مهمل نگذاشت. و سهل —قدس الله روحه— گفته است که: هر حالی و وجدی که نه موافق کتاب و سنّت بود، باطل باشد. این است طریقت و راه و سیرت صوفیان که نموده شد، و هرآنکس که دعوی مقامی یا حالی کند، که نه موافق کتاب و سنت باشد. آن دعویِ وی زور و کذب و افترای محض باشد، نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهُ، وَصَلَّى اللّهُ عَلىٰ نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِه.

باب پنجم
در بیان ماهیّت تصوّف

عن ابن عمر— رضیَ اللّهُ عنه— قال: قالَ رَسولُ اللّهُ— صلعم—: «لِكُلِّ شَیْءٍ مِفْتاحٌ وَمِفْتاحُ الْجَنَّةِ حُبُّ المَساكينِ وَالْفُقَراءِ الصُّبرِ، هُم جُلَساءُ اللّهِ تَعالىٰ يَوْمَ الْقِيامَةِ°» رسول —صلعم— گفت: هرچیزی را کلیدی هست، و مفتاح بهشت، دوستی و محبّت و صداقت و مودّت مساکین و بیچارگان است، و درویشان صابر، همنشینانِ حضرتِ عزّت اند در روز قیامت.

شیخ —رضی الله عنه— گفت: بنیاد تصوف، بر فقر نهاده اند. و رُوَیم —قدس الله روحه— گفت: مبنای تصوّف بر سه خصلت است: اَلتَّمَسُّكُ بِالفَقْرِ وَالأفتِقارِ، وَالتَحقّقُ بِالبَذلِ وَالإيثارِ، وَتَرْكُ التَّعَرُّضِ وَالإختِيارِ. اوّل درآویختن است به درویشی و نیاز. و دوم درست گردانیدن بخشش و ایثار. سوم ترک کردن اعتراض و اختیار. و قال معروف الکرخی— قدس الله روحه—: اَلتَّصَوُّفُ الاَخْذُ بِالْحَقايِقِ وَالْيَأْسُ [عَمّا] فی اَيْدِی الْخَلایِق، یعنی: تصوف، فرا گرفتن چیزهاست به حق آن، و نومید شدن است، از آنچه در دست آفریدگان است. و معلوم باید کرد، که هرکس که به حقیقت فقر نرسد، به حقیقت تصوّف نرسد. ابوالحسین نوری— قدس الله روحه— گفته است که: صفت درویش آنست، که چون نیابد آرامیده باشد، و چون بیابد ببخشد و ایثار کند. و ابوحفص— قدس الله روحه— گفت: جملگی تصوّف، نگاهداشتِ آداب است، هروقتی را ادبی [و هر گفتاری را ادبی] و هر کرداری را ادبی، هر که بر دقایق آداب محافظت نماید به مقصود رسد، و هرکه از حفظ آداب بی بهره ماند دور است. اگرچه گمان می برد که نزدیک است.و بیگانه است، اگرچه ظنّ می برد که آشنا است. و مردود است اگرچه گمان می برد که مقبول است. و بعضی گفته اند که: نیکویی ادبِ ظاهر، عنوان ادب باطن است. و در خبر است که رسول —صلعم— شخصی را دید که در نماز حرکت می کرد، گفت: «لَوْخَشِعَ قَلْبُهُ لَخَشِعَتْ جَوارِحُهُ°°» یعنی: نشان سکون و خشوع در دل، به وساطت خشوع جوارح ظاهر شود. و از ابومحمّد جُرَیری— قدس الله روحه— سؤال کردند که: تصوّف چیست؟ گفت: اَلدُّخُولُ فی كُلِّ خُلْقٍ سَنِیّ وَالْخُرُوجُ عَنْ كُلِّ خُلْقٍ دَنِیّ» [یعنی: تصوف، آنست که خود را پاک کنند از اخلاق ذمیمه، و به اخلاق حمیده، خود را آراسته کنند. و بعضی گفته اند: اوّل] تصوف علم است و اوسط آن عمل، و آخر آن بخشش و عنایت حق تعالی، و سَهْل— قدس الله روحه— گفته است که: صوفی آنست که خود را از جملهٔ تیرگی ها و تاریکی ها پاک کند، و از فکرت صافی اندرون خود را پر کند، و از خلق بگریزد، و در حضرت عزّت آویزد، و در پیش نظر او زر و سیم کلوخ و سنگ یکسان باشد. وَقال

° جامع الصغیرج ۲ ص ۲۱۲.

°° درجامع الصغیرج ۲ ص ۲۱۹ حدیث بدین صورتست: «لوخشع هٰذا، خشعت جوارحه».

الجُنَید —قدس الله روحه— «اَلصُّوفی کَالأرضِ، یُطرَحُ عَلیها کُلُّ قبیْحٍ وَلایُخرَجُ مِنْها الّا کُلُّ مَلیحٍ» یعنی: صوفی چون زمین باشد، که پلیدی می ستاند، و پاک باز می دهد.

و اقوال مشایخ— قدس الله ارواحهم— در معنی تصوّف، افزون آید بر هزار قول، که نوشتن آن دشوار باشد، امّا این اختلاف، در لفظ باشد نه در معنی.

و بباید دانست که صوفی آن باشد که دایم سعی کند در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح، چنانکه لحظه‌ای از آن فاتر نشود، و اگر یکساعت از آن غافل شود، به حجاب های بسیار محجوب شود. وَالله اعلم بِالصّواب.

باب ششم

دربیان نام نهادن ایشان بدین اسم

قالَ اَنَسٌ— رضی الله عنه— کانَ رَسُولُ اللهِ— صلعم— یُجیبُ دَعْوَةَ الْعَبْدِ وَ یَرْکَبُ الحِمارَ وَ یَلْبسُ الصُّوفَ— یعنی: رسول خدای— صلعم— که خواجهٔ عرب و عجم بود و کارگزار دیوان قدم بود، و منصب امامت به نعت استقامت حاصل کرده بود، با این قدم[تقدم]جواب بندگان بازدادی، و از غایت عجز و شکستگی بر خرنشستی، و لباس صوف در پوشیدی. وَقیلَ: اَنَّ عیسیٰ— عَلیهِ السّلامُ— کانَ یَلبَسُ الصُّوفَ[و] الشعرَ وَ یَأکُلُ مِنَ الشَّجرِ و یُبیْتُ حَیْثُ اَمسیٰ. یعنی: عیسی علیه السّلام— لباس صوف پوشیدی، و به قوت به ثمرهٔ درخت قناعت کردی، و در هر موضع که شبانگاه برسیدی، فرو آمدی، و از آنجا در نگذشتی. و در خبر است که موسی عمران عَلیهِ السّلامُ— آن روز که به مناجات با حضرت عزّت در مقام خلوت حاضر شد، لباس وی از صوف بود، و سراو یل وی از صوف بود، و کلاه که بر سرداشت هم از صوف بود، و نعلین که در پای داشت، از پوست خر بود دباغت ناکرده.

و منقول است از حسن بصری— قدس الله روحه— که گفت: هفتادبدری را در یافتم،و همه لباس صوف داشتند. بدین سبب صوفیان از جملهٔ لباس ها، صوف اختیار کردند، متابعت انبیاء و اولیاء و اصحاب صفّه را. و از روی لغت، این نسبت درست است، چنانکه گویند: تَصَوَّفَ یعنی: فلان صوف در پوشید. یا تَقَمَّصَ یعنی: پیراهن در پوشید، و اصحاب صفّه، از بهر ترک زینت و آرایش دنیا، اختیار آن کردند، و چنان مستغرق امور آخرت بودند که از دنیا به لقمه و خرقه‌ای قناعت کرده بودند. و بعضی گفته اند که: از بهر [آن]این نام برایشان نهاده اند، که ایشان از غایت افتقار و نیاز، خود را چنان ذلیل و خوار دارند، که خرقه یا پارهٔ صوف که در راه افتاده باشد، و مردمان بدان هیچ التفات نکنند، ایشان بردارند. و بعضی گفته اند که: از بهر [آن] این نام برایشان نهاده اند که اجتماع و مصاحبت ایشان با یکدیگر، مشابهتی و مشاکلتی دارد با اصحاب

و ایشان چهارصد تن بودند، که ایشان را نه مسکن بود و نه زرع و نه ضرع، و قوتشان استهٔ صفّه، خرما بودی که می مکیدندی. و همه شب، به طاعت و عبادت مشغول بودندی، و به سبب ایشان، خطاب باعتاب، از حضرت رَبُّ الأرباب، به رسول — صلعم— آمد، قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «وَلا تَطْرُدِ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداوةِ وَ الْعَشِیِّ یُریدُونَ وَجْهَهُ».° عبدالله عبّاس — رضی الله عنه— روایت کرد که: روزی رسول خدا— صلعم— نزد اهل صفّه بایستاد و در ظاهر ایشان نگاه می کرد که ضعیف و نحیف شده بودند، از جدّ و جهد در طاعت، و اندرون ایشان را می دید که چگونه به زینت رضا و تسلیم، و حلیت خضوع و خشوع، آراسته بود، برایشان ثناهای خوب گفت، بعد از آن فرمود که: هرآنکس از شما که خود را از سر اعتقادی صافی و اعتمادی وافی به دقایق فقر و فاقه قیام نماید، و به زبان شکایت، حکایت از آن باز نگوید. هر آینه ثمرهٔ صبر و توکّل از آن بیابد، و در بهشت به مرافقت من مشرّف و مکرّم شود.

شیخ— رضی الله عنه— گفت: طایفه‌ای از امّت، متفرّد شدند به امانت و صیانت و هدایت و کفایت، و به صدق عزیمت، ترک دنیا کردند، و به زخارف و آرایش او، التفات نکردند، و عزلت و گوشه نشینی اختیار کردند، و در ارکان و حدود فقر و فاقت، آنچه شرایط بود بجای آوردند، و مراسم مقام اخلاص، بجای آوردند. و بر آن سمت و طریقت، که به تواتر اخبار، از سیرت اصحاب صفّه به سمع ایشان رسیده بود، قیام نمودند. لاجرم بر صفحات ظاهر و باطن ایشان، نفحات عواطف لم یزل، تنسّم شده و به مزید اصطناع لایزالی مخصوص شدند، و از جملهٔ ساکنان قباب غیرت، و معتکفانِ دیار حیرت آمدند، و لحظه به لحظه، امداد فضل و بذل حق تعالی، که مطمح نظر امانی و غایت مقصود دو جهانی و سلوت جان و دل و سکون سرّ و خفی است، برایشان می پیوست، و شعلهٔ شوق و محبّت خاص، در اندرون پاک ایشان مشتعل می کرد، و ایشان را در قلق و اضطراب می داشت و به زبان شوق می گفت: شعر:

گر شنیدی که کسی سوخته شد زآب حیات — آن منم، کز تف در پای قدم سوخته ام
دوزخی ساخته ام از دل پرسوز و، بدو — هر چه بودست و بُوَد، جمله بهم سوخته ام
سوختم هر چه بدیدم زتر و خشک، هنوز — می بسوزد دلم از غصّه که کم سوخته ام
گردمی می زنم از واقعه، برمن بمگیر — چه کنم سوخته ام سوخته ام سوخته ام

این است افعال پسندیده و احوال گزیدهٔ اهل خصایص که همّت بر خلوات و انزوا و رفض آغراض و هویٰ مقصور داشتند، و به کمال شهامت، و نفاد صرامت، در اتمام این مهمّات بکوشیدند. اَللّهمّ اجْعَلنا مِنْهُم یا اَرحَمَ الرّاحِمین.

° انعام/ ۶:۵۲.

باب هفتم

در بیان تصوّف و آنانکه خود را بدیشان مانند کنند

عن انس —رضی اللّه عنه— قالَ: جاءَ رَجُلٌ اِلَی النّبی —صلعم— فَقالَ: یا رَسُولَ اللّهِ، مَتیٰ قِیامُ السّاعَةِ؟ فَقامَ رَسُولُ اللّهِ— صلعم— اِلَی الصَّلاةِ، فَلَمّا قَضَی الصَّلاةَ، قالَ: اَیْنَ السّائِلُ عَنِ السّاعَةِ؟ فقالَ الرَّجُلُ: اَنَا یارَسُولَ اللّهِ. قالَ: ما اَعدَدْتَ لَها؟ فقالَ: ما اَعْدَدْتُ لَها کَثِیرَ صَلاةٍ وَلاصِیام، اَوْقالَ: ما اَعدَدْت لَها کَثِیرَ عَمَلٍ، اِلّا اَنّی اُحِبُّ اللّهَ و رَسُولَه. فقالَ النّبیُّ— صلعم—: «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ»* و اَنْتَ مَعَ مَنْ اَحْبَبْتَ. قالَ انَسُ: رضی اللّه عنه— فما رَأَیتُ الْمُسْلِمینَ فَرِحُوا بِشَیْءٍ بَعْدَ الْاِسْلامِ فَرَحَهُم بِهٰذا. انس—رضی اللّه—عنه روایت می کند که: مردی به نزدیک رسول آمد—علیه الصلوة والسّلام—و گفت: یا رسول اللّه قیامت کی خواهد بود؟ رسول—صلعم— برخاست، و نماز بگزارد، و چون نماز به‌آخر رسید، فرمود که: سایل کجا رفت؟ سایل گفت: اَنَا یارَسُولَ اللّهِ. [گفت]: چه زاد و توشه از بهر قیامت ساخته‌ای، و کدام ذخیرت از بهر غرامت اندوخته‌ای؟ گفت: یا رسول‌اللّه، عدّت و ساز و توشه، و عتاد از بهر روز معاد، نه از نماز و روزهٔ بسیار، و عمل فراوان ساخته‌ام. بلکه خدا و رسول را دوست می دارم، و اعتماد من در این سفر دراز، و اعتضادمن در این بادیهٔ خون خوار، براین زاد است. رسول— علیه الصّلوة والسّلام— تحسین کرد وی را و گفت: بدان و آگاه باش که، این نیک عروه‌ای است وُثقی، که متمسّک آن شده‌ای، و این محبّت، شامل فنون فواید، و حاوی اقسام مزایا و فضایل است. و هر که خود را به زینت این وسیلت، و حلیت این زلفت، آراسته کرد، از شجرهٔ امانی، ثمرهٔ شادمانی چید، و راه اختلال و طریق انقباض و زوال، بر خود بسته گردانید. انس— رضی اللّه عنه— می گوید که: ندیدم که مسلمانان، بعد از اسلام به هیچ اشارت، چنان شادی و خرّمی ننمودند، که بدین بشارت.

شیخ— رضی اللّه عنه— گفته است که: راه صوفیان: اوّل ایمان است، و پس علم، و پس ذوق [آنانکه خودرا به‌صوفیان مانند کنند، صاحب ایمانند، و متصوّفه صاحب علم‌اند، و صوفی صاحب‌ذوق] متصوّف نصیبی می یابد از حال صوفی، و متشبّه نصیبی می یابد از حال متصوّف، و این تسلسل، از جذبات الطاف عنایت حق تعالی است بااین امّت، تا این راه همیشه مسلوک باشد. صوفی در حالت ذوق، صاحب قدم باشد، و متصوّف در حال علم، صاحب نظر باشد، و متشبّه، صاحب ایمان، صوفی ،صاحب مشاهده، و متصوّف صاحب مراقبه، و متشبّه، صاحب مجاهده. قالَ اللّهُ تعالیٰ: «ثُمَّ اَوْرَثْنا الکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا، فَمِنْهُم ظالِمٌ لِنَفْسِهِ، وَمِنْهُم مُقتَصِدٌ، وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیراتِ بِاِذْنِ اللّهِ، ذٰلِکَ هُوَالْفَضْلُ الکَبیرُ**» حق سبحانه و تعالی، در دایرهٔ علم

* جامع الصغیرج ۲ ص ۳۲۶ و ۴۸۴.

** فاطر— ۳۵: ۳۲.

وراثت، و حلقهٔ اصطفا واجتبا، ظالم و مقتصد و سابق جمع کرده است، و ایشان را به مزیّت عنایت مخصوص گردانیده. بعضی از مفسّران گفته‌اند که: ظالم نفس، زاهد است، و مقتصد، عارف است، و سابق، مُحبّ است. و بعضی گفته‌اند: ظالم آن باشد که از بلا بنالد، و مقتصد آن باشد که بر بلا صبر کند، و سابق آن باشد که، لذّت رفاهیّت و خفض عیش، در بلا بیند. و بعضی گفته‌اند: ظالم آن باشد که، عبادت که کند از سر غفلت کند، و مقتصد آن باشد که از سر طوع، و رغبت و رهبت بندگی کند، و سابق آن باشد که، بندگی خدای که کند، از سر هیبت و منّت و تعظیم کند. و بعضی گفته‌اند: ظالم آن باشد که، ذکر خدای تعالی به زبان کند، بی حضور دل.و مقتصد آن باشد که ذکر خدای تعالی به دل کند. و سابق آن باشد که، به ظاهر و باطن، به دل و به زبان ذاکر حق تعالی باشد.

ابن عطا— قدس الله روحه— گفته است که: ظالم آن باشد که، خدای تعالی را دوست دارد از بهر دنیا. و مقتصد آن باشد، که خدای تعالی را دوست دارد از بهر عقبی، و سابق آن باشد که او را هیچ، مراد و اختیار نباشد، مراد خود، در مراد حق تعالی متلاشی کرده باشد. احمد عاصم— قدّس الله روحه— گفته است که: ظالم صاحب اقوال باشد، و مقتصد، صاحب اعمال، و سابق صاحب احوال.

شیخ— رضی الله عنه— گفت: این اقوال نسبتی دارد، به حال صوفی و متصوّف و متشبّهٔ، و این هر سه طایفه، اهل فلاح و نجات‌اند، و از خزانهٔ بی کرانهٔ موهبت، معرفت یافته‌اند، و خلعت کرامت پوشیده و خلوتخانهٔ سینه را، به انوار اسرار حقیقة الحقایق منوّر کرده، و قومی را که مجالست ایشان اختیار کرده، و مکنون ضمایر وقف هواخواهی کرده‌اند، ایشان را نیز در معرض نجات و رستگاری آورده و فرموده: هُمُ القَومُ لایَشقی بِهِم جَلیسُهُم. یعنی: طایفهٔ صوفیان قومی اند که، خادم ایشان و هم زیّ ایشان، و همرنگ ایشان، ومحبّ ایشان به سبب وجود ایشان، محلّ منیف و منصب شریف بیابند، و به شمول عواطف ایزدی، مخصوص شوند، و به سبب این، توفیق رفیق ایشان کردند. اللّهمّ اجْعَلنا مِنهُم وَ مَعَهُم یا اَکرَمَ الاَکْرَمین، وَصَلّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعین.

باب هشتم

در بیان ملامتی و شرح حال او

شیخ—رضی الله عنه— گفت: ملامتی قومی باشند که به ظاهر چنان تعیّش کنند، که اهل ظاهر ملامتِ ایشان کنند، و ایشان را حالهای عزیز و غریب باشد. و طالب اخلاص باشند، و هیچ آفریده، بر اعمال و احوال ایشان وقوف ندارد. عَن حذیفه— رضی الله عنه— قالَ: سألتُ رَسُولَ

اللّه—صلعم—عَنِ الاِخْلاصِ ماهُو؟ قالَ: سَأَلْتُ جَبْرائيلَ—علّلم— عَنِ الاِخْلاصِ ماهُو؟ قالَ: سَأَلْتُ رَبَّ العِزَّةِ عَنِ الاِخْلاصِ ماهُو؟ قال: هُوَسِرٌّ مِنْ سِرّي اِسْتَوْدَعْتُهُ قَلْبَ مَنْ اَحْبَبْتُ مِنْ عِبادي*. حذیفه که صاحب سرّ رسول بود— رضی الله عنه— می گوید: از رسول— صلعم— سؤال کردم که: اخلاص چیست؟ رسول— صلعم— گفت: از جبرئیل— علّلم— سؤال کردم که، اخلاص چیست؟ جبرئیل— علّلم— گفت: از خدای تعالی سؤال کردم که، اخلاص چیست؟ گفت: اخلاص سرّی است از اسرار الوهیت، که ودیعت نهم در دلی که محبوب من باشد. این طایفه که، اهل طریقت ایشان را ملامتی می خوانند، ایشان، فضیلت و منزلت و قربت و شرف خود در اخلاص بینند، و در پنهان داشتن اعمال و احوال، تا به حدّی در اخفای اعمال کوشند که اگر کسی بر اعمال یا بر احوال ایشان اطلاعی یابد، همچنان اندوهگن شوند که عاصی از ظهور معصیت. **ملامتی** در تعظیم داشت اخلاص کوشد. و **صوفی** خود را غایب کند در اخلاص.

ذوالنّون مصری— قدس الله روحه— گفته است: علامت اخلاص سه چیز است: اوّل آنکه مدح و ذمّ خلق پیش او یکسان باشد. دوم آنکه اعمال اگرچه بسیار کند، از یاد خود فراموش کند. سوم آنکه طالب ثواب نباشد در آخرت. رُوَیم— قدس الله روحه— گفته است که: صاحب اخلاص آنست که، در هر دو عالم به هیچ عوض راضی نشود، و او را در ملک هردو عالم، حظّی و بهره‌ای نباشد. جُنَید— قدس الله روحه— گفته است: اخلاص بر سه نوع است: **اخلاص** است و **مخالصه** و **خالصه**. **اخلاص** حال ملامتی است که خلق را در نظر می آرد، و حال خود مخفی می دارد. و **مخالصه** حال متصوّفه است. و **خالصه** که صفا و نقاوهٔ اخلاص است، نقد حال صوفی است. که خود را و کلّ کون را، در نور ظهور حق گم کند، چندان غلبات نور ظهور حق، برجان صوفی آشکارا شود که، مادون الله در نظر شهود او رخت با عدم برد، فریاد برآورد شعر:

فقر در نیستی قدم زدن است	بر سر کوی غم، علم زدن است
فقر، بیگانگی است از بدو نیک	برخود از بیخودی رقم زدن است
هرچه میراث آدم و حوّا است	در خرابات دُرد کم زدن است
باز رستن زتنگنای حدوث	خیمه بر بارهٔ قِدم زدن است
در کشیدن، دم از دو عالم و بس	برتر از هردو کون دم زدن است

ابوسعید خراز— قدس الله روحه— گفته است: ریای عارفان، فاضل‌تر است از اخلاص مریدان. [شیخ— رضی الله عنه— فرمود: از بهر آن، ریای عارفان فضل دارد بر اخلاص مریدان] که اخلاص، اگرچه مقامی عالی است، امّا آمیخته باشد به دیدن اخلاص، و عارف، منزّه بود از

---

* عوارف ص ۷۱.

ریائی که عمل را باطل کند. ولیکن وقت باشد که، عارف، عملی یا حالی ظاهر کند از وفور علم، از برای استجماع فضایل یا از برای تبدیل اخلاق، صورت بینان آنرا ریا پندارند، و آن خلاصهٔ حال عارف باشد، بی شائبهٔ خلل و نقصان، و عارفان را در این احوال، علمی هست غامض دور فهم، که غیر ایشان برآن وقوف ندارند. ملامتی در مقام اخلاص مقیم باشد، و صوفی بر حقایق اخلاص مطلع بود. آورده‌اند که یکی را از ملامتیان، به سماعی خواندند، نرفت، او را گفتند: چرا اجابت نکردی؟ گفت: اگر حاضر شدمی وجدی و حالی از من ظاهر شدی، و نمی خواهم که کسی بر احوال من واقف شود. و گفته‌اند: احمدبن ابی الحواری نزدِ سلیمان دارانی رفت— قدس الله روحهما— و گفت: شیخ! من چون در خلوت می باشم، در معاملت با حق لذتی می یابم که در جلوت با خلق نمی یابم. سلیمان او را جواب داد که: این از ضعف است.

ملامتی، به عروهٔ وثقی وحبل متین اخلاص استمساک و اعتصام کرده باشد، و بر بساط صدق و دیانت، و راستی و امانت مقیم شده، امّا بقیه دیدن خلق حالِ او را شوریده و بشولیده می گرداند، و مشرب صفای صوفی، از این کدورات مصفّی باشد، سرّ «کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ»ْ٭ نصب العین دیده و دل او باشد، بلکه در جملهٔ مکوّنات و مخلوقات، جمال مکوّن و مخترع بیند، و می گوید شعر:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای؟ هرچه هستی توئی٭٭

و ملامتی در پنهان داشتن حال کوشد، یا از برای تحقیق اخلاص، یا از برای ستر حال از چشم اغیار، و ستر حال تمام‌تر است از تحقیق حال، که هرکه خالی شود با محبوبی که سالها منتظر وصل او باشد، کراهیّت دارد که غیری برآن آگاه شود، بلکه نخواهد که کسی بداند که، او آن محبوب را دوست می دارد، و این مقام اگرچه شرفی و فضیلتی دارد، به نسبت حال صوفی ناقص است. و ملامتی مقدّم باشد بر متصوّف، و مؤخّر باشد از مرتبهٔ صوفی. و ذِکر گفتنِ پیش این طایفه، بر چهار قسم است: ذکری است به زبان، و ذکری است به دل و ذکری است به سر، و ذکری است به روح. هرآنگه که ذکر روح قوت گیرد؛ سر و دل و زبان خاموش شوند، و آن ذکر مشاهده باشد. و هرآنگاه که ذکر سر قوت گیرد، دل و زبان خاموش شوند [وآن ذکر هیبت باشد] و هروقت که ذکر دل قوّت گیرد، زبان فاتر شود، و آن ذکر آلاء و نعمای حق سبحانه و تعالی باشد. و چون دل غافل شود از ذکر، زبان به ذکر مشغول شود. و این ذکر عادت باشد. و این اذکار را هر یکی آفتی هست: آفت ذکر روح، اطّلاع سر است بر او، و آفت ذکر سر، آگاهی دل است بر او، و آفت ذکر دل، وقوف نفس است بر او، و آفت ذکر نفس، رؤیت ذکر است، و نظر بر ثواب داشتن، یا گمان بردن که به مقامی از مقامات اولیا و صدیقان رسیده است، یا طمع داشتن که به

٭ قصص /۲۸:۸۸.

٭٭ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ٤ ص ۱۰۰۳.

سبب آن جذب جاه و رفعت و منزلت و حشمت کند از خلق، این همه آفاتِ ذکر است. و آنچه سرّ الاسرار این اذکار است، آنست که ذکر روح، ذکر ذات است. و ذکر سر، ذکر صفات. و ذکر دل، که ذکر آلاء و نعماء است، ذکر اثر صفاتست، و ذکر نفس، متعرض علّتها است، و تفاوت اسرار این اذکار، آنست که: چون روح ذاکر باشد، چندان سیلاب انوار از ذات حق تعالی بر جان رونده تاختن آورد که جملهٔ موجودات و مخلوقات در آن تیار غرق بیند، و وجود خود را در اشراق [آن] نور متلاشی، زبان وقتش، چون بلبل در مشاهدهٔ گل وصل، بدین ابیات ترنّم کند شعر:

فانی زخود و به دوست باقی این طرفه که نیستند و هستند
این طایفه‌اند اهل توحید باقی همه خویشتن پرستند

و ذکر هیبت در این مقام که ذکر صفاتست، وجود هیبت است، و رؤیت وجود، پیش این طایفهٔ نقصان حال فناست، و نوعی است از بُعد، و ذکر دل هم، نوعی است از بعد، که به سبب نعمت از منعم بازماندنست و نظر بر عوض و ثواب داشتن [به دیدن وجود عمل، عین علّت و نقصان است، و نزد این طایفه این همه حجاب و سبب دوری] از حضرت الهیّت، و این حجب، سخت‌تر عذابی است نزدیک ایشان، و زبان شارع— علم— چنین بیان فرمود: «اِنَّ اَشَدَّ العَذابِ [عَذابُ] الْبُعْدِ». یعنی: سخت‌ترین عذاب، عذاب دوری است. و در کلمات سَریَ سَقَطی— قدس الله روحه— آمده است: اللّهمَّ مَهما عَذَّبْتَنی فَلا تُعَذِّبْنی بِذُلِّ الحجابِ. یعنی اگر به همه چیز مرا عذاب کنی شاید، امّا به ذلّ حجاب مرا مبتلا مگردان، که اهل قرب، و محبوبان مراد اگر به اندک حجابی مبتلا گردند، چندان فغان و فریاد آغاز کنند، که عالمیان را بر ایشان رحمت آید. اللّهمَّ اجْعَلنا مِنَ الْفائِزینَ بِقُرْبِ حَضْرَتِکَ وَصَلَّی اللّهُ عَلیٰ نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

باب نهم
دربیان آنکه نسبت خود به صوفیان کند و نه از ایشان باشد

شیخ— رضی الله عنه— گفت: این قومی باشند، که وقتی خود را ملامتی خوانند که ذکر ایشان رفت، و حالت ایشان، حالی عالی است، و اعتصام نمودن به اخبار و سنّت رسول است— صلعم— و باشد که نام خود قلندر کنند و مست باشند، و خرق عادت کنند، و مجالست و مخالطت خلق، کم کنند، وایشان را اعمال بدنی کم باشد. و در نوافل شروع کم کنند. و ایشان را هیچ لذتی و راحتی نباشد از لذّات و راحات دنیا، با آنکه شرع رخصت داده باشد که بدان تعیّش کنند، و در بند ادّخار و جمع مال و لباس و مساکن و املاک نباشند، و به آن ذوقی که می یابند از دل قانع شده باشند، و برآن اقتصار کرده، و در طلب زیادتی سعی نکنند. و بباید دانست که: فرق میان

ملامتی و قلندری، آن باشد که، ملامتی [در اخفای عبادات کوشد، و قلندر در خرق عادات، و ملامتی] در جملهٔ خیرات و اعمال و طاعات سعی نماید و زیادتی مرتبهٔ خود را در آن بیند، امّا از چشم خلایق مخفی و پوشیده می دارد، و حرکات و سکنات ایشان، همچنان باشد که حرکات [وسکنات] عوام. تا هیچکس، بر اعمال و احوال ایشان اطّلاع نیابد. و قُلندری آن باشد که اساس ظاهر نگه ندارد. و ذوق دل، سرمایهٔ خود ساخته باشد. و صوفی آن باشد که، مراد چیزها و وضع آن بداند و در آن اندیشه کند، و اوقات و احوال خود معمور دارد، و بدانچه مراد و اختیار حق سبحانه و تعالی باشد، و در ارکان شریعت و حدود طریقت، احتیاط و تحرّز بجای آرد. و از اعمال و احوال، آنچه پنهان باید داشت، پنهان می دارد. و آنچه آشکارا باید کرد، آشکارا کند، به عقلی وافی و علمی صافی و قدمی ثابت در توحید، و در ترشیح نهال شجرهٔ توحید سعی های بلیغ نماید، تا از آن شجره، ثمرهٔ حقیقت الحقایق بیابد، از وجد آن حال به زبانِ وجد، این ترنّم آغاز کند شعر:

بیار بادهٔ روشن که یار یار آمد — نهال دولت و اقبال ما، به بار آمد
قدم به کوی قِدم درنه، از طریق عدم — که باز کار سبک گشت و کار و بار آمد
فلک غلامی ما را به جان کمر بندد — چو دولت نظر آن بزرگوار آمد
ودایع ملکوت و بدایع جبروت — به جمله هرچه در ین مملکت بکار آمد
همه به یک دمه همچونکه برف و باد دمه — زلطف حضرت بر فرق ما نثار آمد
عجب مدار و فسرده مباش، کز کرمش — شگفت نیست کز ین صدهزار بار آمد
نه هدهدی زسلیمان چو یک کرشمه گرفت — لطیف شکل و قباپوش و تاجدار آمد
به خیره آخر یوسف سر یر چاه گزید — به هرزه آخر حلّاج تاجِ دار آمد

طایفه ای هستند که نسبت خود، به طایفهٔ صوفیان کنند و درزیّ [و]لباس ایشان باشند، و مذهب اهلِ اباحت دارند، و از منهیّات و محرّمات شریعت احتراز نکنند، و به مراسم و آداب شرع قیام ننمایند، و چنان نمایند که، اندرونِ ما پاک است از آلایش و کدورتها [و]مخالفات حضرت الٰهیّت، و واصل شدیم، و آنچه مراد و مطلوب بود، بیافتیم، و انقیاد نمودن اوامر شرع را، کار عوام است و ضعفا.و مقام ما، فوق این مقامات است.

شیخ– رضی الله عنه– گفت: آنانکه این صفت دارند، و این راه سپرند، در عین الحاد و زندقه باشند، و به تعاطی معاصی دست درازی کرده، و دواعی شهوات نفسانی، و هواجس شیطانی، ایشان را در مشارع لذّاتِ برخلاف شارع برده، و اسیر شیطان و محبوس هوای نفس آمده، و از غرور، این ورطهٔ هایل، اعلی درجات دانسته، و از مجالست و مخالطت این قوم، اعراض باید کرد. تا آنگه که، مزاج اعمال ایشان، بر قانون صحّت به اعتدال شریعت گراید.

و بباید دانست که: هر حقیقت که شریعت آنرا ردّ کند، عین جهل و زندقهٔ محض باشد، و در عاقبت به وَصمتِ ندامت و سمت ملامت موسوم شود. و منقول است از امیرالمؤمنین عمر–

رضی الله عنه– که گفت: هرکس که خود را در مقام تهمت بازدارد، اگر خلق گمان بد در حق او جایز دارند، باید که ملامت ایشان نکند که زمام این ملامت، به کفِ او بوده است، اگر خود را در آن مقام باز ننمودی، هیچکس سنگ ملامت بر سبوی [وجود] او نزدی، پس فرمود که هرکس که، از مناهی شرع احتراز نکند و اوقات نماز[های] پنجگانه ضایع کند، و محرّمات شرع مباح دارد، ما او را رد کنیم، و اگر دعوی کند که: مرا، اندرونی به سامان است و سر و کاری و روز و بازاری دارم با حضرت عزّت، آن دعوی بر وی تاوان بود، و ما او را قبول نکنیم. و محمّد جُرَیری– قدس الله روحه– می گوید که: در نزد جنید– قدس الله روحه– گفتند که: قومی پیدا شده‌اند و ترک اعمال و طاعات و تعبّدات کرده‌اند، و دعوی معرفت باری سبحانه و تعالی می کنند. جنید گفت: نزدیک ما آنست که، آنکس که زنا و دزدی کند، عاقبت او به سامان‌تر از [عاقبت] ایشان خواهد بود، پس گفت: اگر مدّت عمر من به هزار سال کشد، ترک یک فرمان شریعت نکنم. تا قوت می یابم الّا آنکه مرا از آن منع کنند.

و بباید دانست که: نهال حال در زمین معرفت به آب اعمال و طاعات، با طراوت و مترسخ و استوار باشد، و قومی دیگر هستند که فرق میان حدیث [نفس] و مکالمت دل با حضرت عزّت نتوانند کرد. و بر بساط انبساط بسالت و عصیان و نافرمانی حق تعالی مقیم شوند. و مایل بطالت و کسالت باشند، و از غفلتِ غرور حدیث نفس، سخنهای گستاخ‌وار گویند، و ترک احکام شریعت کنند، و از حرام احتراز نکنند، و از محرّمات تحفّظ و تیقّظ واجب ندانند، این قوم که بدین صفت موصوف باشند، مفتونان و بد دینان باشند. و ایشان، هیچ نسبتی ندارند با صوفیان، که صوفیان ثمرهٔ شجرهٔ کونین، و گل بوستان عالمین، و سوار میدان دین، و سِوار دست حضرت ربّ العالمین‌اند. و وِرد حالشان این است: شعر

ما گوهرِ کانِ کُن فَکانیم	ما مردم دیده را عیانیم
ما شاهد حضرت جلالیم	ما چشم و چراغ اُنس و جانیم
ما نقطهٔ مرکز زمینیم	ما نکتهٔ سرّ آسمانیم
ما از ازل و ابد برونیم	وز عین و زغیب در نهانیم
یک نکته بگویم ار بدانی	ما جام جهان‌نمای جانیم

و جملهٔ افعال و اقوال ایشان، موافق کتاب و سنّت بود، چنانکه [یک دم] و یک قدم در مخالفت این جایز نبینند و ندانند وَاللّهُ اَعْلَم.

باب دهم

در بیان رتبت شیخی و مقتدائی

قالَ رَسُولُ اللّهِ— صلعم—: «وَالَّذِیْ نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِه، لَإِنْ شِئْتُم لَأُقْسِمَنَّ لَکُم اَنَّ اَحَبَّ عِبادِاللّهِ اِلَی اللّه، الَّذِینَ یُحِبّونَ اللّهَ اِلی عِبادِهِ وَ یُحِبّونَ عِبادَاللّهِ اِلَی اللّه، وَ یَمْشُونَ فِی الاَرْضِ بِالنَّصِیحَةِ»° یعنی رسول خدای تعالی —صلعم— گفت: یاران را: اگر شما می خواهید تا به دلیل ساطع و برهان قاطع، بر شما مبیّن و معیّن کنم که، دوست‌ترین بندگان به حضرت کدامان باشند؟ گفتند: بلی یا رسول الله می خواهیم. گفت: قومی باشند که در پناهِ فکر ثاقب و حمایت رأی صائب باشند. وبه عقل کامل و علم شامل راه نمایندهٔ محبّانِ حضرتِ ربّ الأرباب باشند. خداوند تبارک و تعالی، به دوست بندگان کنند، و بندگان را به دوست باری سبحانه و تعالی کنند. و در زمین به اقامتِ شرایط نصیحت، به اقصی جدّ و جهد برسند. و موابد و عواید الطاف ایزدی، با دوستان می گویند. تا خلوتخانهٔ ایشان به نور محبّت منوّر شود. و خشیت و رهبت، شعار و دثار ایشان گردد. و در مأمورات سعی نمایند، و عنانِ جذباتِ شهوات از دست طبیعت بستانند. چون، بدین خصال پسندیده و اخلاق گزیده قیام نمایند هرآینه به خلعت کرامت و لباس محبّت مخصوص شوند، و از جملهٔ محبوبان مراد گردند. مصنّف— رحمة الله علیه— گفت: منصب شیخی و مرتبت مقتدائی در طریقت صوفیان، عالی مقامی است از حضرت رسالت در استدعای خلایق به حضرت الهیّت. امّا وجه آنکه شیخ مرید را دوست خدای تعالی گرداند، آنست که: شیخ راه متابعت و مشایعت به سیرت و سمت رسول علیه السّلام جدّ و جهد نماید، چون در اتّباع و اقتداء درست آید، محبوب و منظور حضرت عزّت آید، تصدیق این معنی از بیانِ شافی قرآن مقرّر می شود. قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «قُلْ اِنْ کُنْتُم تُحِبُّونَ اللّهَ، فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ»°° اگر می خواهید که نسیم محبّتِ [حضرت عزّت بر چمن زمین شما وزد، به دل و جان متابع] افعال [اقوال] و احوال رسول امّی عربی شوید،— صلی الله علیه وسلّم—. امّا وجه آنکه خدای تعالی را دوست بندگان گرداند، آنست که: شیخ مرید را فرماید، تا به تزکیهٔ نفس مشغول شود. چون نفس پاک شود از آلایش و نمایش، آینهٔ دل روشن شود. عکس انوار عظمت الٰهیّت در او ظاهر شود. جمال توحید روی نماید، چشم بصیرتِ مرید گشوده شود، مُطالع جلال قدم شود، کمال ازلی باز بیند، هرآینه محبّ حضرت لم یزل شود لامُحاله، و چون آینهٔ دل مصفّا شود به نور بصیرت، حقیقت هر دو عالم و حاصل هر دو منزل ببیند و آنچه فانی و بی ثبات باشد دشمن گیرد، و آنچه باقی و با فایده باشد دوست گیرد، و در آن سعی نماید که آن را حاصل کند از سر ذوق و شوق، و این تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل دست ندهد، الّا، به تربیتِ شیخ کامل. هرآینه روشن شود که شیخ مقتدائی را شاید، از جملهٔ جنود

° عوارف ص ۸۳.

°° آل عمران/ ۳: ۳۱.

و لشکر حق تعالی است، که به وجود او طالبان و مریدان، راه رشاد و طریق سداد می‌یابند. و ظاهر و باطنشان به پرتو نور تربیت شیخ منوّر شود. قالَ اللّهُ تعالیٰ: «أُولٰئِکَ الَّذینَ هَدَی اللّهُ فَبِهُدیٰهُمُ اقتَدِه»٭. مقتدایان و امامان به حق، طایفه‌ای اند که حق تعالی به کمال لطف و شمول عنایت و وفور موهبت و عطیّت ایشان را راه راست نموده است، و ایشان را در ظلّ رأفت و کنف عنایت خویش آورده، به عادت معهود و سیرتِ محمودِ ایشان تقبّل و اقتدا کنید. که نیک وسیلتی و ذریعتی است طالبان و عاشقان را متابعت و مشایعتِ آن امامان و متّقیان به حضرت عزّت. قالَ رَسُولُ اللّهِ- صَلَّی الله علیه وسلّم- حاکیاً عَنْ رَبِّهِ- عَزَّوَجلَّ-: «اِذا کانَ الْغالِبُ عَلیٰ عَبْدِیَ الْإِشْتِغالَ بی، جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلَذَّتَهُ في ذِکْرِي، فَإذا جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلَذَّتَهُ فِي ذِکْرِي، عَشَقَنِي وَعَشَقْتُهُ وَرُفِعَتِ الْحِجابُ فیمابَیْني وَبَیْنَهُ لایَسْهُوْ اِذا سَهاالنّاسُ، اُولٰئِکَ کَلامُهُم کَلامُ الْأَنْبیاءِ، وَأُولٰئِکَ الْأَبْدالُ حَقّاً، وأُولٰئِکَ الَّذینَ اِذا اَرَدْتُ بِأَهْلِ الْأَرْضِ عُقُوبَةً اَوْعَذاباً ذکرتهم فیها فصَرَفْتُهُ بِهِمْ عَنْهُمْ»٭٭ یعنی رسول خدا- صلی الله علیه وسلّم- از حضرت عزّت- جلّ جلاله- حکایت می کند که: خدای تعالی فرمود که: هرگاه که غالب بر بندهٔ من، مشغولی باشد به من، روزگار او مشغول ذکر خود کنم، تا فضول به اندرونِ وی راه نبرد، چه، اندرون بنده کارگاه عبودیّت و بارگاه الوهیّت است. اوباش غیرت حاجب‌وار بر در سراچهٔ دلِ ذاکر نشانم، تا نامحرمان هوسات بشریّت، در دل که حرم سرای قدم است، نگذارد، بواسطهٔ انوار [ذکر] حُجب مرفوع شود، مخدّرات اسرار اذکار، برقع بگشاید، دل وی معدن محبّت خاص شود، فریاد برآورد:

هوای دیگری در ما نگنجد در این سر بیش از ین سودا نگنجد

این طایفه بحقیقت ابدال باشند، کلام ایشان همچنان کلام پیغامبران باشد، و هر وقت که خواهم که به شومی عاصیان و جافیان عساکرِ انتقام و سخط روان کنم تا تاختن کنند و دمار از روزگار ایشان برآورند، چنانکه از ایشان نام و نشان نماند. این ابدال را یاد کنم و به برکت وجود ایشان دفع آن عذاب و عقوبت بکنم. شیخ- رحمة الله علیه- گفت: آن واسطه که سالک را به مرتبهٔ شیخی می رساند، آنست که: رونده اندرون خود را پاک می دارد از اخلاقِ ذمیمه و هرچه سبب کدورت و ظلمت و آفت نفس باشد، به بدرقهٔ شحنهٔ ذکر از خود دفع می کند، و در عبادت و طاعت و معاملت سعی می نماید، تا وجل و خوف ظاهر شود. به برکت ترس و خوف، نفس آرام گیرد با عبادت، و چون آرام گرفت، برودت و یبوست که از اصل خلقت حاصل کرده است مندفع گردد، و منقادِ طاعت شود. و با ذکر گفتن بادوام آرام گیرد. و ببباید دانست که: دل دو روی دارد و متوسّط است میان روح و نفس، بدان روی که با روح دارد، مدد روحانی می‌یابد، و با آن روی

٭ انعام/ ٦: ٩٠.

٭٭ عوارف ص ٨٤.

که با نفس دارد، به نفس می رساند، و او را از وحشت می رهاند و به حضرت احدیّت نزدیک می گرداند. چون نفس رونده، بدین صفات موصوف گشت، و از منهیّات خود را نگاهداشت، مدّت سلوکش به آخر رسید. و از حفظ نفس خلاص یافت، و به پرتو حرارت آفتاب، روح افسردگی و خشکی که از مادر آورده است، ناچیز شد. و سکونت و نرمی پدید آورد. قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: «ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُم وَقُلوبُهم اِلیٰ ذِکْرِاللّٰهِ»°. و بباید دانست که: روح پدر است دل را، و نفس مادرش، و از آن روی که فرزند میل به مادردارد، فرزندِ دل، در بدایت، میل به مادر نفس دارد، در متابعت هوی و شهوات، پس شیخ کامل و سالکِ مجدّ، به انواع تربیت و اصنافِ تزکیت نفس را پاک گردانیده باشد، و او را از متابعتِ هوی بازداشته، و به مدّتهای مدید بر مکر و کید او واقف شده و در دفع این آفات تجربت ها حاصل کرده، پس چون طالبی مرید وصادقی رشید بیند، از روی جنسیّت بشریّت و الفت اصلی، وی را بدو پیوندی و محبّتی پیدا شود. همان ریاضت که خود در استعمال آورده باشد، در تزکیهٔ نفس به مرید فرماید، تا نفسش مزکّیٰ شود. پس همچنانکه فرزند در ولادت طبیعی جزو پدر باشد، مرید صادق رشید که تسلیم شیخ باشد، در ولادت معنوی جزو شیخ باشد. دلیل بر این، سخنِ [عیسی] — علیه السلام — است که گفت: هرکس که دو بار بنزاید، واقف اسرار ملکوت نتواند شد°°. اوّل از ولادت طبیعی و دوّم از ولادت معنوی. و خلاصهٔ یقین و کمالیّت سالک، در این ولادت ظاهر شود. و معلوم باید کرد که ملک ظاهر کون است، و ملکوت باطِن آن. پس چون [روحِ] شیخ کامل، به متابعتِ سیّد انبیاء محمّد مصطفی — صلی الله علیه وسلّم — قوت گیرد، [نسبتِ] معنوی خود با حضرت رسالت درست کند، و مستحقِ میراث علم بی واسطه شود، و دلش معدن حکمت شود. پس کلامِ او کلام انبیاء باشد، و سیرت او سیرت انبیاء پس به واسطهٔ علم و حکمت، امام و مقتدای خلایق شود، و از اثر و برکت نفسِ پاک او، بسی طالبان صادق راه یابند، و از آنچه حجاب حضرت الهیّت باشد، نجات ابد حاصل کنند، و به دولت باقی و نعیم سرمدی به شرط متابعت و تسلیمیِ حکم شیخ برسند. شیخ — رحمة الله علیه — گفت که: بسیار گفتی شیخ ما ضیاءالدّین ابوالنّجیب السّهروردی — قدس الله روحه العزیز — که: فرزندِ خلف رشیدِ من آنست که: طریقهٔ من سپرد، و متابع سیرت و سمتِ من باشد، و شیخی که از اثر نفس پاک او، فرزندانِ طالب [صادقِ] عاشق، ظاهر شود، شخصی باشد که، در بدایتِ خلقت [جذبهٔ] جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الحَقِّ تُوازِیْ عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ°°°. یافته باشد، و به منصب محبوبی و منقبت

° زمر/۳۹:۲۳.

°° «لَنْ یَلِجَ مَلکوتَ السّماءِ مَنْ لَمْ یُولَد مَرَّتَین» عوارف ص ۸۵.

°°° «غزالی در احیاءالعلوم (ج ٤ ص ۵۶) بدون انتساب به قائلی آورده است، و در اسرارالتوحید (چاپ تهران ص ۲٤۷) با تعبیر: کما قال الشّیخ: (مؤید گفتهٔ جامی که آن را منسوب به ابوالقاسم نصرآبادی دانسته) آمده است. (احادیث مثنوی ۱۱۹).

مرادی رسیده، و مشایخ طریقت ــقَدَّسَ اللّهُ ارواحَهُمــ چنین نموده‌اند که: سالکان راه دین و طالبان حقایق یقین و غوّاصان بِحار تمکین بر چهار قسم‌اند: سالک مجرّد و مجذوب مجرّد، و سالک متدارک به جذبه و مجذوب متدارک به سلوک. سالک مجرّد شیخی را نشاید، از بهر آنکه بقیّت صفات نفسانی هنوز در او مانده باشد، و در مقام معاملت و ریاضت و مجاهدت خود را بازداشته و او را راهی نباشد به حالی، که او را از رنج مجاهدت برهاند و به آسایش قرب حضرت احدیّت رساند. حظِ او از معاملت رحمت حق تعالی باشد، و او بدان حظ راضی و بدان نصیب از حضرت الهیّت قانع. و مجذوب مجرّد آن باشد که، حق تعالی دل او را به نور یقین منوّر گردانیده باشد، و حجاب میان دل او و حضرت، به جذبهٔ لطف برداشته و او را حالی باشد که از آن ذوق می‌یابد، و به واسطهٔ آن از مجاهدت در معاملت سعی ننماید و در راه سلوک در طاعت و عبادت کوشیدن اثرها دارد، به شرط متابعت شارع ــ علیه‌السلام ــ و شرح آن بیاید، انشاءالله تعالی. و این مجذوب مجرّد شیخی را نشاید، که از معاملت باز ماندنِ او، نقصان حال او باشد. و سالک متدارک به جذبه آن باشد که: بدایت او مجاهدهٔ بسیار باشد به شرط متابعت رسول ــ صلی الله علیه وسلّم ــ. پس از کثرت ریاضات، فتح البابی بیابد و ذوق و حالی به حلق جان او رسد. چون نسیمِ آن روح به مشام روح او رسد، همچون کسی باشد که پسِ صبر تلخ، عسل یابد و از مضیق و مکابدت صورت به فضای فراخ معنی نقل کند، و به نفحات جذبات مستأنس شود، و به مقام مشاهده رسد، و فتوحات غیبی دم به دم بدو می‌رسد، و او دم در می‌کشد، کلماتِ حکمت از چشمهٔ دل او زاینده، ظاهرش آراسته به شریعت، باطنش پیراسته به زیورهای انوار مشاهدت، ظاهرش مستعدّ جلوت و باطنش شایستهٔ خلوت، او غالب و دیگران مغلوب، او شکار کننده و دیگران شکار. و این سالک که پس از رنجهای بسیار کشیدن در معاملت به جذبهٔ حق رسد، و مقام مشاهدت او را حاصل شود هم، شیخی را نشاید، که اگرچه به مواهبت حال، مخصوص شده بود، در او هم، نوعی از نقصان باشد، که او محبوس حال خود بود، و در بند احکام آن حال، از مضیق حال به فضای فراخِ نوال نرسیده باشد، به حظّ آن حال محظوظ بود، و بدان ذوق قانع. مقام اکملیّت و افضلیّتْ در شیخی و مقتدائی مجذوبِ متدارک به سلوک دارد. که بدایت او جذبه باشد که حق تعالی بر دل او تجلّی کند، و به واسطهٔ آن تجلّی آثار بشریّت و غش و خاشاک انسانیّت از وجود او محو شود. او را به شیر لطف می‌پروراند، و به اخلاق ربوبیّت وی را بالیده می‌گرداند، تا بکلّی لوح دل او از جملهٔ نقوش عقلیّات و سمعیّات و حسّیّات پاک و صافی شود، و مستعدّ تعلیم علم لدنّی و حکمت خاصّ گردد. هر آینه معرفت صفات و ذات باری تعالی او را حاصل شود بی‌واسطه، چنانکه زبان نبوّت ــ عَلیه الصَّلوةُ وَالسَّلامُ ــ از آن، این بیان کرد که:

«عَرَفْتُ رَبّی بِرَبّی»٥. ویافتِ این معرفتِ خاصّ، حاصل نشود الّا به هدایت خاصّ، چنانکه قرآن از آن خبر می دهد که: «اَللّهُ یَجْتَبِیْ اِلَیْهِ مَنْ یَشاء...»٥٥ و چون، به موهبت این معرفت مخصوص شود، از نهاد او این آواز برآید که: «لا اَعْبُدُ رَبّاً لَمْ اَرَهُ»٥٥٥. پس، موجی از آن دریای بی کران به ظاهر او سرایت کند، و او را از مقام اعلای جذبه، به منزل ادنای مجاهدت و ریاضت و کثرت طاعت و عبادت آورد. و نشانش آن باشد که او را لذّتی تمام باشد، در کثرت عبادات و طاعات، تا قالب او رنگ قلب گیرد و چنانکه دلش ممتلی باشد به محبّت خاصّ، قالب او نرم شود به استعمال عبادت خاص، و لحظةً فلحظةً، ترقی می یابد. و از وهدهٔ بشریّت به ذروهٔ احدیّت عروج می کند. تا از جملهٔ محبوبان مراد شود، و نشان او آن باشد که، دلی سلیم دارد و سینه‌ای مشروح و فراخ و جلدی نرم، دل او مطیع و منقاد روح، و نفس امّاره مطیع دل، و طمأنینت یافته به فرمانهای دل، و فیضی از نفس به جلد رسیده و نرمی یافته، «ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُمْ وَقُلوبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِاللّهِ»٥٥٥٥ پس از وجد آن حال، به اعمال قالبی مشغول شده بی فتوری و قصوری. بدین سبب روح او از رنگ خود بیرون آمده باشد. و هستی روحی باز پس پشت انداخته، و سمندروار قصد قرب حضرت احدیّت کرده و همگی هستی خود را پروانه وار [فدای] شمع جلال لایزال کرده، و دست مراد در گردن وصال آورده و فریاد برآورده و از این حال خبر داده. بیت:

می گفت مراد و دست در گردن من — دیدی که چه دیدی تو زغم خوردن من
رفت آن همه خونابه و جان کندن تو — آمد گهِ لطف و بنده پروردن من

و از آن جذبات لطف، مددی به دل می رسد، و دل از پرده بیرون آمده و متابع روح شده و نفس متابع آن آمده و قالب متابع نفس آمده و اعمال قالبی و قلبی به یکدیگر آمیخته شده، ظاهر او باطن، باطن او ظاهر، قدرت او حکمت حکمت او قدرت، او را زیبد که گوید: «لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَاازْدَدْتُ یَقیناً»٥٥٥٥٥ او صاحب حال، نه [حال] صاحب او، از بندگی دل رهائی یافته، و حقیقت بندگی و عبودیّت در حضرت احدیّت ثابت کرده، و به خلاصهٔ ایمان و نقاوهٔ ایقان و صفاوهٔ احسان رسیده، سواد و خیال او ساجد حق شده، و آنچه فؤاد خوانند، به حق بگرویده، و بکلّی ظاهر و باطن و سواد و خیال و فؤاد ساجد حق تعالی آمده، و زبان برآورده که: «سَجَدَ لَکَ سَوادِی وَخَیالی وَآمَنَ بِکَ فُؤادِی». قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «وَلِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً وَظِلالُهُم

---

٥ به صورت: عَرَفْتُ اللّهَ بِاللّهِ و... تعلیقات حدیقة الحقیقه ص ۸۷.

٥٥ شورا/۴۲:۱۳.

٥٥٥ اصول کافی ج ۱ ص ۱۳۱.

٥٥٥٥ زمر/ ۳۹:۲۳.

٥٥٥٥٥ از سخنان علی(ع) فیه ما فیه ص ۲۹. مرصادالعباد ص ۱۹. غرر و درر آمدی حرف «لو» در (اللّمع ص ۷۰) به عامر بن عبدالقیس تمیمی عنبری نسبت داده شده است. تعلیقات فیه ما فیه چ ۱ ۱۳۳۰.

بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ.ه قالب او که ظِلّ روح است ساجد حضرت الهیّت باشد. و بباید دانست که: در عالم شهادت اصل کثیف باشد [وظل لطیف، و در عالمِ غیب اصل لطیف باشد] و ظلّ کثیف، پس چون سالک بدین خصایص مخصوص گشت. کثیف و لطیف او ساجد حق شود، و به نور حقیقتِ یقین بداند که: همچنانکه قوام جسم به روح است، قوام احوال، به استعمال اعمال است و متابعت و مطاوعت شریعت. و همچنانکه جسم را از روح گزیر نیست، حال را از عمل گزیرنه. و مادام تا قالب باقی است، عمل باقی است، هر آن سالک که بدین خصال پسندیده و احوال گزیده آراسته باشد و بدین علامات و نشان‌ها که شرح دادیم پیراسته بود، شیخ مطلق و عارف محقق و محبوب معتق باشد. نظرش درمان بیمارانِ علّت غفلت، کلامش دوای غافلان، چون بدین مقام اعلیٰ رسد، اخذ و اعطای او خدای را باشد، و جملگی حرکات و سکنات او از بهر رضای حق سبحانه و تعالی بود. و حق تعالی او را واقف مراد خود گردانیده باشد، و در هر کاری که شروع کند، از بهر مراد حق تعالی نه به مراد نفس، به خلاف خادم، چنانکه شرح آن بیاید [انشاءالله تعالی. و بباید دانست که] عواید و فواید چنین شیخی کامل، عموم خلایق را باشد، و خدمت کردن او، وسیلت نجات عقبی و بنیاد سعادت [عظمی] باشد. واللّه اَعلَمُ بِالصَّوابِ، اَللّهمّ اِنّا نَسْأَلُکَ حُبَّکَ وَحُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ وَحُبَّ عَمَلٍ یُقَرِّبُنا اِلیٰ حُبِّکَ.

باب یازدهم

در شرح حال خادم و متخادم

«اَوْحَی اللّهُ تعالی اِلیٰ داودَ – علیه السّلام –: یا داوُدُ اذا رَأَیْتَ لِیْ طالباً فَکُنْ لَهُ خادِماً، حق تعالی – وحی کرد گفت: یا داود هر آنگه که شخصی بینی که شعلهٔ طلب در اندرون او مشتعل باشد، و نایرهٔ شوق، او را برطلب حضرت عزّت داشته باشد، به خدمت او قیام نمای، که طالبان این راه، و قاصدان این درگاه، محبوب حضرت عزّت‌اند. و هر آنکس که خدمت ایشان کند، همچنان باشد که طاعتی پسندیده و عبادتی گزیده کرده باشد. شیخ – رحمة الله علیه – گفت که: خادم از بهر ثواب آخرت خدمتِ طالبان کند، و در آن کوشد که خاطر ابرار و صلحا و طالبان مرفّه و آسوده می دارد، و به مهمّ معاش ایشان، قیام تمام می نماید، و آنچه بر خادم غالب باشد، بخشش و ایثار بود، و فضل و فضیلت در خدمت بیند، و خدمت را ترجیح نهد بر نوافل و اعمال. و قومی هستند از نادانان و جهّال که می گویند که: مقام خادمی و مقام شیخی یکسان

ه رعد/۱۳:۱۵.

است، و این از غایت جهل و نادانی است و مطموس شدنِ علم طایفهٔ صوفیان در این زمان، و این سخنِ قومی باشد، که از علم حال و مقام به لقمه‌ای قانع شده باشد و در هر گوشه‌ای که سفرهٔ نیکوتر و طعام لذیذتر بود، نزد اهل این زمان، آن خادم را شیخ و مقتدا دانند و اندیشه نکنند که خادم به مقام شیخی نتواند رسید. و فرق بسیار است میان خادم و شیخ، که خادم در مقامِ ابرار باشد، و شیخ در مقام مقرّبان و نزدیکان و محبوبان، مراد و مقام شیخی، کسی را مسلّم بود که از مقامات و احوال که ذکر آن رفته است در باب سابق، حاصل کرده باشد. امّا بباید دانست که: خدمت کردن به غایت پسندیده است. و خادم مقبول حضرت عزّت بود و درجات عالیه به نام او مسجّل.

ابوهریره— رضی الله عنه— گفت که: رسول— صلی الله علیه وسلّم— در سفری بود، طعامی نزدیک وی آوردند، ابوبکر و عمر— رضی الله عنهما— را گفت: بیائید و بخورید. ایشان گفتند: ما بروزه‌ایم. گفت: بخورید که چون بروزه باشید ضعیف شوید، و از خدمت کردن باز مانید و محتاج آن شوید که کسی خدمت شما کند. و خادم حریص باشد بر خدمت، اگر از کسب باشد و اگر از دریوزه، به هر آن وجه، که وی را دست دهد، سعی می کند تا چیزی حاصل کند و بر فقرا و طالبان ایثار کند، برای ثواب آخرت را. و بباید دانست که: طریق بهشت، خدمت کردن است و بذل و ایثار، و خدمت، فاضل‌تر است که نماز نوافل کردن چون نیّت صادق بدان مقرون باشد. دلیل بر این سخن خبر مرویّ است: **انس** گفت: رسول خدای—صلعم— در سفری بود با جمعی از اصحاب، از آن یاران بعضی بروزه بودند و بعضی نبودند. در منزلی فرود آمدند، و روز به غایت گرم بود، روزه‌داران طلب سایه کردند و قیلوله ساختند، و آن جماعت که به روزه نبودند، چُست و چابک، میانِ خدمت در بستند و به خیمه زدن و اشتران را آب دادن مشغول شدند. و رسول— صَلّی اللهُ عَلیه وَسَلّم— فرمود آن جماعت را که به روزه نبودند که: شما امروز مزد و اجر و ثواب بسیار حاصل کردید.° دلیلی است روشن و برهانی قاطع، بر آنکه خدمت فضیلت دارد بر نماز نافله و روزهٔ تطوّع، و خدمت کردن مقامی عزیز است و پسندیدهٔ جمله مشایخ و صوفیان، و به سبب خدمت، چون از شوایب ریا صافی باشد، خادم، سعادتهای ابد و دولت های سرمد کسب کند. و معلوم باید کرد که، خادمان بر چند قسم اند: اوّل قومی باشند که خدمت از بهر ثواب آخرت کنند، و بعضی باشند که به ریا خدمت کنند و نظر ایشان بر محمدت و ثنای خلق باشد، و قسمی آن باشند که وقت وقتی، در خدمت کردن تهاون نمایند از بهر دفع هوای نفس و عوضِ محسنان. و طایفه‌ای آن باشند که چون با جمعی به صلح باشند، از بشاشت و گشاده‌رویی به خدمت ایشان قیام نمایند و شرایط آن بجای آورند. و چون از کسی برنجند، خدمت ایشان به جدّ

° اشاره به حدیث: «ذَهَبَ المفطرون الیومَ بِالأَجرِ» جامع الصغیرج ۲ ص ۳۰.

نکنند، واگر کنند، به تکلّف ورنج کنند، واین خادم، متخادم خوانند. وخادم خاصّ آن باشدکه خدمت اواز این همه شایبهٔ کدورات و شهوات پاک باشد و اندرون او منوّر شده بود به انوار تجلیّات حق، و طالب دنیا و جاه و حظّ های این عالمی نباشد. و طایفه ای باشند از متخادم، که حبّ جاه و مال و جذب یاران و رفقا بر او مستولی باشد، و فقرا و آیندگان محتاج آن باشند که با او تواضع کنند، از غضب و خشم او احتراز کنند، و خدمت کردن او آمیخته باشد به ریا، امّا امید باشد به برکت خدمت نجات یابد.

باب دوازدهم

در بیان بنای خرقهٔ صوفیان بر چیست؟ و از بهر چه، خرقه، در مرید پوشانند.

شیخ— رحمة الله علیه— گفت: چون آتش درد در اندرون طالب صادق افروخته شود، باید که به حسن ظنّ و عقیدتی تمام شیخ را طلب کند. تا راه نماید به صراط مستقیم، و چون شیخ کامل بیافت، باید که منقاد فرمان و تصرّفات شیخ شود. و نفس خود بدو تسلیم کند. و نشان تسلیمی آن باشد که کلّی امور و جملگی کارها به شیخ تفویض کند. و حکم شیخ، حکم خدا و رسول خدا داند، و بیعت با شیخ همان بیعت داند که اصحاب با رسول— صلی الله علیه وسلم— کردند. عبادهٔ صامت— رضی الله عنه— گفت که: ما بیعت کردیم با رسول— علیه السّلام— بر آنکه، هرچه [بفرماید] از مأمورات در کردن آن جدّ بلیغ نمائیم، و از منهیّات و ناکردنی ها، باز ایستیم، و در حال آسانی— و دشواری— و تنگی و فراخی، متابع فرمان او باشیم، و کلمهٔ حق گوئیم. و از ملامت کننده نترسیم. شیخ— رحمة الله علیه— گفت: مرید نیز باید که همچنین به اوامر شیخ قیام نماید. و از نواهی او احتراز کند. چون شیخ به نظر بصیرت ببیند که منقاد شد، خرقه در وی پوشاند. و در خرقه معنی بیعت پنهان است، و خرقه آستانهٔ صحبت است، و مقصود از راه، صحبت است و مرید به صحبت نجات یابد. و خیرات و مبرّات، از صحبت تولّد کند. سلطان العارفین با یزید— قدّس سرّه— گفته است: هر آنکس که او را شیخ نیست، شیخ او شیطان است٭. و استاد ابوالقاسم قشیری— رحمة الله علیه— روایت می کند از شیخ خود، ابوعلی دقّاق— رضی الله عنهما— که او گفت که: هر درخت که خود رسته باشد، بی آنکه غارس آن را نشانده باشد، آن راثمره نباشد،٭٭ و اگر فرض کنیم که آن را ثمره باشد، آن طعم ندارد که ثمرهٔ آن درخت که در تحت تصرّف غارس نشانیده باشد، و هر درخت که از موضعی، به موضع دیگر نقل می کنند به سبب تصرّف، پر منفعت تر و ثمرهٔ او با حلاوت تر می باشد، و از بهر تصرّف است که رسول— علیه السلام— رخصت

٭ مَن لم یکن لهُ استاذ فامامه الشیطان. عوارف ص ۹۶. ٭٭ مقایسه شود با ترجمهٔ رسالهٔ قشیر به ص ۵۰۸.

داده است: که هر آن صید که سگ معلَم بکشد یا بگیرد، حلال است. به خلاف سگان دیگر، که در تحت تعلیم نیامده باشند.

شیخ— رحمة الله علیه— گفت: از بسیار مشایخ— قدّس اللّهُ اَرْواحَهُم— شنیدم که می گفتند: هرآنکس که روی مفلحی ناجی ندید، و به صحبت چنین مسعودی مستسعد نشد، فلاح نیافت. و اقتدای این طایفه [بر جادهٔ] رشاد و منهج سداد رسول و اصحاب و تابعین باشد— رضوانُ اللهِ عَلَیْهِم اَجْمَعین— و همچنانکه صحابه جملگی علوم و آداب از رسول— علیه السّلام— آموختند، باید که مرید دقایق آداب شریعت و طریقت از شیخ بیاموزد، و این تعلیم آنگه دست دهد که آداب صحبت در خدمت [شیخ] رعایت کند، و تذلّل و تواضع پیش گیرد. و بر بساط انبساط قدم ننهد و صفحهٔ خاطر از نقوش مناهی پاک می گرداند. تا آنگه که قابل انعکاس انوار اندرون شیخ شود. بر مثال چراغ، که از چراغ اقتباس کنند. و در قطع منازل و مراحل و عروج به مقامات، مدد از شیخ می خواهد، تا بدین واسطه، ائتلاف روحانی که در عالم ازل بوده است، ظاهر شود. شیخ و مرید چنان به هم ممتزج شوند که: اَلْماءُ وَالرّاح. چون این پیوند و تسلسل دست موافقت و مرافقت در گردن یکدیگر آورند. مرید صادِق و سالک از مراد و اختیار خود منسلخ شود. و بکلّی خود را، در مراد و اختیار شیخ گم کند. چون این حال، به برکتِ تربیتِ شیخ کامل صاحب علم روی نماید، با مرید رشید و نجیبِ کامل ارادت، بدین سبب ترقّی یابد، از حَال شیخ با حضرت عزّت به ترک اختیار و تفویض امور با باری تعالی. آنگه مصدّق باشد در گفتن: «وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَیَ اللّهِ»* بر مثال آنکه، اندرون او قابل حالِ شیخ بود، دل او قابل الهامات ربّانی و اسرار سبحانی شود. و بدایت این موهبت و وفور این عطیّت، به واسطهٔ صحبت و ملازمت نمودنِ خدمت شیخ ظاهر شود، و خرقه گرفتن، مقدّمهٔ این دلالت است و مصدّق این مقالت و محقّق این حالت حدیث اُمّ خالد است— رَحْمةُ اللهِ عَلَیها— روایت می کند: که وقتی جامه های بسیار به دولتخانهٔ نبوّت آورده بودند، در میان آن جامه ها، گلیمی سیاه کوچک نهاده بود. گفت: کیست که می خواهد که من این گلیم در وی پوشانم؟ حاضران همه خاموش بودند. و هیچکس پاسخ نکرد. بعد از آن فرمود که: امّ خالد را نزدیک من آورید، مرا به خدمت حضرت رسالت بردند. چون، بدان قبلهٔ اقبال، و حرم کرم روی آوردم. خواجه تطبیبِ دلِ مرا و تعلیلِ خاطرِ مرا، آن گلیم به دست مبارک خود در من پوشانید. و فرمود: «اَبْلِی وَاَخْلِقِی»**: بدار و کهنه کن. سه بار [بفرمود]. به برکت آن لطف، آن گلیم چندان بماند که سه بار آن را می پوشید و کهنه می کرد، و

* مؤمن/۴۰:۴۴.

** صحیح بخاری ۲۷۴.

بعد از آن خواجه به رنگ ها و خط های آن گلیم، نظر می کرد و می گفت: سنا سنا. به زبان حبشه، این دو لفظ ایراد کرد. اَیْ: حسنة حسنة. یعنی: سره گلیمی است، شگرف پیراهنی است، نیکو حلّه‌ای است. اصل خرقه دادن، این حدیث است، و دلیل آنکه، می باید که شیخ حاکم باشد بر مرید، این آیت است: «فلاوَرَبِّکَ لایُؤمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ»٥ سبب نزول این آیت آن بود، که میانِ زبیر عوام و شخصی منازعتی افتاده بود. به سبب راهگذر آب نخلستان، که مشترک بود میانشان. رسول— علیه السلام— زبیر را— رضی اللّه عنه— گفت: اوّل، نخلستان خود آب ده، بعد از آن بگذار تا او نیز بوستان خود آب دهد، آن شخص بدین حکومت راضی نشد و گفت: رسول— علیه السلام— میل کرد. به سبب آنکه زبیر ابن عمّه‌وی بود. خدای تعالی، این آیت فرستاد، و ایشان را ادب کرد. و فرمود که: به حقّ خداوندی و پروردگاری من بر تو کِت برگزیده‌ام، و به لبان احسانت پرورده‌ام، که ایمان حاضران و غایبان صحّت نیابد، بلکه عقد ایمان اولینان و آخرینان منعقد نشود، الّا به بیعت و محبّت تو، و راضی و خشنود شدنِ به حکومت تو، و تسلیم شدن فرمانهای تو. شیخ— رضی اللّه عنه— گفت: در این آیت، دو شرط تعبیه است: اوّل آنکه به ظاهر منقاد می باید بود امر رسول را— علیه السلام— و شرط دوم آنکه از اندرون، قصور و احتباس دور می باید کرد، و چنانکه رای متین و عقل رزین اقتضا کند. در مصارف اعمال و تصاریف احوال، به ظاهر و باطن تسلیم حکوماتِ رسول— صلی اللّه علیه وسلّم— شدن، و از مخالفت او احتراز کردن. و این هر دو شرط، بر مرید واجب است. که در حفظ آن سعی نماید و آن را نیک رعایت کند. تا قدم او بر جادهٔ ارادت تثبّت و تحرّز یابد. و بر موجب مصلحت شیخ، و مقتضای فرمودهٔ او برود. تا در صحبتِ شیخ، فایده حاصل تواند کرد و از پوشیدن خرقه نفعی بیابد. مرید، باید که از اعتراض کردن بر شیخ، احتراز کند، و اعتراض موسی بر خضر٥٥—علیهما السّلام— یاد می آورد که: در بدایت انکار می کرد، و آخر چون بدید، همه صواب بود. و مرید باید که بداند که هر تصرّف و حکم که شیخ کند، از حقیقتی خالی نبود، و اگر حکمی بر او کند، که حقیقت آن بر وی پوشیده بود، چنان اعتقاد کند که آن حکم از سرّی خالی نیست، و دست شیخ در خرقه ستدن نیابتِ دست رسول— علیه السلام— داند. و در وقت خرقه دادن، شیخ آنچه شرایط خرقه است، مشافهه بگوید. تا مرید بدان قیام نماید. و مرید باید که اعتقاد کند که شیخ حاجب بارگاهِ حضرت عزّت است و به وسیلت این حاجب، در آن حضرت قربت تواند یافت. و همچنین اعتقاد کند که چنانکه در کلّ امور، رجوع او با شیخ است، رجوع شیخ در کل قضایا، با حضرت عزّت است. و راهش گشوده است بدان درگاه. و به مقام مکالمه و محادثه رسیده، قالَ اللّهُ تَعالیٰ:

---

٥ نسا/۴:۶۵.

٥٥ اشاره به آیات: ۶۰، ۸۲ سورهٔ کهف و ۲۶۱ سورهٔ بقره و ۸۶ سورهٔ هود و ۴۰ سورهٔ نمل.

«وَ ما کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ اِلّا وَحْیاً اَوْمِنْ وَرآءِ حِجابٍ اَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ»* و رسالت مخصوص است به انبیاء — علیهم السّلام — و کلام از پس حجاب.

و آن الهامات غیبی است و آوازهای سرّی، و واقعه‌ها و خواب‌های صالح، و غیر آن، به مشایخ و راسخان در علم متعلّق است. و بباید دانست که: مرید را با شیخ، بدایتی هست و نهایتی، بدایتش، وقت مکیدن شیر تربیت است. و ملازمت نمودن صحبت با شیخ. و به لبان کلماتِ او پرورش یافتن. و بی اجازت شیخ تردّد نا کردن. و مفارقتِ حضرتِ [شیخ]، اختیار نا کردن. قالَ اللّهُ تَعالیٰ تَأدیباً لِلْاُمَّةِ: «اِنَّما الْمُؤمِنُونَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَاِذا کانُوا مَعَهُ عَلیٰ اَمْرٍ جامِعٍ لَمْ یَذْهَبُوا حَتّی یَسْتَأْذِنُوهُ»** یعنی: مؤمنان به خدا و رسول، چون به سبب کاری یا امری موقوف باشند، هیچ تردّدوآمدوشدنکنند. تاآنگاه که، اجازت ودستوری حاصل کنند از رسول — علیه الصلوة والسّلام —

مرید نیز باید که بر این نهج و نسق، بی استیذان و اجازت شیخ، عزم رفتن از حضرت شیخ نکند تا نهایت کار، و نهایت، آنگاه باشد، که به نفس خود مستقل باشد. و به مزیّت آن قربت مخصوص. که در مهمات و حوائج، رجوع با حضرت عزّت تواند کرد. و راهی از حضرت عزّت بر دل او گشوده باشد و او را تعریفات و تنبیهات حاصل باشد از حضرت عزّت. چون، بدین مقام رسیده باشد، نهایت کار و وقت فطام باشد. و اگر پیش از رسیدن بدین مقام از حضرت شیخ مفارقت کند، همان علّت و آفت که به اطفال رسد، از فطام پیش از بلوغ و وقت آن،هم بر آن مثال آفات و مخافات از متابعت شهوات و تمتّع از لذّات به مرید نابالغ رسد، و صحبت شیخ، مؤثّر است مرید را. تا از این آفات نجات یابد و این مقام بلند و درجهٔ عالی بیابد. و بباید دانست که، خرقه دو نوع است: خرقهٔ ارادت و خرقهٔ تبرّک،و اصل خرقهٔ ارادت است، و خرقهٔ تبرک، مشابهتی دارد به خرقهٔ ارادت، و خرقهٔ تبرک جمعی راست که خود را مانند کنند به مریدان حقیقی، و این خرقهٔ تبرک پسندیده است خبر مروی را که «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُم»*** یعنی هرکس که خود را به قومی مانند کند، او از ایشان است. و سر خرقه آنست که طالب صادق هرآنگاه که در صحبت شیخ، مداومت نماید و تسلیم تصرّفات وی شود، همچون باشد که فرزند طفل با پدر. شیخ مرید را می پروراند، و از حق تعالی مدد می خواهد، به صدق و افتقار و حسن استقامت، و به حسنِ بصیرت از اندرون مرید آگاه باشد، و در خرقه پوشانیدن در مرید، همان تصرّف بکار باید داشت، که در مطعومات و هرآنچه شکستِ نفسِ مرید در آن باشد، آن چیز او را باید فرمود. چنانکه به قوّت علم و وفور معرفت، مصلحت بیند در صوم و افطار، و او را بر دوام ذکر و کثرت نماز نوافل و دوام تلاوت

---

* شورا/۴۲: ۵۱.

** نور/۲۴: ۶۲.

*** جامع الصغیر ج ۲ ص ۲۸۹.

قرآن دارد. و بر خدمت کردن، وی را تحریض کند، و اگر به رای صائب مصلحت بیند، او را بر سرِ آن کسب فرستد که پیش از توبه بدان مشغول بوده باشد. به شرط امانت و راستی. قالَ اللّهُ تَعالی: «اُدْعُ اِلی سَبیلِ رَبِّک بِالْحِکمَةِ وَالْمَوعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُم بالّتی هِیَ اَحْسَنُ»٭ حق تعالی شرط و ادبِ آن با بندگان می آموزاند. می فرماید که: آنکس که شایستهٔ حکمت باشد، حکمت در وی آموزانید. و آنکس که لایق موعظت باشد، موعظت وی را تعلیم کنید. و آن کس که به عنف و مجادلت وی را تعلیم باید کرد، بر حسن مجادلت محافظت کنید. و هر یک مقامی و رتبتی دارد در مقام خود، ارباب بصایر بر آن مطّلع باشند. شیخ کامل صاحب بصیرت بر وضع ابرار، در مرید نگاه کند و هرکس را آن فرماید که لایق حال آن باشد، [آنکس که لایق آن باشد] که دایم ذکر گوید، او را بر ذکر گفتن تحریض فرماید و آنکس که قوّت آن دارد که نماز بسیار کند، و فایدهٔ او در کثرت نماز باشد، او را بر آن دارد، و آن کس که لایق خدمت باشد، او را خدمت کردن فرماید. و هرکس که لباس نیکوپوشیدن عادت کرده باشد. او را از تنگنای عادت برهاند و جامه های خشن و درشت در وی می پوشاند. و شیخ به اختیار خود، طعام بدو دهد. و به اختیار خود، او را لباس پوشاند. چنانکه صواب بیند، و بدین تصرّف طالبِ رضای حق باشد. و مرید صادق باید که اندرون خود به آتش ارادت افروخته می گرداند. و باید که ارادتش بدان حدّ باشد که کسی که مارگزیده باشد و حریص باشد به رُقیت و افسون و معالجت آن. چون ارادت بدین حدّ باشد، به طلب شیخ کامل رود. چون شیخ کامل، چنانکه وصف آن در باب سابق شرح داده شد، بیابد خود را تسلیم فرمان هایِ وی کند. تا به اندک زمانی، آن حجاب ظلمانی که نور دل وی پوشیده است، منقشع شود. و دل از پرده بیرون آید و صفا یابد، چون صفا حاصل کند، در برابر دل شیخ دارد، تا نور الفت وجمعیّت ازلی، در وی بنماید، چون آن ائتلاف روحانی روی نماید به صورت و معنی اختیار فراق شیخ نکند و عاشق جمال احوال شیخ شود، و شیخ نیز محبّت معنوی آغاز نهد. و ورد وقتشان این باشد بیت:

اکنون من و توسغبهٔ هجران شده‌ایم شاید که نه از دل پشیمان شده‌ایم
عشق تو و جانِ من چنانند بهم کاکنون من و توزحمت ایشان شده‌ایم

چون ارادت، مرید را بدین مرتبهٔ عالی رساند، شیخ خرقه دروی پوشاند به حسن عنایت و لطف تربیت، خرقه در وجود مرید همان کار کند که پیراهن یوسف نزد یعقوب -علیهما السّلام- و در نقل آمده است که: چون ابراهیم را -علیه السّلام- به آتش خواستند انداخت، ابراهیم را -علیه السّلام- برهنه کردند. جبرئیل [علیه السّلام] پیراهنی از حریر سپید از بهشت به وی آورد، و در وی پوشانید، به برکت آن از آتش نجات یافت، چون ابراهیم -علیه السلام- وفات یافت به

٭ نحل/۱۶: ۱۲۵.

میراث به اسحاق — علیه السّلام — رسید. چون اسحاق از دنیا بیرون رفت، به میراث به یعقوب — علیه السلام — ماند یعقوب آن پیراهن را، در تعویـذی تعبیه کرده بود و بر گردن یوسف بسته، چون او را در چاه خواستند انداخت، او را برهنه کردند، جبرئیل — علیه السّلام — آن تعویذ را بشکافت و پیراهن از آنجا بیرون آورد و در یوسف — علیه السلام — پوشانید. و به برکت آن، از چاه به جاه و گاه رسید. چون مدّت فراق یعقوب — علیه السّلام — به آخر رسید، خدای تعالی، یوسف را فرمان داد تا آن پیراهن را به یعقوب — علیه السلام — فرستد. که بوی بهشت با وی همراه است.و فرمود که هر بلازده‌ای که بوی آن به مشام وی رسد، دوای وی شود، و از آن درد شفا یابد، تا یعقوب نیز — علیه السلام — از آن رمد غم رهایی یابد و به حلیت: «فَارْتَدَّ بَصِيراً»٭ مز یّن شود. پس، خرقهٔ شیخ کامل همین کار کند مر ید را، از جملهٔ علّت های ظلمت و دردهای اخلاق ذمیمه و مضایق کسالت و بطالت نجات دهد و به فضای با صفای اخلاق حمیده و علم ومعرفت رساند. و به برکت آن، منظور نظر عنایت ربّانی شود و مقرّب لطف سبحانی آید، و ورد وقتش این باشد بیت:

از هجر به جان بخسته یارب منم این — وز محنت و غم برسته یا رب منم این!
دیدار تـوآم به خواب ممکن نشدی — با تو به طرب نشسته یا رب منم این!

امّا خرقهٔ تبرّک، آنست که بعضی از مردمان خواهند که خود را به زیّ صوفیان آراسته کنند. امّا به شرایط خرقه قیام نتوانند نمود. چه، تصوّف نه لباس و خشن پوشیدن است چنانکه گفته اند شعر:

لَيْسَ التَّصَوُّفُ بِالْخِرَقِ — مَنْ قالَ ذاکَ فَقَدْ خَرَقْ
اِنَّ التَّصَوَّفَ يافَتی — قَلْبٌ يَذُوبُ مِنَ الْحَرَقِ

مـردان رهـش، زعـشق جـان هـا دارنـد — در کـلـبـهٔ درد خـود نـهـان هـا دارنـد
ای شیخ مرقعی به صد رنگ مپوش — کـایـشـان بـجـز از خـرقـه، نـشـان هـا دارنـد

این قوم را وصیّت باید کرد به حفظ حدود شرع و مخالطت کردن طایفهٔ صوفیان. تا باشد که به برکت آن وصحبت ایشان پنجهٔ عوایق اغیار، ازدامن روزگار ایشان کوتاه گردد ، و جوهر جان ایشان به تاب آفتاب وحدت، مربّی شود. و دلشان، از شوایب شک و شبهت برهد.وشرط آن باشد که به مراسم آداب و دقایق حدود ایشان، تحفّظ و تیقّظ واجب داند، تا باشد که جدّ طلب و شعلهٔ آتش ارادت در اندرون وی مشتعل شود، و او را مستعدّ خرقهٔ ارادت کند. شیخ — رحمة الله علیه — گفت: خرقهٔ تبرّک از هیچ خواهنده در یغ نیست، امّا خرقهٔ ارادت مقصور و موقوف است بر طالبان صادق و عاشقان مشتاق، و خرقهٔ ازرق، مخصوص نیست در پوشیدن، الّا آنکه اگر، شیخ مصلحت بیند که غیر ازرق در مر ید پوشاند، شاید، و بر او اعتراضی نباشد. شیخ — رحمة الله علیه — گو ید که: شیخ ما ضیاء الدّین ابوالنّجیب — رحمةُ الله علیه — مر یدان را گفتی در وقت خرقه پوشیدن که:

٭ یوسف / ۹۶:۱۲. قصص قرآن مجید (بر گرفته از تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری) ص ۱۴۰.

خرقه در پوشید آستین کوتاه، تا در خدمت کردن چابک‌تر باشید، و اختیار خرقهٔ کبود و ازرق، از بهر آن است که تا شوخ و چرک برتابد. و بسیار نباید شست. شیخ گفت —رحمة الله علیه— که از شیخ ابوالفخر همدانی — رحمة الله علیه— شنیدم که گفت: در بغداد بودم به نزد ابوبکر شروطی، فقیری درآمد و جامهٔ شوخگن پوشیده بود، یکی از حاضران، درویش را گفت: چرا جامه بنشوری؟ درویش وی را گفت: ای دوست از اشتغال به حق، به غسل نمی پردازم. شیخ ابوالفخر گفت: هنوز بقیّت حلاوت سخن درویش درحلق دل من بمانده است که گفت: نمی پردازم، از بهر آنکه در آن صادق القول بود. و بعضی اختیار ملمّع کرده‌اند از بهر نگاهداشت وقت، و مشغولی به حق تعالی. شیخ —رحمة الله علیه— گفت: طایفه‌ای از مشایخ دیدم، که خرقه در مریدان نپوشانیدندی، بلکه مریدان را تحریض کردندی بر تعلیم علوم این طایفه، و اقتدا نمودن به عادت پسندیده و سیرت محمود ایشان. آن جماعت که خرقه در مریدان می پوشانند، ایشان را وجهی است [صحیح از متابعت سنّت. چنانکه تقریر کرده شد. و آن جمع که خرقه در مریدان نمی پوشانند، ایشان را وجهی است] از روی طریقت. و هر تصرّف و حکم که مشایخ کنند در مریدان از سر بصیرت و وفور خبرت کنند، که ایشان استحقاق همه تربیتی و اهلیّتِ همه عطیّتی دارند، و به منتهای همّت وقصارای اُمنیّتِ خویش رسیده‌اند، و هرکس که از قانون معهود و رسم قدیم ایشان درنگذرد، از حسن مظاهرت و یمن موازرت ایشان، آنچه مکنون ضمیر او بود هرچه زودتر، به اسعاف مقرون شود. انشاءالله تعالی. اللّهمّ اجعَلْنا مِنْ مُتَّبعی آثارِهم آمین رَبِّ الْعالَمین.

باب سیزدهم
در بیان ساکنان خانقاه

قالَ اللّهُ تعالیٰ: «فی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فیها بِالْغُدُوِّ وَالآصالِ. رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَن ذِکْرِاللّهِ وَاِقامِ الصَّلوةِ وَاِیتاءِ الزَّکوٰةِ یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فیهِ الْقُلُوبُ وَالاَبْصارُ. لِیَجْزِیَهُمُ اللّهُ اَحْسَنَ ماعَمِلُوا وَ یَزیدَهُم مِنْ فَضْلِهِ وَاللّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ»° یعنی حق تعالی حکایت می کند از طایفه‌ای که، قدم از حُجَر بشریّت به نیّت طلب احدیّت بیرون نهاده‌اند. و دل و تن را بر تعود تعبّد حریص و مولع گردانیده وایّام عمر را بر تورّع توزّع داده. و اندرون را از شوایب و قاذورات مال دنیا مصفّی گردانیده و به قطع علایق و عوایق، مشغول شده و عرصهٔ دل و جان را از خاشاک ماسوی اللّه بپرداخته، پس به دست شوق به اذیال سرادقِ وصال

° نور/ ۲۴: ۳۶ تا ۳۸.

جلال، یازیده و در رفع مساجد و معابد و صوامع، رفعت خود طلب کرده. و مصالح اعضا و جوارح را، به کف کفایت و قبضهٔ تصرّف ذکر سپرده و به سبب سلوک راه حق با بینوائی بساخته. و از سر کار و بار برخاسته و شب و روز، اندرون را قرین درد و سوز داشته و فریاد برآورده. بیت:

در دست یقین دان، که بیاراید جان — ور درد نباشد، به چه کار آید جان
بی درد، زقرب دوست بیگانه بود — چون درد کشد، درخور یار آید جان

چون ایشان، به خردِ شامل و عقلِ کامل، در راه سلوک این رجولیّت ظاهر کردند، [حق تعالی] افسر قبول بر سر افعال و احوالِ ایشان نهاد، و برات نامهٔ رضا، در بارِ عبادتِ ایشان تعبیه کرده و آستین مبرّات ایشان، به طراز قبول بیاراست و رخسارهٔ افعال و اعمال ایشان، به گلغونهٔ ارتضا، مورّد کرد و از خزانهٔ بی کرانهٔ: «وَاللّٰهُ یَرزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیرِ حِسابٍ»* خلوتخانهٔ جان ایشان به انوارِ اسرار حقیقة الحقایق، مزیّن و آراسته کرد. هر آینه قلّاش وار، خود را در بیابانِ بی پایان حیرت انداختند، که ورای همهٔ مقامات است. و نیستی بر هستی اختیار کردند، و هشیاری بر فرق مستی، نثار کردند، پس قصد وصل دلدار کردند. قطعه:

شادی به روزگار شناسندگان مست — جانها فدای مرتبهٔ نیستان هست
آنجا که پای جای نیابد فشرده پای — وانجا که دست کار ندارد، گشاده دست
در قعر بحر نور قِدم، خورده غوطه ها — وز ذوق شوق ملک عدم، نیستی پرست
از ناز کژ نهاده کله گوشهٔ «بَلیٰ» — در گوش کرده حلقهٔ معشوقهٔ «الست»**

آمدیم به شرح بیوت علمای امّت و امنای ملت. در تفسیر آن اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند که: این بیوت خانه های مدینه است. و بعضی گفته اند: خانه هایِ رسول —علیه السّلام— است. ابوبکر صدیق— رضی الله عنه— از رسول— صلعم— سؤال کرد و گفت: یا رسول الله، این بیوت خانهٔ سیّد اولیا و اصفیا عَلیِّ مُرتَضیٰ و خاتون قیامت و شفیعهٔ امّت فاطمهٔ زهرا است— رضی الله عنها— که تفضیل دارد بر جملهٔ خانه ها؟ گفت: بلی. و حسن بصری— رحمة الله علیه— گفته است: این بیوت جمله بقاع اصقاع زمین است، که به برکت وجود رسول— صلعم— جمله مسجد گشت. هرکس که در موضع و متعبّد خود، به ذکر یا به تلاوت قرآن مشغول شود، همان ثواب یابد که ذاکران و متعبّدان در صوامع و مساجد و کعبه و صفا یابند، و در هر موضعی که جمعی اخوان، از سر صفا جمع شوند، و حُجّاج وار از جامهٔ معصیت برهنه شوند، و در عرفات معرفت، آواز لبّیک سرّ قدم به گوش هوش بشنوند و به زبان غیرت در بیان آیند. قطعه:

عجب آید مرا ز حُجّاجان — کاین سفر کردنِ دراز، چراست؟

---

* بقره/ ۲: ۲۱۲.
** اشاره به آیهٔ «اَلَستُ بِرَبِّکُم؟ قالُوا: بَلیٰ» اعراف/ ۷: ۱۷۲.

چون به شهر اندر است دوست مقیم شهر، فاضل تر از منا و صفاست
مرد باید، که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست

انس مالک ــ رضی الله عنه ــ روایت می کند از رسول ــ صلعم ــ که گفت: هر شام و بام، بقعه ها از یکدیگر سؤال کنند که: هیچ نماز کننده بر شما بگذشت؟ هیچ ذاکری حق قدم بر شما نهاد؟. اگر از بقعه جواب آید: بلی که ذاکری بر مَن گذشت، آن بقعه که ذاکران قدم بر او ننهاده باشند، در خیبت و حسرت بمانند، و فضیلت آن بقعه بر خود بشناسند. و بعد از آن گفت: هرگاه که بنده‌ای در بقعه‌ای ذکری بکند، یا دو رکعت نماز بگزارد، روز قیامت آن بقعه بر ایمان وی گواهی دهد. و چون وی را وفات رسد، بر مرگ او بگرید.° و از این است که حق تعالی در قرآن خبر می دهد که: چون، عاصیان و جافیان بمیرند، آسمان و زمین بر ایشان بنخواهند گریست°° تنبیه ذاکران را و تحریض طالبان را. قالَ رَسُولُ اللّهِ ــ صلعم ــ «مَن انقَطَعَ اِلی اللّهِ کَفاهُ اللّهُ مَؤُونَتَهُ وَرِزْقَهُ مِنْ حَیثُ لایَحْتَسِب، وَمَنِ انقَطَعَ اِلَی الدُّنیا وَکَلَهُ اللّهُ اِلَیْها»°°° یعنی هرآنکس که به کل روی در حضرت عزّت کند، و به طاعت و عبادت مشغول شود، و کار و شغل دنیا ترک کند، حق تعالی رنج ها و مشقّت های دنیا از وی کفایت کند و بی بلا و عَنا، رزق او به آسانی بدو رساند از جائی که در شمار خاطر او نباشد. و هر کس که به زخارف دنیا مشغول شود، و در کار آخرت به تقصیر و تهاون پیش آید، هر آینه اختلاف و اختلال، به اعمال او راه بیابد و جذب اموال باعث او باشد بر طلب دنیا، چنانکه لحظه ای از طلب نیاساید: مایَسْتَفیقُ غَراماً بِها وَفَرْطَ صَبابَةٍ. و زبان دل با نفس این نصیحت می کند بیت:

دنیا که چنین خیره بر او شد خواجه از گرم روی، گرم در او شد خواجه
بنیاد وجود آدمی، بر دو دم است گر بر ناید یکی، فرو شد خواجه

شیخ گفت ــ رحمة الله علیه ــ که اصل خانقاه و رباط آنست که، از بهر دفع خصمان و دشمنان، اسبان با قوّت و فربه نزد خویشتن در بندد، که اگر دشمن وقتی خواهد که ناگاه شبیخون کند، زود بر پشت آن سوار توان شد از بهر دفع دشمن، و صوفیِ مجاهد و مرابط باشد، که نفس خود در برابر دشمن دارد، و به دفع او مشغول شود، و مقیمان خانقاه نفوس خود را بر طاعت و عبادات مربوط دارند، و به برکت دعای ایشان، حق تعالی بلاها از شهرها بازگرداند. و در خبر است که رسول ــ علیه السلام ــ گفت: اگر نه به سبب بندگانِ راکع بودی و کودکان شیرخواره و چهار پایان چرا کننده، به شومی گناهِ عاصیان و جافیان، لشکر عذاب از جانب ربّ الأرباب،

° جامع الصغیرج ۲ ص ۲۵۵.
°° دخان/ ۲۹:۴۴ «فما بَکَتْ عَلیهِمُ السَّماءُ وَالارضُ».
°°° جامع الصغیرج ۲ ص ۴۷۵.

روی به شهرستان عالم آوردی و همگنان را مجبور و مقهور کردی، چنانکه از ایشان نه اسم گذاشتی نه رسم.٭ و در خبر است که رسول — علیه السّلام — گفت: حق تعالی به صلاحیت یک مرد، فرزند و فرزند فرزند و اهل بیت و همسایگان او به اصلاح آورد. تا وجود او در میان ایشان باشد، حق تعالی آن جماعت را نگاه می‌دارد، و به برکت دعای او، بلاها از ایشان دفع می کند.٭٭ و در اخبار آمده است که رسول — صلی الله علیه وسلّم — چون از بعضی غزوات رجوع کردی، گفتی: از غزای کوچک بازگشتیم به غزای بزرگ ٭٭٭.ومنقول است که یکی از صالحان، برادری دینی داشت، او را بخواند تا با یکدیگر به غزا روند، این برادر، در جواب او گفت: یا اخی، جملهٔ مصاف‌ها در خانهٔ من جمع شده است و درهای آن محکم، چنانکه مخرج آن ظاهر نیست، دیگر او پیغام داد و وی را گفت: اگر جملهٔ مردمان عزلت گرفتندی، و در وقت غزا این [عذر] آوردندی، قواعد ارکان غزا، خلل پذیر شدی، و کفّار غلبه کردندی. ترا هیچ گزیر نیست به غزات می باید آمدن. دیگر او جواب داد که: ای برادر، اگر جملهٔ مسلمانان جمع شدندی و ملازمت نمودندی بر محاربت نفس و دیو به صدق و راستی، و از دقایق آن هیچ چیز مهمل نگذاشتندی. اگر بر سجاده اَللهُ اکبر بگفتندی، به برکت نفس ایشان، باروی قسطنطنیه خراب شدی. قالَ بَعْضُ الْحُکَماءِ: «اِرتفاعُ الأَصْواتِ فی بُیُوتِ الْعِباداتِ بِحُسْنِ النِّیّاتِ وَصفاءِ الطَّویّاتِ یَحِلُّ ما عَقَدَتْهُ الأَفلاکُ الدّایِرات» یعنی اهل خانقاهات، به شرط متابعت شریعت، و مشایعت طریقت قیام نمایند، و به حسن معاملت و عبادت و نگهداشتِ اوقات مشغول شوند. و از فساد اعمال احتراز کنند. و به صحّت احوال اعتماد کنند. برکتِ ایشان به جملهٔ بلاد و عباد برسد، و هر بلائی که به تأثیر افلاک، به خلایق خواهد رسید، به برکت صدق ایشان، مندفع شود. و مصون و محروس بماند. سَریّ سقطی —رحمة الله علیه— گفته است در معنیِ «اِصْبِرُوا وَصابِرُوا وَرابِطُوا» ٭٭٭٭اِصْبِرواعَنِ الدُّنیا رَجاءَ السَّلامَةِ یعنی: از دنیا صبر کنید اومیدسلامت را وَصابِرُوا عِنْدَالْقِتالِ بِالثَّباتِ وَالِاسْتِقامَةِ. و در نزد محاربت با دشمن صبر کنید، به ثبات و استقامت وَ رابِطُوا اَهْواءَ النَّفسِ اللَّوّامَةِ وَاتَّقُوا مایَعْقُبُ لَکُمْ مِنَ النَّدامَةِ لَعَلَّکُمْ تُفلِحونَ غداً عَلی بساطِ الْکَرامَةِ. یعنی از هرآنچه عاقبت آن به وخامت خواهد کشید در ترک شهوات، عنان آن به کفِ کفایت سپارید. تا فردای قیامت بر بساط کرامت مقیم و معتکف شوید. و بعضی مفسّران در معنی آیت گفته‌اند که: بر بلا صبر کنید و بر نعمت‌ها مصابرت نمائید و در معادات با دیو ثبات نمائید. و از محبّت غیرحق تعالی احتراز کنید،

٭ ترجمهٔ حدیث: «لولا عبادُلِلّه رکّع وصبیّة رضّع و بهائمُ رتّع لصّبَ علیکم العذاب صبا ثم یرض رضاً» جامع‌الصغیرج ۲ ص ۲۲۴.

٭٭ ترجمهٔ حدیث: «انّ الله لیصلح بصلاح الرّجل...» عوارف ص ۱۰۴.

٭٭٭اشاره به حدیث «رَجعنا من الجهاد الأصغر إلی الجهاد الاکبر» جامع‌الصغیر ۷۲/۲.

٭٭٭٭آل عمران/ ۳: ۲۰۰.

تا فلاح ابد و نجات سرمد بیابید. و شرط صوفیان که ساکنان خانقاه باشند [آنست] که، از خلق بگریزند و درحصن حصین حضرت عزّت گریزند و ترک اکتساب کنند و به مسبّب الأسباب توکل کنند و از شواغل که شاغل ذکر حق تعالیٰ باشد، تجنّب نمایند و روز و شب اوقات به طاعات و عباداتِ معمور دارند و دستِ تمسّک و تشبّث در عُروهٔ وثقای این آیت زنند که: «قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرهُمْ فی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ»° و این آیت را ورد زبان و وَرد جان سازند، بیت:

اَلا کُلّ شَیءٍ ماخَلَااللّه باطِلٌ [وَکُلُّ نَعیمٍ لامُحالَةَ زایلٌ]

درگه خلق همه زرق و فریب است و هوس کار، درگاه خداوند جهان دارد و بس

چون بدین شرایط قیام نمایند، هم مجاهد باشند و هم مرابط. و به برکت آن به کمال اعمال و منصب احوال برسند، انشاءاللّه تعالی همگنان را ثباتی و استقامتی در راه سلوک ببخشد.

باب چهاردهم

در بیان آنکه جمعیّت ساکنان خانقاهات مشابهت دارند به اهل صفّه

قالَ اللّٰهُ تعالی: «لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْوٰی مِنْ اَوَّلِ یَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فِیهِ»°° حق تعالی خطاب می کند با رسول خود ــ صلعم ــ هر آن مسجد که بنیادِ نهادِ او، بر امانت و دیانت نهاده باشند، سزاوار آن باشد که تو در آن قیام کنی به ادای حقّ عبودیّت. رضای احدیّت به چنین مسجدی متعلّق است و نتیجهٔ گزاردن آن طاعت، سعادت آسمانی است و قواعد کامرانی در هر دو جهان. و نیز جمعی اصحاب و احباب در آن موضع جمعند، که طهارت و نظافت دوست می دارند، و به سببِ این ذریعت و وسیلت، محبوب حضرت عزّت آمده‌اند. از صحابه ــ رضوان اللّه علیهم اجمعین ــ سؤال کردند که: کدام نظافت بود که شما در استعمال می آورید، تا بدان سبب منصب محمدت و منقبت ثنا یافتید از حضرت باری سبحانه و تعالی؟، گفتند: ما چون استنجا بکردمانی در پی آن آب نیز کارفرمودمانی. ونیز، ازآداب صوفیان است که ایشان درطهارت ظاهر و باطن سعی بلیغ نمایند. و هر قومی موضعی اختیار کردند از بهر راحت و آسایش غربا و مسافران. تا هر آنچه به مراسم خدمت ایشان تعلق دارد، در خانقاه قیام نمایند. طلحه ــ رضی اللّه عنه ــ روایت می کند که: چون شخصی به مدینه آمدی، اگر او را آشنایی بودی به خانهٔ او رفتی و اگر [او را] آشنایی نبودی به نزدیک اهل صفّه رفتی، و آنجا معتکف شدی، تا از رنج راه برآسودی این طایفه اختیار خانقاه از بهر این سبب کردند، تا مسافران و غریبان که در شهرها روند و آشنایی و

° انعام/۶:۹۱.

°° توبه/۹:۱۰۸.

قرابتی ندارند، به نزدیک ایشان مقیم شوند، تا از رنج راه و عَنایِ سفر بیاسایند. و شرط آن باشد که ظاهر و باطن با یکدیگر راست دارند. و از حقدوحسد و عداوت با یکدیگر پاک باشند. و از سر صداقت و مودّت جمع شده باشند، بی شایبهٔ ریا و تکلّف. شرط آنست که ترک تنعّم و الوان طعام کنند و بر سفره نان خورند متابعت سنّت را. آنس مالک — رضی الله عنه — می گوید که: رسول — صَلّی الله علیه — طعام خوردی، و آنچه حاضر بودی بخوردی، و استدعای طعام دیگر نکردی. شیخ — رحمة الله علیه — [می گوید]: بعضی از صُلحا و عبّاد، عزلت اختیار کردند مخافت آفت را، و سلامت در وحدت دیدند.

و طایفهٔ دیگر، به وفور علم و شمول مقام و حال، اختیار صحبت و جمعیّت کردند بر سر سجّاده. و بباید دانست که: سجّادهٔ صوفی گوشهٔ او است. بی اجازت وی نشاید بر سر سجّادهٔ وی نشستن. و ترتیب دادن سجّاده پسندیده است متابعتِ سنّت را. عایشه — رضی الله عنها — روایت می کند: از بهر رسول — صلّی الله علیه وسلّم — بهر نماز تهجّد را حصیر بگسترانیدمی، تا بر آن در شب [نماز] گزاردی. شیخ گفت: در خانقاه پیران و جوانان حاضر باشند و در آن جا خلوت باشد. خلوت ها به پیران اولی تر، تا در حرکات و سکنات مستقل رای خود باشند. و گاهگاهی راحتی به نفس می رسانند و با او رفیقی می کنند در استعمال اعمال، و جوانان را جمعیّت لایق تر، تا مجال هوا و راحت نفس بر ایشان تنگ آید از بهرنظرجماعت ونفس ایشان ریاضت و مجاهدت و مکابدت کشیدن عادت کند. و شرط جمعیّت و صحبت آنست که آن جماعت در طاعت متابع شریعت باشند، و مؤدّب و مهذّب باشند به آداب شریعت و طریقت، و ایشان را هیچ شغل نباشد الّا، مشغولی بـه حق تعالی. و اگر جوانان را در جمعیّت فترتی یا زیانی و نقصانی روی نماید در طاعت، اولی تر آن باشد که خلوت اختیار کنند. و پیران، آن خلوت بدیشان ایثار کنند، تا در استدامت طاعت فترت و کسالت راه بدیشان نزند. و در خانقاه خادمی باید، و خدمت آن کس را باشد، که قریب العهد باشد به رسیدن خانقاه. و لذّت طاعت و حلاوت معاملت به حلق جان او نرسیده باشد، تا به برکت حسن خدمت، ذوق طاعت بیابد، چه خدمت کردن، شعلهٔ ارادت مشتعل تر گرداند، که مرید در بدایت ذوق طاعت نیافته باشد. و نسیم ارج تلاوت قرآن به مشامِ جان او نرسیده باشد، و اگر در مبدأ، او را نماز نوافل فرمایند، ملالت و بطالت بـروی غالب شود و بطالت دل را سخت کند. مصلحت وقت را او را خدمت فرمایند. و بباید دانست که خدمت کردن نوعی است از جملهٔ عمل، و راهی است از راه های بهشت، اگر صدقی دارد در خدمت، به سبب آن اوصاف پسندیده و اخلاق حسنه کسب کند، و اگر رشید باشد، به حسن نیّت و صفای طویّت به مقام ابرار و صُلحا برسد. و هر آن کس که محبّتی زیادتی ندارد با این طایفه، اولی تر آن باشد که راغب صحبت ایشان نباشد، که از ایشان کارهای متنوع صادر شود که هرکس آن را [فهم] نتواند کرد، و باشد که انکاری ظاهر کند و از آن مضرّت و معرّت بیند. و طالب صادق و سالک

مجدّ، آن باشد که به آداب شریعت و سیرت اهل طریقت، خویشتن را مؤدّب و مهذّب می دارد و در خدمت ایشان بذل المجهود و جهد المقل بجای می آورد، تا مستعدّ مواهب ربّانی و عطاهای یزدانی گردد. و بباید دانست که: همّت و سیرت اهل صفه و تابعیان، معاونت و مساعدت بیکدیگر بوده است و ایثار کردن برهم، و این طایفه،بذل و ایثار و مواسات و احسان با یکدیگر، اختیار کردند متابعت اهل صفه را— رضوان‌الله علیهم اجمعین— و به واسطهٔ آن ذرایع اکید و شوافع حمید، از سمت شبهت و وصمت ریبت، محروس و محفوظ بماندند و به معارج ملکوت و مدارج جبروت برسیدند، و در این عالم و در آن عالم، اثری تمام و قبول به نظام یافتند. اللّهم اجعَلْنا مِنْ مُتبعی آثارِهم یا رَبَّ الْعالَمینَ.

باب پانزدهم

دربیان خصایص ساکنان خانقاه

شیخ— رضی اللّه عنه— گفت: بنیاد خانقاه از زینت این ملّت حنیفی است. و اهالی خانقاه ممتاز و متفرّد باشند، به سببِ استثبات قواعد و انتهاج مناهج حق و اختیار مذاهب اخیار و اجتناب از موافقت اشرار، و جوامع همّت و نهمت بر نجات آخرت و رستگاری قیامت مصروف کرده باشند. و در خدمت طاعت به قدر استطاعت اقبال نموده. قالَ اللّهُ تعالیٰ: «اُولئکَ الّذینَ هَدَی اللّهُ فَبِهُدیٰهُمُ اقْتَدِه»٭. و بباید دانست که: صوفیان اهل سلف پاکبازان و جانگدازان بودند، و آن ریاضات و مجاهدات که ایشان بر نفس مبارک خود نهاده باشند مقدورِ متأخّران نباشد. و اگر از بعضی از متأخران قصوری یا تقصیری در سلوک ظاهر شود، حمل بر نقصان سیرت پاکان نتوان کرد که آفتاب جلالت حالت ایشان از آن متلألی‌تر بود که، به سحاب وهم متوهّمان محجوب شود.

وَلَیْسَ یَصِحُّ فِی الأفْهامِ شَیْءٌ ‌ ‌ ‌ اِذا احْتاجَ النَّهارُ اِلیٰ دَلیلِ

و این قدر اسم که بمانده است در این زمان، از برکت اثر جمعیت ایشان است، و از آثار عطاهای حق تعالی با این طایفه، تا به کلّی رسوم ایشان مندرس نشود، تا بو که، قومی به متابعت ایشان و دوستی نمودن با ایشان، نجات یابند. قالَ رَسُولُ اللّهِ— صلعم—: «اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ»٭٭. و شرط آنست که اهل خانقاه به ظاهر و باطن جمع باشند، و اساس کار الفت و بنیاد جمعیّت بر معاونت و ایثار و بخشش و اختیار نهند، به غایتی که اعدای دین و اخوان الشّیاطین، در

٭ انعام/٦: ٩٠.

٭٭ جامع الصغیر ج ٢ ص ٤٨٤.

آن نقبی و سوراخی نتوانند کرد، به غیر آن جماعت که به صورت مجموع باشند و به دل پراکنده و دشمنِ یکدیگر. قالَ اللّهُ تعالیٰ: «تَحْسَبُهُمْ جَمیعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتّیٰ» ٭ یعنی تو پنداری که ایشان جمعند، آن جمعیت به ظاهر است، امّا به اندرون و دل، از یکدیگر دورند و متفرق، قالَ رَسُولُ اللّه — صلعم — «اِنَّما الْمُؤمِنونَ کَرَجُلٍ واحِدٍ اِذَا اشْتَکیٰ عُضْوٌ مِنْ اَعْضائِه اِشْتَکیٰ جَسَدُهُ اَجْمَع وَاِذا اشْتَکیٰ مُؤمِنٌ اِشْتَکیَ الْمُؤمِنُونَ» ٭٭ .رسول خدا — صلعم — گفت که: مؤمنان به حکم سوابق دوستی ولواحق اتّحاد مَشارع مصافات چنان مصفّی گردانیده باشند [که] اگر یکی از ایشان را رنجی یا مکروهی رسد، اثر آن به سرایت به دیگری رسد، همچنانکه اعضا که چون یک عضو در رنج باشد، اثر آن به همهٔ اعضا و جوارح برسد. شرط صوفیان و ارباب خانقاه، آنست که در جمعیّت باطن سعی کنند، و قاعدهٔ مصافات، با یکدیگر محکم گردانند، و درامداد سلوت و راحتِ هم کوشند، سبب آنکه اثر این صحبت، از پرتو اشعهٔ شمع جمعیّت و الفت ارواح است، که حق تعالیٰ در انجمن ازل، عقد مواصلت میان ایشان منعقد کرده، و منّت بر حضرت رسالت نهاده. قالَ اللّهُ تعالیٰ: «لَوْاَنْفَقْتَ ما فِی الْاَرْضِ جَمیعاً ما اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلکِنَّ اللّهَ اَلَّفَ بَیْنَهُم» ٭٭٭ یعنی اگرتو که رسول برگزیدهٔ مایی، خواستی که اصحاب و احباب، بر بساط اتّحاد جمع کردی، نتوانستی، و اگر به سبب این دواعی خلایق را به انواع اصطناع و اصناف الطاف، محفوظ داشتی. ولکن حق تعالیٰ، به وفور رحمت و شمول عاطفت، در ازل آزال نهال اتّصال دلهای ایشان، از منابع جمعیّت و الفت سیراب کرد. و در زمین تمکین مستحکم کرد. و بنای این موالات، بر اساس روحانی و قواعد رحمت ربّانی نهاد.تا به هیچ حال، اختلال نپذیرد، و به مقراض انقراض و انفصال بریده نشود. پس این طایفه به بصیرت دل و معاینهٔ روح، آن اجتماع و ائتلاف بدیدند، و به صورت نیز طالب جمعیّت شدند، و هرچه اسباب تفرقه بود، به کلی از خود دفع کردند. تا بر صفای اصلی و فطرت اولی بمانند. قالَ رُوَیْم — رَحمةُ اللّه عَلیه —: لایَزالُ الصُّوفیَةُ بِخَیْرٍما تَنافَرُوا فَاِذا اصْطَلَحُوا هَلَکوا. یعنی عقد این طایفه همیشه متناسق باشد. و احوال ایشان شامل خیرات باشد، مادام، تا با یکدیگر برحسب مداهنت تعیّش نکنند. و هرگاه که در تأسیس مبانی صلح، جدّ و اجتهاد بذل کنند، خلل‌ها بدیشان راه یابد. و آن عقد منظوم مبدّد و پراکنده بماند، و در معرض تلف افتند و عُمَر خَطّاب — رضی اللّه عنه — گفته است که: رحمت خدای تعالیٰ بر آن شخص باد که راه من نماید به عیوب من، و در روزگار خلافت خود، در وقتی که اکثر مهاجرین و انصار — رضوان اللّه علیهم اجمعین — حاضر بودند، گفت: اگر من در بعضی امور رخصتی جایز دارم و طریق عزایم نسپرم،

٭ حشر/۵۹:۱٤.

٭٭ جامع الصغیرج ۲ ص ۳۲٤. با اندک تفاوت.

٭٭٭ انفال/۸:۶۳.

شما با من چگونه باشید؟ قوم جمله خاموش بودند. و در جوابِ عُمَر– رضی الله عنه– هیچ سخن نگفتند. سه نوبت این سخن مکرّر کرد. در [آن] میان پسر سعد حاضر بود– رضی الله عنه– گفت: قَوَّمناکَ تَقویمَ الْقَدح. ای عمر، اگر ازجادهٔ شرع و احکام عزایم میلی کنی در امور شریعت و انحرافی نمایی، ترا چنان با طریقهٔ واضح، و راه صواب آریم که تیری که کژ شده باشد، و اندازندگان صائب، به وفور قوّت و شمول مکنت آنرا راست کنند. عمر– رضی الله عنه– این سخن از وی بپسندید و تحسین کرد، و بر کمال کفایت او ثنا گفت. شیخ– رحمة الله علیه– گفت:

اگر چنان باشد، که از آن جمع که در خانقاه مقیم باشند، یکی از میان [ایشان]، منازعتی و خصومتی کند با یکی، باید که از میانهٔ هر دو، یکی به نرمی و خوش خوئی پیدا آید، اگر با وی ظلم کرده باشد [باید] که مظلوم تعدّی نکند، و به دل مقابل آید، که هرآن وقت که، دل مقابل نفس آید، مادّهٔ شره و بدخوئی و فظاظت به کلّی منقطع شود، و هرگاه که نفس در مقابلهٔ نفس آید، بس تفرّق‌ها و شبهات از آن تولّد کند، و از آن فسادها خیزد. قَالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: «اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَن»°. یعنی اگر کسی با شما عداوت و دشمنی کند، شما در مقابلهٔ آن، به مسامحت و مساهلت پیش‌آیی، و به محاسن اخلاق که عنوان نامهٔ فتوّت است و گل بوستان مروّت، خود را آراسته گردانی، تا از وخامت عاقبت مصون و محروس بمانی. و بدین خلال گزیده و افعال پسندیده، که نتیجهٔ صفا و روشنائیی وفای اندرون است، قیام نتوانند نمود، جز صابران و صادقان و طالبان و عاشقان، که صفحات روزگار خود، به یمن صفا و پرتو نور روح و اشاعت شفقت بر بندگان مستوعب گردانیده باشند، و بر حقایق اشیاء مطّلع باشند، و از حضرت عزّت به مزید عاطفت، شرف اختصاص حاصل کرده و شرط آنست که اگر در میان جمع خانقاه از این شیوه چیزی پیدا شود، شیخ با خادم خانقاه که موصوف باشد به اخلاقِ حمیده، ایشان هر دو حاضر کنند، و با ایشان در خطاب، عتاب کنند، اول به متعدّی و مبدأ کننده گویند: چرا این دلیری کردی؟. و با آن شخص دیگر [گویند] که: از تو چه بدخویی ظاهر شده بود، تا او با تو این بی ادبی آغاز کرد؟ و چون او این تعدّی و حیف ظاهر کرد، چرا به سکونت نفس و طمأنینت دل، مقابل او نیامدی؟ و از بهر چه تخلّق به عادات کرام، که فهرست سعادات است نکردی؟. بدین نسق و ترتیب به حسن فراست و صدق کیاست، شرایط نصیحت و دقایق تربیت بجای آرند، بعد از وضوح بیّنت، جافی به صفّ النّعال فرستند، تا به قدم استغفار بایستد و به عذر پیش آید، و گوید: این حرکت از سر نادانی و جهل مفرط بود. و چون بایستد، به باطن رجوع کند با حضرت عزّت، از غایت نیاز و نزاهتِ اندرون نصب‌العین کند که حاضر حضرت عزّت است، و این بازخواست،

° فصلت/۴۱:۳۴.

منهیان غیب از وی می کنند. و ورد زبان استغفارش این باشد بیت:

گوئی ز کسان آن جهان خواهم بود   یا هرزه دوان کاروان خواهم بود
هندوی گریز پای با خواجه رسد   حالش چه بود، من آنچنان خواهم بود

شیخ — رحمةالله علیه — گفت که: از شیخ و مقتدای خود ضیاءالدّین ابوالنّجیب — رحمةالله علیه — سماع دارم که اصحاب را می گفت که: چون میان یکی از شما وحشتی افتد، باید که مقدّم اصحاب، آن کس را که مبدأ ایذاء کرده باشد، اشارت کند وی را که: به قدم عذر بایست. اگر گوید: من اندرون خود صافی نمی بینم، به ظاهر اعتباری نیست، باید که او را گوید که: برخیز که به برکت قیام، حق تعالی صفا ببخشد و وحشت به کلّی مندفع شود، و این ماجرا کردن و اندرون را از بغض و حقد پاک گردانیدن، خاصّه این طایفه راست، که نخواهند که اندرون ایشان، به ظلمتِ کدورت و تفرقهٔ منازعت، مکدّر و تاریک باشد، و چون جافی عذر کند، حاضران باید که عذر او قبول کنند. و در خبر است که: «اِرْحَمُوا تُرحَمُوا وَاغفِرُوا یَغفِرْلَکُمْ»٭ یعنی: بر یکدیگر رحمت و شفقت کنید، تا بر شما رحمت کنند [و گناه از یکدیگر عفو کنید، تا حق تعالی از شما گناهان عفو کند]. و بعد از استغفار، دست مقدّم اصحاب بوسه نهادن سنّت است. عبدالله عمر — رضی الله عنه — روایت می کند که رسول خدا — صلی الله علیه وسلّم — به غزائی رفته بود. جماعتی از آن مردمان، به گوشه‌ای رفتند و از مصاف به یکسو شدند. و من در میان ایشان بودم، در این فکرت بودیم که، مخرج ما چگونه تواند بود، و از مصاف بگریخته‌ایم و در غضب و سخط حق تعالی آمده‌ایم، پس صواب آن دیدیم که چون به مدینه رسیم، توبت کنیم و خود را بر رسول — علیه السّلام — عرض کنیم، تا که ببینیم، راه توبت گشوده است، یا بسته. بر این نیّت پیش از نماز بامداد، به نزدیک رسول — علیه السّلام — رفتیم، گفت: چه قومید شما؟ گفتیم: گریزندگان از مصاف. گفت که: شما عکّارانید، و عکّار، آن باشد که روی به هزیمت نهد و پس رجوع کند، من عذر خواهِ شمایم در حضرت عزّت، در استخلاص شما و جملهٔ مسلمانان، چون این مثال بشارت از دارالملکِ رسالت به ما رسید، نزدیک وی رفتیم و دست مبارکش بوسه دادیم. و این خبر دلیل است بر آنکه، جایز باشد که اخوان الصّفا و اصحاب یکدل، دست یکدیگر را بوسه دهند و مرید دست شیخ را بوسه نهد. و اگر شخصی مقدم باشد بر اصحاب، در وقت بوسیدنِ دست، اگر تکبّری و تجبّری در نفس بیند، شاید که منع کند؛ و نگذارد که دست وی را بوسه دهند. و از آداب این طایفه یکی آنست که چون از سفر بازآیند، یا بعد از استغفار، یکدیگر را در کنار گیرند، تا بکلّی وحشت زایل شود، و در وقت عذر، عذر خواهند. از سر گناه برخاستن و جرم وی را عفو کردن، سنّت است. رسول — علیه السّلام — فرموده است که: هر آنکس که عذر کند، و حاضران عذر او قبول

٭ جامع الصغیر ج ۱ ص ۶۲.

نکنند، ارتکاب گناهی عظیم کرده باشند.۵ و از آب زلال و نوالهٔ نوال حوض کوثر، محروم مانند. و بعد از عذر و استغفار، غرامت حاضر کردن سنّت است. کعب مالک— رضی الله عنه— با رسول— صلی الله علیه وسلم— گفت: یا رَسُولَ الله ظنّ [من] چنانست که توبت من قبول نباشد، تا آنگاه که، از جملهٔ مال خروج کنم، و از آن موضع که آنجا گناه کرده‌ام، نقل کنم. رسول— علیه السّلام— گفت: اگر از سر دو دانگ مال برخیزی، و در راه حضرت عزّت صرف کنی، ترا کفایت باشد، مطالبت غرامت از این جهت است، و نیز بدان سبب که چون، اندرون صفا یافته باشد او را هیچ [محبّتی] بنمانده بود به دنیا، و این کار، فنّ این طایفه است، و بدان متفرّد و ممتازند از میان جملهٔ خلایق، چه نظر بر اِستقرارِ نتایج آن دارند. و شرط آنست که: آنکس که در خانقاه ساکن باشد، اگر روزگار به طاعات و عبادات به سر تواند برد، شاید که از محصول موقوفات خانقاه چیزی تناول کند به سبب طعام و لباس، امّا اگر به کاهلی و بطالت مشغول باشد، جایز نباشد از مال خانقاه چیزی بدو دادن. و اگر کسب داند، شاید که به کسب مشغول شود تا از بطالت و کسالت نجات یابد. از بهر آنکه، مال خانقاه، بر شخصی حلال باشد، که او را هیچ شغلی نباشد در دنیا الا عبادت حق تعالی، و خادمِ خانقاه چون به شرط خدمت کند، از مال خانقاه او را نصیبی باید داد، تا در خدمت فارغ القلب باشد و سستی و تهاون نکند در خدمت کردن، و مشغولان به حق تعالی، و در یوزه همین حکم دارد. و خدمت کردن این طایفه، به غایت مرضیّ و پسندیده است. عمرو زجاجی— قدّس اللهُ رُوحَه— می گوید: مدّتی در خانقاهِ جُنَید— رحمة الله علیه— معتکف بودم، و به انواع اذکار و اصناف طاعات مشغول می بودم. روزگار در معاملت با حق تعالی به سر می بردم در [آن] مدّت، جنید-قدّس الله روحه - با من سخن نگفت، و هیچ تحسین نکرده یک روز، جنید با جمع اصحاب از خانقاه بیرون رفته بودند، به سبب تفرّجی یا عزم زیارتی. جامه بیرون کردم و چابک بازایستادم و خانقاه پاک بروفتم. و آب بزدم، چنانکه رسم باشد. چون، جُنید— رحمة الله علیه— برسید، آن خدمت از من بپسندید و مرا بنواخت، و آن خدمت را تحسین کرد سه بار. از بهر آنکه. خدمت مثمر نجات ومنیل درجات خواهد بود در عقبی، چون نیّت صادق بدان مقرون باشد. و در ترک خدمت معذور نباشد، الّا صاحب ذوقی که او را حظّی تمام باشد در معاملت. و به ظاهر و باطن و قلب و قالب، تسلیم اوامر شریعت و طریقت آمده بود. و ادای شکر نعمتِ فراغ و نعمت کفایت بتواند گزارد. قال السَّریُّ— رحمة الله علیه—: مَنْ لایَعرِفُ قَدْرَالنِّعَم سُلِبَها، هرآنکس که قدرِ نعمت نشناسد، از زیادتی آن محروم ماند، تا به کلّی آن نعمت از وی باز

---

۵ اشاره به حدیث: «مَن اعتذرَالَیْه اَخُوه مَعذرةً فَلَمْ یقبلْها کانَ عَلیهِ مِنَ الخَطیئة مثل صاحبِ مکس» جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۶۵.

ستانند، و در حجاب کفران بماند. و اصحاب خانقاه باید که، حرمت وقت نگاه دارند و حقّ آن ضایع نکنند، تا احوال ایشان [سمت عیب و نقصان نگیرد، وصیت نیکنامی ایشان] در هر دو عالم منتشر گردد، و خدمت کردن ایشان بر همگنان واجب آید. قالَ رَسُولُ— صَلّی اللّه عَلیه وَسَلّم—: «اَطْعِمُوا طَعامَکُمُ الاَتْقیاءَ وَأُولُو مَعروفِکُمُ الْمُؤمِنِیْنَ»° طعام، به خوردِ متّقیان دهید، و عطا به مؤمنان دهید. تا نظم عقد کامرانی که عنوانِ صحیفهٔ شادمانی هر دو جهانی است، میسّر شود، انشاءاللّه تعالی وَحْدَه.

باب شانزدهم
دربیان اختلاف مشایخ، در سفر و اقامت

شیخ— رحمة اللّه علیه— گفت: احوال ایشان در سفر و اقامت مختلف است. بعضی آنند که، در بدایت سفر اختیار کرده‌اند، و در نهایت مقیم شده‌اند. [و بعضی آنند که در بدایت مقیم شده‌اند، و در نهایت سفر کرده‌اند] و بعضی آنند که، اقامت اختیار کرده‌اند و سفر نکرده‌اند. و بعضی آنند که، دایم سفر کرده‌اند و در هیچ موضع وطن نکرده‌اند و ساکن نشده‌اند. و ما شرح ایشان روشن و مبرهن بیان کنیم، تا مستفیدان و طالبان بدانند که، مقصود هر یک از این بزرگان و مجتهدان چه بوده است. انشاءاللّه تعالی. آن قوم که بدایت سفر کرده‌اند، و در نهایت مقیم شده‌اند، مقصود ایشان از بهر چند معنی بوده است: اوّل آنکه طالب علم بوده‌اند، و رسول— علیه السّلام— بر آن تحریض فرمود که: «اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّینَ»°° و یکی از مشایخ گفته است که: اگر کسی از شام به یمن رود، از بهر آنکه کلمه‌ای بیاموزد، تا دلیل او باشد بر راه راست و صراط مستقیم، در آن سفر، غنیمتی تمام حاصل کرده باشد، و روزگار ضایع نگردانیده بود. و جابر بن عبداللّه— رحمة اللّه علیه— از مدینه به مصر رفت به مدت یک ماه، از بهر حدیثی که عبداللّه انیس— رحمة اللّه علیه— روایت می کند از رسول— صلّی الله علیه وسلم— و آن حدیث آن است که: رسول— علیه السّلام—گفت: «مَنْ خَرَجَ مِنْ بَیْتِهِ فی طَلَبِ الْعِلْمِ. فَهُوَ فی سَبِیْلِ اللّهِ حَتی یَرْجَعَ»°°° یعنی هرآنکس که، از خانه بیرون رود به سبب طلب علم، او در راه خدای تعالی است، تا آنگه که به خانه آید. و عایشه— رضی اللّه عنها— گفت: از رسول —صلی اللّه علیه وسلم— شنیدم که، هر کسی که به سبب طلب علم راهی سپرد، حق تعالی راه بهشت بدو آسان کند.°°°°

° جامع الصغیرج ۱ ص ۷۲.

°° جامع الصغیرج ۱ ص ۷۳.

°°° جامع الصغیرج ۲ ص ۱۷۰.

°°°° اشاره به حدیث: «من سَلَکَ طریقاً یلتمس فیه علماً، سهل اللّه له طریقاً الی الجنة». جامع الصغیرج ۲ ص ۳۰۰.

و **مقصود دوم** از سفر آنست که به صُحبت مشایخ و برادران و صادقان رسد، و از مشاهدهٔ ایشان بسی نفع‌ها یابد، همچنانکه از لفظ ایشان. و گفته‌اند: «مَن لایَنْفَعُکَ لَحْظُهُ، لایَنْفَعُکَ لَفْظُهُ» یعنی هر آنکس که نظر او سودمند و نافع نباشد، لفظ او هیچ سودی نتواند رسانید. شیخ ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت: این سخن، دو معنی احتمال می کند، وجه اوّل آنکه مرد صادق و سالک ناسک، و شیخ صاحب حال، به زبانِ فعل سخن گوید نه به زبان قول، چون مرید صادق به نظر صائب و فکرت ثاقب به احوال شیخ کامل و حرکات و سکنات او نظر کند، وی را انتباهی تمام ظاهر شود. و آنکس که افعالش موافق [اقوال] نباشد، مرید از او فایده‌ای حاصل نتواند کرد. چه روشنائیِ سخن به قدر روشنائی دل تواند بود، و روشنائی دل، به قدر استقامت و قیام نمودنِ به واجبی حقّ عبودیّت. و وجه دوّم آنکه نظر علمای دین، و غوّاصان بحار تمکین که نجوم سماء معرفتَ، و گل بوستان حقیقت‌اند تریاقی است نافع، که دفع زهر علّتِ غفلت بکند و به قوت بصیرت، کمال استعداد و اهلیّت در مرید صادق پیدا کند. و موارد عزیمت سلوکِ او، از شوایب تردّد مصفّیٰ گرداند. و موائد مقامات و احوال، به نوالهٔ نوال شرح و بیان او را مهنّا کند. تا هر آنچه مثمر سعادت قصویٰ بود، بدو روی نماید. سالک به جدّی هرچه تمام‌تر، در طلب آن آید. و روزبروز فتوحات غیبی در اندرون می یابد. چون این همه سعادات از پرتو نظر آن سادات، بینند، فریاد برآورند بیت:

کرد روزی نظری او، به من سوخته دل | هرچه من یافته‌ام، جمله از آن یافته‌ام

به دوجو برمن اگر هردوجهان گم گردد | چون ترا یافته‌ام، هر دو جهان یافته‌ام

اگر منکری انکار کند که. این حال مستحیل است. که به یک نظر مرید صادق را از این، مقام اعلیٰ حاصل می شود. ما در جوابِ او گوئیم: این انکار، بر قدرت حق تعالی است.

از بهر آنکه خدای تعالی، به قدرت کامل خود، در بعضی افاعی خاصیّتی نهاده است که چون به شخصی نظر می کند، او را هلاک می کند، چه عجب اگر حق تعالی، حیاتی تازه و زندگی بی اندازه، در نظر دوستی از دوستان خود تعبیه کند، تا به برکتِ نظر او از مردگی غفلت نجات یابند و به درجات حیات طیّبه برسند. بیت:

یک نظر از دوست و صدهزار سعادت | منتظرم تا که وقتِ آن نظر آید

شیخ ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت: شیخ ما ضیاء‌الدّین ابوالنّجیب ـ نوّرالله قبره ـ در مسجد خیف به منی، طواف می کرد. گفتند: شیخنا، این چه حالت است؟ گفت: خدای تعالی را بندگانند محبوب مراد، که آثار فیض فضل ربّانی بر چهرهٔ احوال ایشان واضح و لایح است، و چون شخصی، به نظر مبارکِ ایشان ملحوظ شود سعادتی بیابد، که بالای آن هیچ سعادت نباشد، در این طواف این شخص را طلب می کنم، باشد که بدین نظر، موهبتی [جسیم] و عارفتی عمیم از باری تعالیٰ بیابم. **مقصود سوم** از سفر آنست: در بدایت که سالک از چیزهائی که الفت دارد و

نفس بدان میل دارد، از معلومات و معهودات و اسباب و قماشات از آن قطع کند، و شربت تلخ فِراق دوستان و اهل‌وفرزندان نوش کند. تا ثمرهٔ استرشاد که نجح اغراض و امانی است بیابد. و فردای قیامت از تبعت ندامت و پشیمانی برهد، و دم بدم، ابواب عواطف و عوارف بر او گشوده آید. و در خبر است که: هر که در بقعه‌ای بمیرد در غربت، از آنجا که مولد و منشأ او بود، تاآنجا که اثر قدم او رسیده باشد، از زمین بهشت گیرند و بدو تسلیم کنند.٭ و در هر بقعه که ذاکرِ حق تعالی بوده باشد، آن بقعه، بدو گواهی دهد، و همان ثواب که شهیدان را دهند بدو دهند. قالَ النبی — عَلَیهِ السّلامُ —: «مَنْ ماتَ غَریباً ماتَ شَهیداً»٭٭. **مقصود چهارم** از سفر آنست: تا آن آدابی و اخلاقی که دل و جان، بدان متحلّی است به اظهار پیوندد، و نفس از الواث دعاوی و رعونات طبیعی پاک شود که در حضر این حال مشکل دست دهد. و گفته‌اند: سفر، از بهر این سفر خوانند: لِاَنَّهُ یَسْفُرُعَنِ الاَخلاقِ. و نفوس، از رنج سفر و سختی راه نرم شود و به مقاسات کأسات شربت‌های بدگوار، و قطع کردن مسافات، با نیّت صادق، همان مقام بتواند یافت که اهل خلوات به کثرت نوافل و اوراد و طاعات و عبادات. و سفر، دبّاغ نفس است سالک را، تا یبوست و عفونت بکلّی از وی زایل شود [و همچنان پوست دباغت کرده، نفس سالک از حالی به حالی مبدّل شود] و نفس نفیس او، مستجمع محاسن اخلاق، و دل او مستوعب فضایل شود، و حَبَّةُ القلب او منزل محبّت خاصّ شود، به زبان بیان، فغان کند. قطعه:

اگر تن است، بجز خستهٔ بلای تو نیست — و گر دل است، بجز بستهٔ ولای تو نیست
ز فرق تا به قدم، ذره‌ای نمی‌دانم — که آن از آنِ تو ای دوست، یا برای تو نیست
ز نقش نفس، تهی کرده‌ام خرابهٔ دل — ولی چه سود که درخورد کبر یای تو نیست
مرا ز غیرت گفتی: ز غیر یار بِبُر — ز جان و دل ببرم، گر در آن رضای تو نیست
اگر کسی است که قارون گنجهای غم است — به زیر گنبد گردون، جز این گدای تو نیست
به مرحبائی بنواز خسته‌جان مرا — که هیچ مرهمی او را چو مرحبای تو نیست
ز راهش ای دل رنجور، پای باز مکش — اگرچه دانم کاین بادیه به پای تو نیست
ز درد دل، سر حسرت به آستان می‌زن — که صدر صُفّهٔ دارالجلال جای تو نیست

مقصود پنجم از سفر، دیدن آثار و عبرت‌ها است، و تفکر کردن در صنع حق تعالی، و عجایب زمین‌ها و غرایبِ بیابان‌ها و دریاها، و کوه‌ها و مزارات مشایخ، و مشاهد بزرگان و [مسافر] بسی فایده حاصل کند از مطالعهٔ این عجایب. و **مقصود ششم** از سفر آنست که: تا نفس

٭ اشاره به حدیث: «انّ الرّجلَ اذامات بغیر مولده قیس لهُ من مولده الی منقطع اثره مِن الجنة» جامع‌الصغیرج ۱ ص ۱۳۵.

٭٭ ترک الاطناب شماره ۲۸۰.

مرتاض شود، و به عجز و تواضع و خمول راضی شود، و نظر از ملبوسات و مطعومات بیفکند، و چندانکه نظر از صورت بمی افکند، دل و جان قوّت می گیرد. و باید که نظر از قبول خلق بیفکند، و اگر جمعی به ارادت در صحبت او رغبت نمایند، باید که از مجالستِ با ایشان حذر کند، که اندکی باشد که، زهر قبول خلق در نفوس ایشان کارگر نیاید، و صادقی صدیق باید، که از این ورطهٔ هولناکِ با خطر برهد و به قبول عامّه مغرور نشود، و اگرنه اکثر مسافزان آن باشند، که به قبول عامّه فریفته شوند و نفس و شیطان، ایشان را تحریض می کند بر صحبت تا مایل شوند به مجالست و مخالطت ایشان، و این تسویل قوّت می گیرد تا آنگه که ایشان را محتاج زرق و تلبیس کند. و در هر عمل که شروع کند، به ریا کند. و از اخلاص دور باشد. شیخ —رحمة الله علیه— گفت: از بزرگی شنیدم که، مرید را می گفت: به مقامی رسیدی که شیطان از طریق شرّ، راه بر تو نتواند زد، ولیکن خود را نگاهدار. تا از طریق خیرات، ترا وسوسه نکند و صوفیان آن را، مَزَلَّةُ الأَقْدام خوانند، و بسیار کس در این مقام از راه بیفتاده باشند. و تفرید و تجرید از خاصیّت سفر است. و بسی فواید و خصایص درج است در سفر کردن. قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ حِکایَةً عَنْ مُوسیٰ: «فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمّا خِفْتُکُم فَوَهَبَ لی رَبّی حُکماً وجَعَلَنی مِنَ الْمُرْسَلینَ»* چون سالک در سفر به مقاصد رسد، از علوم لدنّی و حکمت ها و فتوحات غیبی، حق تعالی او را به مقام و منشأ اصلی فرستد، تا خلقی انبوه و جماعتی بسیار بدو راه یابند. و از آفات و مخافات برهند. و به درجات اَسنیٰ و مقامات اعلی برسند. امّا آن جماعت که، در بدایت مقیم شده اند و در نهایت سفر اختیار کرده، قومی باشند که حق تعالی، در صحبت بدیشان کرامت کرده باشد. و به قوّت انفاس مشایخ و بزرگواران از وهدهٔ شبهت برسته باشند. و به ذروهٔ وحدت پیوسته. شبلی —رحمة الله علیه— مریدی را گفت که: اگر جمعه تا به جمعه، غیر حق تعالی بر خاطر تو بگذرد، صحبت من بر تو حرام است، پس هر آن کس که مستعد شود به صحبتِ صاحب دولتی، بر او حرام باشد سفر کردن. در چنین صحبتی، بس فواید حاصل توان کرد. و به نور صحبت او، مرید از ظلمات کدورات خلاص تواند یافت، چه، بزرگی گفته است: مرید آنگه مجدّ باشد در سلوک، که مَلکِ دست چپ، بیست سال هیچ گناه صغایر بر او ننویسد. و این حال دست ندهد، الّا، به صحبت چنین مربّی که به نور فراست و حال خود بر اندرونِ اهل صدق مطّلع بود. و به مغناطیس صحبت، ایشان را جذب می کند و ایشان را به راه راست می آورد. ابوهریره روایت می کند که، رسول— صلعم— فرمود که: هر آن شخصی که، مردمان را با راه راست آورد و ایشان را به طریق فلاح و راه صلاح خواند، چندان مزد که به همهٔ متابعان او خواهد رسید، او را حاصل شود به برکت ارشاد و دواعی سِداد، و اگر کسی گمراه باشد، و جمعی را گمراه کند. چندان بزه واثم که آن جماعت

---

* شعرا/۲۶:۲۱.

را خواهد بود، مثل آن بدو رسد.* امّا آن جماعت که اقامت اختیار می کنند و ترک سفر می کنند جمعی باشند، که حق تعالیٰ ایشان را به لبان احسان می پروراند و به جذبهٔ عنایت ایشان را مقرّب کرده. و ایشان را به صحبت صادقان رسانیده. امثال ایشان، مستغنی باشند از سفر کردن، از بهر آنکه به پرتو انوار صفای دل، جملهٔ مغیبات پیش ایشان، معیّنات باشد. و یکی از مشایخ به مریدی گفت که: نصیحت اکثر مشایخ بامریدان آنست که: چشم برگشایید و آثار صنایع و عبرت های مخترع، و مصنوعات مبدع لم‌یزل بینید. و من ترا مُی فرمایم که چشم برهم نه و عبرتها و آثار کلّ مصنوعات مشاهده کن. شیخ— رحمة الله علیه— گفت: سماع دارم از بعضی ابرار و صلحا، که گفتند: خدای تعالی را بندگانند که خاصّانند، که طورسینای ایشان، زانوهای ایشان است، که چون سر بر زانو نهند، در محل قرب راه یابند و با دوست حقیقی در مناجات آیند بی واسطهٔ حجاب به زبان حال مترنّم باشند:

دوشم ز اتّفاق شبی دست داده بود — کز مادر زمانه، چنان شب نزاده بود
بر نطع بیخودی ندبی باختم چنانک — عرش مجید پیش شهم یک پیاده بود
عشق قدیم مطرب و آواز ناله ساز — از بیخودی پیاله و از مهر باده بود
اسرار کاینات که محجوب غیرتست — در پیش من نقاب تعزّز گشاده بود
بل هر چه هست و بود و بود جمله بنده وار — بر درگه تعزّز من ایستاده بود

ذوالنّون مصری— رحمة الله علیه— پیغام فرستاد به بایزید بسطامی— رحمة الله علیه— که بدان مقدار که بخفتم، قافله بگذشت. وی را جواب داد که: مرد آنست که همهٔ شب بخسبد و بامداد پیش از قافله به منزل رسد. ذوالنون گفت: این مقامی است که احوال ما بدان نرسد. و بشر حافی— رحمة الله علیه— بسیار گفتی یاران جوان را که: سفر کنید تا راحت ها یابید. که چون آب در موضعی مدتی باز ایستد، متغیّر شود. و بباید دانست که هرآن سالک که در باطنِ خود سیر کند، و مسافت نفس امّاره قطع کند، و به منزل آفات گذر کند، و اخلاق ذمیمه به اخلاق حمیده مبدل کرده باشد. [و به صدق دل و کمال اخلاص، روی دل در حضرت عزّت کرده بود] و بر جملهٔ جزئیات و کلیّات واقف شده بود، او را چه احتیاج به سفر که در سفر رنجهای بسیار حادث شود که او را از بسی اعمال محروم گرداند، و از سفر فایدهٔ عملی حاصل نتوان کرد. بل، فواید علوم و تجارت حاصل شود. در نزد عمر خطاب — رضی الله عنه— شخصی کسی را ثنا می گفت، و ستایش محاسن اخلاق او می کرد. عمر گفت: در سفر رفیقِ او بوده‌ای تا بر مکارم اخلاق او واقف شده‌ای؟ گفت: نه. پس گفت: او را نشناسی و نه از سر خبرت و تجربت این محمدت می کنی. و هر سالک که در حضر، اوقات خود معمور دارد به اذکار و انواع عبادات، حق تعالیٰ او را در حمایت

---

* اشاره به حدیث نبوی: «مَن دعا الی هدی کان من الاجرِ مِثل اجورِ مَن اتّبعَهُ...» جامع الصغیر ج ۲ ص ۲۹۴.

عنایت محفوظ بدارد. و هرآن وقت که در سلوک او را اشکالی ظاهر شود حق تعالی بنده‌ای که مخصوص باشد به قرب حضرت و مطّلع باشد بر اسرار سلوک و احوال [آن] حاضر او گرداند، تا اشکال او حل کند. و اگر فترتی یا بستگیی که لازمهٔ ذاتِ سلوک است پیدا شده بود به برکت نفس او برخیزد. تا اسبابِ دوام سلوکش، به لطف مرضات و نجح مسعات بوصول شود و ابواب مزید موهبت و عطیّت بر او گشاده شود. فریاد برآورد که قطعه:

ای بلبل بی دل ره گلزار گشادند — درکار شو اکنون که درکار گشادند
در باغ ز سبزه دهن زاغ ببستند — تا طوطی گل را سر منقار گشادند
از ابر برابروی چمن وسمه کشیدند — وز باد سحر کلبهٔ عطار گشادند
از زیب چمن، رونق فرخار شکستند — وز بوی سمن، نافهٔ تاتار گشادند
از دیدن و بوئیدن گل بر دل ابرار — درهای کتبخانهٔ اسرار گشادند
بگذار گل و لاله و در یار خود آویز — چون درگه دیدار رخ یار گشادند
هربند ز نایافت که بر پای طلب بود — از دولت محمود، بیکبار گشادند

امّا آن جماعت که دایم سفر اختیار کرده‌اند. صلاح دل و صحّت حال در آن دانسته‌اند. و از جملهٔ ایشان یکی ابراهیم خواص بود — رحمة اللّه علیه — و دایماً در سیاحت بودی، و در شهری که رفتی، بیش از چهل روز مقیم نشدی از خوف آنکه مبادا که توکّل او نقصانی پذیرد. و هم از وی منقول است که گفت: مدّت یازده روز، در بادیه بماندم و هیچ چیز نیافتم که قوت سازم، قصد کردم که از گیاه بیابان اندکی قوت سازم، خضر را — علیه السلام — دیدم که نزدیک من آمد. من از وی دوری جستم، چون بدید که طالب صحبت وی نیستم، او نیز مراجعت کرد وبرفت. گفتند: چرا صحبتِ چنان بزرگواری را رغبت ننمودی؟ گفت: من ترسیدم که مبادا که نفس من، بدو استعانتی کند و توکل من تباه شود. و این جماعت از بهر اخلاص دین، از این بقعه بدان [بقعه] انتقال کنند. قال رَسُولُ اللّهِ — صلعم — «اَحَبُّ شیء اِلَیَ اللّهِ تعالی اَلْغُرباءُ. قِیْلَ: وَمَنِ الْغُرباء؟ قالَ: اَلْفَرّارُوْنَ بِدینِهِم یَجْتَمِعُونَ اِلی عیسی بْنِ مَریَمَ یَوْمَ الْقِیامَةِ»° یعنی دوست‌ترین بندگان به حضرت عزّت، غربا باشند. گفتند: غربا کیستند؟ یا رسول اللّه! فرمود: آنانکه به سبب دین و مسلمانی، از خلایق بگریزند و به مواضع نقل کنند. روز قیامت حشر ایشان با عیسی — علیه السلام — باشد و رفیق او باشند، و به شرف و معیّت او مخصوص شوند. این احوال اختلاف مشایخ است در سفر و اقامت. شیخ — رحمة اللّه علیه — گفت: باید که هرکس که قصد [سفر] کند، به نیّتی صادق و سریرتی صالح، عزم سفر کند. و در سفر کردن، علمی تمام باید تا فرق [میان] داعی حق و داعی نفس بتواند کرد. و آن را علم خواطر خوانند و آن را بابی مفرد است،

° عوارف ص ۱۲۶ و مصباح الهدایه ص ۲۶۴.

شرح آن بیاید. امّا در این باب اشارتی کنیم، تا مستفیدان از آن با خبرشوند— انشاءالله— مثل آنکه داعیهٔ سفر او را در حرکت آورد، و وی را عازم سفر کند و پندارد که آن از الهامات غیبی است. مثل آنکس باشد که، از بهر نزهت و تفرّج به صحرا و بوستان رود، و بدان خروج راحتی و آسایشی به مشام او رسد و در خود گشادگی بیند، چنان ظنّ برد که آن گشایش از هَزّت روح است و طیب دل. و خود نداند که آن اتّساع، از نفس است به سبب وصول او به اغراض و امانی خود، که هر آنوقت که نفس به غرضِ خویش و هوای خود رُسد تباعدی و دوری میانِ او و دل ظاهر شود. و غضاضتی و تازگیی در نفس پیدا شود. و فرح و نشاط از آن تولّد می کند، مبتدی بیچاره پندارد که آن از نتیجهٔ الطاف است که از مهبّ عنایت به مشامِ روح او رسیده است. و از هزّت آن عزّت، اثری به نفس او رسیده است و این گشایش از آنست. و این ظن ازشبهاتست که بر خاطر وی مستولی گشته باشد. و تردّد ناصواب که به فکر ثاقب راه داده. واگرنه، محقّق و مبرهن است که آسایش و آرامش روح، آن وقت بود، که از مضیق هوای نفس نجات یابد و به فضای فراخ نوال رسد. همچون کسی که بار گران بر پشت دارد. آنگاه آسایش یابد که آن بار از پشت بیفکند. چون آن درویش [از] متنزّه به گوشهٔ خود، رجوع کند. به معاملت مشغول شود، و به مِصقلهٔ ذکر، آینهٔ دل روشن کند، او را معلوم شود، که آن بیرون آمدن او به صحرا حدیث نفس بود. نه الهام غیب. و عین درد بود، نه راحتِ درمان. و اگر صبر کردی در خلوت و عزلت، بدانستی که آن حدیث هوای نفس است، مخالفت آن کردی. و نفس را در قید مجاهدت و حجر ذوبان بماندی. و دل و جان به کمال صفا رسیدی. و در مقام مشاهده بدین رباعیّه نصیحت نفس کردی بیت:

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی	تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید	کآیی و مقیم عرصهٔ خاک شوی؟

هم بر این قیاس مسافر که قصد سفر کند، ترویحی بیابد و آن از وصول نفس باشد به مراد، پس زیرک دوربین، و حاذق تیزبین، به حسن فراست، و کمال کیاست، بدان ترویح مغرور نشود. و چون عزم سفری در خاطر وی بگذرد. ثبات و وفا پیش گیرد و با خود گوید که: این خاطر، از نمایش و تسویل شیطان است، ومکر و کید نفس و هوی است. و از بهر این قبیل، رسول— علیه السّلام— فرموده است: آفتاب که طلوع می کند، از میان هر دو سروی شیطان بر می آید.٭ و از بهر این است که نفس، در وقت طلوع آفتاب با نشاط و فرح باشد و میلی دارد به مزاح، و عادت طبیعت و شرح این سرّ، متعذّر است. از بهر تنگی حوصلهٔ مستمعان، و بر این اسرار واقف نباشد، الّا ارباب قلوب و اصحاب احوال. پس [بر] فقیر سالک واجب است که در

٭ الموطأ ج ۱ ص ۲۱۹ «اِنَّ الشَّمسَ تطلع مِنْ بَینَ قَرْنی الشیطان».

مبادی حرکت، نماز استخارت بکند تا به برکت نماز، آنچه صلاح او باشد روی نماید. و به هیچوجه سالک مجدّ و طالب صادق نباید که ترک نماز استخارت کند که از تعلیم رسول- صلی الله علیه وسلم- است مرصحابه را. جابر بن عبدالله- رضی الله عنه- روایت می کند از رسول- علیه السّلام- نماز استخارت به ما آموزانید همچنانکه سورتهای قرآن، پس فرمود که: هرآنگاه که یکی از شما قصد کاری کند، باید که دو رکعت نماز بکند، پس سلام باز دهد و این دعا بخواند «اَللّٰهُمَّ اِنّی اَستَخیرُکَ بِعِلْمِکَ وَاَستَقْدِرُکَ بِقُدْرَتِکَ وَاَسْأَلُکَ مِن فَضْلِکَ الْعَظیمِ فَاِنَّکَ تَقْدِرُ وَلا اَقْدِرُ وَتَعلَمُ وَلا اَعلَمُ وَاَنْتَ عَلّامُ الغُیُوبِ، اَللّٰهُمَّ اِنْ کُنتَ تَعْلَمُ اَنَّ هٰذا الاَمْرَ الَّذی اُرِیدُهُ خَیراً لِی فِي دِیْنِی ومَعاشِی و مَعادِی وَ عاقِبَةِ اَمْرِی فَاقْدِرْهُ لِي ثُمَّ بارِکْ لِي فِیْهِ، وَاِنْ کُنْتَ تَعلَمُهُ شَرّاً لِی فی دِیْنِی وَمَعاشِی وَمَعادِی وَعاقِبَةِ اَمْرِی فَاصْرِفْهُ عَنّی وَاَقْدِرْ لِیَ الْخَیْرَ حَیْثُ کانَ» وَالصَّلٰوةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وآله اَجْمَعین.

باب هفدهم

در بیان آنچه محتاج باشند مسافران بدان از فرایض و نوافل

شیخ- رحمة الله علیه- گفت: اگرچه وضع این کتاب نه از بهر تبیان مسایل فقهی نهاده است. امّا تبرّک را بر سبیل اختصار از حکومات شرعی که اساس طریقت بدان است و سالک را از آن گزیر نیست در سفر بیان کنیم فایدهٔ مستفیدان را در انتهاج راه رشاد و سلوک مناهج سداد، امام و مقتدا سازند و بدان تأدّب و تخلّق جویند. و به واسطهٔ آن سعادت قصوی اکتساب کنند. مبدأ کنیم به تیمّم و مسح بر موزه و قصر و جمع نماز. امّا تیمّم رواست مسافر راو بیمار را، چون ایشان را جنابت رسیده باشد یا حَدَث، و جنابت آن بود که به سبب آن غسل واجب آید. یا به مباشرت با اهل یا به سبب احتلام در خواب. و حَدَث آن بود که وضو باطل کند. و تیمّم آنگه واجب باشد که آب نیابد یا آب دارد و می ترسد که اگر در استعمال آرد، هلاک شود. یا رنج و ضعف زیادت شود، یا از تشنگیِ رفیقان می ترسد یا از بهر چهار پای قیمتی، روا باشد که تیمّم کند و نماز کند و آن نماز را قضا نباید کرد بر اصحّ قولِ مذهب. و واجب است که پیش از تیمّم، طلب آب کند. و مقدار طلب چندان است که به طلب هیزم روند از منزل تا آن جایگه، و چون وقت نماز درآید، آب را طلب باید کرد. اگر آب نیابد تیمّم باید کرد، و اگر نماز بگزارد و بعد از آن آب بیابد، آن نماز را قضا نباید کرد هر چند که وقت باقی باشد بر اصحّ مذهب، و اگر در میانهٔ نماز آب یابد، نماز باطل نگردد. امّا مستحبّ آنست که وضو کند و نماز کند. و پیش ازوقت از بهر فریضه تیمم نکند. و هر فریضه را تیمّم باید کرد. امّا نوافل، چندانکه خواهد به یک تیمّم روا باشد. و چون از بهر نافله

تیمّم کند فریضه بدان نتوان گزارد. و اگر وقت نماز درآید و آب و خاک نیابد، نماز کند نگاهداشتِ حق وقت را. پس به آب یا به خاک رسد آن نماز را قضا باید کرد. وهرگه که وضو ندارد [نشاید که مصحف برگیرد و اگر جنب باشد] نشاید که قرآن خواند. بلکه به عوض تلاوت ذکری می کند. و تیمّم نشاید کرد، الّا به خاکی پاک که گرد به دست بازگیرد و آن را غباری بود. وبه آهک و گچ وغیرآن، تیمم جایزنباشد. واگربرجامه یا برپشت ستور گردباشد، اگر دست بر آنجا زند و تیمّم کند روا باشد. و در وقت تیمّم کردن، مستحب است که بسم الله بگوید. و نیّت آوردن فرض است. و نیّت چنین باید آورد که: نیّت آوردم که نماز فریضه بر خود مباح کنم، و کیفیت تیمّم دو ضربت است. در ضربت اوّل انگشتها بهم باز نهد، دست ها از هم گشاده، پس کف دست بر خاک زند، و همه روی مسح کند، و اگر از محلّ فرض که حدّ روی است چیزی باقی گذارد و در مسح دست نیاید، تیمّم درست نباشد، و در ضربت دیگر انگشتان گشاده کند و هر دو کف بر خاک زند پس به دست چپ دست راست را مسح کند، و به دست راست دست چپ را مسح کند، و کف های دست بهم در مالد و میانِ انگشتان خلال کند، و سنّت را دست در زیر ریش مالد، بی آنکه خاک به بُن موی رساند. و در سفر دراز و کوتاه حکم تیمّم یکسان است. امّا مسح بر موزه جایز است مسافر را سه شبانروز و مقیم را یک شبانه روز. و ابتدای این مدت از اوّل حدث باشد پس از آنکه [موزه] در پای کرده باشد. نه از وقت موزه در پای کردن. و شرط آنست که وضو تمام کرده باشد که موزه در پای کند و اگر وضو کند و یک پای بشوید، و یک پای در موزه کند، پس پای دیگر بشوید و در موزه کند روا نبود بر آن مسح کشیدن که پیش از کمالیّت طهارت، موزه در پای کرده بود. شرط دیگر آنست که موزه قوی باشد چنانکه با آن بتوان رفت و پای تا به کعب که محلّ فرض است بپوشیده باشد. و فرض مسح موزه چندان است که نام مسح بر آن افتد. و سنّت آنست زَوَر موزه مسح کند [به دست راست آنجا که پشت پای اوست وبه دست چپ کف پای رامسح کند] واگر مسح به آخر رسیده باشد، یا ازموزه آن قدردیده شود که بعضی از محلّ فرض ظاهر شود و وضو دارد، کفایت باشد که موزه از پای بیرون کند و به آب بشوید، بی آنکه او را دیگر باره وضو باید کرد بر اَصَحّ مذهب. و اگر در سفر مسح کند و پس مقیم شود، پیش از یک شبانروز، مسح کردن درست نباشد. و اگر در حضر وضو کند و مسح موزه کند پس به سفر رود، یک شبانروز بیش مسح نکند. و بر جورب پشمین و کرباسین مسح روا نباشد. واگر در پوست گرفته باشد، یا چند طاق کرباس یا نمد بر هم نهاده باشد هم نشاید، تا سخت شود و چرم برنهد، آنگه روا باشد که بر آن مسح کشد، و اگر دو موزه به زَوَر هم در پوشد، روا نباشد بر موزهٔ زَوَرین مسح کشیدن. والله اعلم.

امّا قصر و جمع در نماز: قصر، آن باشد که آن نماز که چهار رکعت باشد، دو رکعت کند.

و جمع آن باشد [که] فریضه با فریضه جمع کند، و از بهر هر فریضه‌ای تیمّمی بباید کرد بی‌آنکه فاصله در میان [افتد] و میان نماز پیشین و پسین جمع کند. و میان شام و خفتن جمع کند. و در نماز شام [و صبح] قصر روا نباشد، و مسافر اگر در یک شبانروز، در منزلی مقیم شود اولی‌تر آن بود که نمازها به وقت گزارد. و چون جمع خواهد کرد، شاید که نماز پسین با وقت نماز پیشین بگزارد و هر دو در وقت پسین گزارد، و اگر خواهد نماز پیشین و نماز پسین در وقت پسین بگزارد و نماز شام با خفتن همچنین جمع کند، و چون پیشین و پسین جمع خواهد کرد با یکدیگر، نشاید که نماز پسین پیش از نماز پیشین بکند و فاصلهٔ میان هر دو نماز باید که بیش از قامت گفتن نباشد. یا تیمّم، و اگر فاصله دراز شود، جمع باطل باشد. و نیّت جمع آن وقت باید کرد که مبدأ بنماز خواهد کرد، و اگر میانهٔ نماز پیشین نیّت جمع کند روا باشد. و اگر نیّت نکند تا آنگه که [از] نمازِ پیشین فارغ شود، جمع روا نباشد. نماز دیگر به وقت خود باید کرد. و مسافر را روا باشد که بر پشت چهار پای یا در حال پیاده‌رفتن نماز سنن و نوافل گزارد. و رکوع و سجود به سر اشارت کند. و در سجود سر فروتر از رکوع دارد. و شرط نیست که در سجود سر بر پشتِ ستور نهد یا بر زین یا بر پالان مگر در کجاوه باشد [و سجده تواند کرد، و اگر عنان ستور به دست سوار باشد] روی به قبله [آورد] و تکبیر احرام بگوید، پس روی به راه آورد و اگر عنان به دست او نبود، روی بدان راه که دارد تکبیر احرام بگوید و نماز می کند. و پیاده در وقتِ تکبیر احرام روی به قبله کند. و مسافر در سفر اگر نیّت روزه کند و پیش از آنکه افطار کند مقیم شود. نشاید که افطار کند [و اگر مقیم نیّت روزه کند و پس در وقت صبح عزم سفر کند] و اگر از موضع خویش بیرون رود، روا نباشد که روزهٔ آن روز بگشاید، و در سفر به روزه بودن فاضل‌تر است از روزه گشودن، و در نماز، قصر فاضل‌تر است از نماز تمام کردن.

شیخ- رحمة‌الله علیه- گفت: این قدر کفایتست از احکام شریعت سالکان را در سفر، و آنچه مستحب است در سفر طلب کردنِ رفیق است که گفته‌اند: «اَلرَّفِیقُ ثُمَّ الطَّرِیقُ»* و رسول- صلی الله علیه وسلّم- نهی کرده است که مسافر به تنها سفر کند. امّا اگر مسافر سالکی بود پاک‌رو و عالم به آفت نفس و بصیر به احوال خود، او را جایز بود به تنها سفر کردن، و اگر جمعی باشند که به سفر می‌روند، باید که یکی امیر ایشان باشد، که در خبر است که رسول- علیه السّلام- گفت که: چون سه تن به سفر روند، باید که یکی را مقدّم کنند** و در اصطلاح صوفیان مقدّم، «پیشرو» خوانند و باید که پیشرو زاهدترین جماعت باشد و به شعار تقوی آراسته بود و به زینت فتوّت و مروّت و سخاوت متحلّی باشد و ناصح و مشفق جماعت بود و در خبر آمده

---

* فرائد الادب ص ۹۵۱.

** اشاره به حدیث: «اذا خرج ثلاثة فی سفر فأمروا احدکم» جامع‌الصغیر ۱ ص ۲۴.

است که: «خَیْرُ الأَصْحاب عِنْدَاللهِ تَعالیٰ خَیْرُهُمْ لِصاحِبِهِ»° و منقول است که عبدالله و ابوعلی رباطی در سفر رفیق یکدیگر بودند. عبدالله بوعلی را می گوید که: من پیشرو باشم یا تو؟ بوعلی گفت: توپیشروباش، عبدالله رخت خود و از آنِ بوعلی برمی داشت، یکشب باران می آمد. عبدالله همهٔ شب بر سر بوعلی بایستاد و گلیم خود سایه‌بانِ او ساخته تا او را از باران زحمتی نبود. چون ابوعلی منع کردی، وی را گفتی: ترا نرسد که بالایی کنی که من پیشروم و حکم من بر تو نافذتر است و ترا مطیع و منقاد من می باید بود. امّا جمعی باشند که طالب پیشروی باشند از بهر عزّت و کثرت سواد را جمعیتی کنند، هر کجا که خوش آمدِ نفس بیشتر بود، آنجا مقام کنند. و هر کجا که مجاهده و ریاضت نفس باشد از آنجا زود سفر کنند اگرچه به صورت درزیّ این طایفه باشند امّا بسیار فرق باشد، میان ایشان که طالب حق باشند و ایشان که طالب خلق باشند، و در سلوک غیریّت درنگنجد. قطعه:

در این ره مرد رعنا درنگنجد — بجز یک ذات تنها در نگنجد
به کس منگر چو روی دوست دیدی — که با یوسف زلیخا در نگنجد
چنان تنگ است راهِ عشقبازی — که جز معشوق تنها در نگنجد
گر آنجا می روی، اینجا بنه سر — که با وحدت سر و پا درنگنجد

و شرط آنست که چون سفر خواهد کرد، دوستان را وداع‌کند.°° و بر ایشان دعا کند که به اجابت نزدیک باشد، و یکی از تابعیان روایت می کند که با عبدالله عمر— رضی الله عنه— از مکّه به مدینه می رفتیم. چون از یکدیگر جدا خواستیم شد، گفت: از رسول— علیه السّلام— شنیدم که می گفت که: لقمان حکیم گفته است که: هرکس که چیزی به خدای تعالی سپارد، خدای تعالیٰ امانت وی نگاه دارد. و من دین و امانت و خاتمهٔ عمل تو به خدای می سپارم. و در خبر است که رسول— علیه السّلام— فرمود که: هرآنکس که در وقت سفر، یکی را وداع کند، باید که بر او این دعا کند: «زَوَّدَکَ اللهُ التَّقویٰ وَغَفَرَذَنْبَکَ وَ وَجَّهَکَ الْخَیْرَحَیْثُماتَوَجَّهْتَ»°°° و دلیل بر آنکه در وقت سفر هر ودیعت که به حق تعالی سپارند، آنرا ضایع نکند، این حکایت است که: در زمان خلافت عمربن الخطّاب— رضی الله عنه— مردی به نزدیک وی آمد و پسری با وی بود. عمر— رض— می گوید: هیچ فرزند ندیدم که چنان به پدر ماند که این فرزند به این مرد، مرد گفت: یا امیرالمؤمنین حال این پسر سخت عجب است. گفت بگو، گفت: چون به سفر خواستم رفتن مادرش آبستن بود، گفت: به سفر می روی و مرا به جای می گذاری بی مونسی و غمخواری؟ من

° مأخذ پیشین ج ۲ ص ۱۱.
°° اشاره به حدیث: «اذا خَرَجَ احدکم اِلیٰ سَفَر فلیُوَدِّع اخوانه...» جامع‌الصغیرج ۱ ص ۲۴.
°°° همان مأخذج ۲ ص ۴۵.

گفتم: «اَسْتَودِعُ اللّهَ مافی بَطْنِکَ» و برفتم، چون باز آمدم مادرش بمرده بود. در شبی با دوستان نشسته بودم از گوری شعلهٔ آتش در چشم من آمد، یاران را گفتم: این چه آتش است که پیداست؟ گفتند: این قبر زنِ تو است و این شعلهٔ نور از آنجا می تابد. من نیک تنگدل شدم. با خود گفتم: این [زن] همه شب نماز کردی و اکثر روزها به روزه بودی این چه حالت است؟. کلنگی برگرفتم و به نزدیک گور وی رفتم و [گور را] بشکافتم، آن شعاه نور چراغی بود که در گور او می سوخت، و این فرزند بدین صفت پیش مادر نشسته بود. هاتفی آواز داد که: این آن ودیعت است که به ما سپردی و اگر مادر نیز به ما سپرده بودی او را نیز همچنین به تو سپردمانی. عمر- رض- گفت: این پسر به تو چنان می ماند که بچهٔ کلاغ به کلاغ. مستحب است مسافر را که از هر منزلی که برخواهد داشت، دو رکعت نماز بکند و این دعا بخواند: «اَللهُمَّ زَوِّدْنی اَلتَّقْویٰ وَاغْفِرْلی ذُنُوبی وَوَجِّهْنی اَلخَیرَ اَیْنَما تَوَجَّهْتُ» انس مالک -رض- گفت: رسول خدای - علیه السّلام- در منزلی که فرو آمدی، دو رکعت نماز بگزاردی و بدان موضع سپردی، پس مسافر باید که متابعت سنّت را در هر منزل که فرود آید، دو رکعت نماز بگزارد و بدو سپارد، و چون بر ستور خواهد نشست بگوید: «سُبْحانَ الَّذی سَخَّر لَنا هٰذا وَماکُنّا لَهُ مُقرنینَ بِسْمِ اللّهِ وَاللّهُ اَکْبَرُ تَوَکَّلْتُ عَلیَ اللّهِ وَلاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ الْعَلِیِ الْعَظیم، اَللهُمَّ اَنْتَ الْحامِلُ عَلَی الظَّهر وَ اَنْتَ الْمُسْتَعانُ عَلَی الاُمُور» و سنّت چنانست که بامداد از منزل بردارد و روز پنجشنبه مبدأ سفر کند. کعب مالک- رض- می گوید که: رسول- علیه السّلام- روز پنجشنبه مبدأ سفر کردی. و هرگاه که لشکری به غزا فرستادی، در اول روز فرستادی. مستحب است که چون به عقبه یا بلندی رسند، یا در منزلی فرو خواهد آمد بگوید: «اللهمّ رَبَّ السَّمٰواتِ وَما اَظلَلْنَ وَرَبَّ الأَرضینْ وَما اَقْلَلْنَ وَرَبَّ الشَیاطینْ وَما اَضْلَلْنَ وَرَبَّ الرِیاح وَماذَرَیْنَ وَ رَبَّ الْبِحارِ وَماجَرَیْنَ، اَسْاَلُکَ خَیْرَ هٰذا الْمَنْزِلِ وَخَیْرَ اَهْلِهِ وَاَعُوذُبِکَ مِنْ شَرِّ هٰذا الْمَنْزِل وَ شَرِّ اَهْلِهِ» و باید که در سفر با طهارت بود. ابراهیم خواص- رحمة اللّه علیه- در سفر و [حضر] چهار چیز با خود داشتی: رکوه، رسن، و سوزن و رشته، و مقراض. و رسول- علیه السّلام- در سفر شش چیز با خود داشتی: آئینه و سرمه‌دان و سرخاره و مسواک و شانه و مقراض، هر صوفی نیز متابعت سنّت را، این آلات با خود دارد و عصا هم برگرفتن سنّت است.° عبداللّه بن عبّاس- رض- روایت می کند که: رسول- علیه السّلام- فرمود که: تکیه کردن بر عصا از اخلاق انبیاء است. و وی را عصائی بود که تکیه بر آن زدی و یاران را نیز فرمودی: برداشتن عصا و با خود داشتن رکوه. جابر بن عبداللّه- رض- روایت می کند که: رسول- علیه السّلام- وضو می ساخت از رکوه، ناگاه صحابه فریاد برآوردند از تشنگی و بی آبی. جابر می گوید که: رسول- علیه السّلام- دست مبارک در

° اشاره به حدیث: «اِن اتّخَذَ منبراً فقد اتّخذه ابراهیم، وان اتّخَذَ العَصاء فقد اتّخذَها ابراهیم و موسی» جامع الصغیر ۱۸۲/۱.

میان رکوه نهاد و آب از میان انگشتان وی بزایید همچنانکه از چشمه بیرون آید، یاران راو یه‌ها پر کردند و وضو ساختند و شتران را سیراب کردند و این جماعت هزارتن بودند. و این در غزای حدیبیه بود. و میان بستن هم سنّت است که رسول — علیه‌السّلام — به حجّ می‌رفت با جمعی یاران. و اکثر پیاده بودند ایشان را فرمود که: میان‌ها ببندید. و ادب این طایفه آنست که چون از منزل بیرون خواهند آمد دو رکعت نماز بگزارند و موزه برگیرند، پس آستین در نوردند. اوّل دست راست پس دست چپ و میان‌بند برگیرد با توبرهٔ پاافزار و آنرا بیفشانند و پای افزار به دست چپ بردارند و بدان موضع روند که موزه‌در پای خواهند کرد، و سجّاده دوتا بیفکنند. و خریطه به دست راست برگیرند و سر خریطه سخت بسته دارد،پس به دست چپ پای افزار نزد پشت برد و بنهد و پس بر سر سجاده بنشیند و موزه به دست چپ در پیش آورد و بیفشاند. پس پای راست در موزه کند و پس پای چپ، و رانین و کمر بر زمین بنهد پس دست بشوید و روی در آن موضع کند که بیرون آمده باشد و حاضران را وداع کند. و اگر از یاران کسی خواهد که از این آلات چیزی برگیرد بهر او، باید که منع نکند [و یاران را وداع می کند] پس راو یه سخت کند [دست چپ از زیرِ بغل راست بیرون کند و راو یه به جانب چپ سخت کند] و کتف راست خالی گذارد و گره راو یه باید که از جانب راست [باشد] و هر وقت در راه به موضعی شریف رسد و یا جمعی یاران استقبال [او] کنند، بند راو یه بگشاید و بر زمین نهد [و قصد استقبال ایشان کند] و بر ایشان سلام کند، و چون از ایشان در گذرد، دیگرباره راو یه سخت کند، و چون نزدیک خانقاهی رسد یا رباطی یا مزاری متبرک، راو یه بگشاید و از زیر بغل چپ بنهد. و عصا وابریق به دستِ چپ نگاه دارد. و این رسوم درویشان خراسان است رعایت کند. و فقرای عراق و بلاد مغرب و شام بدین رسوم قیام ننمایند. و میان فقرا اختلاف است: بعضی این رسوم را درست می دارند و بدان قیام می‌نمایند. و بعضی اندکی قیام می‌نمایند. و بعضی اند که قیام بدان ننمایند و گویند که: این شیوهٔ طواف کنندگان است نه زیّ و صورت صوفیان محقّق. شیخ گفت که: بدین رسوم انکار نیست که محافظت آداب [درهمه] اوقات مستحسن است، والله اعلم.

باب هیجدهم

در بیان آداب باز آمدن از سفر و در شدن در خانقاه

شیخ — رحمة‌الله علیه — گفت: مسافر در وقت قدوم باید که بگوید: اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنْ وَعْثاءِ السَّفَرِ وکَآبَةِ الْمُنقَلَبِ وَسوءِ الْمَنْظَرِ فی الأهْلِ وَالْمالِ وَالْوَلَدِ.وچون نزدیک شهر رسد، سلام گوید بر زندگان و مردگان و آنچه یاد دارد از قرآن می خواند. که در خبر است که رسول —

علیه‌السّلام — چون از غزا یا از حجّ مراجعت کردی، یا به گریوه رسیدی سه بار بگفتی «لااِلٰهَ اِلّااللّهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَه، لَهُ الْمُلکُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَعَلیٰ کلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ. آیِبُونَ، تائِبُونَ، عابِدُونَ ساجِدُونَ لِرَبِّنا حامِدُونَ، صَدَقَ اللهُ وَعْدَهُ ونَصَرَ عَبْدَهُ وهَزَمَ الأَحْزابَ وَحْدَه». و چون در شهر خواهد رفت بگوید: «اَللّهُمَّ اجْعَل لَنا بِها قَراراً ورِزْقاً حَسَناً». و اگر غسل کند و پس در شهر رود به غایت مرضیّ و پسندیده بود و نیز اقتدا به سنّت کرده باشد. که رسول— علیه‌السّلام— هرگاه که در مکّه رفتی غسل کردی، واگر غسل کردن دشوار بودی وضو کردی. و خود را از گرد راه پاک کردی. و بوی خوش استعمال کند، تا چون دوستان و برادران بدو رسند از و راحت یابند و بوی چیزی نشنوند که کراهیتی بدیشان رسد، و نیّت آن کند که به زیارت دوستانِ حق تعالی می روم تا ثواب یابد. چه در خبر است که رسول— علیه‌السّلام— گفت که: شخصی از بهر خدای تعالیٰ به دیهی می رفت به زیارت دوستی، حق تعالیٰ ملکی به راه او فرستاد و از او سؤال کرد که: کجا می روی؟ گفت: به فلان دیه. گفت: بچه کار؟ گفت: تا زیارت فلان دوست بکنم. گفت: میان شما قرابتی هست؟ گفت: نه. گفت: او را بر تو منّتی هست؟ گفت: نه. گفت: پس به چه کار می روی؟ گفت: از بهر رضای حق تعالیٰ. وی را گفت: بدان و آگاه باش که من رسول خدای تعالی ام به تو. و می فرماید که: این سعیی که نمودی مشکور است در حضرت من، و بدین عمل پسندیده محبوب حضرت گشتی. و در خبر است که: چون شخصی به زیارت برادری مؤمن رود، حق تعالیٰ او را گوید: طِبْتَ وَطابَ مَمْشاکَ و تَبَوَّأتَ مِنَ الْجَنَّةِ مَنْزِلاً. و چون در شهر رود اول به مسجد رود و دو رکعت نماز بگزارد. واگر قصد جامع کند بهتر و فاضل‌تر باشد و متابعت سنّت کرده باشد که رسول— علیه السلام— هرگاه که از سفر باز آمدی، در مسجد رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی و پس در خانه رفتی. و خانقاه، خانه و منزل فقرا باشد، و چون در خانقاه خواهد رفت، بدان موضع رود که موزه از پای بیرون خواهد کرد. و در حال ایستادن، میان بگشاید و خریطه به دست چپ از آستین چپ بیرون آرد و سر خریطه به دست راست بگشاید و پای افزار به دست چپ بیرون کند و بر زمین نهد. و میان بند به دست چپ بگشاید و در پیچد و در خریطه نهد، پس پای چپ از موزه بیرون کند پس پای راست، واگر بر وضو باشد، هر دو پای بشوید تا غبار و گرد راه از او زایل شود، و پس به نزدیک سجّاده رود [وسجّاده] از جانب چپ در نوردد. و هر دو قدم بر آن روی نهد که در نوردیده باشد. و هر دو قدم بدان بساید و روی در قبله کند و دو رکعت نماز بکند پس سلام باز دهد. و جهد کند که پای بر موضع سجود ننهد. هرکس که بدین آداب و رسوم قیام نماید، به غایت پسندیده است. و امید باشد که به برکت آن اندرون وی پاک و صافی شود از کدورات و ظلمات و شهوات. و هرکس که بدان رسوم ایستادگی نتواند نمود، نباید که اهل خانقاه بدو گرفتی کنند یا سختی نمایند که شارع بر آن تحریض نفرموده است. و بباید دانست که اساس حرکات و سکنات این طایفه بر متابعت سنّت است، و هر حرکت که از ایشان صادر شود که در ظاهر منکر نماید، محض

متابعت شریعت باشد. چون در خانقاه روند، مبدأ به سلام نکنند، در ظاهر منکر می نماید امّا در حقیقت منکر نیست، از بهر آنکه سلام نام خدای تعالی است و نخواهند که بی طهارت نام خدای برند متابعت سنّت را. عبدالله عمر — رض — روایت می کند که: مردی بر رسول بگذشت و رسول — علیه السلام — بول می کرد. سلام کرد و رسول — علیه السلام — جواب نداد. تا نزدیک بود که مرد پنهان شود. رسول — علیه السلام — تیمّم کرد و جواب سلام بازداد و گفت: نمی خواستم که طهارت ندارم و جواب سلام باز دهم. و در روایتی دیگر، وضوکرد و جواب داد. و نیز باشد که اصحاب خانقاه اهل مراقبه باشند و اصحاب محاسبه و چون ناگاه مسافر سلام کند وقت ایشان بشوراند، پس واجب چنان باشد که به طهارت و نماز مشغول شود تا ایشان از آن حال با خود آیند و بدو انس گیرند پس سلام کند، تا ادب حال ایشان رعایت کرده باشد. و نیز امکان دارد که بدان سبب سلام نکنند به مبدأ، که اهل خانقاه به نسبت معنوی با یکدیگر چنان متصل اند که انفصال را بدان راه |نیست| پس مصلحت چنان دیدند که در خانقاه مبدأ به معاملت حق تعالی کنند و پس به معاملت و به پرسشِ خلق. و شرط آنست که: چون مسافر به خانقاه رسد، یاران یکدیگر را در کنار گیرند و روی یکدیگر را بوسه دهند متابعت سنّت را، که چون جعفر صادق — رض — از زمین حبشه مراجعت کرد، رسول — علیه السّلام — میان هر دو چشم او بوسه داد و فرمود که: ندانم که به فتح خیبر شادمانه تر باشم یا به قدوم جعفر؟. و مصافحت کردن سنّت است و رسول — علیه السّلام — فرموده است که: چون دو برادر به یکدیگر رسند و مصافحت بکنند * همچنان گناه از درخت وجود ایشان فرو ریزد که در وقت جستن باد برگ از درخت بر یزد. و استقبال کردن مسافر سنّت است. عکرمه — رض — می گوید: چون نزدیک پیغامبر — علیه السّلام — رفتم ترحیب کرد مرا و گفت: «مَرْحَباً بِالرّاکِبِ الْمُهاجِرِ مَرَّتَیْنِ» ** و چون مسافر به خانقاه رسد، مستحب است که وی را سفره بنهند. لقیط صبره — رض — روایت می کند: به نزدیک امیرالمؤمنین علی — رض — آمدم با جماعتی وی را چیزی نبود از طعام که ما را مهمانی کند، امّ المؤمنین عایشه — رض — طبقی به ما فرستاد پر از خرما، ما از آن تناول کردیم، رسول — علیه السّلام — بر ما بگذشت و فرمود که: «اَصَبْتُم شَیْئاً؟» یعنی: چیزی خوردید؟ گفتیم: بلی یا رسول الله. و شرط آنست: مسافر با تبرک در خانقاه رود که رسول — علیه السلام — چون به مدینه رفت، شتری را بکشت و بخوردِ صحابه داد حق القدوم را. و مکروه است که از پس نماز دیگر به خانقاه روند، از |بهر| دو وجه: اول آنکه صوفیان پس از نماز دیگر به تجدید وضو مشغول باشند و به تذکار اذکار و استغفار کردن و به مراسم استقبال قیام نتوانند نمود. و وجه دوم آنکه: بعد از نماز دیگر نافله گزاردن مکروه است. و مسافر حقّ بقعه را یا

---

* ترجمهٔ حدیث: «قبلة المُسلِم اخاهُ المصافحة» جامع الصغیرج ۲ ص ۱۴۱.

** عیناً در اوراد الاحباب باخرزی ص ۱۶۸

شکرانهٔ وضو را نماز باید کرد. و خود سنّت آن است که در وقت چاشت در شهر یا در خانقاه روند. جابر عبدالله— رض— روایت می کند که: رسول— علیه السّلام— چون از سفر مراجعت کردی در وقت چاشتگاه در مدینه آمدی، و سنّت است که چون مسافر به خانقاه رسد، مقیمان و ملازمانِ خانقاه با بشاشت و گشادگی طبع او را فرو آورند. که مسافر دخیل باشد و غریب و دهشتی بر وی غالب بود. چون اصحاب خوشخویی پیش او تلقی کنند آن دهشت از وی برخیزد و وی را بسطی و گشادی ظاهر شود. ابو رفاعه— رض— روایت می کند که: به نزدیک رسول رفتم— علیه السلام— و رسول خطبه می خواند، گفتم: یا رسول الله، مردی غریبم آمده‌ام تا دین و مسلمانی بیاموزم، کرسیی بیاوردندکه پایه های آن از آهن بود، رسول— علیه السّلام— بر آن نشست و تعلیم کرد مرا دین و مسلمانی و شرایط و ارکان و حدود آن. بعد از تعلیم با سر خطبه خواندن رفت و به آخر رسانید. و شرط آنست که اصحابِ خانقاه به رفق و نرم‌خویی و تواضع زندگانی کنند با غریبان و متابع اقوال و افعال و اخلاق رسول باشند— علیه السلام—.آورده اند که: وقتی اعرابیی در مسجد رسول— علیه السلام— رفت و در میان مسجد بول کرد، اصحاب او را بطش کردند و در مخاطبت با او عنفی نمودند. رسول— علیه السلام— او را بخواند و از آنجا که کمال اخلاق و وفور خوشخویی و رفق و مدارات او بود. با او در خطاب عتابی سخت نکرد. و آنچه شرط تربیت بود، به وجهی نیکوتر [به تقدیم] رسانید. چنانکه [مخایل] قبول در ناصیهٔ اعرابی لایح و روشن شد. برخاست و ثنا می گفت بر اخلاق رسول— علیه السّلام— و انکار بر فظاظت اصحاب می کرد. و بباید دانست که درشتی و تسلّط کردن بر مسلمانان، از اندرونی باشد که آکنده باشد به اخلاقِ ذمیمه و این ضدّ حال متصوّفه باشد.

و دست و پای مسافر مالیدن سنّت است و نتیجهٔ اخلاق حمیده بود. عمر خطاب— رض— روایت می کند که: نزدیک رسول— علیه السّلام— رفتم، غلامی حبشی پشت مبارک وی می مالید، گفتم: چه بوده است یا رسول الله. گفت: از رنج و حرکت شتر پشتم به درد آمده است. و مستحب است که مسافر، سه روز در خانقاه مقیم شود و قصد زیارت نکند تا از رنج راه بر آساید، و اثر تغیّر راه از خاطرش زایل شود. بعد از آن از سر جمعیّتِ اندرون قصد زیارت زندگان و مردگان کند تا اندرون او قابل انوار ایشان شود و حظّی وافر بیابد.

شیخ— رحمة الله علیه— گفت: از شیخ خود ضیاء الدّین— رحمة الله علیه— سماع دارم که به طریق وصیّت و نصیحت با یاران می گفت که: وقتی با مشایخ سخن گویید که وقت شما صافی باشد از کدورات و آفات تشویشات [تا دل و اندرونِ شما قابل انوار سخن ایشان شود.] که اثر نور سخن بر قدر نور دل بود، و نور سمع بر قدر نور دل بود. و شرط آنست که چون سه روز مقیم شود، اگر خواهد که سفر کند اجازت خواهد، و اگر مقیم خواهد بود، به خدمت مشغول شود. که خدمت کردن متعبدان و مشغولان به حق تعالیٰ، قائم مقام عمل صالح باشد، و نیز نفس او، بطالت

که نتیجهٔ آن قساوت باشد پیشه نکند، و اگر مسافر صاحب حال و صاحب ذوق بود [و] دائم‌العمل بود، او را عبادت کفایت بود. اصحاب خانقاه باید که به خدمتِ او قیام نمایند و در تطییب بال‌اووترفیه حال او سعی کنند تا برکت حال او شامل وجود و روزگار ایشان شود. شیخ— رحمة‌الله علیه— گفت: این آداب که تقریر کرده شد، از آن قبیل است که ثقات متصوّفه و اعیان ارباب خانقاهات بدان قیام نموده‌اند شرف احماد حضرت و مزید توفیق را. اَللهُمَّ وَفِّقنا لِما تُحِبُّ وتَرْضی، وجَنِّبْنا عَمّا تَکْرَهُ وَتَسْخَطُ.

باب نوزدهم

دربیان حال صوفی متسبّب

شیخ رحمة‌الله— گفت: طایفه‌ای اند که به حسن [فراست و صدق] کیاست اختیار فتوح کرده‌اند و از معلوم اجتناب کرده‌اند، و جمعی آنند که اشتغال مکتسب برگزیده‌اند، و بعضی آنند که در وقت فاقت و وفور مالاطاقت اختیار سؤال کرده‌اند و در اقامتِ شرایط این اجتهاد مصیب بوده‌اند، که اختیار این طایفه جز بر محض حق و عین صواب و خلاصهٔ رشاد نتواند بود. و بنای تصوّف بر نزاهت باطن و خلاف نفس است و واقف شدن بر مکر نفس، رسول— علیه السلام— با صحابه گفت که: کیست که یک نصیحت از من قبول کند و ضامن استعمال آن باشد؟ تا من ضامن شوم که او را به بهشت باقی و درجات عالی برسانم، ثوبان— رض— گفت: من این کفالت کنم که در بند استعمال این نصیحت باشم، رسول— علیه السلام— فرمود که: درِ سؤال از خلق بسته‌دار و حلقهٔ سؤال بر سندانِ امل هیچ آفریده مزن، قبول کرد و در امتثال این مثال چنان قیام نمود که وقتی علاقهٔ تازیانه از دست وی بیفتاد، از مرکوب به زیر آمد و برداشت و از هیچکس سؤال نکرد.٭ و ابوهریره— رض— روایت می کند که رسول— علیه السلام— گفت: اگر شخصی رسن برگیرد و به کوه رود و هیزم جمع کند و بفروشد و بهای آن بعضی به خرج خود کند و عیال و بعضی تفرقه کند بر فقرا، او را بهتر و فاضل‌تر باشد از آنکه از شخصی که با سخاوت و مروّت و فتوّت موصوف باشد از او سؤال کند. و او بی‌تلعثمی و درنگی درِ عطا و موهبت بر او گشاید و راه منع و زجر بسته دارد بر وی، از بهر آنکه دستِ بالا بهتر از دست زیرین است٭٭ که: اَلْیَدُ العُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفلیٰ.٭٭٭ و هلال حصین— رض— روایت می کند که: چون به مدینه آمدم و در سرای ابوسعید فرو

٭ اشاره به حدیث: «مَن یضمن لی واحدة اتکفل لهُ بالجنة» جامع‌الصغیر ۳۲۱/۲.

٭٭ اشاره به حدیث: «لان یَأخذَ احدکم حبلاً فیحتطب عَلیٰ ظهره...» جامع الصغیر ۲۰۵/۲.

٭٭٭ ترک الاطناب ص ٤٤٨.

آمدم مرا حکایت کرد که: یکروز در خانه طعام نبود و از غایت بی طاقتی سنگ بر شکم بسته بودم، زن مرا گفت: به نزدیک رسول‌خدای رو و ازوی چیزی بستان تا بدان تعلّل کنیم. که فلان شخص برفت و بخواست و با مقصود بازگشت و رسول— علّم— او را محروم نگذاشت. بدین عزیمت قصد مسجد کردم، رسول— علّم— خطبه می خواند و یاران را نصیحت می کرد و می گفت: هرآنکس که درویشی [پنهان] دارد و عفّت و قناعت پیش گیرد، حق تعالی او را در حمایت عفت بدارد، و هر کس که از خلق استغنا نماید، خدای تعالیٰ درهای نعمت بر او بگشاید، و هر آنکس که از ما سؤال کند او را محروم نگردانیم. و عفّت و استغنا نزد ما بهتر و نیکوتر است. چون این کلمات بشنیدم بازگشتم و سؤال نکردم، به برکت حسن استماع، حق تعالی این همه اصناف مال و انواع نعم به من بخشید چنانکه مغبوط همهٔ انصار آمدم، این اخبار دلیل ترغیب سؤال است در وقت اضطرار و از روی ترهیب و تحذیر، رسول— علّم— گفت: مرد سؤال می کند تا آنگه که بر حضرت عزّت رسد و در روی او هیچ گوشت بنماند. و در حدیثی دیگر آمده است که: مسکین نه آنست که در بدر می گردد به سبب لقمه‌ای، مسکین آنست که سؤال نکند و مقام او پیدا نباشد تا چیزی بدو دهند.٭ و جماعتی باشند که بر دقایق آداب محافظت می نمایند. تا به مقامی برسند که شرم دارند که به سبب امور دنیاوی از حضرت عزّت سؤالی کنند. و هر آنگاه که قصد سؤالی خواهند کرد، هیبت حضرت عزت مانع سؤال ایشان آید و پندارد که سؤال کردن جسارت و دلیری کردن است با حضرت عزّت. چون [این] آداب را رعایت کند، بی خواست او آنچه مکنون ضمیر او باشد حق تعالیٰ به محض لطف بدو رساند. و در نقل آمده است که: در آن وقت که ابراهیم خلیل —صلی الله علیه وسلم— به آتش می انداختند، در میان هوا جبرئیل —علّم— او را گفت: هَلْ لَکَ مِنْ حاجَةٍ؟: ترا حاجتی هست؟ فقال: اَمّا اِلَیْکَ فَلا، یعنی: به تو نه، وی را گفت: از خدای تعالیٰ بخواه، گفت: حَسْبی مِنْ سؤالی عِلْمُهُ بِحالی. بسا کسا که از این مقام عاجز آیند. امّا در سؤال بر خلایق بسته دارند. ولکن به خاطر از حضرت عزّت می خواهند، حق تعالیٰ آنچه رزق ایشان باشد مقدور و مقسوم بدیشان می رساند. و در آثار آمده است که بعضی از صلحا گفته اند که: چون از نهاد درویش طلب چیزی سر بر زند، این طلب از دو وجه تواند بود: [وجه] اول آنکه طلب آن چیز با رزقی مقدر باشد که ارادت حق تعالیٰ آن باشد که آن مطلوب بدو رساند به صفای اندرون، بدان وقوف یابد طالب آن مطلوب شود. و وجه دوم آنکه از نفس او گناهی یا بی ادبی ظاهر شده باشد [طلب آن چیز کند که اندرونِ او می شوراند عقوبت آن بی ادبی باشد]. و شرط آنست که چون نفس فقیر در استدعای چیزی مبالغت کند، برخیزد و وضوئی تمام باز کند و دو رکعت نماز بگزارد، بعد از آن در مناجات آید، و گوید: یارب اگر این مطالبت عقوبت گناهی است که ارتکاب آن

٭ جامع الصغیرج ۲ ص ۲۲۸ ترجمهٔ حدیث: «لیس المسکین الّذی تردہ الأکلة والأکلتان والتمرة والتمرتان ولکن...»

کرده‌ام، از آن استغفار می کنم و عذر می خواهم. و اگر رزقی است [که] تو مقدّر کرده‌ای، بی درنگی و تعبی به من رسان. اگر رزق باشد بی زحمتی بدو رسد. والّا استدعای آن از اندرون [او] برخیزد. و کار درویش آنست که ترک مطالبات و حاجات کند. و توکّل با حضرت عزّت کند، و صبر می کند تا اندرون او پاک و صافی شود از جملهٔ بازخواستها، چون او در عالم رضا و تسلیم قدم زند و در میدان صبر و شکر جولان کند. هرآنچه مقصود و مطلوبِ مکنون ضمیر او بود، حق تعالیٰ از طریق حکمت یا از طریق قدرت بدو رساند به خرق عادت. چنانکه حکایت فرمود در قرآن از مریم — علیها سلام —: «کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیّا الْمِحْرابَ وَجَدَعِنْدَها رِزْقاً»* و در حکایت وارد است که: فقیری صابر شاکر حکایت کرد: که یک روز گرسنه شدم و عهدی کرده بودم با حضرت عزّت که از مخلوق سؤال نکنم. از غایت اضطرار و احتیاج گردِ محلّه‌های بغداد طوافی می کردم. تا باشد که فتوحی روی نماید. هیچ چیز حاصل نشد، شب گرسنه بخفتم. هاتفی در خواب مرا آواز داد که: به فلان موضع روکه پارهٔ زر نهاده است در کرباس پاره‌ای کبود بسته، برگیر و در مصالح صرف کن. شیخ — رحمه — گفت: هرآنکس که روی از خلق بگرداند، و روی دل در حضرت عزّت کند. حق تعالیٰ از مکامن لطف و مطامیر رحمتِ شامل، آنچه ملتمس او بود بی واسطهٔ سؤال بدو رساند. و این مقام میسّر نشود الّا به مصابرت شداید و مخالفت هوای نفس. شیخ — گفت که: شیخ ما ضیاءالدّین — رحمه — مرا حکایت کرد که: وقتی فرزندم نزدیک من آمد. و از من جبّه‌ای بخواست، جبه حاضر نبود،گفت: اجازت ده تا قرضی برگیرم وجبّه‌ای ترتیب دهم، وی را گفتم: این قرض از نفس برگیر و پای در دامن قناعت کش سر در جیب عفّت بر و ترک متابعت هوا کن. و معنی این کلمات به تازی به نظم آورده‌اند:

إذا شِئْتَ أنْ تَسْتَقْرِضَ الْمالَ مُنْفِقاً — عَلیٰ شَهَواتِ النَّفس فِی زَمَنِ الْعُسْرِ
فَسَلْ نَفْسَکَ الإنْفاقَ مِنْ کَنْزِ صَبْرِها — عَلَیْکَ وَإرْفاقاً إلیٰ زَمَنِ الْیُسْرِ
فَإنْ فَعَلَتْ کُنتَ الغَنیَّ، وَإن أبَتْ — فَکُلُّ مَنُوعٍ بَعْدَها واسِعُ الْعُذْرِ

یعنی هرآنکس را که نفس آرزوئی کند در وقت فقر و فاقت. و شخص را بر آن دارد که قرضی برگیرد در اسعاف آن آرزو باید که به رای متین و عقل مبین در جواب تحریض نفس گوید که: این انفاق از گنج صبر بکن و خود را به پیرایهٔ صبر و شکر و تسلیم آراسته دار. تا آنگه که نعمت رامش و آرامش و خفض عیش و آسایش ظاهر شود. و تنگنای فاقت به فسحت بسیار و ثروت مبدّل شود، و اگر بدین سیرت مرضیّ و عادت پسندیده برود و به سمع قبول این نصیحت اصغا کند، توفیق حق تعالیٰ در رسد و او را از زخارف شهوات و زهرات هوای نفسانی برهاند. و به تمتّع نعیم جاودانیِ قناعت رساند، و اگر شخص در مطاوعت آن استدعا مسارعت نماید، و دیوان هوی به

* آل عمران/۳: ۳۷.

افسون خرد و حصافت در شیشه نکند، و به سؤال از خلق مشغول شود، اگر از شجرهٔ سؤال ثمرهٔ نوال نیابد و به خواری و کم مقداری موسوم شود، گو ملامت نفس کن که ای نفس اگر پای قناعت در دامن سلامت کشیدی، این مذلّت و سفاهت و رکاکت و خساست به توانرسیدی. شیخ گفت —رض— هرآنگاه که فقیر به طاقت رسد و نفس ضعیف شود و از استغراق حال به کسب مشغول نتواند بود، به حکمِ ضرورت شاید که به قدر سدّ رمق چیزی حاصل کند. و این سیرتِ اهل سلف است. ابوسعید خراز —رحمه— در وقت ضرورت سؤال کرده است. و شیخ جعفر حدّاد که استاد جُنَید بود —رحمة الله علیهما— میان شام و خفتن، از متعبّد بیرون آمدی، و بدان قدر قوت که افطار کردی از یک در خانه یا دو خانه حاصل کردی. ابراهیم ادهم —رحمه— در جامع بصره معتکف بود، و هر به سه شبانروز افطار کردی، و آنقدر از در خانه ها حاصل کردی. و امام سفیان ثوری —رحمه— از حجاز به صنعای یمن می رفت و در راه سؤال می کرد، از بدو یان صحرانشینانْ او را گفتند: این چه حالت است؟ ای امام بزرگوار. گفت: من ضیافت با یاد ایشان می دهم، تا طعامی ترتیب دهم آن مقدار که مرا بکار آید بخورم، و باقی بگذارم. و در حدیث آمده است که: «مَنْ جاعَ وَلَمْ یَسْأَلْ فَماتَ دَخَلَ النّارَ»° یعنی هر آنکس که گرسنه شود و به قدر حاجت که بدان سدِّ رمق کند، بنخواهد از حاضران و از غایت گرسنگی بمیرد، در دوزخ رود. و این طایفه به معنی روشن کنند [که ایشان را با حق سبحانه و تعالیٰ حالی باشد. ایشان را مبالا تی نباشد به سؤال کردن و ترک سؤال کردن. که هرچه از ایشان صادر شود، از عملی شامل و نیّتی کامل باشد]. از معانی و نیّت های صادق خالی نباشد هـرِ آن وقت که سؤال کنند. و اگر ترک سؤال کنند همچنین. در حکایت آمده است که: شخصی بود خلیع العذار، روزگار در تعاطی معاصی به سر آورده. بعد از مدّتی وی را انتباهی ببود و از خوابِ غفلت بیدار شد [وتوبت کرد] و برطر یق مستقیم مقیم شد تا به برکت آن به مقام حال رسید. گفت: عزم کعبه کردم با قافله، بر آن نیّت که درِ سؤال بسته دارم، و حال خود به موکولِ مطلق مفوّض کنم. بدین عز یمت در آن وادی قدم زدم. و در وقت حاجت آنقدر قُوت که کفاف بودی، حاضر می شدی. و من از آن تناول می کردم، اتفاقاً دو سه روز برآمد و آن معلوم ظاهر نمی شد، و نفس به غایت ضعیف گشت، چنانکه از رفتن باز ماند، و از قافله بازخواستم ماند، اندیشه کردم که خود را در در یای تهلکه غرق کردن، نه سیرت آزاد گان باشد. سیّما که خدای تعالی بندگان را نهی فرموده است که: «وَلا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ»°° خواستم که سؤال کنم. از اندرون هاتفی غیبی آواز داد که: عهدی کردی نقض مکن، بیت:

یاد داری آن همه پیمان و عهد
وه که شرمت باد اگر بشکسته ای

° عوارف ص ۱۵۰.
°° بقره/۲: ۱۹۵.

چون از منهیان غیب این آواز به سمع دل رسید، به زیر درختی بیفتادم، و دل با مرگ نهادم و با خود می گویم: اَلنّارُ وَلا الْعارُ، ناگاه جوانی پیدا شد، و در بر حمایلی داشت، و در دست مِطهرهٔ پر آب، مرا گفت: بیاشام بقدر حاجت بازخور و طعامی حاضر کرد و مرا گفت: بخور به مقدار کفاف، بخوردم، گفت: می خواهی که با قافله رسی؟ گفتم که: ضِمان که کند که مرا به قافله رساند؟ و میان من و ایشان مسافتی دور در پیش است، گفت: برخیز و با من دو سه گام بردار، برخاستم و با او دو سه گام برگرفتم، مرا در موضعی بنشاند و گفت: منتظر باش تا قافله به تو رسد. بعد از ساعتی و زمانی قافله را دیدم که می آمدند. این حالِ قومی صادقان است که در عزیمت صادق باشند. و نهال نیّت در زمین اندرون محکم کرده، ایشان را خداوندان عزایم خوانند. یعنی گرد رخصت نگردند و قدم بر جادهٔ عزیمت ثابت دارند. شیخ ابوطالب مکّی —رحمه— در کتاب **قوت القلوب** آورده است که: یکی از مشایخ تأویل کرده است این حدیث را که رسول —صلعم— گفته است: «اِنَّ اَطْیَبَ مایَأْکُلُ الرَّجُلُ مِنْ کَسْبِ یَدِه»* یعنی حلال ترین طعامی که مرد خورد، آن باشد که به کدّ یمین و عرق جبین بدست آورد. آن بزرگ گفته است که: این کسب پاک و طعام حلال سؤال کردنست از مخلوق در وقتِ حاجت. شیخ ابوطالب —رحمه— انکاری کرده است بر این تأویل و رأی، و این تأویل جعفر خلدی است —قدس الله سرّه— که از جملهٔ مشایخ کبار بوده است. شیخ— رحمه— می گوید که: مرا در معنی این تأویل چنین روی می نماید که این مؤوّل به کسب دست نه آن معنی ایراد کرده است که شیخ ابوطالب— رحمه— بدان منکر است، بلکه [به] کسب دست آن خواسته است که درویش در وقت حاجت دست ها برهنه کند و به حضرت عزّت بردارد، حق اجابت دعوت او را رزق او بدو رساند. این اجابت دعوت، حلال تر کسبی باشد درحق درویش. قالَ اللّهُ تعالی حِکایةً عَنْ مُوسی —صلعم—: «رَبِّ اِنّی لِما اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ»** عبدالله عبّاس —رض— در تفسیر این آیت گفته است که: موسی —علّم— آن وقت این سؤال کرد که، اثر سبزی گیاه که خورده بود از شکم او ظاهر بود. و محمّد باقر —رض— گفته است که: سؤال کلیم —علّم— آنگاه بود که محتاج نیمه‌ای خرما بود [ونمی یافت]. و ابوعبدالرّحمٰن نصرآبادی —رحمه— گفته است که: باز خواست کلیم —علّم— نه از خلق بود، بلکه از حق بود. و نه از غذای نفس می خواست، بلکه تسکین دل میخواست. ابوسعید خراز —رحمه— گفته است: خلق متردّدند میان مشاهدهٔ وجود خود و میان مشاهدهٔ آنکه وجود بدو قایم است، یعنی قیّومی حق تعالی، چون مرید صادق به وجود خود نگرد، فقر و عجز و ضعف و نیاز آغاز کند. چون مشاهدِ آن شود که وجود بدو قایم است، به افتخار و ناز پیش آید و بدین ابیات تعلّل می کند،

---

* جامع الصغیرج ۱ ص ۱۵۰

** قصص/۲۸:۲۴.

بیت:

سحرگهی که تجلّی عشق ساز کنند | زغمزه بر دل عشاق ترک تاز کنند
هر آن شکسته‌کزان غمزه یک‌کرشمه بیافت | زناز قصهٔ کوته بر او دراز کنند
به باغ نازش هر دم گلی دگر شکفد | ولیک غنچهٔ گلهاش از نیاز کنند
هزار جان مقدّس به سر دوان گردد | چو یک نورد ز طومار عشق باز کنند

و حالت کلیم —علیه السّلام— این بود، چون ناظر خاصیّت وجود شد، فریاد برآورد که: «اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ»° و چون نظر بر شکست و عجز و ضعف کرد. فقر و فاقت اظهار کرد که «رَبِّ اِنّی لِما اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ»°°. ابن عطا —رحمه— گفته است: چون از عبودیّت به ربوبیّت نظر کرد، خشوع و خضوع ظاهر کرد. بدان سبب که اندرون او ممتلی شده بود از واردات انوار، به زبان افتقار پیش آمد از غایت عبودیّت در کلّ احوال. و اگر نه این باز خواست از شوایب طلب و روایب سؤال مصفّی بود. حسین منصور —رحمه— در معنی فقیر گفته است که: موسی —علیه السّلام— سؤال کرد از حضرت عزّت که: بارخدایا محتاجم، چون مرا به علم یقین مخصوص کردی، از تو در می‌خواهم که مرا از وهدهٔ علم یقین به اوج عین یقین رسانی، و از حضیض عین الیقین به یفاع حقّ‌الیقین رسانی. شیخ —رحمه— می‌گوید: مرا چنین می‌نماید. معنی این آیت که موسی —علیه السّلام— از بعد رتبت با خبر شده بود، و این سؤال طلب رتبت قربت [حضرت] عزّت بود. و دانستن این حال عین فقر بود. که قناعت نکرد به رتبت مکالمت. گفت: بارخدایا بی وسیلتی و ذریعتی مرا به مزیّت مکالمت مخصوص کردی، اکنون می‌خواهم که مرا از حضیض مکالمت به یفاع مشاهده رسانی. که آنجا همه قرب در قرب است و وصل در وصل و اتصال [در اتصال] بی کثافت بُعد، و انفصال [از او دور بود و هر آنکس که] فقر او صحّت یافت، ازلِ او ابد باشد و ابدِ او ازل، اوّل او آخر، آخر او اوّل. عیان او نهان، نهان او عیان. بلبل وقتش بدین ابیات مترنّم بود شعر:

سحرگهی که ازل با ابد قرین گردد | نهان عیان شود و آسمان زمین گردد
دو کون جمله یک انگشتری شود به مثل | همه حوادثشان نقش آن نگین گردد
نسیم اُنس وزان گردد از حظیرهٔ قدس | ز جستنش همه آفاق عنبرین گردد
یکی کرشمه ز فقر اندر او جمال دهد | که هر چه غیر وی است اندران دفین گردد
جمال فقر چو دیدی کمال روی نمود | عجب کسی که در این یک مکان مکین گردد
در این مقام که روح الأمین امین نبود | بگو که رند خرابات چون امین گردد؟

° اعراف/۷:۱۴۲.
°° قصص/۲۸:۲۴.

عجیب واقعه‌ای عقل و جان در آن حیران — که آن چنانی ناگاه این چنین گردد
به جان شنوز سلیمان زبان مرغان را — که تا تو چشم زنی این گمان یقین گردد

باب بیستم
در بیان آنکه از فتوح خورد

شیخ– رحمه– گفت: چون صوفی در استدعای زهد و تقوی، و استجماع دیانت و امانت سعی نماید، و فاتحه و خاتمهٔ روزگار خود، به طاعات و عبادات مستغرق کرده و او را حرصی تمام باشد بر طلب یافت حق سبحانه و تعالیٰ، چنانکه از روی طبیعت مایل هیچ اسباب این عالمی نباشد. و از جمال مکاشفات بهره‌ای یافته باشد، شاید که ترک کسب کند. و مقدّمهٔ این مقام علم الیقین بود. و نشان او آن باشد که، هر آن وقت که بی ادبی کند، یا بر چیزی اقدام نماید، که از روی شریعت منهی باشد، در مقابلهٔ آن عقوبت آن بیابد در وقت یا در روز. چنانکه منقول است که: موشی موزهٔ درویشی بینجید و سوراخ سوراخ کرد. درویش تنگدل شد و این بیت می خواند بیت: لوکنتُ مِنْ مازنٍ لَمْ تَسْتَبِحْ اِبِلی. یعنی این حال، به سبب عقوبتی بوده است که از سر غفلت از من در وجود آمده است. و اگر من صاحب مراقبت و محاسبت بودمی، این حال بر من نرفتی. شیخ گفت –رحمه– هر وقت که [بنده] بدین مقام مقابلات رسد، معرفت افعالِ حق تعالی در وجود بشناسد. و نشانش آن باشد که، وقت را ضایع نگذارد، به برکت حفظ وقت [افعال غیر حق از او محو شود. معطی مطلق را معاینه بیند، نه از روی علم و ایمان، بلکه از روی ذوق و حال، چون از این مقام بدان مقام ترقی کند، دیگر از این مقام عروج کند به توفیق حق تعالی. و بر توحید اعظم و فعل مجرّد واقف شود. منقول است که به خاطر یکی از صدیقان غمِ رزق بگذشت. از موضع خود به صحرا رفت، مرغکی دید کور و لنگ، در غایت ضعف و عجز اندیشه کرد که آیا رزق او به وی چگونه رسد؟ که نه قوّت پریدن دارد، و نه قوت رفتن. در اندیشه بود که ناگاه زمین شکافته شد. و دو کاسهٔ کوچک ظاهر شد. یکی پر از کنجد، و یکی پر از آب. آن مرغک آنچه مالابدّ بود بخورد از طعمه و آب. بعد از آن، هر دو سکوره ناپدید شد. به سبب دیدن این حال، غم رزق از دل آن صدیق برخاست. چون سالک به صدق و راستی در این مقام ثبات نماید، مسلوب الاختیار شود. او را هیچ اختیار بنماند، و هیچ اغیار در نظر او نیاید، منتظر افعال و حکم حق تعالیٰ باشد. به برکت دوام این ملاحظت، بی رنجی و تعبی، درِ انعام و اکرام بر او گشوده شود. و مکاشفات و تجلّیات، بر او ظاهر شود. بعضی به طریق افعال، و بعضی به طریق صفات. تا آنگه که مستعدّ تجلّی ذات شود. و عبارت از تجلّی ظاهر شدن رتبت‌ها و پایه‌ها باشد در یقین و مقامات توحید. و هر رتبتی

بالای آن رتبتی برتر از ان باشد] و تجلّی افعال، اقتضای رضای حق تعالی کند و تسلیم شدن اوامر او. و تجلّی صفات اقتضای هستی کند. و تجلّی ذات، اقتضای نیستی کند. و عبارت از فنا و نیستی، ترک اختیار باشد و وقوف به افعال حق تعالی. یعنی سالک مراد خود و مراد حق سبحانه و تعالیٰ گم کند، و این فنای ظاهر باشد. امّا فنای باطن آنست که، در پیش نظر اهل شهود هیچ مخلوق را وجود بنماند. و این لمعانی باشد، از پرتو آثار تجلّی ذات.

مصدّق این حال و مقرّر این مقال زبان شارع است —صلعم— «اِذا تَجَلَّی اللّهُ لِشَیءٍ خَشَعَ لَهُ»٥، چون بدین مقام رسد او را جایز باشد که هر فتوح که از غیب بدو رسد قبول کند و از آن تناول کند. قالَ رَسُولُ اللّهِ —صلعم—: «مَنْ وَجَّهَ اِلَیْهَ شیءٌ مِنْ هٰذا الرِّزْقِ مِنْ غَیْرِ مَسْأَلَةٍ وَلا اِشْرافٍ فَلْیأخُذْه وَلْیُوَسِّعْ بِهِ فی رِزْقِهِ وَاِنْ کانَ عِنْدَهُ غِنًی فَلْیَدْفَعْهُ اِلی مَنْ هُوَ اَحْوَجُ مِنْهُ»٥٥ یعنی هر آن وقت که [ازشخصی یا] از موضعی فتوحی و رزقی روی به شخص نهد، بی خواست و مسألتِ او، باید که قبول و صرف کند بر اهل و فرزندان. و اگر یساری و توانگری باشد، وی را قبول کند به محتاجان ایثار کند، این حدیث دلیل می کندِ بر آنکه جایز است که سالک صادق زیادت از احتیاج مالابد قبول کند. به‌نیّت آنکه صرف کند بر دیگران. از این طایفه بعضی آن باشند که چون فتوحات دنیاوی قبول کنند، به ارباب محاویج صرف کنند. و بعضی آن باشند که در توقّف دارند. تا آنگاه که واردی بدیشان رسد از حضرت عزّت. و او را اجازت دهد که صرف کند تا گرفتنِ او به حق باشد، و صرف کردن او به حق، در اخبار منقول است که رسول خدای —صلعم— چیزی به عمر خطاب —رض— بخشید. عمر گفت: یا رسول اللّه به کسی بخش که از من محتاج تر باشد. رسول —علّم— وی را گفت: بستان و بدان فراخ دست شو، و بر دیگران صرف می کن. و هرآنگاه که چیزی از این متاع دنیاوی به تو رسد، بی وسیلت ارادت و خواست تو آنرا قبول کن. بعد از آن عمر —رض— از کس سؤال نکردی. و هرچه بی خواست او بدو رسیدی قبول کردی. و این تعلیم رسول —علّم— بود مر صحابه را که از تدبیر اختیار خود منسلخ بودند و ناظر فعل خدای تعالی بودند. از سهل عبداللّه —رحمه— سؤال کردند که: علم حال چیست؟ گفت: ترک تدبیر، و اگر کسی به رتبت این صفت آراسته بود از جملهٔ اوتاد و ابدال باشد. و شرط آنست این طایفه را که فتوحات قبول کنند. که حاضر حضرت حق تعالی باشند، و هرچه بدیشان می رسد از فتوحاتِ حق تعالی قبول کنند. [و ایمن باشند از ترس عاقبت و مکر نفس و جذب کثرتِ مریدان. و چون قبول کنند] و بر دیگران صرف کنند، و این مقام، صوفیان زهد خوانند. یعنی در حال ستدن و قبول کردن و در حالت بخشیدن و ایثار کردن نفس او را هیچ حظّی نباشد. و

---

٥ المعجم المفهرس لِالفاظ الحدیث النبوی ج ۱.

٥٥ عوارف ص ۱۵۴.

خود را وسیلتی ساخته باشد تا دوُران را نزدیک کند و رمیدگانِ صحرای غفلت را با حضرت عزّت آرامیده گرداند، و طایفه‌ای باشند که هرگاه که فتوحی بدیشان خواهد رسید بر آن وقوف و اطّلاع یابند. و بعضی باشند که قبول نکنند. اِلا به معرفت و تنبیهی که از حق تعالی بدیشان رسد. و بعضی باشند که قبول کنند بی مقدّمهٔ علم و رؤیت تجرّد افعال با حضرت حق تعالی. و این طایفه را اندک ذوقی باشد از محبّت به سبب رؤیت نعمت، و آن ذوق زود مکدّر شود. و این حال ضعیف است به نسبت حال سابقان و صادقان و مخلصان، و از این سالکان که شرح دادیم، مقام آنکس عالی است که در ستدن مختار باشد، و در صرف کردن مختار. به‌شرط صحّت تصرّف که موقوف از وجود هوای نفس باشد. و مادام که سالک در این مقام باشد هنوز بقیّتی از هوی در او موجود باشد. هر آنگه که این بقیّت به تعریف علم کامل و عقل شامل از او زایل شود، احتیاج به تعریف از حضرت عزت از او برخیزد. در اخذ و اِعطاء مأذون و مرخّص باشد. و این مقام محقّقان صادق باشد و مثل این وجود در این زمان عزیز باشد. و نظیر او کم افتد در آخرالزّمان، و اگر یافته شود، کبریت احمر بود. شیخ —رحمه— گفت: از شیخ ما ضیاءالدّین سماع دارم که حکایت می کرد از شیخ خود حمّاد —رحمه— که او گفت که: من آنگاه از طعامی تناول کنم که در مقدّمهٔ آن حق تعالی مرا از آن باخبر کرده بود. و در زمان او شخصی به واقعه دید که او را گفتندی که: فلان طعام بردار و به نزدیک شیخ حمّاد بر، او برداشت و بیاورد، شیخ از آن قدری بخورد. و گفتی که: هر نفس که مربّی بود به بهتر طعامی، از تصرّف خاک مبرّا و معرّا شود، و دستِ پوسیدگی به وی نرسد. واسطی —رحمه— گفته است: نیازمندی نمودن و افتقار کردن با حضرت عزّت، بلندتر درجهٔ مریدان است. و استغنای به حق تعالی اعلی درجهٔ صادقان است. و نیکوترین حکایتی که در این حال منقول است آنست که: یکی از صادقان، ابوالحسین نوری را دید —قد— که: دست دراز کرده بود و از مردمان سؤال می کرد، این حالت بر او گران آمد و منکر وی شد. به نزدیک جنید —رحمه— شد و او را خبر داد، جنید گفت: این اعتراضی ناخوبست که ابوالحسین از بهر آن این سؤال می کرد تا دنیای فانی از ایشان بستاند، و در عقبی از خدای تعالی بخواهد، تا حق تعالی نعمتی باقی بدیشان دهد، بی آنکه نقصانی به حال او راه می یابد، پس ترازویی بخواست و صد درم برکشید و در صرّه‌ای کرد. و قبضه‌ای درم برگرفت و در میان آن درم‌ها ریخت و مرا گفت: این درم‌ها به نزدیک نوری بر، وی می گوید: من در خود اندیشه می کردم که هر آنکس که [چیزی] بسنجد، از بهر آن سنجد تا مقدار و کیفیّت آن بداند، این چه اشارتست که شیخ سخته و غیر سخته به یکدیگر آمیخت، امتثال فرمان را برداشتم و به نزدیک ابوالحسین بردم، او نیز ترازویی بخواست، و صد درم برکشید و در صرّه‌ای کرد و به من داد و گفت: وی را بگو که من از تو هیچ قبول نمی کنم. و آن قبضه که افزون بود برگرفت. تعجب من زیادت گشت، از وی سؤال کردم که: این چه

اشارتست؟ گفت: جنید می خواهد که هر دو طرف او را باشد، صد درم وزن کرد از بهر ثواب، و آن قبضه در میان انداخت بی وزن رضای حضرت عزّت را، آنچه نصیب رضای حضرت عزّت بود، قبول کردم. وآنچه [نصیب] غیر حق تعالی بود رد کردم. به نزدیک جنید —رحمه— آمدم و او را از آن حال خبر کردم، بگریست و گفت: آنچه از آنِ او بود، برگرفت و قبول کرد، و آنچه نصیب ما بود رد کرد. شیخ —رحمه— گفت: از لطایف آنچه من سماع دارم از اصحاب شیخ ما —قد— آنست که حکایت کرد مرا دوستی که وقتی اصحاب حاضر بودند و به غایت محتاج طعام بودند. و طعام حاضر نبود.شیخ ایشان را گفت: به خلوت رجوع کنید و از حضرت عزّت سؤال کنید تا حق تعالیٰ شما را فتوح فرستد و هر فتوح که بیابید نزدیک من آورید. بر وفق اشارت شیخ، اصحاب به خلوت رجوع کردند. بعد از آن از میانِ اصحاب شخصی می آمد، اسماعیل نام، و کاغذی در دست، سی دایره بر او، گفت: در واقعه این فتوح به من دادند، بعد از ساعتی یا کم از ساعتی، شخصی از در [خانقاه] درآمد و کاغذی نزدیک شیخ بنهاد، سرش بگشود. سی درست تعبیه بود در میان کاغذ [شیخ] درست درست بر دایره ها می نهاد و می گفت: «هٰذا فتوح شیخ اسماعیل» یا سخنی که به معنی این بود. مصنّف —رحمه— گفت: شنیدم که شیخ عبدالقادر— قد—مریدی به نزدیک شخصی فرستاد که ارادتی بدو داشت. و مقداری طعام و زر معین کرد و گفت: این مقدار به من فرست، آن شخص پیغام داد که این مقدار، شخصی نزدیک من به ودیعت نهاده است و بی اجازت تصرّف جایز نیست. و اگر از شیخ فتوی طلب کردمی در تصرّف آن فتوی [ندادی] شیخ مرید را بفرستاد و گفت: ناچار است از فرستادن این ملتمس، آنْ شخص چون مبالغت شیخ بشنید بفرستاد بعد از فرستادن آن ودیعت، مکتوبی از صاحبش برسید به این شخص که آن ودیعت که پیش تو نهاده است به مریدان شیخ عبدالقادر برسان. آن شخص به نزدیک شیخ آمد و عذر و ابائی که در میان کرده بود می خواست، شیخ وی را گفت که: ظنّ شما چنانست که اشارت فقرا بی صحّت علم و حال باشد، یا دواعی نفسانی و بواعث هواجس شیطانی بدان مقرون بود. شیخ —رحمه— گفت: به قدر سعی و ریاضت سالک، غم دنیا و اهتمام به رزق از اندرون برخیزد. و اگر ظرف دل پر باشد از کار آخرت. هرگز او را عذاب نکنند به غمهای دنیا، و از عالم تحقیق توفیق رفیق وی گردد، و او را حلیف رفق و مدارا کنند. و صفت توکّل در وی ظاهر شود. و عون عبدالله مسعودی —رض— سه صد و شصت دوست داشت. و هر روزی نزدیک دوستی بودی. و یکی دیگر بوده است از جملهٔ صادقان که او را هفت برادر بوده است در دین و مسلمانی. و هر روز نزدیک یکی بودی،و هر گاه که حق تعالی، شخصی سبب سازد تا مقدار رزق و کفاف شخصی ظاهر کند، نعمتی نیکو و راحتی باصفا باشد آن صادق را، و طایفه ای گویند که: معلوم مشئوم است. و این از ضعف حال گویند که شیخ ابوالسّعود از جملهٔ صادقان و صدیقان بود وصاحب مقام و حال، و از جملهٔ واقفان افعالِ حق تعالی بود. و در ترک

اختیار سباقت برده [بود] بر بسیاری از مشایخ متقدّم. و ما از او حالهای درست عالی مشاهده کردیم، مَعَ هٰذا مردی به نزدیک او آمد و وی را گفت: می خواهم که هر آنچه ترا بکار آید از طعام معین کنم و بتو می رسانم. و بدین سبب که گفته اند: اَلْمَعْلُومُ مَشْئُومٌ، در تردّدم. ابوالسّعود، او را گفت: هر آن چیزی که حق تعالی ما را ظاهر گرداند، ما آن را مبارک داریم و مبارک خوانیم و آن را شوم نخوانیم. ابوبکر کتانی — رحمه — حکایت می کند که: من و عمر و مکی و عباس مهتدی —رض— سی سال [هم] صحبت بودیم. از اول تا آخر روز در حرم کعبه به مکّه مجاور بودیم، و جمله مجرّد بودیم. و ما را از اسباب و اثاث دنیا چندان نبود که به بهای یک دینار زر بتوان فروخت. و سه روز و چهار روز بر ما بگذشتی که افطار نکردمانی، در سؤال بر خود بسته بودیم، اگر از غیب چیزی حاضر شدی بی سؤال و خواست، قبول کردمانی، و اگر نه قناعت و صبر پیش گرفتمانی. وقتی کار بر ما سخت شد، چنانکه از ضعف نفس بترسیدیم که مبادا در فرایض نقصانی پیدا شود. از غایت اضطرار قصد خانهٔ ابوسعید خرّاز کردیم که از جملهٔ متقیان و پرهیزگاران بود. چون اصحاب را بدید، چنانکه شرط اکرام المضیف باشد، طعامی بخواست و ما آن را بکار بردیم. و از سلطان العارفین بایزید بسطامی سؤال کردند که: وجه تعیّش تو چگونه است؟ گفت: خداوندگار من —جلّ جلاله— سگ و خوک را روزی می رساند، مرا محروم نخواهد گذاشت. و یکی از مشایخ را سؤال کردند که: فقر چیست؟ گفت: ترک سؤال از جملهٔ خلایق. و بعضی گفته اند که: فقیر که صدقه ستاند، باید که در میان واسطه نبیند، و اگر نظر به واسطه کند از دون همتی وی [باشد].

ابوسلیمان دارانی گفته است که: آخر قدم زاهدان، اول قدم متوکلان است. حکایت: آورده اند که: یکی از صالحان از غایت زهد از خلق عزلت گرفت و بر سر کوهی مقیم شد. و عهدی با خود بکرد که از هیچکس سؤال نکند. تا آنچه رزق او باشد، بی واسطه بدو می رسد، مدّت هفت روز بر آمد، و از مطعومات هیچ چیز نیافت، اضطرار به غایت کمال رسید، و اضطرابش از حدّ اعتدال تجاوز پذیرفت. و در مناجات با حضرت عزّت می گوید: خداوندا اگر عمرم باقیست، آن رزق که در ازل به نام من قسمت کرده ای به من رسان. و اگر عمرم به آخر رسیده است، مرا به حضرت رسان. منهیان غیبی به گوشِ هوشش فرو گفتند که: تقدیر چنان رفته است که به واسطه رزق به تو رسد، برخیز و به میان شهر رو، تا رزقِ تو به واسطه به تو رسانیم، چون به میان شهر رسید، حاضران بدو تبرک نمودند و طعام های نیکو به نزدیک او می آوردند. بعد از آن به سمع دلش فرو گفتند که: بدان سبب که می خواهی که زاهد باشی، در دنیا حکمت ما باطل خواهی کردن. ندانی که منزلت و قربت آن جماعت که رزق ایشان بواسطهٔ بندگان بدیشان رسد. زیادت تر از آن است که آن جماعت که ارزاق ایشان بی واسطه بدیشان رسد. شیخ —رحمه— گفت: نشان صحّتِ معیّت بنده با حق تعالیٰ آنست که، دست خلایق و دست ملایکه و دست

قدرت پیش او یکسان باشد. و بزرگی گفته است که: حرفتی مرضیّ دانستم، در ترک آن کسب متردّد بودم. به گوش سرّ من فرو گفتند که: تو راضی نباشی که اگر حقّ توکّل بجایِ آری، من که رازق مطلقم حوالت رزق تو با دوستی از دوستان خود کنم. یا با دشمنی از دشمنان خود کنم. شیخ —رحمه— گفت: چون سالک صادق بکلّی طمع از اسباب دنیا منقطع کند و کار خود به وکیل مطلق تفویض کند، حق تعالی دنیا را به خدمت او بازدارد، و او خدمت دنیا به کراهیّت دارد. و آن کس که صاحب فتوح باشد، حرکت نفس و طمع به خلق خیانت و گناه داند. آورده‌اند که وقتی امام احمد —رحمه— آرد پاره‌ای بخریده بود. بوایّوب حمّال آنرا برداشت و با او به خانه برد، آنچه اجرت بود به وی داد، اتّفاقاً در خانه نان می پختند، در وقت اجرت ستدن چشم بوایّوب بر آن نان آمد، نفس او بازخواستی کرد، اندرونِ امام احمد —قد— به فراست بدانست. پسر را گفت: دو نان بدو ده، بوایّوب نستد [و رد کرد و از خانه بیرون رفت، امام احمد پسر را گفت: آن هر دو نان را بدو رسان، چون بدو رسید بستد]. صالح پسر امام احمد در تعجب ردّ و قبول بماند، از پدر سؤال می کند که: سبب ردّ چه‌بود و قبول کردن چرا بود؟ امام احمد —رحمه— می گوید که: بوایّوب واقف مکر و آفات نفس است، [اول رد کرد که نفس اشتها کرده بود، نوبت دوم قبول کرد که نفس] نومید شده بود از یافتن مراد. این شرح احوال ارباب قلوب و صادقان و متّقیان و عالمان و عارفان است که در قبول و ردّ و اکتساب به نیّت صافی و فکرت ثاقب دارند. و در جملهٔ مقامات گام بر سر کام نهاده‌اند، و به مخالفت نفس سعادتِ ابدی و سیادت سرمدی و مراضی احدی حاصل کرده‌اند. امّا جمعی باشند که:

سؤال از برای جمع مال کنند، هیچ ایشان را نسبتی و تعلّقی نیست با طایفهٔ صوفیان. در روزگار امیرالمؤمنین عمر— رض— سائلی سؤالی می کرد، و حاضران او را چیزی نمی دادند، ایشان را گفت: چرا به این سائل بازنمی دادید؟، گفتند: وی را طعام دادیم، زیادت می خواهد. عمر —رض— نظر کرد. در زیر بغل سایل توبره‌ای آویخته بود پر از نان، او را گفت: تو نه سایلی که تو بازرگانی، پس آن توبره از وی بستد و پیش شتر بریخت و او را چند درّه بزد. و امام المتّقین و سیّد اولیاء علی مرتضی —کرم‌الله وجهه— گفته است که: فقر یا سبب مثوبت و سعادت، یا سبب عقوبت و شقاوت است. نشان آنکه واسطهٔ نیل نجات و اعلا درجات باشد آنست که: فقیر به حلیت و زینت اخلاق حمیده متحلّی باشد. و در طاعات باری سبحانه و تعالی مسارعت نماید و از فقر شکایت نکند. بلکه در کل احوال شاکر حضرت عزّت باشد. و نشانِ فقیر که فقرِ او سبب عقوبت و وبال و جرم و نکال باشد، آنست که: به وصمت اخلاق ذمیمه موسوم باشد، و روزگار در عصیان و دواعی نفسانی به آخر رساند. و خود را در معرض شکایت و سخط و قضا ظاهر می کند. و از مواقع شبهت که مظهر مثالب و معایب است، احتراز نکند. شیخ —رحمه— گفت: این است شرح احوال بی ادبان و مخالفان راه طریقت [و مدّعیان احوال ارباب حقیقت].

شیخ تاج‌الدّین —قد— دراین معنی گفته است و به نظم آورده است سخت زیبا و این است:

قطعه:

عمر خود ای بی خبر بر باد غفلت دادهٔ ای — صد درازبی دولتی بر خویشتن بگشاده‌ای

عنکبوت شهوتت بسته است بردام غرور — آخر ای خرننگری کاندر چه دام افتاده‌ای؟

بی نوا چون کافر درویش، نه دنیا نه دین — مُدبرا گویی زمادربرچه طالع زاده‌ای؟

ننگ و عار مسجدی واندر کنشت جای نیست — بهر نیکان باد تندی وبدان را باده‌ای

وانگهی دعوی که: جنّت چیست؟ دوزخ خودکدام؟ — شادباش ای بیست وشش ساله که چون دل ساده‌ای

درفریب آبادِ دیو، ایوان به کیوان برده‌ای — این نمی دانی که جز بر یخ بنا ننهاده‌ای

یا چو مردان چرخ گردان زیر پای همّت آر — یا زن آسا چرخ گردان، چند از ین نرماده‌ای

راه حق بس روشن است و کاراوبس آشکار — زان نمی بینی که اندرپیش خویش استاده‌ای

تا تو دربند خودی هم بندی و هم بنده‌ای — چون ز خود فارغ شدی آزادی و آزاده‌ای

باب بیست و یکم

دربیان شرح مجرّدان و متأهّلان

شیخ - رحمه - گفت: طایفهٔ صوفیان بر نظم عقد صدق و تحصیل خلاصهٔ دین روزگار بسر برند. و اسباب استقامت مملکتِ دل و استدامتِ دولت روح مهیّا دارند، و به وجه تجربت در تجرید و تأهل شروع کنند، و به عقل وافی و رای صافی بر سرکشی و توسنی نفس واقف شده باشند. و مفتاح ابواب مصالح نفس، در دستِ کفایت نهاده باشند [هر آنگاه که مصلحت در تجرّد بینند مقلّد آن شغل خطیر شوند] و هرآنگاه که مصلحت در تأهّل بینند بی دواعی هوای نفس و بواعث رعونت طبیعی مباشر آن شوند، و سالک چون به مقام استقامت رسد، میان دل و نفس، عدل و سویّت بنهد . و صفحات روزگار ایشان، به نفحات مساعی جمیل معیّن دارد، و هرآن سالک که صبر کند بر عزوبت، تا آنگاه که به مقام [ابرارو] منزل مردان رسد، حق تعالیٰ هرآنچه مقصود او باشد از اسباب دنیا، وی را مهیّا و مهنّا گرداند. و هر آنگاه که تعجیل نماید و از غایت شره و شبق زن خواهد، از منازل و مقامات مردان محروم ماند. و از عزایم باز ماند و طالب رخصت شود. و ببباید دانست که رحمت از حضرت عزّت است مر عامّهٔ مؤمنان را. وتعجیل نمودن بر زن خواستن، غایت خسران و نقصان [مر ید باشد. سهل عبدالله تستری —رض— گفته است: چون] مر ید مستعدّ خود را به زن خواستن مبتلا کند، او را حدث و حیض مردان خوانند. همچنانکه زنانِ مستحاضه از نماز و طاعت بازمانند، او نیز به سبب زن از مقام و حال مردان محروم ماند. و به بزرگی گفتند: چرا زن نمی خواهی؟ گفت: زن، لایق مرد بالغ باشد، من هنوز بالغ نیستم. و در

باب عزوبت و زن کردن، احادیث بسیار آمده است. در تحریض عزبی و تزویج، از بهر تفاوت اخلاق خلایق، ضابطه‌اش آنست که هر آنکس که مرکب نفس را به لجام تقوی مُلجم تواند کرد. و از مکر نفس و دیو ایمن تواند بود، شاید که زن نخواهد. و هر آنکس که قادر نباشد و از حرام ترسد. باید که زن خواهد، و بر برادران واجب باشد معاونت او کردن تا از سلوک باز نماند. عوف مالک —رض— روایت می کند که: رسول —صلعم— چون غنیمت را قسمت کردی، هر آنکس که زن و فرزند داشتی دو بهره دادی. و هر آنکس که عزب بودی، یک بهره دادی. راوی می گوید که: وقتی عمّار یاسر —رض— حاضر بود با جمعی، بر آن قسمت راضی نبودند. و در اندرون [پنهان] می داشتند، رسول —علــلم— به حسن فراست و وفور کیاست بدانست. و سلسله‌ای زرین بمانده بود. رسول —علــلم— به کنار عصا می گردانید، و آن سلسله در می افتاد. و می فرمود که: حال شما چگونه باشد چون از این نوع شما را بسیار شود؟ از حاضران هیچکس جواب نداد، عمّار —رض— گفت: ما همه دوست داریم که از این جنس ما را بسیار باشد. شیخ —رحمه— گفت که: تزویج، بزرگتر حجابی است ارباب سلوک را، از بهر آنکه زن خواستن، مایهٔ تفرقه و اصل تشویش و مادّهٔ شرها و فتنه‌هاست. ابوسلیمان دارانی —رحمه— گفته است: هرآنکس که وجه تعیّش طلب کند، یا زن خواهد، یا به کتبت حدیث مشغول شود، میل به دنیا کرده باشد. و سالک را از شیر باز دارد. و همچنین گفت که: هیچکس از اصحاب ندیدم که چون زن خواست، بر آن مرتبت و منزلت خود بماند. قالَ رَسُولُ اللّهِ —صلعم—: «ما تَرَکْتُ بَعْدِی فِتْنَةً اَضَرَّ عَلی الرِّجالِ مِنَ النِّساءِ»° یعنی هیچ مذمّت و فعل ناخوب، چنان چهرهٔ احوال مردان متغیّر نگرداند که مخالطت زنان، که از مجالست و مؤانست ایشان، معرّت و مضرّت تمام خیزد. و بعضی حکما گفته‌اند: مُعالَجَةُ الْعُزُوبَةِ خَیْرٌ مِنْ مُعالَجَةِ النِّساءِ، یعنی درمان و معالجت در عزوبت، آسان‌تر باشد از معالجت مرض مخالطت زنان کردن. و سهل عبدالله گفته است: صبر کردن از ایشان، آسان‌تر است از تحمّل کردن رنج ایشان، و تحمّل مؤونت ایشان، سهل‌تر است از طاقت داشتن عذاب دوزخ، و در تفسیر: «رَبَّنا وَلا تُحَمِّلْنا مالا طاقَةَ لَنابه»°° گفته اندکه: آن بار گران که آدمی طاقت تحمّل آن ندارد، شهوت است. چون سالک کسر شهوت تواند کرد، قصب السّبق بر باید از اهل زمان و به راحت جاودان رسد. قالَ رَسُولُ اللّهِ —صلعم—: «خَیْرُکُم بَعْدَ الْمِأتَیْنِ اَلْخَفِیفُ الْظَّهرِ، اَلْخَفِیفُ الْحاذِ»°°° قِیلَ یا رَسُولَ اللّهِ: وَماخَفِیف الْحاذِ؟ قال: اَلَّذِی لا اَهْلَ لَهُ وَلا وَلَدَلَهُ. یعنی بعد

° جامع الصغیرج ۲ ص ۲٤٤.

°° بقره/۲۸٦:۲.

°°° کنوز الحقایق ج ۱ ص ۱۲۷.

از هجرت، به مدّت دو یست سال بهتر ین و فاضل‌تر ین خلق، شخصی باشد سبک پشت و سبک حال. گفتند: یا رسول‌الله سبک حال که باشد؟ گفت: آنکس که او را نه زن باشد و نه فرزند. بشر حارث را گفتند: مردمان زبان طعن در تو دراز کرده‌اند، گفت: به چه سبب؟ گفت: می گو یند: ترک سنّتی مؤکّد کرده است، یعنی زن خواستن. گفت ایشان را بگو: که فرض وی را مشغول کرده است از سنّت. و شرط آنست که مر ید در شکست نفس سعی کند و شهوت را قهر کند به کثرت صیام، که روزه داشتن اثری تمام دارد در قمع بر شکست شهوت. و در حدیث آمده است که رسول —علیه السلام— به جماعتی بگذشت. و ایشان امتحان قوّت خود می کردند و سنگهای گران برمی داشتند. رسول— علیه السلام— گفت: ای جوانان هرآنکس که قوّت و طاقت دارد که زن خواهد، باید که زن خواهد، و هرآنکس که مکنت و دارائی زن ندارد، باید که به غزا رود. و هرکس که طاقت به غزا رفتن ندارد، گو به روزه باش که به روزه بودن قوّت ساقط گرداند. و از حسن آدابِ مر ید آنست که نفس را متعوّد طاعات و عبادات کند، و ذکر زنان از خاطر دفع کند، و هرآنگاه که ذکر ایشان بر خاطر وی بگذرد، پناه با درگاه حق تعالی برد به تضرّع و استغاثت. تا حق سبحانه و تعالی به برکت صدق وراستی، نفس او را ساکن گرداند، وآن مطالبت از او زایل گرداند، و پرتوی از انوار دل بدو رسد. و از آفات زن خواستن بر اندیشد، و از کثرت عیال و قلّت مال و مذمّت سؤال، بکلّی بیخ تزو یج و خِطبت از اندرون وی مستأصل شود. سؤال کردند از ابن عمر —رض— که کدام بلا است که مقاسات آن سخت‌تر است؟ گفت: کثرت عیال و قلّت مال. ابراهیم ادهم —رحمه— گفته است: هر کس که به عادت کرد که مجالست و مخالطت زنان کند و در مباشرت سعی کند، از او فلاحی نیاید. و در حدیث آمده است که: چون دو یست سال از هجرت بگذرد جایز است که امتان عزوبت اختیار کنند. و اگر چنان باشد که خاطر تزو یج متواتر شود به اندرون فقیر، بعد از استخارت، استشارت کند با یاران، و اگر مصلحت باشد، پس از تجارب زن کند. شیخ گفت: شنیدم که شیخ عبدالقادر— قدّس‌الله روحه— مدّتی مدید خاطر تزو یج و خطبت در اندرون او می گذشت، و از خوف تشو یش وقت و کدورتِ حال، بدان خاطر التفات نمی نمود. و بر مقاسات شداید و ملاقات حدایدِ آن خاطر صبر می نمود، تا آنگه که از حضرت عزّت استجازت حاصل آمد و چهار زن بخواست.و جمله به ارادت و رغبت به خدمتِ شیخ قیام نمودند به برکت صبر. شیخ گفت که: ثمرهٔ صبر رضای حق تعالیٰ است، چون مر ید صبر کند، حق تعالی به برکت صبر، و صدقِ نیّتِ او، او را یاری دهد. و به جذبات عنایت، او را به مقام مردان برساند. و خِطبت او سبب حرمانِ او نگرداند، بلکه مدد او دهد در منزلت و قربت با حضرت عزّت. و از دقایق علم صوفیان آنست که: ایشان که زن خواهند، از بهرِ مخالفتِ نفس خواهند، و چندان مخالفت نفس کرده باشند که ایشان را هیچ مخالفتی بنمانده باشد. الا تزو یج، و هر آنگاه که نفس تزکیت تمام یافته باشد، میان دل و نفس مصالحت بود. و هر وقت که حظّی به نفس دهند

اتّساعی و انشراحی در دل ظاهر شود. و هر آن وقت که دل به مواهب عنایت رحمانی محظوظ شود. در نفس طمأنینت و سکون پیدا شود. و بزرگی گفته است که: نفس دل را گوید: تو موافقت من کن در طعام، تا من موافقت تو کنم در نماز. و بدین مقام عالی نتوان رسید الا بندهٔ خالص و سالک متخصص، که طیار فضای قدس باشد و سیّار بیدای انس. جنید- قد- گفته است که: احتیاج من به تزویج، زیادت‌تر از آنست که احتیاج من به طعام خوردن. آورده‌اند که شخصی عیب صوفیان می کرد نزدیکِ عالمی راسخ در علم. وی را گفت: چه نقصان [در]ایشان دیده‌ای تا به مذمّت ایشان مشغول‌شده‌ای؟ گفت: ایشان بسیار خورند. گفت: اگر چندان گرسنگی که ایشان خورده باشند، تو خورده بودی بیشتر از ایشان خوردی. گفت: ایشان بسیار زن خواهند. گفت: اگر تو همچنان حفظ فرج کرده بودی که ایشان، شره و شبق تو بیشتر بودی. گفت: ایشان سماع دوست باشند. گفت: ترا اگر آن نظر بودی که ایشان، همچو ایشان سماع دوست بودی. و سفیان ثوری -رحمه- گفت: زن بسیار خواستن نه از طلب دنیاست. که امیرالمؤمنین علی -رض- زاهدترین جملهٔ صحابه بود، و او را چهار زن و هفده سریت بود. عبدالله عبّاس -رض- خیر امّت بود. و بسیار زن خواستی. عبدالله مسعود -رض- گفت: اگر عمر من ده روز بیش نمانده باشد، خواهم که در آن ایّام زن خواهم، که دوست ندارم که عَزَب به حضرت عزّت رسم. و حق تعالی در [قرآن] ذکر پیغامبرانی کرده است که متأهل بوده‌اند. آورده‌اند که یحیای زکریا، از بهر سنّت زن خواست [امّا] نزدیکی وی نکردی. و رسول -صلعم- فرموده است: «اَلنِکاحُ سُنَّتِی فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتی فَلَیْسَ مِنّی»٭ یعنی زن خواستن سنّت من است. و هر آنکس که ترک این سنّت کند نه از من است. بلکه از من دور است. امّا بباید دانست که: متأهّلان که ذوق معاملت به حلق جانشان نرسیده باشد، از تأهل ساختن ایشان بسی فتنه‌ها تولد کند. اوّل آنکه دایماً مقیّد فرمان زن باشند. حسن بصری -رحمه- گفته است که: هر آن مرد که مطیع زن شود و در تحصیلِ هوی‌ها و مرادهای او کوشد، در روز قیامت او را به روی در دوزخ کشند. و در خبر آمده است که: رسول -صلعم- فرموده است که: در آخرالزّمان هلاک مرد بر دست زن باشد و مادر و پدر و فرزند، از بهر آنکه او را می رنجانند و سرزنش می کنند. و از فقر شکایت می کنند. تا بیچاره را بر آن دارند که به سبب وجه تعیّش ایشان، در کارها شروع کند که موجب هلاک وی باشد.٭٭ و در اخبار آمده است که: طایفه‌ای به مهمانی یونس -صلعم- برسیدند. چنانکه شرط مودّت و اکرام الضّیف است، خواست که بدان

٭ جامع الصغیرج ۱ ص ۲۲٤.

٭٭ ترجمهٔ خبر «یَأتی عَلَی النّاس زمانٌ یکونُ هلاکُ الرَّجُلِ عَلٰی یَدِ زوجته وَاَبَوَیْهِ وَوَلَدِهِ» عوارف ص ۱۷۰.

قیام نماید، زن وی زنی سلیطه بود، چنانکه عادت زنان شوخ و بی عِرض باشد، دراز زبانی می کرد. وی را می رنجانید. و یونس —صلعم— در جواب او خاموش می بود و هیچ جواب نمی گفت. جماعت در آن حلم وی متعجّب بماندند. و می خواستند که از وی سؤال کنند که: موجب این بردباری و تحمّل چیست؟ حیا مانع این سؤال می آمد. یونس —علّم— به نور نبوّت و وفور فراست، از این سؤال آگاه شد. جماعت را می گوید: عجب مدارید از این حال، که من از حق تعالی به تضرع و ابتهال درخواسته‌ام تا هرآنچه در آن عالم حجاب و عقوبت من خواهد بود، در ین عالم مرا بدان مبتلا کند، اکنون مرا بدین سلیطه معذّب کرده است. تا فردای قیامت [مرا] هیچ حجابی و عذابی نباشد، من بدین سبب تسلیم سلطنت او شده‌ام، و بر ین مکابدت مصابرت می نمایم. این شرح فتنهٔ عموم است که مردمان به سبب ایشان در بلاها و محنت‌ها افتند و از بهر تحرّی رضای ایشان، از تحصیل مراضی حضرت عزّت محروم مانند. و از فوایدی که مستوعب مقامات و مستجمع حالات باشد، بی بهره گردند. و فتنه‌ای هست که به ارباب قلوب تعلّق دارد. و آن، آنست که نفس ممتزج است. و به سبب آن امتزاجِ قوت گیرد از مجالست و مخالطت ایشان، و طغیان آغاز کند آتش طبیعت او که به کثرت ریاضت و مجاهدت و مخالفت فرو مرده باشد دیگرباره مشتعل شود، و قصور و احتباس بدین سبب بدو راه یابد، پس درمان این درد آن باشد که در وقت مجالست زن.ایشان را دو چشم باشد. یکی در باطن و یکی درظاهر. به چشم باطن، مشاهِد شاهدِ ازل، به چشم ظاهر ناظر منظور حاضر. رابعهٔ عدو یه —رحمه— این معنی به نظم آورده است بیت:

اِنّی جَعَلْتُکَ فِی الْفُؤادِ مُحَدِّثی   وَاَبَحْتُ جِسْمِی مَنْ اَرادَ جُلُوْسِی
فَالجِسْمُ مِنّی لِلْجَلِیْسِ مُؤانِسٌ   وَحَبِیْبُ قَلْبی فِی الْفُؤادِ اَنِیسی

می گوید: ساحت فؤاد خلوتخانهٔ سلطان عزّت و حرم خاص شهنشاه وحدت ساخته‌ام. تا خاصگی دل بر تخت بخت، شراب کلام می نوشد و دامن از التفات به اغیار می افشاند و به زبان بی زبانی می گوید بیت:

می گرید دیده تانمش می ماند   می نالد سینه تا دمش می ماند
نامردم اگر به سوی شادی نگرم   تا در دو جهان بوی غمش می ماند

و صورت و جسم مباح کرده‌ام، جماعت همنشینان و دوستان را. از بهر آنکه محبوب دل بساط نشاط گسترانیده است. و رواق فراق خراب کرده و به زخم تازیانهٔ غیرت زحمت اغیار از این خلوتخانه دور کرده، هر طالب حضرت جلال و طایف کعبهٔ وصال، که همچنین از جامهٔ رعونت و طبیعت عاری باشد. و آینهٔ دل را خالی و پاک از برای جمال لایزالی کرده باشد، شاید که زن خواهد. و اگر نه مشاهدهٔ جمال صورتی روح را محجوب گرداند از قرب حضرت احدیّت. و ابوابِ فتوحات غیبی و واردات سرّی بر او منسدّ گرداند. این حال جماعتی است که ناظر جمالی باشند. که شارع —علّم— رخصت فرموده و مجالست ایشان به سبب تزویج مباح گردانیده، چگونه

باشد حال قومی که نظر کردن به شاهد مباح دارند و دعوی کنند که ما ناظر قدرت حق سبحانه و تعالی ایم. شیخ —رحمه— گفت: این اباحت محض است و شهوت پرستی صِرف، و از غایتِ بحث و استکشاف، به تجربت این حال محقق شده است که نظر کردن به شاهد، کف شراب شهوتست، بلکه خود اصل شهوتست. مرید صادق باید که از صحبت این طایفه که نظر را مباح دارند، احتراز کند. و در استحفاظ عادت معهود و سیرت محمود سالکانِ مناهج عبودیّت و مرتقیان معارج اُلوهیّت سعی نماید. و آثار ایشان به مقتدای خود سازد، که ایشان گفته اند: «مُرُورُ الْفاحِشَةِ بِقَلْبِ الْعارِفِ كَفِعْلِ الْفاعِلِيْن بها» یعنی گذشتن فعل بد بر خاطر عارف، بر مقام و حال او، همان تأثیر کند که فعلِ فاحشه به فاعل [آن]، پس مرد فرد و مجدِ صاحب درد آن باشد که هرآنچه حجاب او خواهد بود، از نفسانی و روحانی، به تیغ بی دریغ آنرا قطع کند مبارزوار، و اگر چیزی حجاب او خواهد شد، زبان وقت او را گوید بیت:

این کوی ملامتست و میدان هلاک — وین راهِ مقامرانِ بازندهٔ پاک
مردی باید قلندری دامن چاک — تا برگذرد عیاروار و چالاک

باب بیست و دوم
در بیان قول در سماع و اختیار و انکار آن

قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: وَاِذا سَمِعُوا ما اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَرىٰ اَعْيُنَهُم تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشّاهِدِينَ»٭ یعنی قومی اند صحابهٔ رسول —علّم— که نوشندگان شراب شوقند و پوشندگان لباس ذوقند، و در وقت استماع سَماع آیات قرآن اسماع خود را از صمام بشریّت و صماخ را از عوارض نفسانیّت مبرّا و معرّا کرده اند. و بر تکرار آیاتْ قرآن تذکار غزل [ازل می کنند و بر فوات آن می نالند و می زارند، و بدین ترانه روزبه شب] می آرند. بیت:

سوز غمت ارچه عقل سوزست خوش است — هر غصه که از تو دل فروزست خوش است
آری شب هجران تو تاریک شبیست — لیکن چو در او امید روزست خوش است

شیخ —رحمه— گفت: این امارات سماع است از حضرت عزّت بی اختلاف ائمهٔ امّت، حرارت این سماع چون به بَرْدُالیقین رسد، اشک از دیده روان کند، و هرگاه که صاحبدلی را سماع باشد، حرارت حزن و برودت بَرْدُالیقین به یکدیگر تلاصق یابند، همچون چیزی که بفشارند اشک از آن پیدا شود. و وقت باشد که اثر آن سماع به دل رسد. و از تأثیر آن اثر بشره و پوست در لرزیدن

٭ مائده/۵:۸۳.

آید. قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلیٰ ذِکْرِ اللّه»٭ و وقت باشد که اثر آن سماع به روح رسد. و از آن در تموّج آید و تنگی در دل ظاهر شود. و خداوندش در ناله و اضطراب آید، و این نشان ابرار و صلحا باشد. عبدالله عمر —رض— چون قرآن خواندی در یک آیت بماندی. چنانکه از غلبهٔ اشک برنتوانستی خواندن. و یک روز و دو روز از خانه بیرون نیامدی. و اصحاب و یاران از ظنّ چنان افتادی که او بیمار است و به عیادت وی رفتندی، و در خبر است که: اُبَیّ کعب —رض— نزدیک رسول —علَم— قرآن می خواند، جملهٔ حاضران [را] از اثر آن قرائت رقّت پیدا شد، رسول —علَم— گفت: در وقت رقّت، دعا به غنیمت دار ید که آن نعمتی بزرگ و عطیّتی تمام است از حضرت عزّت به شما٭٭. و اُمّ کلثوم —رض— روایت می کند که: رسول —علَم— [گفت]: هرگاه که مرد از ترس خدای تعالی بلرزد، همچنان گناه از وجود او بر یزد که برگ خشک در وقت جَستن باد سخت از درخت بر یزد. و در روایتی دیگر: آن وجود بر آتش دوزخ حرام شود. و منقول است که: جعفر طیّار —رض— سماع شنیده است. و ائمّه اختلاف کرده اند در سماع شنودن، بعضی انکار می کنند و نسبت آن به فسق می کنند و بر این انکار اصرار می نمایند. و بعضی آنند که، سماع را راه حق می دانند. حسن ابن سالم را —رض— پرسیدند که: چه گوئی در حقّ سماع؟ گفت: من چگونه انکار کنم [سماع را] جُنَید و سَریّ سَقَطی و ذُوالنّون مصری —قد— که از من بهتر بوده اند، شنوده اند. و شیخ ابوطالب مکّی —رحمة— در کتاب قُوتُ الْقلوب در تجو یز سماع دلایل بسیار و براهین بیشمار ایراد می کند و از سلف صحابه و تابعیان نقل می کند. و اختیار او صواب و درست است که بعد از تدبیر وافی و تفکّر کافی به احوال سلف این اختیار کرده است، و حزم و احتیاط در آن به امضا رسانیده است، و شرح داده که: سماع چند نوع است: حرام است و حلال و شبهت، هرکس که از شره نفس سماع شنود، وی را حرام است شنودن آن، و هرکس که به صفتی شنود که مباح باشد و رعونت طبیعی با وی همراه باشد، سماع وی سمت شبهت دارد، و آن نیز داخل لهو باشد، و آن سماع که از این هر دو صفت مبرّا و معرّا باشد، شنودن آن حلال است و بر آن هیچ انکار نیست. شیخ —رحمه— گفت: این قول شیخ ابوطالب مکی است که از کمال حال و وفورِ علم به احوال سلف، تقر یر کرده است، و ما وجه تحلیل و تحر یم سماع مفصّل بیان کنیم فایدهٔ سالکان را بعون اللّه و حسن توفیقه: امّا دف و شبابه اگرچه در مذهب شافعی —رض— جایز است، ترک آن اولی تر است. و از خلاف دورتر، و آنچه جز این است، استماع آن رواست، چون قصاید که در آن ذکر بهشت و دوزخ و اشتیاق به حضرتِ عزّت کرده باشد. و هر شعر که مهیّج شوق مشتاق باشد و ذکر هجر و وصل کرده باشد،

٭ زمر/۳۹:۲۳.

٭٭ اشاره به حدیث: «اغتنموا الدُّعاء عِندَ الرِّقةِ فَانَّها رَحْمَةٌ مِنَ اللّهِ تَعالیٰ» جامع الصغیر ج ۱ ص ۷۹.

استماع آن روا باشد بی خلافی و انکاری. و بوده اند بعضی از واجدان که سماع قوت ایشان بوده است، بر مثال آنکس که گرسنه باشد و به غذا تسکین یابد، او نیز به سماع ساکن شده است. و جُنَید —رحمه— گفته است: در سه وقت آن باشد که قطار امطار رحمت و موهبت بر سر این طایفه متقاطر باشد: اوّل در نزد طعام خوردن، از بهر آنکه بوقت احتیاج و اضطرار به طعام خوردن مشغول شوند. دوّم در وقت بحث و مذاکرهٔ مقامات صادقان و صدیقان. سوّم در حالت سماع. از رُوَیم —رحمه— سؤال کردند که: وجد در وقت سماع چیست؟ گفت: خطابی است از حضرت عزّت به شهباز جان صوفی، که ای باز بلندپرواز، نزدیک فضای عالم جلالِ ذاتِ ما طیران نمای. اِدْنُ مِنّی، اِدْنُ مِنّی، در وقت استماع این خطاب، بعضی آن باشند که جامه را بدرند، بعضی آن باشند که در گریستن آیند، بعضی آن باشند که در ناله و فریاد و فغان آیند و گویند بیت:

از آتش سوزنده امان می طلبم	وز زهر کشنده قُوتِ جان می طلبم
سرّی که همه سران از آن بی خبرند	با این سر و گوش زنده، آن می طلبم

محمّد سلیمان —رحمه— گفته است که: مستمع قرین استتار و تجلّی است، استتار، اقتضای سوختن کند. و تجلّی اقتضای زیادتی. استتار، متقاضی حرکات باشد و تجلّی متقاضی طمأنینت ، واین مقام واصلان و متمکّنان است و گفت: از جدّ خود شنیدم که گفت: سماع باید که به دلی زنده شنوند و نفسی مرده و هرآنکس که دلش مرده باشد و نفسش زنده، وی را حلال نباشد سماع شنودن. و بزرگی از ابوالعبّاس خضرْ —علم— سؤال کرد که: تو چه می گوئی در حقّ سماع؟ گفت: حالتی است با صفا بر آن مداومت ننماید الّا عالِم به حقّ. و ممشاد دینوری رسول را —علم— به خواب دید گفت: یا رسول الله ترا انکاری هست بر سماع صوفیان؟ گفت: من انکاری نمی کنم بر ایشان، لیکن ایشان را بگوی تا افتتاح آن به قرآن کنند و اختتام آن به قرآن. گفتم: یا رسول الله، ایشان با [من] انبساط و فراخروی می کنند. گفت: یا با علی متحمّل مؤونات ایشان باش که ایشان از اصحاب توآند، ممشاد دینوری —رحمه— بدین کنیت فخر آوردی. این شرح احوال سماع محقّقان صاحب نظر و عارفان ثاقب فکر است و وجه تحلیل آن. امّا وجه انکار آنست که جماعتی مریدان در مبادی چون به سماع مشغول شوند، از مجاهدت و مکابدت باز مانند. و حرکات و استماع ایشان، نه بر قانونِ طریقت این طایفه باشد. ایشان را جایز نباشد سماع شنودن.

آورده اند که سلطان العابدین ذوالنّون مصری —رحمه— به بغداد رفت، جمعی به دیدن وی رفتند باقوّال. و اجازت خواستند که قوّال قولی بگوید، اجازت داد و قوّال این قول بر گفت قول:

صَغِیرُ هَواکَ عَذَّبَنی	فَکَیْفَ بِهِ اِذا اَحتَنَکا
واَنتَ جَمَعْتَ فی قَلْبی	هَویً قَدْ کانَ مُشْتَرِکا
اَما تَرثی لِمُکْتَئِبٍ	اِذا ضَحِکَ الْخلیُ بَکی

معنی این ابیات شیخ تاج الدّین —رحمه— به پارسی گفته است قطعه:

سحرگهی که شهنشاهِ عشق بار دهد / به بیقراری با جان من قرار دهد
عجب نباشد اگر بی قرار باشد آن / که دل به عشوه و سودای آن نگار دهد
معاملیست چنین پاک و پاکباز هوی / که زور و زر خرد ونالههای زار دهد
هر آنکه در چمن دل نهال غم کارد / عجب مدار کز ین کارهاش بار دهد
چو آن صنم دهدت دردهای خون آلود / منال، اگرنه به جای یکی هزار دهد
بشارتی دهدم خوش که چون سگت بکشم / عجب تر آنکه برا ینم هم انتظار دهد
به فال دار غم یار و سرفراز بدان / مبارک آید هر غم که غمگسار دهد
[هزار جان مقدس فدای بادی باد / که بوی زلف و نسیم دیار یار دهد]

ذوالنّون چون این معانی از قوال فهم کرد، در وجد و حالت آمد، و خون از پیشانی او می چکید و بر زمین نمی افتاد، یکی از حاضران برخاست تا با او موافقت کند، ذوالنّون بدو نظر کرد و گفت: اَلَّذِی یَر یٰکَ حِیْنَ تَقُوْمُ، یعنی: حق تعالی حاضر و ناظر است به نیّت تو، که از بهر چه برخاستی، مرد بنشست چون در حالت تواجد کمالیّت نداشت، و نیز باشد که، حاضرانِ سماع، چون طبعی موزون دارند، و ایقاعی موزون بینند، از سر انبساط و استرسال نفس، در رقص و حرکت آیند و چنان پندارند که آن حرکت اثر طیبت دل و ذوق و حالت است. شیخ —رحمه— گفت: آری لعمری، از طیبت دل است. امّا از دلِ ملوّث است به همرنگی نفس و میل کننده به هوای نفس و خالی از صحتّ ارادت. و باشد که قوّال امرد باشد و نفس مکّار از نظر بدو لذّت می یابد. و در میانهٔ سماع برخیزد و در رقص آید، و حاضران را چنان نماید که این حالت صوفیان است. و آن حال عین فسق و اصل شهوتست. و باشد که تملّقی کند با حاضران، یا در میان جمع صادقی باشد. و بی آنکه او را وجدی یا حالتی باشد در رقص آید بر نیت آنکه حاضران با او موافقت کنند. این نیز هم داخل لهو و باطل بود، و اگر چه در شرع روا بود، از وجه طر یقت روا نباشد، امّا اگر بر نیّت آن در حرکت آید تا نفسش اندک مایه سکونی یابد، روا باشد، از بهر آنکه منقول است از ابودرداء —رحمه— که گفت: من [وقت] وقتی خود را به چیزی از باطل مشغول کنم، تا نفس سکون [یابد] و در وقت طاعت معاون دل باشد، چون بر این نیّت حرکت کند در سماع جایز باشد.امّا معتکفان آستانهٔ حضور، و مغترفان سرور را روا نباشد که بر چنین حرکت بی موجب وجد و تواجد اقدام نمایند. و بباید دانست که آن جمع که دامن تعزّز متقلّص می گردانند از سماع، و انکار می کنند این طایفه،از سه وجه خالی نیست:**اوّل** آنکه یا جاهلند به سنّت رسول —علّلم— . **دوّم** آنکه مغرورند به حال و علم خود و بر اختیار مقام و حال مردان و آن را انکار می کنند. **و سوّم** آنکه یا فسرده طبعند و ایشان را از عالم ارواح ذوقی ظاهر نشده است، که قاعدهٔ انکار ممهّد می دارند. و از روی سنّت، حدیث عایشه —رض— [است] که امیرالمؤمنین ابوبکر

—رض— در خانهٔ او رفت. و دو کنیزک بودند و غنا می کردند و دف می زدند و رسول —علیّم— خود را به جامه‌ای بپوشانیده بود، ابوبکر —رض— ایشان را نهی کرد. و در آن زجری و بطشی می نمود. رسول —علیّم— آن جامه از خود دور کرد و گفت: یا ابابکر بگذار که ایّام عید است و روزگار نشاط و طرب. و در حدیثی دیگر عایشهٔ صدّیقه —رض— روایت کرده است که: رسول خدای —صلعم— در آن وقت که جمعی از اهل حبشه در مسجد بازی می کردند، مرا به ردای خود بپوشانید، تا من تفرّج ایشان می کردم.

شیخ —رحمه— گفت: اگر جایز نبودی استماع غنا و آواز دف، رسول —علیّم— ایشان را منع کردی، این چه غفلت است که بر این منکران مستولی شده است، و این چه غمام ظلام است که نظر ایشان را از مطالعهٔ آفتاب حقیقت محروم گردانیده، بیت:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

واگرنه سابقانِ مضمارعبودیّت، و صادقانِ دارالقرار الوهیّت، چون به سماع حاضر شوند، از آواز مطرب و الفاظ شعر. صد هزار رموز که در آن کنوز جمع باشد، فهم کنند و بر پردهٔ عشاق این نوا آغاز کنند. بیت:

در پردهٔ غیب محرم راز توئی آگاه ز انجام و ز آغاز توئی
خنیاگر درد عشق را ساز توئی آنها چو کبوترند و شهباز توئی

و بباید دانست: که به عقل، ادراک مقام محبوبان خاص و احوال ایشان نتوان کرد. از بهر آنکه عقل موکّل است بر عالم شهادت. و راه نتواند برد به حضرت عزّت الّا به مجرّد وجود، و زَهره ندارد که گرد شهود گردد، بیت:

آنجا که توئی عقل کجا در تو رسد خود زشت بود که عقل ما در تو رسد
گویند ثنای هرکسی برتر ازو تو برتر از آنی که ثنا در تو رسد

واصلانی که طیّاران هوای قدس و سیّاران بیدای انس باشند، مطالع جمال الٰهی توانند [بود]، و به کمال، حق تعالی را جمالی هست. که به حواسّ ادراک آن نتوان کرد. و به قیاس در ضبط نتوان آورد، و ایشان را ذوقی و شوقی و وجدی باشد که دیگران از آن محروم باشند، و وجد ایشان به قدر باخت وجود باشد، و سماع ایشان به اندازهٔ شهود. بیت:

شرط است که بر بساط وصلت آن پای نهد که سر ندارد
وین طرفه که در هوای عشقت آن مرغ پرد که پر ندارد

منقولست از بعضی مشایخ که روایت کرده‌اند که: ما جمعی دیدیم که بر سر آب می رفتند و از غایت وله و تحیّر، بر سر آب سماع می کردند. و طایفه‌ای بودند که در میان آتش سماع کرده‌اند. و از حرارت آتش ایشانرا خبر نبوده است. و بزرگی می گوید که: شخصی را دیدم که در وقت سماع شعلهٔ شمع برداشت و در چشم نهاد، نزدیک چشم او رفتم؛ آتش و نور از

چشم او بیرون می آمد. و بوده‌اند که در وقت سماع، مقدار ارش از زمین مرتفع شده‌اند. و گفته‌اند: وجد سرّ صفات اندرون است، همچنانکه طاعت سر صفات ظاهر است، و صفات ظاهر حرکت و سکون است، و سر صفات اندرون احوال است و اخلاق. و ابونصر سراج —قد— گفت: اهل سماع بر سه نوعند: **اوّل:** طایفه‌ای باشند که رجوع ایشان با مخاطبات حق تعالی باشد. **نوع دوم:** جمعی باشند که رجوع ایشان در مخاطبات به احوال و مقامات و اوقات باشد، ایشان بستهٔ علم باشند و طالب صدق در اشارات. **نوع سوم:** فقرای مجرّدباشند. که خدمت هایِ شایسته بجای آورده باشند و سعی های بایسته به اقامت رسانیده. و سزاوار خلعت های سَنی وصِلت های هَنی گشته. لایق سماع و وجد و حالت ایشانند. و ورد وقت ایشان این باشد بیت:

زان پیش که آب و گلِ ما ساخته اند　　جان و دل ما به عشق پرداخته اند
عشّاق تو، پیش از گل و دل با رخ تو　　بی زحمت خویش عشق‌ها باخته اند

و بعضی گفته‌اند: تکلّف در سماع بر دو نوع است: **نوع اول:** جمعی باشند که در سماع تکلّفی کنند جذب جاه و مال و جمع یاران را. **نوع دوم:** طایفه‌ای باشند [که در سماع تکلّفی کنند، امّا طالب حقیقت باشند] همچنان متواجد که طالب وجد باشد و متباکی که طالب گریه باشد، و بتدین نیّت صادق، فواید و عواید شامل وجود ایشان شود. واللّه اعلم بالصّواب. از [شرح] باب بیست و سوم و باب بیست و چهارم اعراض کردیم اختصار را. از بهر آنکه، آنچه مقصود انکار و اقرار بود در باب بیست و دوم حاصل بود. و فایدهٔ طالبان و قاصدان درگاه عزّت را شامل.وَما تَوْفیقي اِلاّ بِاللّهِ، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنیبُ وَاُصَلّی عَلیٰ نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعینَ.

باب بیست و پنجم
در بیان آداب سماع

شیخ —قد— گفت: عمدهٔ کار اهل تصوّف صدق است و از لباس رعونت طبیعت عاری بودن. و در طلب سلوت دل و فتوح روح قدم زدن. و از وصمت هوای نفس و التذاد شهوات تجنّب و تنکّب نمودن. ابوبکر کتانی— رحمه— گفته است که: صاحب سماع آن باشد که وجد و شوق، محرّض و مهیّج او باشد [و واردات غیبی بر او غالب باشد] که وی را حرکتی و سکینتی بنماند، سیّما در حضور شیخ. منقولست که جوانی در صحبت رأس و رئیس مشایخ جُنید بغدادی— رحمه— بودی، و هرگاه که قولی یا غنایی بشنودی، آوازی برآوردی، جنید او را گفت: اگر مِنْ بعد از این شیوه چیزی از تو ظاهر شود، همصحبتی ما را نشایی. آن جوان، این سخن بشنود، بعد از آن

هیچ آوازی ندادی در وقت شنودن سماع. امّا عرق از وی چکیدن گرفتی. روزی شعری بشنید و آوازی بداد و روح تسلیم کرد. نشان صدق وجد و صحّت حال‌ها چنین باشد، و اظهار وجد، بی وجدانِ وجد و دعوی حال، بی عین حال، محض نفاق و کذب صرف باشد. شیخ نصرآبادی —رحمه— سماع دوست بود، جمعی بر او انکاری کردند، در جواب انکار ایشان این گفت: سماع بهتر از آنکه بنشینند و غیبت مردمان کنند. ابوعمرو نجید —رحمه— او را گفت: هَیْهات هَیْهات، زَلَّةٌ فِي السَّماعِ شَرٌّ مِنْ كَذا وَكَذا سَنَةً تَغْتابُ النّاس، یعنی، زللی و دعویی که در سماع از مرد در وجود آید، بدتر باشد از آنکه مدّت‌ها به غیبت مشغول باشند. یا روزگار به طبیعت بسر برد، از بهر آنکه مدّعی دعوی می کند که: حق تعالی [حالی] به من بخشیده است، و افترا به حضرت عزّت بستن از بی ایمانی باشد. قال: «اِنَّما یَفْتری الکذب الّذینَ لایُؤمِنونَ بِآیاتِ اللّهِ وَاُولئِکَ هُمُ الکاذِبُونَ»٥ و از دعوی بی معنی بسیار فتنه‌ها و ضررها تولّد کند، و شرح اوضار و اوزار رنگپوشان و مدّعیان بسیار است. مرید طالب و مجدّ راغب و سالک صادق و جویندهٔ عاشق باید که به شعار تقوی، که موجب دوام و ارادت غیبی، و در عقبی مثمر نجات و منیل درجات است، خود را آراسته گرداند. تا نَوایر اشتیاق لحظةً فَلحظة، در اندرون وی مشتعل‌تر می شود، و تأیید ربّانی، که تحفهٔ جهانیان است به روزگار او متواتر شود، و تا تواند در سماع حرکت نکند، الّا آن وقت که بی طاقت شود، همچنانکه کسی وی را عطسه خواهد آمد و دفع آن نتواند کرد. سَریّ سَقَطی — رحمه— گفته است که: شرطِ واجدِ سماع شنونده و بانگ کننده آنست که، چنان بی خبر باشد که اگر شمشیر بر روی او زنند، او را از ضربتِ شدّت الم خبر نباشد. شیخ گفت— رحمه—: این مقام پاکبازانی باشد، که در کوی فقر لباس هستی از سر وجود برکشیده باشند. و در مجلس انس با حریفانِ دمساز از اقداح راح مست گشته، و بر این نوا سماع آغاز کرده بیت:

بر یاد تو جام زهر چون نوش کشند / وز کوی تو عاشقان بی هوش کشند

بنمای به عارفان جمال رخ خویش / تا غاشیهٔ عشق تو بر دوش کشند

و کم کس را این مقام تواند بود، امّا باید که در وقت اضطرار، در بانگ و ناله و فغان آید، و تا تواند تخریق خرقه نکند، که اتلاف مال و انفاقِ محال باشد. و خرقه انداختن سنّت است. که در آن وقت که کعب زهیر— رض— آن قصیده که در مدح رسول— علیه السلام— انشا کرده بود، بر رسول— علیه السلام— می خواند، رسول— علیه السلام— خرقهٔ مبارک خود بدو انداخت.

و شرط آنست که، یاران سر برهنه کنند. و اگر شیخ باشد یا مقدّم اصحاب، حاضران باید که وی راموافقت کنند چون خرقه به قوّال اندازد. بعضی گفته اند: قوّال راباشد، از بهرآنکه این حرکت به سبب قول او ظاهر شده است. و بعضی گفته اندکه: حکم از آنِ جمع باشد [و قوّال یکی از ایشان است،

---

٥ نحل/۱۶:۱۰۵.

از بهر آنکه این حرکت به برکت جمعیّت پیدا شده است]، و اگر قوال بیگانه بود، آنچه قیمت آن باشد، بدو ایثار کنند. و خرقه، فقرا قسمت کنند، و بعضی گفته‌اند: چون قوال را به اجرت گرفته باشند، او را در خرقه هیچ نصیب نباشد. و اگر به رغبت پیش اصحاب آمده، خرقه بدو ایثار کنند، این حکمِ آن وقت باید کردن که، در میان جمع مقدم یا شیخ نباشد. امّا اگر شیخ یا مقدم حاضر باشد. هر آنچه مصلحت باشد حکم کند، و هیچکس از حاضران [را] نرسد که بر او اعتراض کنند. و اگر در میان جمع شخصی باشد از محبّان، و خواهد که خرقه از قوّال باز خرد، و جمع [و] قوّال راضی باشند، شاید که بازخرد، و قومِ با سر خرقه روند، و اگر آنکس که خرقه انداخته باشد، خواهد که خرقه تسلیم کند به قوال، شاید.

و بباید دانست که: بر تخریق خرقه، در وقت غلبهٔ وجد و حال، از عاشق صادق انکار نیست، از بهر آنکه آن وجد کاروانی است از مصر حضرت احدیّت بار در بسته. با قمیص جذب که بوی پیراهن یوسف وصل جانان ازو می دمد. چنانکه گفته‌اند: بیت:

تَضَوَّعَ اَرْواحُ نَجدٍ مِنْ ثِیابِهِم ... عِندَ القُدُومِ لِقُرْبِ العَهْدِ بالدّارِ
بوی سر کوی یار، یارب چه خوش است ... امید بدان نگار، یارب چه خوش است
در آرزوی رسیدن دست به گل ... این زحمت زخم خار، یارب چه‌خوش است

چون روایح آن نسمات جذبات لطف، به مشام جان عاشق رسد. فغان برآورد: بیت:

ای باد صبا، هین خبر یار بیار ... بسیار ازو بگو و بسیار بیار
سوز دل این سوختهٔ خسته ببر ... بوی بر آن دلبر عیار بیار

از غایت شعلهٔ آن وجد، صاحب سماع خواهد که قفس بپردازد، تا شهباز جان به مرکز اعلای خود طیران کنند، چون از آن عاجز آید، خرقه پاره کند و این ابیات ورد سازد بیت:

گفتم که مگر وصل ترا چاره کنم ... عشق تو مباد کز دل آواره کنم
گر بعد وفات من به خاکم گذری ... بو یت چو به من رسد کفن پاره‌کنم

چون صاحب وجد خرقه پاره کند، حاضران آن را پاره پاره کنند و هر یکی نصیبی برگیرند، که آن خرقه قریب العهد است به حضرت عزّت. رسول— علّم— در وقت باریدن باران، خود را بر آن باران تر کردی و گفتی: «جَدیدُ عَهْدٍ بِرَبِّهِ». و شرط آنست، در وقتِ سماع از جمعی دنیاداران و متزهّدان و متکلّفان تجنّب و تنکّب نمایند، تا وقت ایشان از تشو یش محفوظ بماند.

انس مالک— رض— روایت می کند که: در نزد رسول— صلعم— نشسته بودیم، جبرئیل— علّم— فرو آمد و بشارت داد رسول را— علّم— و گفت: یا رسول اللّٰه، درو یشانِ امّتِ تو، پیش از توانگران در بهشت خواهند رفت به نیم روز، و آن نیمهٔ روز، پانصد سال باشد. رسول —علّم— شاد شد و از غایت اهتزاز و ابتهاج گفت: در میان شما کسی هست که قولی بر گو ید و شعری برخواند؟ بَدَوِ یی گفت: نَعَمْ یا رسُولَ اللّٰه، گفت: بیا. وی این شعر برخواند شعر:

قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوىٰ کَبِدِی فَلا طَبیبٌ لَها وَلاراقی
اِلَا الْحَبیبُ الَّذی شُغِفْتُ بِهِ فَعِنْدَهُ رُقْیَتی وَ تِرْیاقی

شیخ تاج الّدین شنوی— رحمه— این معنی، در این قطعه گفته است: قطعه:

ناز آن دلبر عیّار خوش است [گرچه نازی‌است جگرخوارخوش است
بهر یک نزهتِ گلزار رخش] زحمت خار، به خروار خوش است
ستم و جور و جفائی که از اوست بده انصاف که نهمار خوش است
هرچه ناخوش بود آن از دگران به سر یار، که از یار خوش است
دلِ انده زدگان، خسته به است آهِ زار، از دلِ افکار خوش است
چون حریفان همه سرمست شدند نعرهٔ مرد گرفتار خوش است
سوختم زآتش غم لیک چه باک نوش «اَلنّارُ وَلاَالْعار» خوش است
گر تو نظارهٔ دارم باشی به سرِتو، که سردار خوش است
ای پسر دست جفا کوته‌دار مکن آنکار که این کار خوش است

چون از آواز بازساز بدوی، این اسرار به سمع نیاز رسول —صلعم— رسید، در وجد آمد. حاضران جمله با رسول —علّم— در وجد آمدند و در حالتِ وجد رِدا از دوش مبارک رسول —علّم— در افتاد، چون بنشستند معاویه گفت: ما اَحْسَنَ لَعْبَکُمْ یا رَسُولَ‌اللهِ! رسول— علّم— این سخن از وی نپسندید و گفت: «مه یا معاویه» که صاحب کرم و مروّت و فتوّت نباشد، هر که در سماعِ ذکرِ دوست در حرکت نیاید.* پس ردای رسول— علّم— به چهار صد پاره کردند و بر حاضران قسمت کردند. بنای تخریق خرقه بر این حدیث است.

شیخ گفت: – رحمه— اَلْعُهْدَةُ عَلَی الرّاوِی— جان‌ها فدای مرکب تازانِ مضمار شریعت و چابک رفتارانِ میدان طریقت و حقیقت باد. که در ظهور نور احدیّت، ظلمت بشریّت متلاشی کردند تا حریف مجلس انس گشتند. و متجرّع کأس استیناس شراب طَهور شدند، و از سطوات آن مستی، این عربده کردند بیت:

از دست تو من گر قدحی نوش کنم غمهای جهان جمله فراموش کنم
برتخت فلک تکیه زنم سلطان‌وار گر حلقهٔ بندگیت در گوش کنم

---

* ترجمهٔ: «مَهْ یامعاویهُ لَیْسَ بکریمٍ مَنْ لَمْ یَهْتَزَّ عِنْدَ سِماعِ ذکرِ الْحَبیب» متن عوارف ص ۲۰۵.

باب بیست وششم

دربیان خاصیت اربعینیات

شیخ —رحمه— گفت: مقصود این طایفه در خلوت نشستن آنست که برموجب حسن اعتقاد، غایت جدّ و اجتهاد بذل کنند، تا به محل منیف مقامات و منصب شریف احوال برسند، و مدّت عمربدان به آخر رسانند. قالَ رَسُولُ اللّهِ —صلعم: «مَنْ اَخْلَصَ لِلّهِ اَرْبَعينَ صَباحاً ظَهَرتْ يَنابيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلىٰ لِسانِهِ»° یعنی: هرآنکس که مشرب، چهل بام از کدورات و تشویشات و تفرقه ها صافی دارد با صدق نیّت و حسن عزیمت، هر آینه ثمرهٔ این اخلاص بیان حکمت و تبیان موعظت باشد، از دلِ او به زبان او، چنانکه دایم در فوران [باشد] و از او فیض به دیگران می رسد. و شرط آن باشد که اساس این چهل روز، بر ذکر و حفظ اوقات باشد. و خدای تعالیٰ اربعین موسیٰ به ذکر مخصوص کرد. «وَواعَدْنا مُوسىٰ ثَلاثينَ لَيْلَةً وَاَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقاتُ رَبِّهِ اَرْبَعينَ لَيْلَةً»°° وسبب این اربعین تعیین کردن آن بود. که چون خدای تعالی فرعون را با لشکرش هلاک کرد و موسی و قوم او را برهانید، سؤال کرد از حق تعالی تا کتابی بدو دهد در بیان حلال و حرام و حدود و احکام. حق تعالیٰ او را فرمود تا سی روز به روزه باشد. و اوایل آن ذی القعده بود، چون سی روز تمام شد، بوی دهن ناخوش یافت. مسواک کار فرمود، ملایکه گفتند: ما از دهن تو بوی مشک می یافتیم و تو به مسواک آنرا تباه کردی، حق تعالیٰ او را گفت: تا به غرامت آن، ده روز دیگر از ذوالحجه روزه گیرد. بعد از آن موسی را گفت: ای موسی! بوی دهنِ روزه‌دار در حضرت من، خوشتر از بوی مشک نزد شما، و در آن چهل روز افطار نکرد و معده از طعام نگاهداشت. دلیل آنست که: خالی کردن معده از طعام در سلوک، اصلی عظیم است. موسی —علم— بدان سبب مستعدِ مناجات و مکالمهٔ حضرت عزّت آمد، پس هرکس که روی از خلق بگرداند، و نیّت از جملهٔ شوایب صافی کند، و چهل روز در خلوت بنشیند، حق تعالی درهای علوم بر دل او گشاید. و سرّ این اربعین بر انبیای کرام و اولیای عظام مکشوف بود. شیخ— رحمه— گفت: متقدمان طریقت و سابقان میادین حقیقت، در بیان این معانی و در تیار بحار این سر، غواصی کرده‌اند. و به قدر امکان در این مکان چابک دستی نموده‌اند. امّا آنچه مرا معلوم و محقّق است آنست که: رسول —علم— از بدایتِ خلقت آدم صفی — صلعم— چنین خبر داد: «خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ اَرْبَعينَ صَباحاً»°°° چون ارادت حق تعالی آن بود که عمارت هر دو عالم به وجود او

° جامع الصغیرج ۲ ص ۲۷۵.

°° اعراف/۷:۱۴۲.

°°° عوارف ص ۲۰۸، حاشیهٔ احیاء العلوم ج ۲ ص ۱۶۸، مرصادالعباد ص ۳۸ (به نقل از احادیث مثنوی ص ۱۹۸)، در عبهرالعاشقین روزبهان ص ۲۰۵ و شرح شطحیات ۳۰۵ به صورتهای دیگر آمده است.

بود، ترکیب او از خاک ترتیب داد که نسبت با عالم شهادت [داشت، و خلعت جان و دل بدو داد که از عالم غیب بود، تا وجود او برزخ هر دو عالم باشد، و واسطهٔ عمارت غیب و شهادت بود، پس او را از عالم غیب به عالم شهادت] فرستاد، بواسطهٔ این ارسال و هبوط آن، از عالم قرب محجوب می شد، تا به صلاح این عالم مشغول تواند شد. همچنین بر این نسق هرآنکس که خواهد که از عالم شهادت به عالم غیب رسد، شرط آنست که از دنیا و جذب مال اعراض کند، و در خلوت نشیند و به مداومت اذکار و ملازمت افکار اقبال کند، تا از نشیب عالم شهادت به فراز عالم بالای غیب عروج کند و دل او مستجمع علوم و معدن انوار و منبع زلال [حکمت] گردد. و بباید دانست که: نفس است که خلاصهٔ وجودست و صفاوهٔ عوالم شهود، و متصرّف در ممالک بالا و نشیب، و حاکم در عوالم غیب و شهادت، و توانگر به کمال خزاینِ صفات و آراسته به اخلاق ربوبیّت. و به حقیقت اگر وجود نفس نبودی و احادیث او، هرگز علوم لدنی ظاهر نشدی. که حدیث نفس است که علومِ الهامی می گردد. و از بهر این سرّ، رسول— صلعم— گفت: «هرکس که چهل روز از بهر خدای تعالی از سر اخلاص خلوتی برآورد، چشمه های حکمت از دل او به زبان او ظاهر شود»٭، از بهر آنکه دل است که موردِ نظر حق سبحانه و تعالی است.

دل یکی منظرست ربّانی خانهٔ دیو را تو دل خوانی!

و دل است که حاجز است میان دو دریای غیب و شهادت. و او را دو روی هست، بدان طرف که با غیب دارد، قابل اسرار ملکوت می شود، و بدان طرف که با نفس دارد، او را باخبر می کند، و زبان که ترجمان است، آن را بیان می کند، و دل و روح را مرتبت هاست در عالم قرب. پس چون مرید صادق چهل روز در خلوت بنشیند، آنچه حجب کثیف است، به مجاهدت و ریاضت و مداومت ذکر، از او زایل میشود، و مشاهد افعال و مراقب احوال می باشد، تا آنگاه که از مَهابِط نفسانی به متصاعد روحانی رسد، و نشان این سالک آن باشد که: چون از خلوت بیرون آید، چنان مستغرق لذّات طاعت و حلاوتِ معاملت باشد که، به مخالطهٔ خلق و قال و قیل نپردازد، و از صحبت خلق احتراز می کند. و در حصن خلوت می گریزد که حصین تر موضعی است اخلاص را.

ذوالنّون مصری— رحمه— گفته است: هرآنکس که عزلت و خلوت اختیار کند و بر نهج و راه صواب رود، به حسن مظاهرتِ اخلاص رسید و در مقامِ صدق مُقام یافت. و یحیی معاذ— رحمه— گفته است که: وحدت و خلوت طلب کردن، مقاصد و امانی صدیقان است، و طلب خلوت کردن متابعت سنّت است، بنابر آن حدیث که: رسول— علّم— در مبادی کار، از بهرِ خلوت غار حرا را اختیار کرده بود، و از غایت اختیار [خلوت منقول است] که: بارها قصد آن

٭ اشاره به حدیث: «من اخلصَ لِلّه اربعینَ صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لِسانِهِ» جامع الصغیر ۲۷۵/۲.

کرده بود که خود را از سر کوه به زیر اندازد، از بهر آنکه طاقت مخالطت خلق نمی داشت، تا آنگاه که جبرئیل — علیه السلام — بر او پیدا شد، وی را گفت: «یا مُحَمَّدُ اِنَّکَ رَسُولُ اللّهِ حَقّاً» بدین سخن، تسکین یافت و از غار به کار آمد، و به ادای رسالت مشغول شد. چنانکه در آن حدیث مشهور است که: خدیجه — رض — روایت می کند. و دلیل اصل خلوت این است که مشایخ — رحمه — از بهر مریدان و طالبان اختیار کرده‌اند. و خلوت را اثرها بسیار است اهل سلوک را به شرط اخلاص و صدق نیّت، وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآب.

باب بیست و هفتم
در ذکر فتوحات خلوت

شیخ — رحمه — گفت: طایفه‌ای به سبب خلوت، راه غلط کردند و به وسوسهٔ شیاطین مغرور شدند، و بسی فتنه‌ها و آفت‌ها بدیشان رسید به سبب در خلوت نشستن، از بهر آنکه راه با سرچشمهٔ صدق و اخلاص نبرده بودند، به مجرّد اسم قانع شده و از شرایط خلوت بی خبر مانده، و بر داعیهٔ هوی و میل طبیعت در خلوت نشسته، بر مثال جمعی از فلاسفه و اهل زندقه که بی اجتناب و تحرّز در خلوت نشستند، و نفوس ایشان از عزلت [برآسود، و حواس را در بند آوردند، به سبب عزلت] و محبوس کردن حواس، صفاشان ظاهر شد، که خاصیت خلوت صفاست. چون نه به متابعت سنّت رسول — علیه السلام — بود و حُسن نگاهداشتِ شریعت، هر روز بُعد ایشان زیادت می شد. و بباید دانست که مقصودِ خلوت صدق است و راستی و اخلاص. نه کرامات و صفای صورتی. بزرگی گفته است: حق تعالیٰ از تو استقامت طلب می کند، و تو طالب کراماتی، این قدر ندانی که استقامت است که صفاوهٔ وجود ارکانست، بلکه اعمال را به جای جانست. صادق آن باشد که چندانکه کرامت او می فزاید، او در صدق و استقامت و کثرت ریاضت و مکابدت مجاهدت به شرط متابعت شریعت می فزاید. و بباید دانست که: هرآنکس که به اوامر شریعت قیام ننماید، چون از خلوت بیرون آید، منکر شریعت و نماز و روزه و احکام حلال و حرام شود. و پندارد که مقصود از عبادت ذکر است و حضور. بدین سبب ترکِ متابعت رسول — علیه السلام — کند، و درالحاد و زندقه و چاهِ ضلالت افتد، نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْه. و باشد که خیالات بینند و پندارند که آن وقایع است، و به وقایع مشایخ مانند کنند بی صحّت علم و معرفت آن، پس معلوم باید کرد که شرط صحّت خلوت آنست که: چهل روز بنشیند یا بیشتر، تا چشمهٔ یقین از کدورات صافی شود و حجاب از پیش نظر دل برخیزد. تا هرآنچه شنیده باشد، ببیند، چنانکه بزرگی گفته است: «رَأیٰ قَلْبِی رَبّی» و بدین مقام آنگاه رسند که دست تمسّک در دامن شریعت زنند، و اوقات خود را به ملازمت ذکر و مداومت

فکر آراسته دارند، و میخ خیمهٔ محبّتِ دنیا و ابنای زمان از زمین سینه برکنند. قومی باشند که در خلوت، به کثرت نماز و تلاوت قرآن مشغول باشند تا آنچه مقصود بود بیابند. و قومی باشندکه بر ذکر لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ اقتصار کنند، بی قصور و فتور. تا به حدّی که در وقت افطار نیز تکرار می کنند، و این کلمه را خاصیّت‌هاست در جذب جمعیّت و ترک تفرقه، و چون مدتی بر تکرار ذکر مداومت نماید، وسایط از میان برخیزد. و سلطان ذکر در حرم دل بی زحمت زبان بار یابد. و بباید دانست که: ذکر دل بر ذکر زبان بسیار ترجیح دارد. بیت:

سلطان برخاست و پاسبان معزول است	چو بک زنِ قلعهٔ دهان معزول است
یعنی سخن عشق تو از غایت لطف	با جان و دل افتاد زبان معزول است

چون دل ذاکر شود، هر چه غیرحق تعالی باشد، فراموش کند. و باشد که [در] ذکر غایب شود، همچنان کسی که خفته باشد از غایت انس و حلاوت ذکر. و چون اندرون صافی شود، حقایق در لباس خیال بر او متجلّی شود. همچنانکه بینندهٔ خواب مثلاً به خواب بیند که بر ماری ظفر بیافت، و معبّر تعبیر کند که: بر دشمن ظفر یابد. امّا محتاج ملک رؤیا باشد که آنرا در کسوت [خیال] با بیننده نماید، و این معنی در حالت بیماری نیز دست دهد، و در مبادی خلوت در حالت بیداری و خواب صورت‌ها روی نماید. امّا خلوت‌نشین باید که نظر از آن بیفکند، و بدان التفات ننماید که آن نه واقعه باشد بلکه خیال محض باشد. و چون ذاکر در ذکر چنان مستغرق شود، که اگر شخصی نزدیک او رود، نتواند دانست که کیست، در آن حال حالی بیند که بازنمایندهٔ روح کاشف باشد. چون از استغراق با هوش آید [شرح آن واقعه بداند] و به قوت تصفیهٔ اندرون، تعبیر آن واقعه هم روشن شود. و اگرنه محتاج شیخی کامل باشد، که به قوت علم شامل، بیان آن واقعه بکند، از بهر آنکه روح از حجاب خود بیرون آمده است امّا [هنوز] صفای کلّی نیافته باشد. چون از کسوت خیال خلاص یابد، و به عالم معنی رسد، کشف‌خلاص آنگاه باشد، و آن کشف وقت باشد که عیانی باشد، وقت باشد که سماعی بود، بر مثال هاتفی که کسی را آگاه کند. و آن اخبار حضرت عزّت بود، و یقین سالک بدان اخبار ز یادت میشود، و باشد که در واقعه چیزی بیند که حقیقت آن خبری یا حادثه‌ای باشد که در آن موضع پیدا خواهد شد. یکی از بزرگان طریقت به خواب دید که، قدحی پر شراب بر دست او نهادندی، و او از دست بنهادی، چون شرح این واقعه از وی پرسیدند، گفت: حادثهٔ مکروه در عالم پیدا خواهد شد که خلایق از زحمت آن به تنگ آیند. و اثر آن به من نرسد. اتفاق افتاد و جماعتی به مکّه رفتند، و ناگاه جماعتِ مکّه را به قتل آوردند و او به سلامت بماند. و باشد که حق سبحانه و تعالی مکاشف شود با بندگان به نشان‌ها و کرامت تربیت و زیادتی یقین او را. آورده‌اند: جعفر خلدی — رحمه — در کشتی نشسته بود، قصد کرد که پاره‌ای زر به ملّاح دهد، نگینی قیمتی داشت در دجله افتاد. دعائی یادداشت که هرآنگاه که چیزی گم‌شدی و آن دعا بخواندی، آن چیز پیدا شدی، و بر این

تجربه حاصل کرده بود، آن دعا بخواند و آن نگین پیدا شد در میان برگهای درخت. و دعا این است: «یا جامِعَ النّاسِ لِیَوْمٍ لارَیْبَ فیهِ، اِجْمَعْ عَلَیَّ ضالَّتی». و در مکاشفه حکایات مشایخ بسیار است، و منقول است از امیرالمؤمنین عمر —رض— [که] در مدینه خطبه می خواند، و لشکر به نهاوند فرستاده بود، و دشمنان کمین ساخته بودند و مکری کرده، عمر خطاب— رض— در عالم مکاشفه بر آن واقف شد، و در اثنای خطبه آواز داد: «یا سارِیَةَ الْجَبَلَ الْجَبَلَ» یعنی: ای ساریه کوه را نگاهدار. و ساریه سردار لشکر بود. چو آواز عمر بشنید، بر کوه رفت و بر دشمن ظفر یافت، و جمله را هلاک کرد.

ابن سالم— رحمه— گفت: ایمان چهار رکن است: یک رکن: ایمان به قدر، و رکن دوم: ایمان به قدرت، و رکن سوم: از حول و قوت خود منسلخ شدن. و رکن چهارم: تضرّع و ابتهال کردن است با حضرت عزّت و در کلّ احوال یاری خواستن از او. و از وی سؤال کردند که: معنی ایمان به قدرت چیست؟ گفت آنکه: اگر بشنوی که در مشرق بنده‌ای هست که خدای تعالی بر او کرامت ها کرده است، و از جملهٔ کرامت های او یکی آنست که: قوّتی بدو داده است که اگر از دست راست در پهلوی چپ گردد، به مغرب رود. باید که از قدرت حق این عجیب و غریب ندانی، و بدان ایمان آوری. شیخ— رحمه— گفت: دوستی مرا حکایت کرد که: وقتی در مکّه مجاور بودم، و دوستی در بغداد داشتم. خبر دادند که او بمرد، مکاشف شدم، او را دیدم که بر خری نشسته بود و در میان بغداد می راند، و در آن حال، آواز مطرقهٔ حدّادان بشنیدم. و این همه مواهب و عطایای حق تعالی باشد با بندگان خاص خود. و هر آن سالک که محتاج این چنین کرامات باشد، هنوز در ضعف یقین مانده باشد، و هرآنکس که به عین الیقین رسد، او را احتیاج نباشد به چنین کرامات. و امثال این کرامات از براهمه و رهابین و صومعه نشینان دریغ نیست، و سبب بُعد و دوری ایشان است از حضرت عزّت. و هر آنکس که در خلوت نشیند از سر کذب و زور، و بیرون آید با کبر و غرور، و از او بسی فتنه ها تولّد کند، خودْ گمراه باشد. و هرآنکس که به صحبت او میل کند، گمراه شود. نَعُوذُباللهِ مِنْهُ وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ خَیرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ.

باب بیست و هشتم
در بیان کیفیت در خلوت نشستن

رُوِیَ اَنَّ داودَ —علیه‌السلام— لَمّا ابْتَلیٰ بالْخَطیئَةِ خَرَّلِلّهِ ساجداً اَرْبعینَ یَوْماً وَلَیْلَةً حَتّیٰ اَتاهُ الْغُفرانُ مِنْ رَبِّهِ. یعنی چون داود پیغامبر —علیه‌السلام— بدان امتحان مبتلا شد، چهل شبانروز در متعبّد خود به اوراد و طاعات مشغول شد، و اکثر اوقات در سجده به سر می برد، تا آنگاه که از حضرت سلطان وحدت،

پروانهٔ عفو و غفران به وی رسید. شیخ– رحمه– گفت: مرید طالب چون خواهد که در خلوت نشیند، باید که نیّت وی آن باشد،که به تدارک گناه گذشته مشغول خواهد شد، و هر آنچه [اسم] ملکیت وی بر آن افتد، از آن بیرون آید و احتیاط کند در جامه و سجّاده. بعد از آن غسل کند، و دو رکعت نماز کند، و توبهٔ نصوح بکند، و نهان و آشکارا یکسان دارد. و اندرون از تفرقه ها و کین و حسد پاک می دارد. و از خلوت بیرون نیاید الاّ به روز جمعه و وقت نماز به جماعت. و باید که ترک نماز جماعت نکند. که قومی غلط کرده اند، به ظنِّ کژ چنان تصوّر کرده اند که اگر بیرون آیند، تفرقه بدیشان راه یابد. و این خطائی عظیم است. و اگر چنان باشد که تشویش به وی راه یابد به سبب بیرون آمدنِ یکی از برادران، وعده کند تا به وقت نماز نزدیک او می رود و نماز به جماعت می گزارند. و چون از خلوت بیرون آید، همچنان به ذکر کردن مشغول شود، تا سخن های پراکندهٔ جماعت نشنود، که قوّت حافظه و متخیّله همچون صفحهٔ تخته است که قابل نقوش باشد، و بسیار وساوس و هواجس از آن تولد کند، و جهد کند که در تکبیر اول امام را در یابد، و چون سلام باز دهد، زود با خلوت رود. و اگر نفس او را خوش آید که مردمان بدانند که او در خلوت است، شاید که از این سبب از خلوت بیرون نیاید که گفته اند: لاتَطْمَعِ الْمَنْزِلَةَ عِنْدَاللهِ وَاَنْتَ تُرِیدُ الْمَنْزِلَةَ عِنْدَالنّاسِ. و به سبب طلب جاه و روی خلق به خود آوردن بسیار خلوتیان به فتنه افتاده اند، و اعمال ایشان تباه شده است. و هر آنکه طالب رضای حق تعالیٰ باشد، باید که بر یک عمل در خلوت مداومت نماید. یا قرآن خواندن، یا ذکر گفتن، یا نماز گزاردن، یا مراقب بودن. اگر یکساعت یا دو ساعت در رکوع یا در سجود بسر برد، شاید. و باید که دایم به وضو باشد و خواب نکند، الاّ در غلبهٔ خواب، بعد از آنکه جهد بسیار کرده باشد در دفع آن. و شب و روز هم بر این ترتیب به تزکیهٔ نفس مشغول می باشد. که به مدّتی اندک تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح دست دهد، و در وقت ذکر گفتن، اگر نفس کاهلی کند به دل ذکر می گوید، و در وقت کلمهٔ: لا اِلٰهَ اِلاّ الله گفتن، در طرف «لا» کاینات نفی می کند. و هستی حق در طرف «اِلاّ» اثبات می کند. و بباید دانست که کار خلوت همچون سلسله است، که حلقه حلقه درهم پیوسته باشد، اگر یک حلقه گسسته شود، آن حلقه های دیگر جمله بر شرف هلاک باشد. و به قوت به نان و نمک قناعت کند، و هر شب نیم من کوچک نان، بعد از نماز خفتن به قوت سازد، و اگر به دو نوبت بخورد شاید، نیمه ای در اول شب، و نیمه ای در آخر شب، تا در معده ثقل پدید نیاید، و اگر در سحر افطار کند شاید، و اگر ترک نان خورش تواند کرد، اولی تر، و اگرنه بقدر به کار می برد. و بباید دانست که کم خوردن در خلوت شرطست، اگر در اول به نیمهٔ رطل قناعت تواند کرد، بعد از آن به تدریج تا کم می کند شاید، که مشایخ– رحمة الله علیهم– متّفقند که اساس سلوک بر چهار قایمه است: اندک خوردن– واندک خفتن– و اندک گفتن– و گوشه گرفتن از خلق. و اگر تواند که شبی طعام نخورد و شب دوم افطار کند بی آنکه رنجی به نفس او رسد شاید. و جماعتی اختیار بر آن

کرده‌اند که، هرشب به مقدار استهٔ خرما با° کم کرده‌اند. و بعضی بوده‌اند که چوبی ترتیب داده‌اند، و به مقدار نقصان چوب، هر شب از قوت با کم کرده‌اند. تا حدّی که به سه شبانه‌روز، تا به ده روز، تا به پانزده روز افطار نکرده‌اند. و منقول است که سهل عبدالله تستری — رحمة‌الله علیه — به مدت چهل روز یکبار افطار کردی. او را پرسیدند که: آتش گرسنگی را به چه می‌نشاندی؟ گفت: نور ذکر آن را می‌نشاند چنانکه وی را هیچ اثری نمی‌ماند. شیخ — رحمه — گفت: از بزرگی سؤال کردم که: چه چیز است که آتش گرسنگی بدان ساکن شود و بنشیند؟. و در جواب گفت: اگر کسی گرسنه باشد و خرّمی بدو رسد، نه آتش گرسنگی ساکن شود؟ و همچنین آتش گرسنگی منطفی گرداند، گفتم: بلی. گفت: هم بر این نسق این طایفه یا در خوف‌اند یا در رجاء و بدان سبب صبر می‌توانند کرد بر گرسنگی. و گفته‌اند: حدّ گرسنگی آنست که: اگر خیو بیندازد، مگس بر آن ننشیند لِخُلُوِّ الْمِعْدَةِ مِنَ الطَّعامِ وَصَفاءِ الْبُزاقِ. همچنانکه آب که مگس قصد آن نکند. آورده‌اند که: ابوبکر صدیق — رض — هر به شش روز افطار کردی. و ابن زبیر هر به هفت روز افطار کردی. و سفیان ثوری و ابراهیم ادهم — قدس الله روحهما — رفیق یکدیگر بودند، به سه شبانروز افطار کردندی. شیخ — رحمه — گفت: جدِّ ما محمدبن عبدالله المعروف بعَمُّویه — رحمه — صحبت داشت با احمد دینوری — رحمه — هر به چهل روز افطار کردی، و یکی در زمانِ ما بود و ما او را ندیدیم، و او به زاهد خلیفه معروف بود؛ هر به یک ماه یک بادام [مغز] خوردی. شیخ گفت — رحمه — نشنیدیم که در این امّتِ در تقلیل طعام یکی بدین مقام رسیده است، آنانکه صادقان بوده‌اند، این چنین حال بر ایشان آسان بوده است، از بهر آنکه ایشان در این قلّت، نیّت صافی کرده‌اند از بهر خدای تعالی. هر آینه حق سبحانه و تعالی به عوض آن، ذوقی بدیشان می‌بخشد که ذکر طعام و شراب از اندرون ایشان فراموش می‌گردد. چنانکه دل قُوت از روح یابد، نفس نیز از دل مدد می‌یابد. تا به حدّی که جملهٔ اطعمهٔ دنیاوی و شهوات حیوانی در نظر او خوار و حقیر نماید. و سالک آنگاه بدین مقام تواند رسید، که بر اقوال و احوال محافظت نماید. و به قدر ضرورت طعام خورد، و به قدر ضرورت سخن گوید، و اگر مدّتی معده تهی دارد، پس از آن سخنی که او را بکار نیاید بگوید، آتش گرسنگی در اندرون [او] مشتعل شود. بر مثال آنکه آتش در حلفا افتد و بر افروزد، از بهر آنکه نفس خفته بود و بدان قدر بیدار شد. و چون بیدار شود، دواعی شهوات در او پیدا شود. و سهل عبدالله — رحمه — گفته است: هرکس که عادت کند که به هر چهل روز طعام خورد، او را قدرت ملکوتی پیدا شود. و هرکس که مشاهد قدرت ملکوت نباشد، به حقیقت زهد نتواند رسید. شیخ — رحمه — گفت: اگر هر به چهل روز طعام خوردن عین فضیلت بودی، و مواهب و فتوحات غیبی بدان منوط بودی، جملهٔ انبیاء بر این طریق

° احتمالاً در اینجا: با=به است.

رفتندی و رسول –علّم– به‌غایت آن رسیدی. اگرچه در آن شکّی نیست که در قلّت اکل فضیلت‌هاست و انکار کردن بدان جایز نیست، امّا بخشش حق تعالیٰ، بدان مقرون نیست که، تواند بود که آنکس که همه روزه افطار کند، فضل دارد بر آنکه هر به چهل روز افطار کند. و تواند بود که آنکس که واقف نباشد بر سر قدر، فاضل‌تر باشد از آنکس که آگاه باشد بر سر قدر، از بهرِ [آنکه] کشف معرفت خالص، فضل دارد بر کشف سر قدر، که قدرت اثری است از قادر، و هرآنکس که مقرّب حضرت عزّت شد، و در صدر صفّهٔ صفا وطن یافت، و در مجلس انس از کأس قدس شراب ناب وحدت نوشید، دست طلب به دامن شاهد وصال جلال لایزال یازید، او را چه التفات به جزو یات باشد: لِاَنَّ ما عِنْدَاللّٰهِ اَعْجَبُ وَاَبْدَعُ وَاَکْثَرُ وَاَغْرَبُ. چون سالک به صدق نیّت و حسن سجیّت و کمال المعیّت، چهل روز احوال را ضبط کند، و اوقات را معمور دارد چنانکه شرح داده شد. قدم بر جادهٔ تثبّت و تحرّز نهد، و به منتهای احتیاط برسد. در خلوت آنچه مقاصد او باشد، هرچه زودتر بیابد. و اختیار خلوت در اول ذوالقعده و عشر ذوالحجه کرده‌اند، که خلوت موسیٰ –علّم– بوده است. حق تعالیٰ همگنان را توفیق رفیق کناد و از آفات خلوات محفوظ داراد بِیمَنِهِ وَسِعَةِ جُودِه، وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ.

باب بیست و نهم
در بیان کیفیّت اخلاق

قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: «وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیْمٍ»*. سُئِلَتْ عایشَةُ– رض– عَنْ خُلُقِ رَسُولِ اللّٰه– علّم– قالَتْ: کانَ خُلُقُهُ الْقُرْآن. یعنی از عایشه –رض– سؤال کردند که خوی رسول– علّم– چون بود؟ گفت: خوی او قرآن بود.

شیخ –رحمه– گفت: در این جواب که عایشه داد، سرّی است غامض دور فهم، و بر آن واقف نتواند شد الّا کسی که اندرون او به انوار اسرار ربّانی منوّر شده بود. و عایشه این جواب که داد، از وفور علم و کمالیّت معرفت بود. که حاصل کرده بود از برکتِ صحبت رسول –علّم– و به نور برکت وحی بر این سرّ غریب و معنی عجیب واقف شده بود. و از بهر آن گفت: «خُلُقُهُ الْقُرْآن» که می‌خواست که آداب حضرت الٰهیت نگاهدارد، و به لطف مقال سترحال رسول –علّم– کند، اِسْتِحْیاءً مِنْ سُبُحاتِ جَلالِ الْعِزَّة. جنید –رحمه– در معنی خُلق رسول –علّم– گفته است: از بهر آن خلق عظیم خواند. که او همّت بر هیچ چیز مقصور نداشت، الّا بر یافتِ حضرت عزّت. و واسطی گفته است: از بهر آن خلقش عظیم خواند که از بهر یافت رضای حق

* قلم/۶۸:۴.

تعالی، هر دو کون در باخت بی عوضی و طلب ثوابی. و بعضی گفته اند: از بهر آن عظیم خواند. که جملگی مکارم اخلاق در وی جمع بود. [شعر:

در هر هنری که بازجوئی او را / آن نوع بیامدست گوئی او را
هر روز جمالیست به نویی او را / آن چیست که نیست اربگوئی اورا]

و بعضی گفته اند: چون رسول — علّم — بر جفای اهل حجاز صبر کرد و از شکایت ایشان هیچ حکایت نکرد، از حضرت عزّت ثنا یافت که: «وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیم». پس طایفهٔ صوفیان در تخلّق به اخلاق او، قصب السّباق از همهٔ اهل آفاق درربودند و به تبدیل صفات مشغول شدند، و از بهر این سر، ابدال را ابدال خوانند، و نفوس در متابعت سیّد انبیاء — صلعم — در اقوال و احوال بر تفاوت است. طایفه‌ای متابع اقوال باشند، و آن جمع قرّاء باشند که به مجرّد قول قناعت کرده باشند. وجمعی متابع افعال باشند، وآن جماعت زاهدان باشند که به بعضی افعال و اخلاق رسول — علّم — اقتدا کنند، از بهر آنکه ایشان به پرتو نور اسلام راه کنند. پس وجود طایفهٔ صوفیان است که به جملگی افعال و احوال رسول — علّم — اقتدا می کنند، از بهر آنکه وجود خود را در بوتهٔ مجاهدت و ریاضت می نهند و از آتش احکام شرعش تأثیری به خود قبول می کنند، لاجرم به برکت این متابعت، به مرتبت محبوبی خاص می رسند، و همچنانکه عرش قلب کاینات آمد در عالم خلق، دل ایشان عرش آمد در عالم امر. سهل عبداللّٰه تستری — قد — گفته است: «اَلْقَلْبُ کَالعَرشِ وَالصَّدْرُ کَالْکُرسِیِّ»، و در حدیث آمده است: «لایَسعُنِی اَرْضِی وَلاسَمائِی وَاِنَّما یَسْعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِن»٭ یعنی منجوق هودج سلطان احدیّت، در بارگاه آسمان و در کارگاه زمین نگنجد ولکن در بارگاه دل مؤمن می گنجد. بیت:

خاک کثیف گیرد تشریف سرّ وحدت / زیرا که اوست هستی‌کاندرمیان نگنجد

و در تبدیل اخلاق سعی می کنند، تا به اخلاق ربوبیّت و اوصاف الوهیّت ذات خود را متحلّی گردانند، ابوعلی فارمدی — رحمه — گفت: از شیخ خود ابوالقاسم کرکانی — قد — سماع دارم که می گفت که: تا سالک متّصف نشود به نود و نه نام حق تعالی ، واصل حضرت عزّت نتواند شد. شیخ — رحمه — گفت: یعنی [از] هر اسمی آنچه مناسب و مطابق آن باشد، بقدر مایمکن در خود پدید کند. مثلاً معنی رحیم: رحمت کننده باشد. پس سالک به قدر قصور بشریّت شفقت و رحمت بر خلایق می کند، و جملهٔ اشارات مشایخ، در اسامی و صفات که عزیزترین و دورفهم‌ترین معلومات ایشان است، بر این معنی باشد و هرکس که به غیر این فهم کند و از اشارات ایشان حلول و اتّصال فهم کند، ملحد و زندیق باشد. شیخ تاج الدین — رحمه — در این معنی [به] نظم گفته است: قطعه:

٭ حاشیهٔ احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۵۰، اتحاف السادة المتقین ج ۷ ص ۲۳۴ (احادیث مثنوی ص ۲۶).

رمزی زعشقت ای جان در عقل وجان نگنجد | حرفی ز داستانت در صد زبان نگنجد
جان و خرد شریفند لکن نه مرد عشقند | دانی که بحر اخضر در ناودان نگنجد
هان تا جمال جانان در جان نجوئی ایرا ک | منجوق هودج «هو» در «کن فکان» نگنجد
اندر حدث قِدم را جستن مُحال باشد | عنقای قاف عزّت در دوکدان نگنجد
پائی شگرف باید مَر ذروهٔ قدم را | رفتن بر اوج اعلیٰ، در نردبان نگنجد
سوی ازل چه یازی گِرد ابد چه تازی | کوته کن این درازی کان در زمان نگنجد
در دست خلق بادی هرکس بدان چوشادی | وانجا که هست زادی در این و آن نگنجد

و رسول خدای ـ صلعم ـ وصیّتی به معاذ جبل ـ رض ـ کرده است که مستجمع محاسن اخلاق و مستوعب مکارم شیم است: اوّل گفت: وصیّت می کنم ترا یا معاذ به تقوی و راستیِ سخن و وفای عهد و گزاردِ امانت و ترک خیانت و حفظ جوار و ترحم و شفقت بر یتیمان، و نرمی در وقت سخن گفتن، و بذل سلام و نیکویی در عمل، و کوتاهیِ امید و دشمنایگی دنیا، و دوستی آخرت، و ترس حساب و شمارگاه. و ای معاذ! جهد کن تا هیچ حلیم و بردبار را دشنام ندهی، و هیچ صادق را دروغزن نداری، و فرمان هیچ عاصی نبری، و هیچ زمین را به فساد نیاوری و هرگاه که گناهی از تو در وجود آید، زود توبه کن، و به استغفار مشغول باش، اگر در نهان گناه کنی، در نهان توبت می کن، و اگر در آشکارا گناه کنی، در آشکارا توبت می کن، و بدانکه حق تعالی بدین آداب بندگان را به حضرت می خواند. و ایشان را بدین آداب که مکارم اخلاق است، تعلیم می کند. ٥قالَ رَسُولُ اللّهِ ـ صلعم ـ: «اَلأَخْلاقُ مَخْزُونَةٌ عِنْدَاللّهِ فَإذا اَرادَاللّهُ بِعَبْدٍ خَیْراً مَنَحَهُ مِنْها خُلُقاً» یعنی اخلاق جمیده در خزاین غیب بی عیب مُعَبّی و مدّخر است، هرآنکس که حق تعالی بدو خیری خواسته باشد، و او را در حمایت عنایت بداشته، او را به بعضی از این اخلاق آراسته گرداند، و به مکارم اخلاق که بهترین خلعتهای سنیّ و صِلت های هنیّ است، او را مشرف گرداند.

و در حدیثی دیگر فرموده است: «اِنَّما بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخْلاقِ» ٥٥یعنی ازبهر آن مرا بفرستادند تا دفع عادات و طبیعت کنم و مکارم اخلاق در بندگان آموزانم. و در حدیثی دیگر آمده است که: خلق نیکوست که ترازوی حسنه گران می دارد، و به وسیلت اخلاق نیکو، مرد به درجاتی برسد که به صوم و نماز بسیار بدان درجه نتوان رسید.

و در حدیثی دیگر آمده است که رسول ـ علّم ـ گفته است که: دوست ترین امّتان من به من، شخصی باشد که به اوصاف پسندیده و اخلاق گزیده معروف و مشهور باشد. و دشمن ترین

---

٥ تحف العقول ص ۲۵.

٥ ٥ جامع الصغیرج ۱ ص ۱۰۳.

امّتان من به من، شخصی باشد پرگوی و فراخ سخن، مغرور به فصاحت و لباقت، مذکور به بداخلاقی و ایذای بندگان* . حق تعالیٰ همگنان را از سلاطت و تطاول کردنِ بر مردمان و ایذای مسلمانان، در حصن حمایت خود محفوظ و محروس بدارد.

باب سی ام
دربیان تفاصیل اخلاق

شیخ گفت: —رحمه— نیکوترین خلق صوفی تواضع است، و هرآنکس که گنج تواضع در کنج دل بنهاد، همه روز از آن خُلقِ نیکو خرج تواند کرد، و معاشرت کردنِ او با خَلق آسان بود، و همه کس در صحبت او آسایش یابند «وَمایَعْقِلُها اِلّا الْعالِمُون»** . در تواضع رسول —علّم— که جملهٔ کون و مکان، خالق «کُن فکان» به طفیل وجود او پدید آورد که: «لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الأَفْلاکَ»*** نظر باید کرد. صدر الاولیاء و خلاصة الاصفیا، صدرالدّین اشنهی —قد— این معنی «لولاکَ» به نظم آورده است، قطعه:

زنورت شمع ایمان در گرفته — زرویت گل به بستان در گرفته
کسی یاد خوشت کرده بهاری — از او بوئی به ریحان در گرفته
شراری زان رخ زیبا بجسته — چراغ آسمان زان در گرفته
[زلطف آن لب و دندان شیرین — بسا دل مرده را جان در گرفته]
گشوده لب به هنگام فصاحت — از او نی شکرافشان در گرفته
زدندان بر عمان افتاده عکسی — به دامان درّ و مرجان در گرفته
فتاده شور و شوقت را به عالم — به دانا و به نادان در گرفته
زشوق آن لب شیرینت هر دم — «شنوئی» لب به دندان در گرفته

این بزرگوار مملکت و این سلطان دنیا و آخرت —صلعم— با این همه جلالت و فخامت و نباهت و عظمت، رقعه بر جامه انداختی، و به دست مبارک خود نعل در یده را به اصلاح آوردی، و اگر خدمتکاری خانه پاک کردی، یاری او بدادی و در اجابت دعوت بنده و آزاد یکسان داشتی. و هدیّه قبول کردی و اگر خود یک جرعه شیر

---

* جامع الصغیرج ۱ ص ۱٦۹.
** عنکبوت/۲۹:٤۳.
*** اللؤلؤالمرصوع ص ٦٦ (احادیث مثنوی ص ۱۷۲).

بودی. و مکافات هدایا کردی، و از غایت تواضع با ارامل و یتیمان و مسکینان بنشستی و با ایشان به سخن درآمدی، و مقصود ایشان برآوردی، و گفتی که: غایت تواضع آنست که در راه بر هر کس که رسی، پیش سلام باشی، و هرکس که سلام کند بر تو، از سر بشاشت و گشاده‌روئی جواب سلام او بازدهی، و در هر محفل و انجمن که در روی، صف النّعال اختیار کنی، و دوست نداری که مردمان به محمدت و ستایش تو غلوّ کنند.٥ جنید —رحمه— گفته است: تواضع نرم‌خوئی است در معاشرتِ با خلق. و بزرگی گفته است: هرکس که بر آفات و عجز و ضعف نفس واقف شد، طلب بزرگی و مباهات و رفعت نکند. و خصومت نکند با کسی که عیب او کند، و اگر کسی حمد و مدح او گوید، بلبلِ زبان در قفس دهان به نوای شکر و سپاس بی قیاس حق تعالی سرایان دارد. بزرگی گفته است که: هرچیزی را بارگیری است و مرکب عمل تواضع است. و گفته‌اند: پنج نفس آنست که عزیزترین و کامل‌ترین نفوس است: عالمی زاهد، و فقیهی صوفی، و توانگری متواضع، و درویشی شاکر، و علویی سنّی.

از یوسف اسباط —رحمه— سؤال کردند که: غایت تواضع چه چیز است؟ گفت آنکه چون از خانه بیرون آییْ هرکس را بینی به از خود دانی. شیخ گفت—رحمه— [با] شیخ ما ضیاءالدّین ابوالنّجیب السّهروردی —رحمه— در سفرِ شام بودیم، صاحب ارادتی دعوتی کرد، چون شیخ با اصحاب حاضر شدند، سفره کشیدند، اتفاقاً جمعی از فرنگیان محبوس بودند با غل‌ها و قیدهای گران. چون نظر شیخ بر ایشان آمد، از سر سجّاده برخاست و به نزدیک ایشان رفت، و با ایشان طعام می‌خورد از غایت تواضع. یحیی معاذ رازی —رض— گفته است: تواضع پسندیده است، امّا از توانگران پسندیده‌تر. تکبّر ناپسندیده است، امّا از درویشان ناپسندیده‌تر و زشت‌تر. شیخ [بایزید] —رحمه— گفته است: مرد آنگه متواضع باشد که از غایت مکر و کید و حقیرداشت نفس خود را هیچ منزلتی و مقامی نداند، و در میان خلق هیچکس بدتر و حقیرتر از خود نداند. بعضی حکما گفته‌اند که: تواضع با بخل و جهل، ستوده‌تر است از کبر با دانش و سخاوت. از حکیمی سؤال کردند که: کدام نعمت است که مردمان بر آن حسد نبرند؟ گفت: تواضع، گفتند: کدام بلا است که بر صاحبش رحمت نکنند؟ گفت: کبر.

شیخ —رحمه— گفت: تواضع نگاهداشتِ اعتدال است، و کبر آنست که فوق قدر و مرتبت خود منزلتی بالاتر از آن دانند یا ظاهر کنند و ضعت آنست که حق نفس ضایع کنند. و مشایخ —قد— تواضع را حدّی پیدا کرده‌اند، و جمعی باشند که تمیز تواضع و ضِعت نتوانند کرد و تواضع قایم مقام ضعت دانند، و نه چنین است که ایشان قمع نفوس مریدان را در ضعت مبالغت کرده‌اند. و از خوف عُجب و غرور، اندکی باشند که در مبادی ظهور سلطانِ وحدت از عُجب نجات

٥ اشاره به حدیث: «اِنَّ مِنْ رأس التواضع اَن تُبدأ بالسلام». **عوارف** ص ۲۴۰.

یابند. چنانکه منقول است از یکی از ایشان که گفت: در زیر کبودی آسمان چون من نیست. یا مانند من.

و دیگری گفته است: قدم من بر گردن جملهٔ اولیاست.

و یکی دیگر گفته است: گرد عالم برآمدم، و اهل عالم را گفتم: «هَلْ مِنْ مبارز؟» و هیچکس هست که مبارزت با من کند؟ و هیچکس بیرون نیامد. اشارتست به تفرّد و یگانگی. و بباید دانست که: این عُجب از استراق نفس تولّد کند در نزد ظهور وارد غیبی بر دل سالک. باید که چون بدین سر وقت رسد، به یقین بداند که این عُجب از استراقِ نفس است، حال خود موازنه کند به احوال اصحاب رسول ـصلعمـ و تواضع نمودن ایشان، و احتراز کردن ایشان از چنین کلمات گفتن. تا در کلّ احوال در حمایت عنایت محروس بماند. و ارباب تمکین چون به رأی صافی و بصیرت شافی این مکر نفس معاینه کردند، تواضع به ضعت و فرومایگی ملحق کردند. معالجت و مصلحت مرید را. و **اعتدال** در تواضع آن باشد که به منزلتی که دونِ حق نفس باشد، راضی نشود. و کبر آنست که خود را از دیگران بزرگتر داند. و حق تعالی در حقّ متکبّران می فرماید: «اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرینَ»*. و در حدیث آمده است که: «اَلْکِبْرِ یاءُ رِدائی، وَالْعَظَمَةُ اِزاری فَمَنْ نازَعَنی واحِدٌ مِنْهُما قَصمتُهُ»** وَ فی روایَةٍ «قَذَفْتُهُ فی نار جَهَنَّمَ» یعنی: بزرگواری و عظمت، صفت جلال حق سبحانه و تعالیٰ است. و حق تعالی می گوید: هر کس که دعوی این هر دو صفت یا یکی از آن کند، دمار از روزگار او برآورم یا او را در آتش دوزخ اندازم. بزرگی به متکبّری گفت: اوّلِ تو نطفهٔ گنده است. و آخر تو مرداری ناخوش بویی، و در میانهٔ این هر دو، حمّال نجاست و پلیدیی، بنای این کبر بر چیست؟. و بباید دانست که چون تواضع در دل نباشد، دل ممتلی شود از کبر، و اثر آن به همهٔ اعضا و جوارح برسد و عصیان وتوسنی آغاز کند، و عزّت به کبر می ماند از روی صورت، امّا از آنجا که حقیقت است، تباعدی هست. همچنانکه تواضع به ضعت، امّا تواضع محمود است، و ضعت و فرومایگی مذموم، عزّت نیز محمود است، و کبر مذموم. قالَ اللّهُ تعالیٰ: «وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنینَ»***. و گفته اند: عزّت معرفت انسان است به نفس خود. که از برای تنعم دنیا خود را حقیر و خوار ندارد. و بزرگی گفته است که: هرآنکس که تکبّر ظاهر کرد، از خساست و رکاکت نفس خبر باز داد، [و هرکس که تواضع پیدا کرد، از کرم و مروّت نفس خبر باز داد]، و مقصود از تواضع ترک مراد و اختیار است، اختیار و مراد حق را. شیخ ـرحمهـ گفت: بنده به حقیقت تواضع آنگاه رسد که پرتوی از شعاع نورِ مشاهده بر دل آید، در

* نحل/۱۶:۲۳

** المعجم المفهرس ج ۲ ص ۲۵۰.

*** منافقون/۶۳:۸.

نزد آن لمعان و درخشش، نفس در گداختن آید. و به قدر گداخت کبر و عُجب از او زایل شود، و تواضع و خوش‌خوئی پیدا شود، و در این مقام مشاهده غایت تواضع رسول را بود— عللّم— که در سجده می گفت: «سَجَدَ لَکَ سَوادِی وَخَیالی، وَآمَنَ بِکَ فُؤادِی، وَاَقَرَّ بِکَ لِسانی، وَهاأنَا ذابَیْنَ یَدَیْکَ یا عَظیمُ، یا غافِرَالذَّنبِ الْعَظِیم» و این کلمات در وقتی می گفت که ذره‌ای هستی نمانده بود، چنانکه در ظاهر و باطن رسول —علّلم— یک ذرّه از وجود نبود، که نه ساجد حق تعالی بود. و بباید دانست که: بر بساط قرب آنکس معتکف تواند بود، که از این نوع تواضع حظّی تمام و نصیبی وافر دارد. و این عنایتی است از حضرت عزّت، بدان کس دهد که خود خواهد، «ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ»٭ ، و تواضع شریف‌ترین خوی های صوفیان است، وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

و از جملهٔ اخلاق صوفیان مدارات و رفق کردن است با مردمان، و تحمّل کردن مؤونت و ایذای مسلمانان، و از مداراتِ رسول —علّلم— آن بود که هرگز هیچکس را جفا نگفتی، و ذمّ هیچ طعام نکردی، و هیچ خادم را باز نزدی. انس —رض— گفت: بیست سال خدمت رسول —علّلم— کردم، و در آن مدت هیچ سخن مرا نگفت که من آن به کراهیّت داشتم، و در هیچ وقت که کاری کردمی، مرا نگفتی که: چرا کردی؟ یا از بهر چه کردی؟. و بباید دانست که: مدارا کردن با کافهٔ خلق از اخلاقِ صوفیان است. و گفته‌اند: هر چیزی را جوهری است، و جوهر انسان عقل است. و جوهر عقل صبر است، و دلیلِ عقلِ مرد تحمّل اَذی و مؤونت مسلمانان است، و مدارا کردن با خلق دفع زهرِ نفس کند، و ردّ طیش و سر سبکی و زود خشمی. و عبدالله مسعود —رض— روایت می کند که: مردی به نزدیک رسول —علّلم— آمد، و از هیبت رسول —علّلم— می لرزید، رسول —علّلم— وی را گفت: مترس و ملرز، که من مردی‌ام که از زنی قرشی زاده‌ام که گوشت خشک خوردی. و در حدیث آمده است که: هرآنکس که حظّ او از رفق و مدارات بیشتر باشد، او را خیر و نیکی بیشتر باشد.٭٭ از جملهٔ اخلاق صوفیان ایثار است، و ایثار از فرط شفقت و رحمت تولّد کند و قوت نفس که بدانچه حاضر باشد بر دیگران ایثار کند. و بدانچه نیابد صبر کند. سلطان العارفین بایزید بسطامی — رحمه— گفت: هیچکس بر من چنان غلبه نکرد که جوانی از بلخ، از حج می آمد، مرا گفت: یا بایزید حدّ زهد نزدیک شما چیست؟ من گفتم: چون بیابیم بخوریم، و چون نیابیم صبر کنیم. گفت: سگان بلخ همین صفت دارند. پس من او را گفتم: حدّ زهد نزد شما چیست؟ گفت: ما چون نیابیم صبر کنیم و چون بیابیم ایثار کنیم. ابوهریره —رض— می گوید: مردی گرسنه به نزدیک رسول —علّلم— آمد و گفت: یا رسول الله گرسنه‌ام، مرا طعام ده، رسول —علّلم— یکی را به حجره‌ها فرستاد تا چیزی بیاورد، گرد حجره‌ها برآمد، هیچ

٭ مائده/۵:۵۴.

٭٭ ترجمهٔ حدیث «من اعطی حظه من الرفق فقد اعطی حظّه من الخیر...» جامع الصغیرج ۲ ص ۲۸۳.

نیافت، بیامد و رسول را —علیه السلام— خبر کرد. رسول —علیه السلام— حاضران را گفت: کیست که مهمانِ مرا مهمانی کند؟ تا حق تعالی بر او رحمت کند. انصاری گفت: من، یا رسول الله! او را به منزل خود برد و با زن می گوید: این مرد مهمان رسول خدای است —علیه السلام— او را گرامی دار، و هرچه حاضر است از طعام از او دریغ مدار، زن می گوید: در خانهٔ ما بیش از آن نیست که فرزندان قوت سازند. وی را گفت: فرزندان را به حجّت در خواب کن، و چراغ بازگیر، و آن طعام به جملگی پیش مهمان حاضر کن، تا مهمان به نور چراغ طعام بیند. بعد از آن چوبی برگیر و به اصلاح چراغ مشغول شو، و بدان بهانه چراغ فرونشان، تا در وقت فرومردن چراغ، ما دهان می جنبانیم تا مهمان پندارد که ما با او موافقت می کنیم [و به جملگی بدو ایثار کنیم] تا سیر شود. زن بدان ترتیب که شوهر تقریر کرده بود، پیش گرفت. تا مهمان سیر بخورد، بامداد چون به نزدیک رسول —علیه السلام— آمد، رسول —علیه السلام— فرمود: «لَقَدْ عَجِبَ اللّٰهُ تَعالیٰ مِنْ فُلانٍ وَ فُلانَةٍ هٰذِهِ اللَّیْلَة». پس حق تعالی در شأن ایشان این [آیت] فرستاد: «وَ یُؤْثِرُونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوکانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ»*. و حذیفهٔ عدوی —رض— روایت می کند که: در غزای یرموک پسر عمّ من زخم خورده بود، پاره‌ای آب حاصل کردم تا به نزدیک او برم، اگر در حیات باشد بخورد، به نزدیک او رسیدم وی را گفتم: آب می خواهی؟ گفت: بلی، یکی دیگر آهی بکرد، مرا گفت: آب بدو ده که گوئیا او محتاج تر است. چون به نزدیک او بردم هشام بن العاص بود، گفتم: آب می خواهی؟ گفت: بلی. مجروحی دیگر آهی بزد، گفت: بدو ده که او محتاج تر است، چون به نزدیک او رسیدم، او بمرده بود، بازگشتم به نزدیک هشام، او نیز بمرده بود، به نزدیک پسر عم آمدم، او نیز بمرده بود. آن بزرگواران در آن حالت، ایثارشان چنین بود. ابوحفص —رحمه— گفته است: ایثار آنست که حَظّ برادران و دوستان در امور دنیا و آخرت بر حظوظ و امور خود تقدیم کنی، چنانکه میان برادران صلبی و خویشاوندان و میان دوستان هیچ فرق و تمیز جایز نشمری. یوسف بن الحسین —رحمه— گفته است: هرآنکس که خود را مالک چیزی داند، ایثار از او درست نیاید. از بهر آنکه نفس خود بدان چیز سزاوارتر می بیند، و ایثار آنست که جملهٔ اسباب، ملک و ملک حق تعالی دانند. و هرآنکس که در آن ملک تصرّف کند، او از خود سزاوارتر بیند و نفس را گوید: به دست تو عاریت بوده ملک به صاحب رسید. و بعضی گفته اند: ایثار آنست که درجاتِ جنّات و بهشت جاودانی بر برادران و دوستان ایثار کنند. [که در دنیا خطری ندارد که ایثار کنند]. آورده اند: دوستی به زیارت دوستی رفت چنانکه رسم باشد. این دوست بشاشت ننمود در دیدن آن دوست، در اندرون زیارت کننده انکاری پدید آمد، او به فراست بدانست، گفت: ای برادر! انکار بر این کار مکن، که چنین شنیده ام که رسول —علیه السلام— گفته است که: چون دو دوست بهم رسند، حق تعالیٰ صد رحمت به

---

* حشر/۵۹: ۹.

میان ایشان فرستد، نود رحمت نصیب آنکس باشد که بشّاش و گشاده روی‌تر باشد، و ده نصیب آنکس که بشاشت کمتر نمایده. من در این وقت که به تو رسیدم بشاشت کمتر نمودم تا نود رحمت نصیب تو باشد و ده نصیب من. و نیز آورده‌اند که: رودباری —رحمه— به زیارت دوستی رفت، او غایب بود و در خانه بسته بود. گفت: صوفیان در خانه بسته ندارند. یاران را گفت: در خانه بشکنید و جملهٔ قماشات و اسباب او جمع کنید و به بازار برید و بفروشید، یاران فرمان بجای آوردند. چون صاحب خانه برسید، خوش و گشاده روی به خدمت ایشان باز ایستاد، زن نیز غایب بود و گلیمی با خود برده بود، چون در خانه آمد، آن گلیم نیز بدیشان داد، که این نیز بفروشید که هم از متاع خانه است. شوهر، وی را می گوید: این چه تکلّف است؟ گفت: خاموش باش، بر ما بجان شکرانه است که مثل چنین شیخی با ما این چنین مباسطت و گستاخی کند. و این طایفه از بهر آن ایثار اختیار کرده‌اند تا نفس از شُحّ و بخیلی نجات یابد که خدای تعالیٰ می فرماید: «وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ المُفْلِحُونَ»°° هرآنکس که او را نگاهدارند از بخیلی کردن، فلاح ابدی و نجات سرمدی یابد، که خدای تعالیٰ چنین فرمود. و رسول —صلعم— گفته است: سه چیز آنست که موجب نجاتست و سه چیز آنست که موجب هلاک. آنچه موجب هلاک است: بخیلی است و هوای نفس و عُجب. و آنچه موجب نجات است: ترس خدای تعالیٰ است در آشکار و نهان، و در حالت درویشی و توانگری وسط نگاهداشتن و اسراف ناکردن.

ودرحالت رضاوخشم، صورت عدل وراستی درضبط آوردن°°°. شیخ —رحمه— گفت: دراین کلمه که رسول —علیه السلام— فرموده است که: شُحٌّ مُطاعٌ سرّی مودَع است. یعنی بخل و امساک از لوازم نفس است. سبب آنکه، اصلِ جبلّت و آفرینش از خاک است، و صفت خاک قبض است و امساک، پس بخل در نفوس عجب نباشد که در اصل خلقت افتاده است. عجب سخاوت است در نفوس. و میان جود و سخاوت فرقی هست. و آن آنست که **جود** در وقتی باشد که خداوندش منتظر عوض باشد. یا از آن کس که بدو می دهد، یا از حضرت عزّت ثواب و جزا چشم داشتن. امّا **سخا** آن باشد که خداوندش نه طالب عوض باشد و نه ثواب. و بباید دانست که: سخا اهل صفا را باشد و ایثار اهلِ انوار [را]. قالَ اللّهُ تَعالی: «اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّه»°°°° یعنی امیر مؤمنان [و] پیشوای متقیان مرتضی علی و خاتون قیامت و شفیعهٔ امّت فاطمهٔ زهرا —رضی الله عنهما— آن ایثار که کرده‌اند، از بهر رضای من کرده‌اند [که] پروردگارم و نظر بر عوض و ثواب نکردند. و رسول

° ترجمهٔ حدیث: اذا التقی المسلمان...» جامع الصغیرج ۱ ص ۲۱.

°° تغابن/۱۶:٦٤.

°°° ترجمهٔ حدیث «ثلاث مهلکات...» جامع الصغیرج ۱ ص ۱۳۸.

°°°° انسان/ ۹:۷٦.

—علّم— به اسماء دختر ابوبکر گفت —رض— که: بند بر کیسه منه، که هر آن وقت که تو بند برنهی، بندت بر نهند. و از جملهٔ اخلاق صوفیان تجاوزاست و عفو در مقابلهٔ رنج و کراهیّت، سفیان ثوری —رحمه— گفته است: احسان آنست که نیکی به آنکس کنی که بد کند با تو، که احسان در مقابلهٔ احسان، نقد بازاریان باشد،یکی‌در عوض یکی. رسول— علّم— گفت: در بهشت کوشکهای بلند دیدم، گفتم: یا اخی جبرئیل، این درجات علیا و منزلت های بلند به نام که مسجّل است؟. گفت: نامزد طایفه‌ای است که خشم فرو خورند و از مردم عفو کنند. و در حدیثی دیگر رسول —علّم— به امیر مؤمنان ابوبکر صدیق —رض— گفت: سه خصلت است که جامع فواید است در دنیا و آخرت: هرآنکس که بر او ظلم کنند و او عفو می کند، حق تعالیٰ او را به نصرت خود عزیز گرداند. و هرکس که درِ عطا و صِلت بر خود بگشاید، حق سبحانه و تعالیٰ درهای کثرت و زیادت بر وی بگشاید، و هرکس که درِ بخل و امساک برخود بگشاید، حق تعالیٰ درهایِ زیادتی نعمت به وی دربندد. یعنی از زیادتی [نعمت] و مَدَدِ حضرت عزّت محروم ماند. حسن بصری —رحمه— گفته است: [که احسان آنست که خاص و عام در آن یکسان باشد، بر مثال آفتاب و باد و باران]. [فضل— قد— گفته است]: فتوّت و جوانمردی آنست که: گناه بر برادران و دوستان عفو کنند. و حَظّ های خود، فدای حظّ های ایشان کنند در موافقت رضای حق تعالیٰ.و رسول —علّم— گفته است: مکارم اخلاق آنست که:عفو کنند از آنکس که بر وی ظلم کند. و بپیوندد بر آنکس که از او می برد، و عطا دهد بدان کس که از او منع می کند°. و از جملهٔ اخلاق صوفیان تازه‌روئی و خوش‌طبعی است و دلها خرم گردانیدن، و نفوس را خوش داشتن. که آن بشاشت نشان نور قلب باشد. قالَ اللهُ تَعالیٰ: «وُجُوهٌ یَومَئِذٍ مُسْفِرَة»°° ای: مُضِیئَة، و مثال فیض نور بر روی از دل، همچنان است که پرتو نور چراغ در آبگینه. و چراغدان روی مشکاتست، یعنی: چراغدان و دل آبگینه، و روح چراغ. هرآن وقت که دل لذّت مکالمه و مسامرت بیابد، اثر آن بر رویِ بشاشت باشد. قالَ اللهُ تَعالیٰ «تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیم»°°° یعنی در روی ایشان تازه‌روئی پیدا باشد [و آن از اثر مشاهدت حق تعالی باشد] مر دل را. صدرالدین اشنهی —قد— گفته است: بیت:

وه وه که دل ارز خویش خالی گردد	چون قابل نور لایزالی گردد
هی هی که زدل چو نقش دل برخیزد	آئینهٔ ذات ذوالجلالی گردد

قالَ اللهُ تَعالیٰ: «سیما هُم فی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجود»°°°°. و از جملهٔ اخلاق صوفیان

° ترجمهٔ حدیث «من مکارم الاخلاق...» جامع الصغیرج ۲ ص ۲۲۸.

°° عبس/۸۰: ۳۸.

°°° مطففین/۸۳: ۲۴

°°°° فتح/۴۸: ۲۹.

مسامحت و مساهلت است و ترک تکلّف و بدخویی. و شرط آنست که اقتدا کنند به اخلاق رسول —علّلم— در نرم سخنی و مزاح گفتن. رسول —علّلم— گفت: من مزاح کنم و نگویم الاّ حق. در حدیث آمده است که رسول —علّلم— وقتی زاهر بن حرام٥را —رض— دید که در میان بازار مدینه کالائی می فروخت، او را بگرفت به هر دو کف مبارک خود از پس پشت. او چون بدانست که رسول است، هر دو کف مبارک او بوسه می داد و خویشتن را بدو می دوسانید. رسول —علّلم— گفت: مَنْ يَشْتَرِي الْعَبْدَ؟ کیست که این بنده را بخرد.؟ او گفت: یا رسول الله مشتری من کم‌یابی. گفت: یا زاهر! هیچ غم مخور که اگر در این بازار رواجی نداری، در حضرت عزّت بس با رواجی. بعد از آن فرمود: «لِكُلِّ اَهْلِ حَضَرٍ بادِيَةٌ وَ بادِيَةُ آلِ مُحَمَّدٍ زاهِرِ بن حرام» از بهر آنکه بدوی بود و چون به نزدیک رسول— علّلم— آمدی، تبرّکی و هدیّه‌ای با خویش داشتی. صهیب رومی —رض— روایت می کند که: به نزدیک رسول— علّلم— آمدم و خرما نهاده بود، و اصحاب با رسول —علّلم— می خوردند، من نیز به خوردن مشغول شدم. گفت: خرما می خوری و چشمت درد می کند. گفتم: یا رسول الله! بهرِ آن چشم می خورم که درد نمی کند. یا بدان جانب می خایم که درد نمی کند. رسول— علّلم— تبسّمی بکرد چون این سخن بشنید. پس جایز باشد که صوفیان وقت وقتی ترویح دل را مزاح کنند، چنانکه از حدّ اعتدال تجاوز نکنند که گفته‌اند: «اَلْمِزاحُ مُسْلِبَةٌ لِلْبَهاء و مُقْطِعَةٌ لِلْإِخاء» یعنی مزاح بها و شکوه بر باید، و اخوّت و دوستی و شفقت بر یکدیگر قطع کند. و نیز خندهٔ بسیار مکروه است که گفته‌اند: خندیدن بسیار دل را بمیراند. و فرق است میان مداعبه و مزاح، مداعبه آن باشد که چون به جِدّ انجامد، به خشم نیاورد مرد را. و مزاح آن باشد، که چون به جدّ رسد، مرد را به خشم آورد. و از جملهٔ اخلاق صوفیان ترک کردن تکلّف است. و تکلّف رنجی باشد که از بهر آیندگان تحمّل کنند. و بنیاد تصوّف بر ترک تکلّف است که: «اَلتَّصَوُّفُ تَرْكُ التَّكَلُّف» قومی به نزدیک جابر انصاری —رض— آمدند. نان و سرکه پیش ایشان آورد و گفت: بخورید که از رسول —علّلم— شنیدم که گفت: «نِعْمَ الأَدامُ اَلخِلّ»٥٥ یعنی: نیک نان خورشی است سرکه. و بباید دانست که: تکلّف در همه چیزها مذموم است. در لباس، و در طعام، و در ضیافت، و در سؤال، و در سخن، و در همهٔ امور که اسباب این عالمی است. و رسول علّلم— گفته است: «اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِلَّذِينَ يَدْعُونَ لِاَمْواتِ اُمَّتِي وَلا يَتَكَلَّفُونَ اَلا اِنّي بَرِيٌّ مِنَ التَّكَلُّفِ وَصالِحُو اُمَّتِي» یعنی رسول خدای —علّلم— دعا کرده است بر جماعتی که از بهرِ مردگان مغفرت و آمرزش خواهند.

---

٥ این کلمه در نسخهٔ اساس و نسخ دیگر به صورت: جزام حزام و خرام، بود. با توجه به **اسدالغابة** ج ۲ ص ۱۹۳ و **منتهی الارب** ماده زهـ ر تصحیح شد.

٥٥ جامع الصغیر ج ۲ ص۱۸۸.

و در هیچ کار تکلّف نکنند. بعد از آن فرمود: من و صالحان امّت من از تکلّف دور باشند.

و از جملهٔ اخلاق صوفیان انفاق است و ترک ذخیره کردن، از بهر آنکه صوفی خود را همچنان می‌داند که کسی که بر کنار دریا مقیم باشد، اگر آنکس آب ذخیره کند، حمل بر جهالت او کنند، صوفی نیز خزاین فضل و کرم حق تعالی نزد خود مقیم می‌بیند. و رسول —علّم— فرمود که: هر روز دو ملک ندا کنند و گویند: «اللّهمّ اعطِ مُنْفِقاً خَلَفاً وَاَعطِ مُمْسِکاً تَلَفاً»٭ یعنی: ای بار خدای، هرآنکس به داد و بخشش مشغول است، مکافات او کن به زیادتی نعمت. و هرآنکس که امساک می کند و بخیلی با مردمان، مالِ او نیست گردان. انس —رض— روایت می کند که: دو مرغ به هدیه به نزدیک رسول —علّم— آوردند، خادم یکی آنروز به نزدیک رسول —علّم— آورد، و یکی دیگر روز دیگر بیاورد، رسول —علّم— [خادم را] گفت: نه ترا گفتم که هیچ طعام از بهر فردا ذخیره مکن؟. و همچنین در حدیث آمده است که رسول —علّم— نزدیک بلال —رض— رفت، قدری خرما دید [که] نهاده بود، گفت: چرا نهاده‌ای؟ گفت: از بهر قوت فردا، رسول —علّم— وی را گفت: «اَنْفِقْ یا بلال وَلا تَخْشَ مِنْ ذِی الْعَرشِ اِقْلالاً»٭٭ یعنی: هزینه کن و از درویشی مترس که خزانهٔ ربّ العالمین بی کرانه است، چون ترا دریابد ببخشد. و از جملهٔ اخلاق صوفیان قانع شدن است به اندکی مال. ذوالنّون مصری— رض— گفته است: هرآنکس که قناعت کند، برآساید از ابنای زمان. و تفوّق و تفضّل یابد بر اقران و همسران. امیر مؤمنان و مقدم محقّقان مرتضی علی— کرّم الله وَجْهَه— گفته است: «قناعت شمشیری است که هرگز کند نشود»٭٭٭.

یحیی معاذ رازی —رحمه— گفته است: هرآنکس که قناعت پیشه کرد، درجات آخرت از بهر خود مدّخر کرد و تعیشی خوش در دنیا. و رسول —علّم— گفته است: هرآنکس که بامداد کند و از اهل و فرزندان خود ایمن باشد، و به نفس خود در صحّت باشد، و قوت آن روز به نزدیک او باشد، گوئیا جملهٔ دنیا حاضر و حاصل او است. و در تفسیر: «فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً»٭٭٭٭ گفته‌اند که: قناعت است. و به این حیات طیّبه رسد، هرآنکس که قانع باشد. و ابوسلیمان دارانی —رحمه— گفته است: قناعت از رضا، همچنان است که ورع از زهد. و از جملهٔ اخلاق صوفیان: ترک خصومت و غضب است. که صوفی باید که اندرون خود از جملهٔ کدورات و کینه‌ها پاک کرده باشد. چنانکه در او کینهٔ هیچ آفریده نباشد. و رسول —علّم— گفته است: هرآنکس که ترک خصومت کند [در حالتی که بر باطل باشد، در زیر بهشت خانه‌ای از بهر او بنا کنند. و هر کس

٭ المعجم المفهرس ج ۲ ص ۶۱.

٭٭ جامع الصغیرج ۱ ص ۱۰۹.

٭٭٭ شرح ابن ابی الحدید ج ٤ ص ۵۳۱.

٭٭٭٭ نحل/۱٦:۹۷.

که ترک خصومت کند و حق به جانب او باشد، در وسط بهشت خانه‌ای از بهر او بنا کنند، و هرکس] خوش خوی باشد، و با مردم به اخلاق حمیده معاشرت کند، در اعلای بهشت خانه‌ای از بهر او بنا کنند.

و در حدیث آمده است که: هر کس که طلب علم کند، از بهر تفاخر و مباهات نمودن یا از بهر آنکه روی خلق در خود کند، بوی بهشت نشنود.٭ شیخ —رحمه— گفت: نظر کن، و به فکرت ثاقب اندیشه کن. و ببین که خصومت و لجاج چه چیز است که سبب دخول دوزخ است. از بهرِ آنکه مجادله و منازعت از نفس حیوانی تولّد می کند. و صوفی باید که این صفات به صفات روحانی مبدّل کرده باشد. شیخ نجم الدّین —قد— گفته است: بیت:

خوی سبعی ز نفست ار باز شود   مرغ روحت به آشیان باز شود

پس کرکس نفس روی با علو نهد   بر دست ملک نشیند و باز شود

و رسول —علّم— گفته است: زور و قوّت نه آنست که کسی بر یکی غالب باشد. قوّت آنست که چون وی را بر دیگری خشم گیرد و شیطان او را وسوسه می کند، آن خشم فرو خورد و بنراند. قالَ رَسُولُ اللّهِ -صلعم-:«اِنَّ الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ النّارِ اَلَمْ تَرَ اِلیٰ حُمْرَةِ عَیْنِهِ وَانْتِفاخِ اَوْداجِهِ؟ مَن وَجَدَ ذلِکَ مِنْکُم، فَاِنْ کانَ قائِماً فَلْیَجْلِسْ، وَاِنْ کانَ جالِساً فَلْیَضْطَجِعْ»٭٭ یعنی رسول گفت: خشم انگشت دوزخ است. و سرخی چشم و برخاستن رگهای گردن بر آن دلیل است. بعد از آن فرمود که: هر کس که این صفت در وی پیدا شود، اگر ایستاده باشد، باید که بنشیند، و اگر نشسته باشد، باید که پهلو بر زمین نهد و بخسبد. و از قبیل اخلاق صوفیان تودّد و توافق است با دوستان و برادران و ترک مخالفت کردن. قالَ اللّهُ تَعالیٰ فِی وَصْفِ اَصْحابِ رَسُولِ— علّم—: «اَشِدّآءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ»٭٭٭ یعنی صحابهٔ رسول— رضوان اللّه علیهم اجمعین— با دشمنان حضرت عزّت درشت خوی باشند. و با دوستان من نرم‌خوی و رحمت کننده باشند. و دوستی با یکدیگر کردن حقّ صحبت ثابت کند، و بدان صحبت مؤکد و محکم شود، و اکثر اختیار صحبت کرده‌اند، که در آن بسی فایده‌ها تعبیه است.و آدمی را از بهر این سرّ انسان خوانند که صحبت با هرکس که کند، بدو انس گیرد. بباید دانست که: از اُنس با اهل صفا، اُنس با حضرت عزّت تولّد کند: «اَلْمُؤمِنُ مِرْآتُ الْمُؤمِنِ»٭٭٭٭، مؤمن چون به جنس خود نگرد، از اقوال و افعال و احوال تجلیات الٰهی و تعریفات پادشاهی مشاهده کند و در جمعیّت ایشان انوار ز یادت شود. بر مثال چراغ ها و

٭ ترجمهٔ حدیث: «من طلب العلم لیباهی...» جامع الصغیرج ۲ ص ۳۰۵.

٭٭ جامع‌الصغیرج ۱ ص ۱۴۲.

٭٭٭ فتح/۴۸:۲۹.

٭٭٭٭ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۱۲۴.

شمع ها. که هرچند بیشتر باشد، شعلهٔ نور زیادت‌تر بود. وَاللّهُ اَعْلَم. و از قبیل اخلاق صوفیان شکر محسن است و دعای او گفتن با شرط صحّت مقام توکّل متابعت سنّت را. رسول خدا —صلعم— گفت: هیچکس را آن منّت نیست بر من که ابوبکربن ابی قحافه— رض—. و در روایتی دیگر گفت: از هیچ مال چندان نفع به من نرسید که از مال ابوبکر— رض—. و بباید دانست که: سالک در مبادی چون مطالع توحید شود، خلق در حق‌ِسبحانه و تعالی، گم کند، منع و عطا از حق تعالی بیند. چون ترقی کند و به توحید صرف رسد، وجود سبب ثابت کند در منع و عطا. اول سبب را بیند، و بعد از آن مسبّب. و این معرفت به قوّتِ علم حاصل شود. اول شکر منعم مطلق و وهّاب به حق بگزارد، و بعد از آن شکر سبب که واسطه بوده است. و در حدیث آمده است: اول‌تر جمعی را که به بهشت خوانند، شکر گویندگان باشند در سختی و آسایش و در شادی و اندوه*. و در حدیث آمده است: هر آنکس که او را عطسه بیاید یا آروغ، و بگوید: الحمدُلِلّهِ، حق تعالی هفتاد درد از اندرون او زایل کند. چون جذام و پیسی و دردهای سخت. و رسول —علّم— نزد قومی افطار کردی بر ایشان دعا کردی و گفتی: «اَفْطَرَ عِنْدَکُم الْصّائِمُونَ وأَکَلَ طَعامَکُمُ الأَبْرارُ وَنَزَلَتْ عَلَیْکُمُ السَّکِینَةُ»**. و از اخلاق صوفیان بذل جاه است و بزرگی در حق برادر مسلمان. هرآنگاه که سالک صاحب علم باشد. و آگاه از آفاتِ نفس شاید که بذلِ جاه کند و معاونت کند دوستان را. جاه و مال را در اصلاح ذات‌البین سعی نماید. ابن عطا— رحمه— گفته است: اگر کسی سالها سعی کند تا جاهی کسب کند تا از آن جاه منفعتی به برادر مسلمان رسد. او را فاضل‌تر باشد از آنکه در عملی سعی کند که خالِصاً لِلّه باشد از برای نجات نفس را. و بسی خلق هلاک شده‌اند به بذل جاه. و بباید دانست که: شخصی [را] مسلّم باشد که بذل جاه کند، که از خود بکلّی بمرده باشد، و از ارادت خود منسلخ شده بود و در نظام هر دو عالم محافظت تواند کرد. و در هر وقتی یگانه‌ای باشد، که به ذروهٔ این حال رسیده باشد و دائماً معتکف آستانهٔ حضور و معترف متابع سرور باشد. ابوعثمان حیری— رحمه— گفته است: کمالیّت مرد در نزد چهار چیز ظاهر شود: نزد منع و عطا و عزّ و ذلّ. و هر سالک که این هر چهار نزدیک او یکسان باشد. سزاوار آن باشد که در بذل جاه و قضای حوائج مسلمانان سعی نماید.

سهل تستری —رحمه— گفته است: هر وجود که چهار خصلت در او جمع باشد، مستحق ریاست و نهال باغ سلطنت و نور دیدهٔ خلافت باشد: اوّل آنکه به علم و دانش با مردم زندگانی کند. دوّم آنکه تحمّل جهالت ایشان کند. سوم آنکه ترک مال ایشان کند و طمع از ایشان منقطع

* ترجمهٔ حدیث: «اوّل مایُدعی الجنّة الشاکرون...» جامع الصغیر ۱۹۴/۱.

** جامع الصغیر ۱۰۳/۲.

دارد. و چهارم آنکه مال و نعمت خود از سائلان دریغ ندارد. هرآنکس که به زینت این چهار خصلت پسندیده آراسته بود، شاید که از سر اعتقادی صافی و اعتمادی وافی به دقایق صلاح خلایق و نظام اسباب این عالمی قیام نماید. و همگنان را در تحت اهتمام حضانت و شفقت خویش می دارد. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

باب سی و یکم

در بیان آداب صوفیان

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ـصلعمـ «اَدَّبَنی رَبّی فَاَحْسَنَ تَأدِیبی»* یعنی خدای تعالی ادب کرد مرا و آنچه کمالیّت و حسن آداب بود به من آموزانید و مرا بدان مطلع گردانید.

شیخ ـ رحمه ـ گفت: ادب صوفی آنست که ظاهر و باطن مهذّب و مؤدّب گرداند و خود را به حلیت مکارم اخلاق آراسته دارد. مجموع مکارم اخلاق تعبیه است در خوش خویی. رسول ـ علّم ـ گفت: خوی را خوش کنید در معاشرتِ با خلق. و ببابد دانست که چون حق تعالی خلایق را از کتم عدم به وجود آورد و او را شایستگی قبول صلاح و فساد بداد، مکارم اخلاق و حسن آداب در او تعبیه نهاد، و وجود حسن ادب در وجود شخص همچنان پنهان است که آتش در آتش‌زنه، و هستی درخت خرما در استهٔ خرما، و همچنانکه آدمی را الهام داد تا به تربیت آن آتش از آتش زنه ظاهر کند. یا نخل مثمر از استه به تربیت پیدا گرداند، همچنین صلاحیّت خیر و شر و مکارم اخلاق و حسن آداب در وجود آدمی تعبیه است، و نفوس را الهام داد تا آنرا به تربیت و تزکیت پرورش می دهد، تا به حسن ممارست و مکابدت و جدّ در ریاضت و مجاهدت آنرا مستخرج کند. و از بهر این سر است که مرید محتاج تربیت شیخ کامل است، تا صحبت و تربیت شیخ، او را برآن دارد که آنچه در او مودّع است به اظهار آورد. قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: «قُوا اَنْفُسَکُم وَاَهْلِیکُمْ ناراً»** عبدالله عبّاس ـرضـ گفته است در تفسیر آیت که: اهل و فرزندان را ادب و دانش درآموزید. و یوسف بن الحسین ـ رحمه ـ گفته است که: به حسن ادب علم را فهم توان کرد و به علم عمل درست توان کرد، و به عمل حکمت توان یافت و از حکمت زهد تولّد کند و از زهد رغبت آخرت پیدا شود، و از رغبت آخرت، قربت حضرت عزّت پدید آید.

آورده‌اند که چون ابوحفص ـ رحمه ـ به عراق آمد، جنید ـ رحمه ـ بدیدن او رفت، اصحاب او را دید که به ادب در خدمت او بعضی ایستاده بودند و بعضی نشسته، جنید وی را

* جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۰.

** تحریم/ ۶:۶۶.

که ملوک حواشی و خدم را. گفت: نه
گفت: یا با حفص! اصحاب را همان ادب آموزانیده‌ای
چنین است ولکن ادب ظاهر عنوان ادب باطن است. ابوالحسین نوری — قد — گفته است: بنده را
هیچ مقامی و حالی نیست که موجب ترک آداب شریعت است. و عبدالله مبارک — قد — گفته
است: ادبِ خدمت عزیزتر و فاضل‌تر از خدمت کردن است. ابوعبید قاسم — رحمه — گفت: در
مکّه بودم و در برابر کعبه به پشت باز خفته و پای‌ها دراز کردم، عایشهٔ مکّی — رحمها الله — مرا برآن
حال بدید، گفت: با ملوک چنین نشینند که تو باز خفته‌ای؟ نمی‌ترسی که نامت از دیوان اهل
قرب محو کنند؟.

رسول — علیّم — فرموده است که: هیچ عطا و بخشش که پدر به پسر دهد، فاضل‌تر از آداب
نیکو نیست°. و ابوعلی دقاق — قد — گفته است: بنده به طاعت به بهشت رسد و به آداب در طاعت،
به حضرت عزّت رسد. و غلام ابوعلی دقّاق گفت: به غلامی اَمرد نظر کردم، در حالِ نظر شیخ
ناظر من بود، مرا گفت: عقوبت این نظر بیابی اگرچه مدتی براین بگذرد، پس از بیست سال قرآن
فراموش کردم به عقوبت آن نظر و سخن شیخ درست شد. سَرِیّ سَقَطی — رحمه — گفت: یکشب از
اوراد فارغ شده بودم، در محراب پای دراز کردم، در سر من ندا دادند که: در حضرت ملوک چنین
نشینند؟ پای فرا خود گرفتم و نذری بکردم که پس از آن پای دراز نکنم. جُنید — رحمه —
می گوید: شصت سال دیگر بزیست و هرگز پای دراز نکرد. عبدالله مبارک — رحمه — گفت: هر
کس که بی‌ادبی کند عقوبت وی آن باشد که توفیق آن نیابد که سنّت‌های رواتب به تمام و
کمال بجای آرد، و هر آنکس که در سنّت سستی کند، محروم ماند از گزاردن فریضه، و هر که
در فریضه سستی کند، محروم ماند از معرفت. انس بن مالک — رض — گفت: ادب در عمل نشان
قبول عمل است. و بباید دانست که ترکِ ادب، موجب دوری باشد از حضرت عزّت. هر که بر
آداب و دقایق آن محافظت نماید، و اصلِ حضرت عزّت شود، و هر که ترک ادب کند، وی را هیچ
راهی نباشد به حضرت عزّت.

باب سی و دوم
در بیان آداب اهل قُرب با حضرت عزّت

شیخ — رحمه — گفت: اگرچه متابعت رسول — علیّم — بر همهٔ طوایف آدمیان و اصناف عالمیان
واجب است. صوفیان که سابقان مضمار عبودیّت و صادقان دارالقرار الوهیّت اند، در متابعت [آداب

° جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۵۳. «ما نَحَل والدٌ ولَدَهُ أفضَل مِنْ أدَبٍ حَسَنٍ».

رسول— علَیه السلام— از راه قربت و اخلاص به زیادتِ] اختصاص ممتازند. و رسول— علیه السلام— مجمع آداب ظاهر و باطن بود، زبان قرآن مقرِر این حال است: قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «ما زاغَ البَصَرُ وَماطَغیٰ»٭ و این موهبتی خاص است مر رسول را— علیه السلام— که هیچ موجود را با وی مجال اشتراک نیست، از بهر آنکه در مکتب «اَدَّبَنی رَبّی فَاَحْسَنَ تَأدیبی»٭٭ کمالیّت استقامت حاصل کردهِ بود، و عرصهٔ سینه به نور مکارم اخلاق منوّر کرده، و عیار اخلاص بر محک امتحان پادیدار آورده. شیخ زاده صدرالدین اشنهی— رحمه— در مدح رسول— علیه السلام—گفته است: قطعه:

[زهی رویت چراغ عالم جان — زهی مهر تو گشته همدم جان]
زخلقت شد معطّر مجمر چرخ — ز رویت شد منوّر طارم جان
زجویت آب خورده شاخ طوبی — زخاکت شد مرکّب آدم جان
شده پایت کلاه تارک عرش — وجود تو نگین خاتم جان
به وصلت شد مقرّر شور و شرها — ز هجرت شد محقّق ماتم جان
ز فیضت شد مخمّر خاک قالب — به بویت شد مروّح مقدم جان
بجز چشمت که دید اسرار رویت؟ — بجز فکرت که باشد محرم جان؟
اگر یکدم رسد از تو بجانی — دو صد عیسیٰ بزاید مریم جان
زعشق روی و بالای چو سروت — گرفته «اشنهی» هردم کم جان

این بزرگوار مملکت و این سلطان دنیا و آخرت— صلعم— در استقامت به کمال اعتدال رسیده بود. قلبش همچون قالب شده بود و قالب همچون قلب شده، ظاهرش باطنش شده باطنش ظاهر شده، بصرش چون بصیرت، بصیرتش چون بصر، به غایتی که نظر و علم مقارن قدم و حال او بود— صلعم— بخلاف حال موسی کلیم— علیه السلام— که نظر او مقارن قدم او نبود، لاجرم قفای «صعقه» خورد و «خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً»٭٭٭. و رسول— علیه السلام— چون به این حال به کمال رسیده بود، به بدرقهٔ آن جملهٔ حُجب خرق کرد و به سبب این آداب، رتبت او در عالم قربت بالای همهٔ ملک و فلک آمد و به صفای این صفات بود که از جملهٔ انبیاء قصب السّباق٭٭٭٭ در ربود، و از همه در گذشت. لاجرم محرم حرم کبریا شد، و بی بار و جواز از درِ حضرت باز شد «فکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَو اَدْنیٰ»٭٭٭٭٭ قطعه:

٭ نجم/ ۱۷:۵۳.

٭٭ جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۰.

٭٭٭ اعراف/ ۱۴۳:۷.

٭٭٭٭ ظ قصب السبق صحیح است. ر ک **فرهنگ معین** ج ٤.

٭٭٭٭٭ نجم/ ۹:۵۳.

فلک قدر ترا زیبد رسالت | ز رویت تافته نور جلالت
زخلق تو گرفته بوی در مشک | زرشگ تو مهِ نو در خجالت
چو بر گردون گذر کردی ملک گفت: | بنام ایزد، زهی جاه و جمالت
چو پای خود نهادی بر سر عرش | به بانگ آمد که آیا این چه حالت!
مرا تاجی چنین کی بود کامشب | که باشم من که در یابم وصالت؟
گه آنست کز حضرت بخواهی | مراد خود چو هست اکنون مجالت
بخواه آنها که می خواهی هم امشب | که محنت خوش کشد بار دلالت
سلام از حق به گوش جان تو بشنو | نظر کن در جمالش بی ملالت
«شنوئی» چون سرآید مدحت تو؟ | که بس تنگ است میدان مقالت

و بباید دانست که این طایفه در صحبت متابعت رسول— علیه السلام— سعی نمایند تا به برکت آن متابعت، مؤدّب و مهذّب شوند، و در همه اوقات ضبط آداب می کنند. شبلی— رحمه— گفته است: هرکس که از حق تعالی سئوالی کند ترک ادب است. شیخ— رحمه— گفت: این سخن قطعی نتوان گفت، که چون سالک قربت یافت، شاید که در اقوال انبساط کند به اجازت باری تعالی، و حال موسی کلیم دلیل این قول است که در مقام هیبت و عظمت بود، شرم می داشت که از محقّرات سؤال کند، چون وی را راه انبساط باز دادند، گفتندش: «سَلْنی وَلَوْ مِلْح عَجینِک» محقّرات از حضرت عزّت می خواه و اگر خود نمک خمیر باشد، و مثال این همچنان باشد که: پادشاهی بود با عظمت و هیبت، و حواشی و خدمتکاران شرم دارند که از او طلب محقرات کنند، امّا چون بساط حشمت مرفوع شود و قربت بیابند، از محقّرات همچنان سؤال کنند که از کارهای معظم. ذوالنّون مصری— رحمه— گفته است: ادب عارف بالای همهٔ ادب هاست، از بهر آنکه معرفت او مؤدّب دلِ او باشد. ابوعلی دقاق— رحمه— گفته است: ایّوب— علیه السلام— در وقت دعا گفت: «رَبِّ اِنّی مَسَّنیَ الضُّرُّ»* و نگفت: اِرْحَمنی. و عیسی— علیه السلام— در وقت خطاب گفت: «اِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ»** گفت: اگر گفتم تو می دانی حفظِ ادب را. ذوالنّون— رحمه— گفته است: هر گاه که مرید ادب در قول و فعل نگاهدارد، به آخر بدایت خود رجوع کند.

و بباید دانست که ترک ادب در وجود نفس سرشته است، و تا اندرون به نور معرفت منوّر نشود، به آداب حضرت الٰهیّت قیام نتوان نمود، و بی معرفت نفس و شناخت آفات و مکرها و

---

* انبیا/ ۲۱: ۸۳.

** مائده/ ۵:۱۱۶.

کیدهای آن، واقف نتوان شد بر آداب حضرت الٰهیّت. مقرّر این قول حدیث رسول است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبّه»° وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

باب سی و سوم
در بیان آداب طهارت و مقدّمات آن

قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ فی وَصْفِ اَصْحابِ الصُّفَةِ — رض —: «رِجالٌ یُحِبُّونَ اَنْ یَتَطَهَّرُوا وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرینَ»°° یعنی مردانی اند که طهارت دوست دارند. و خدای تعالی دوست دارد جمعی که در طهارت و نظافت سعی کنند. ابن عطا — رحمه — گفته است: چون از بول یا حدث فارغ شدندی، به سنگ استنجا کردندی. و بعد از آن طهارت کردندی به آب، و اگر ایشان را جنابت رسیدی در شب، بنخفتندی تا غسل نکردندی. و در حدیث آمده است که رسول — علّم — گفت: من شما را چنان مشفقم که پدر مشفق مر فرزند را که از غایت شفقت و مرحمت هر آنچه شما را با حضرت الٰهیّت نزدیک گرداند شما را تعلیم می کنم: چون یکی از شما قصد مستراح کند باید که پشت بر قبله نکند و روی در قبله نکند، و استنجابه دست راست نکند، و به سه سنگ استنجا کند، و به سرگین و استخوان پوسیده استنجا نکند.°°° شیخ — رحمه — گفت: فرض استنجا دو چیز است: اوّل آنکه پلیدی که بر نشستنگاه باشد زایل کند. دوم آنکه: آنچه بدان استنجا کنند، باید که پاک باشد، یعنی نه چیزی باشد که یکبار کار فرموده باشد. و نه سرگین باشد و نه استخوان مرده. و کیفیّت استنجا آنست که سنگ یا کلوخ بر موضع پاک نهد به دست چپ و می گرداند تا به پیش مخرج نجاست، و بر سر نجاست نباید نهاد. تا نجاست به جای دیگر نقل نکند، و سنگ دوم بر پس مخرج نهد و می گرداند تا به نزدیک مخرج، و سنگ سوم گرداگرد مخرج می گرداند، تا به کلّی نجاست زایل کند، و ختم کلوخ ها به طاق کند یا به یک سنگ که سه گوش دارد روا باشد که استنجا کنند. چون یقین باشد که نجاست به کلّی زایل [کند]. امّا استبراء آنست که قضیب به دست چپ بگیرد به رفق، و سه بار به عنف بمالد تا اگر بقیّهٔ بول در او مانده بود بیرون آید. و در وقت مالیدن تنحنح کند، از بهر آنکه عروقی چند از حلق به قضیب پیوسته [است]، و در حالت تنحنح دو سه گام برگیرد تا آنچه در مجرای بول مانده باشد بیرون آید. و از حدّ علم درنگذرد

° کنوز الحقایق ج ۱ ص ۲۲.

°° توبه/ ۹:۱۰۸.

°°° اشاره به ترجمهٔ حدیث: انّما انا لکم بمنزلة الوالد، اعلمکم اذا اتی احدکم الی الغائط...» جامع الصغیرج ۱ ص ۱۵ با اندک اختلاف.

و نگذارد که دیو وی را وسوسه کند. و نیز دیر باز گرفتن ضایع کردن وقت باشد، و صوفی نخواهد که وقت ضایع کند، و اگر ذکر بر زمین بمالد شاید. و اگر به سنگ استبراء کند، سنگ به دست راست گیرد، و ذکر به دست چپ، و در حرکت می دارد تا پاک کند. و در وقت آب کار فرمودن از موضع نجاست نقل کند و آب به دست راست می ریزد، و به دست چپ آن موضع می مالد به باطن انگشتان. تا آنگه که یقین شود که اثر نجاست بکلّی زایل گشت. و از رشاشهٔ بول احتراز کند. که رسول— علم— گفته است: بیشتر عذاب گور از آن است، و چون در صحرا باشد از برای قضایِ حاجت جای اختیار کند. و خود بپوشد به راحله یا به چیزی دیگر. و روی در قبله و آفتاب و ماهتاب نکند. و تا نزدیک زمین نشود، جامه از خود دور نکند. و چون در مستراح خواهد رفت بگوید: «اَللّهمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الْخُبْثِ وَالْخَبائِث». یعنی ای بار خدای با پناه حضرت تو آمدم از شر دیو نر و دیو ماده. و در رفتن پای چپ فرا پیش نهد. و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند. و بسیار نظر بر عورت نکند الّا در وقت حاجت و سخن نگوید، که اگر گوید، در مَقْت و نکوهش حضرتِ الٰهیّت آید. و چیزی که نام خدای تعالی برآن باشد، از خود دور کند، و سر برهنه در مستراح نرود. و در وقت بیرون آمدن پای راست را فرا پیش نهد و بگوید: غُفْرانَکَ الْحَمدُلِلّه الّذی سَهَّلَ لی خُرُوجَ مایُوذِیْنی عَنّی وَاَبْقی عَلَیَّ ما یَنْفَعُنی: یعنی شکر آن خدای را که سهل کرد، تا آنچه رنج من می نمود از من بیرون شد و باقی بگذاشت در من آنچه نفع و قوت من در آنست. و چون از استنجا فارغ شود، بگوید: اَللّهمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلی آلِ مُحَمَّدٍ وَطَهِّرْ قَلْبی مِنَ النِّفاقِ وَحَصِّنْ فَرْجی مِنَ الزِّنا وَالْفَواحِش. یعنی خدایا دلِ من پاک گردان از نفاق. و فرج من نگاهدار از زنا و از زشتی ها که عذاب گور و خلود در دوزخ از آن تولّد کند. و در گرمابه بی ازار نرود و آب بسیار نر یزد که رسول— علم— گفته است که: جملهٔ وسوسه ها از آن تولّد می کند. وَاللّهُ اَعْلَم.

باب سی و چهارم
در بیان آداب وضو و اسرار آن

شیخ گفت—رحمه— چون خواهد که وضو کند مبدأ به مسواک کند. که در خبر است که: در مسواک کردن خاصیّت هاست. اوّل طهارت دهن، دوم رضای حق تعالی با خاصیت های دیگر که بدان مقرون است. و در نزد وضو و جملهٔ نمازها مسواک کردن مستحب است. الّا به روزه باشد تا وقت زوال جایز است مسواک کردن. در وقت وضو کردن روی در قبله باید کرد، و ابتداء به بسم الله الرّحمن الرّحیم کند و بگوید: رَبِّ اَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینِ وَاَعُوذُ بِکَ رَبِّ اَنْ

یَخضُرُونِه. و در وقت سر دست شستن بگوید: اَللهُمَّ اِنی اَسْأَلُکَ الْیُمْنَ وَالْبَرَکَةَ وَاَعُوذُ بِکَ مِنَ الشُّؤْمِ وَالْهَلاکَةِ. یعنی خدایا از تو می خواهم خجستگی و برکت، و با پناه حضرت تو می آیم از شؤم و هلاکی. و در وقت دهن شستن بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ وَاَعِنّی عَلیٰ تلاوَةِ کِتابِکَ وَ کَثْرَةِ الذِّکرِ لَکَ. یعنی خدایا توفیق بخش مرا بر خواندنِ قرآن و بسیار گفتن ذکر تو. و در وقت آب به بینی رسانیدن بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ، اَللهُمَّ اَرِحْنی رائحة الجنّة وَاَعُوذُ بِکَ مِن رَوائحِ النّارِ وَمِنْ سُوءِ الْدّارِ. یعنی:

ای خدای بزرگوار! با پناه تو می آیم، از بویهای ناخوش و از قرارگاه بد. در وقت روی شستن بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحمَّد، اَللهُمَّ بَیِّضْ وَجْهی یَوْمَ تَبْیَضُّ فِیهِ وُجُوهُ اَولیائِکَ، وَلا تُسَوِّدْ وَجْهی یَوْمَ تَسْوَدُّ وُجُوه اَعْدائِکَ. یعنی خدایا روی من سپید گردان در آن روز که روی جملهٔ انبیا و اولیا و دوستان تو سپید باشد. و سیاه مگردان روی من در آن روز که روی جملهٔ عاصیان و بی نمازان و غمّازان سیاه باشد. و در وقت شستن دست راست بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ، اَللهُمَّ اَعْطِنی کِتابی بِیَمینی وَحاسِبْنی حِساباً یَسیراً. یعنی ای بار خدای! نامهٔ کردار من به دست راست من ده. و در وقت حساب با من مسامحت و مساهلت کن. و در شستن دست چپ بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ وَاَعُوذُ بِکَ اَنْ تُعْطِیَنی کِتابی بشمالی اَوْ مِنْ وَراءِ ظَهْرِی. یعنی خدایا با پناه تو می آیم از آنکه نامهٔ کردار من به دست چپ من دهی یا از پس پشت. و در وقت مسح سر بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ، اَللهُمَّ غَشِّنی بِرَحْمَتِکَ وَاَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِکَ وَاَظِلَّنی تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِکَ. یعنی خدایا! باران رحمت و برکت بر سر من ریزان کن و مرا در سایهٔ عرش فرو آور، آنگه که هیچ سایه نباشد الّا سایهٔ عرش تو. و در وقت مسح گوش بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّد، وَاجْعَلْنی مِمَّنْ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ اَللهُمَّ اَسْمِعْنی مُنادی الْجَنّةِ مَعَ الأبْرار. یعنی ای خدایا مرا توفیق ده تا کلام تو بشنوم و بر کار گیرم. و آواز منادی [دخول] در بهشت با صلحا و نیکان به گوش من رسان. و در مسح گردن بگوید: اَللهُمَّ فُکَّ رَقَبَتی مِنَ النّارِ وَاَعُوذُ بِکَ مِنَ السَّلاسِلِ وَالاَغْلالِ. یعنی خدایا گردن من آزاد کن از آتش دوزخ و مرا با پناه خود گیر از زنجیرها و غل های آتشین. و در وقت شستن پای راست بگوید: اَللهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحمَّد اَللهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمی عَلَی الصِّراطِ مَعَ اَقْدامِ الْمُؤْمِنینَ. یعنی خدایا! قدم من ثابت گردان بر گذشتن بر صراط با قدمهای مؤمنان. و در پای چپ شستن بگوید: اللهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحمَّد وَاَعُوذُ بِکَ اَنْ تَزِلَّ قَدَمی عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ فِیهِ اَقْدامُ الْمُنافِقینَ. یعنی خدایا با پناه حضرت تو آیم از آنکه قدم من بر صراط بلغزد در آن روز که جملهٔ قدمهای ظالمان و منافقان و جاحدان بلغزد. و چون از وضو فارغ شد سر بر آسمان کند و

ه مؤمنون/ ۲۳: ۹۷ و ۹۸.

بگوید: اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُه وَرَسُولُه سُبْحانَکَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِکَ لا اِلٰهَ الاّ اَنْتَ عَلمتُ سوءاً وَظَلَمْتُ نَفْسی اَسْتَغْفِرُکَ وَاَتُوبُ اِلَیْکَ فَاغْفِرْلی وَتُبْ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیم. اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْنی مِنَ الْمُتَطَهِّرینَ وَاجْعَلْنی صَبُوراً شَکُوراً وَاجْعَلْنی اَذْکُرُکَ کَثیراً واُسَبِّحُکَ بُکْرَةً وَاَصِیلاً. و فرایض وضو اوّل نیت است و کیفیّت نیّت چنین است که: نَوَیْتُ اَنْ اَتَوَضَّاءَ وُضُوءَ الْفَرضِ لِلّٰهِ تَعالیٰ، یا: نَوَیْتُ اَنْ اَرْفَعَ الأَحْداثَ. یعنی نیت آوردم وضوی فرض نماز کنم خدای را. یا گوید: نیت کردم که بردارم حدث‌ها، خدای را سبحانه و تعالی. و فرض دوم روی شستن است. و حدّ روی از آغاز پیشانی است تا آخر زنخ به درازنا. و از بیخ گوش تا بیخ گوش، به پهنا و سپیدیِ میان هردو گوش. و ظاهر ریش و هردو سوی پیشانی از روی است، و آب به بُن موی پیش زنخ و بروت و هردو ابروی و هردو کنارهٔ روی و ریش رسانیدن واجب است. و ریش اگر تنک باشد، آب به بن وی باید رسانیدن. و حدّ تنکی ریش آنست که از زیر او بشره ظاهر باشد و اگر بسیار باشد واجب نباشد. و در پاک گردانیدن گوشهٔ هردو چشم که مجتمع سرمه است، جهد باید کرد. و فرض سوم دست شستن است تا به مرفق [و مرفق] شستن واجب است، و مستحب است که آب به بالای بازو برساند و اگر ناخن دراز باشد [واجب باشد] زیر ناخن‌ها آب برساند. و فرض چهارم مسح سر است و آنقدر که نام مسح بران افتد کفایت باشد، و جملهٔ سر مسح رسانیدن سنّت. و کیفیت مسح آن است که، سرانگشتان دست راست به سرهای انگشتان [دست] چپ بازنهد و بر پیش سر نهد و باز پسِ سر برد، و دیگرباره از پسِ سر تا پیش سر آورد. و سه بار سرانگشتان تر کند و بدین ترتیب مسح سر بکشد. و فرض پنجم پای شستن است و هردو کعب بباید شست. و خلال انگشتان واجب است. و سنّت آنست که از کالوج پای راست مبدأ کند، و از ابهام که انگشت بزرگ است بیرون رود، و اگر در پای شکاف باشد، واجب بود آب به بُن آن رسانیدن، و اگر خمیر یا پیه یا صمغ برآن شکاف نهاده باشد، دور باید کرد و آب به بُن آن بباید رسانیدن. و فرض ششم ترتیب نگاه داشتن است، چنانکه مذکور است در قرآن. و فرض هفتم در مذهب امام شافعی — رض— تتابع است، و تتابع آن باشد که اعضاها پیاپی شوید، و حدّ تفریق آن باشد که اعضاها که شسته باشد خشک شود، بعد از آن عضوی دیگر شوید. یعنی نگذارد که بدین مقدار جدائی افتد. و سنّت وضو سیزده است اوّل: نام خدای تعالی گفتن. دوم: شستن هردو دست با هر دو کوع. سوم: مضمضه. چهارم: استنشاق. پنجم: مبالغت کردن در آن. ششم: آب به بینی رسانیدن الاّ اگر به روزه باشد. هفتم: خلال ریش انبوه کردن. هشتم: خلال انگشتان دست و پای کردن. نهم: مبدأ به جانب راست کردن. دهم: آب به بالای بازو بردن. یازدهم: جملهٔ سر مسح کردن چنانکه یاد کردیم. دوازدهم: هر عضوی را سه بار شستن. سیزدهم: اعضاها را پیاپی شستن. و باید که احتراز کند از آب بسیار ریختن، و

دست افشاندن و در میان وضو سخن گفتن و دست تر کردن، و بر روی [زدن]. امّا تجدید وضو مستحب است. بشرط آنکه به وضوی اول نماز نوافل گزارد.

باب سی و پنجم
در بیان آداب خاصگیان در وضو

شیخ گفت:— رحمه— آداب ایشان در وضو حضور دل است. و هرگاه که در وضو سهوی افتد، نتیجهٔ آن سهو وسوسه بود در نماز. آداب دیگر: دایم بر وضو باشند. و از لوازم مرد عاقل دانا آن باشد که دایم مترصّد مرگ باشد و بر وضو باشد. و بزرگی بوده است که در شب هرگاه که از خواب درآمدی وضو ساختی. و بزرگی بوده است که شبی او را جنابت رسید و خرقهٔ درشت پوشیده بود، به کنار دجله رفت تا غسل کند، نفس او توسنی می کرد، خود را با خرقه در آب انداخت و نیّت کرد که خرقه از تن بیرون نکند تا چنان خشک شود ادب نفس را. سهل عبدالله— رحمه— اصحاب را تحریض کردی به آب بسیار خوردن و کم ریختن. و گفتی: نفس ضعیف کند و شهوت بمیراند. در سفر آب نگاهداشتن از بهر وضو، از آداب ایشان است. و بزرگی از مکّه به کوفه می رفت و آب وضو نگاه می داشت تا به کوفه. و گفته اند که: هرگاه که بینی صوفی که رَکوِه با خود ندارد بدان که کاهل نماز است. و تجدید وضو هر فریضه را از آداب ایشان است. آورده اند که ابراهیم ادهم— رحمه— علّتی داشت که وضوی او زایل می گشت. و در شبی هفتاد بار تجدید وضو کرده بود. و در رویستردن بعضی جایز می دارند، از بهر حدیث عایشه— رض— که گفت: از بهر رسول— علّلم— خرقه بود که بدان تری اعضاها نشف کردی. و این طایفه در پاکی اندرون سعی کنند. و هرچه در ظاهر پاک باشد، حکم طهارت برآن کنند. چنانکه اگر جامه شوخگن باشد و پاک باشد، در آن نماز گزارند. برخلاف قومی که اگر جامه شان اندک مایه شوخگن باشد، بسی تأسّف و تلهّف خورند، و اگر اندرون ایشان ممتلی باشد از غل و غش، هیچ باک ندارند. و اگر شخصی پای برهنه رود، براوانکار کنند، با آنکه شریعت رخصت داده است. و اگر غیبت مسلمانان کنند، و دین خراب کند از جاهلی و ناکسی، هیچ غم نخورد. و عمرو زجاجی-رحمه— مدّت سی سال در حرم مجاور بود. به وقت قضای حاجت یک فرسنگ از مکّه دور شدی، از بهر تعظیم داشت حرم را. و بزرگی بوده است که دردی داشت. و از بهر آن هر نمازی را وضو می ساخت، دوازده سال آن ریش بر روی وی بماند.

و یکی دیگر [را]، چشم درد می کرد به غایت، کحّال را بخواند تا معالجت کند. گفت: مداوای این آنست که: نگذاری آب به چشم برسد، و اگرنه نور باصره خلل پذیرد. گفت: تار یکی

و کوری چشم، اولی تر است از ترک سنّت رسول— علّم—.این است شرح سعی صاحب عز یمتان، که مدت اندک رنجی و ریاضت بر نفس مبارک نهادند، و چون از این عالم نقل کردند، در جوار حضرت الهیّت و ریاض عندیّت، فارغ البال و مرفّه الحال روزگار می گذارند. شیخ تاج الدّین اشنهی گوید قطعه:

پاک کن زالایش و آرایش خود راه را — تا شوی سرهنگ عالی رتبت این درگاه را
جغدوار اندر خرابهٔ این جهان مأوا مگیر — تا شوی باز خشین* مردست شاهنشاه را
[گر رخ خود سرخ می خواهی ز بهر بیدقی — در عزای عزل و بیکاری میفکن شاه را]
ورچو یوسف، جاه و گاه وملک می خواهی بیا — همچو او یک چند مسکن ساز قعر چاه را
یا بیا جاروب «لا» برگیر ابراهیم وار — پس فرو روب از فلک شعری و مهر و ماه را
چون تو این مردانگی کردی، سزاوار آمدی — گر زنی بر فرق گردون، خیمه و خرگاه را
قوت جان اندردوعالم، عشق وتوحیداست وبس — این قدر معلوم باشد مردم آگاه را

باب سی و ششم

در بیان فضیلت نماز و درشتی شأن [آن]

شیخ— رحمه— گفت: در خبر است که چون حق تعالی بهشت را بیاراست، وی را گفت: سخنی بگو، گفت: مؤمنان فلاح یافتند و مؤمن آن باشد که نماز کننده باشد. و اشتقاق صلوة از صلی است و صلی گرم شدن بود به آتش، و هر چوب که کژ باشد و خواهند که راست شود [به آتش برند، تا آن کژی از او زایل شود. پس نماز کننده خود را] به آتش نماز گرم کند تا کژی وجود او بکلّی زایل شود. و هیچ موجود، قابل سبحات تجلّی جمال حق تعالی نیست، الاّ نماز کننده و [نماز کننده] در دوزخ که رود، تَحِلّهٔ قَسَم قدم را رود که قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «وَاِنْ مِنْکُم اِلّا وارِدُها»** یعنی حق تعالی می فرماید که: به عزّت و جلال من، که جملهٔ آدمیان در دوزخ روند به سبب این سوگند. نماز کننده در [دوزخ] در رود و او را هیچ آلمی نرسد از دوزخ. و آنانکه نماز نکنند، در روند و در آنجا معذّب بمانند. و نماز وسیلت وصلت است میان خدای تعالی و بنده. و شرط نماز کننده آن باشد که در نماز خاشع باشد، و خشوع آنگاه ظاهر شود که تجلّیات بر دل او می آید. و چون تجلّی حق تعالی بدو آید، هرچه سمت غیر یّت باشد، در او بنماند، و سبب این سر است که حق تعالی

---

* ترکان آن را قزل قوش خوانند و بسیار قوی است آنندراج ج ۱ ص ۵۶۹.

** مریم/ ۱۹:۷۱.

می فرماید: «لاتَقْرَبُوا الصَّلوةَ وَاَنْتُمْ سُکاریٰ حَتّیٰ تَعْلَمُوا ماتَقُولُونَ»٭ یعنی هر آنکس که نماز کند و نداند که چه می گوید، مست است. و نهی کرده است که مست نزدیک نماز رود. و در معنی: «فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ»٭٭ گفته اند که: حق تعالی موسیٰ را گفت: در وادی مقدّس، غم زن و فرزند و گوسفندان از دل خود دور کن، تا شایستهٔ مناجاتِ ما آیی. و بباید دانست که: نماز دعاست، گوئیا نماز کننده بجملگی اعضا و جوارح از حضرت سؤال می کند. و چون از [سر] یقین دعا کند، دعای او خرق حجب کند و قرب یابد، از حضرتِ عزّت متقاضی شود از [بهر] حاجات وی. بباید دانست که: فاتحه خواندن در نماز، خاص از بهر این امّت است، که نیمهٔ آن ثنای حق تعالی است، و نیمه‌ای حاجت بنده، و سورة الحمد را سبع مثانی خوانند از بهر آنکه دو بار به رسول— علّلم— فرو آمد. یکبار به مکّه، و یکبار به مدینه. و هر نوبتی رسول— علّلم— معنی غریب فهم می کرد، و محققان در نماز، الحمد تکرار کنند، تا غرایب معانی و عجایب اسرار فهم کنند. و حرکت و ارتعاش در نماز روا نیست که امّ رومان مادر عایشه— رض— می گوید که: در حضور ابوبکر— رض— نماز می کردم و می جنبیدم، بانگی به هیبت بر من بزد و گفت: از تمامی نماز سکون اطراف است، و نماز گزاردن، ادای عبودیّت و صحّت بندگی ظاهر کردن است. و جملهٔ طاعات در نماز تعبیه است. و در خبر آمده است که: لَوْعَلِمَ الْمُصَلِّی مَعَ مَنْ یُناجِی مَا الْتَفَتَ یعنی اگر نماز کننده بدانستی که با که مناجات می کند، از چپ و راست ننگریستی. و نماز کننده در حالت نماز مشابهت دارد با ملایکه، از بهر آنکه، ملایکه بعضی آنند که در قیام‌اند و بعضی در سجود و بعضی در قعود. و بنده در کلّ هیأتِ نماز به صفت ملایکه موصوف است، و هیأت نماز چهار است: قیام و قعود و رکوع و سجود. و اذکار نماز شش است: تلاوة، و تسبیح و تحمید و استغفار و دعا و درود بر پیغامبر— علّلم— و بنده مادام تا در نماز است، به صفات همهٔ فرشتگان متصّف است و خاصیّت ایشان حاصل کرده. و سرعت و تعجیل در نماز پسندیده نیست. که ابواب فتوح غیبی مسدود گرداند و نماز کننده را از لذّات و ذوق مناجات و خشوع و خضوع محروم گرداند، و از نفحات فضل الهی و روایح قربِ پادشاهی بی بهره ماند. و آنچه مودّع است در نماز، از فضایل و فواید اسرار و مقام ابرار، از او فوت شود. بلکه باید که در کلّ هیأت، طمأنینت بجای آرد. و اگر ملالتی در خاطر یابد، در میانهٔ تسبیح و تحمید استغفار کند. تا به برکت لفظ استغفار از آن ملالت نجات یابد و همان ذوق و لذّت روی نماید.

٭ نساء/ ۴۳:۴.
٭٭ طٰه/ ۱۲:۲۰.

باب سی و هفتم
در بیان فضیلت صفت نماز اهل قرب

شیخ— رحمه— گفت: دراین باب یاد کنیم ازآداب نماز، چنانکه اقصی علم و معرفت ما بدان رسیده است به طریق ایجاز و اختصار. فَنَقُولُ بِاللّهِ التَّوفِیق: بنده باید که پیش از دخول وقت به وضو مشغول شود. بلکه [باید که دایم بر وضو باشد که رسول— صلعم— گفته است]: بر وضو محافظت ننماید الاّ مؤمن. و نماز کننده باید که معرفت زوال و ظلّ اقدام داند، و از درازی و کوتاهیِ روز آگاه باشد، و چون ظلّ در نقصان باشد، نیم روز باشد. و چون سایه زیادت باشد، نصف آخر است ازروز. و شرح معرفت زوال و اوقات دراز است که این مختصر احتمال آن نکند، و چون وقت [نماز] درآمد سنّت بگزارد. که در سنّت گزاردن بسیار حکمت ها تعبیه است، و نیز به سبب مخالطت خلق و اسباب تعیّش، اندرون مکدّر شده باشد، [به برکت سنّت آن غفلت و کدورت زایل شود و جمعیّت اندرون حاصل شود.] و چون فریضه خواهد گزارد، توبت کند که گفته اند: حَسَنَاتُ الأَبرار سَیّئاتُ الْمُقَرَّبین٭، و به ظاهر، روی به قبله کند، و به باطن، دل در حضرت الهیّت کند و قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ٭٭ برخواند، وَجَّهْتُ وَجْهِیَ٭٭٭ بخواند پیش از نیّت و بعد از آن. در وقت نیّت آوردن، هردو دست برابر هردو دوش بردارد، چنانکه هردو کف برابر دوش باشد. و هردو انگشت سترگ برابر نرمهٔ گوش، و سرهای انگشتان سبّابه برابر هردو گوش، نه گشاده و نه فراخ و نه بسته، زیر سینه و بالای ناف نهد [و نزد دست برهم نهادن] بگوید: اللّه اکبر، و در الله اکبر گفتن مدّی بُکشد وها ظاهر نکند، وراء اکبر به جزم بگوید، و در باء اکبر الفی پیدا نکند. و مقارنت نیّت با تکبیر شرط است، به شرطِ حضور دل که موضع نیّت دل است، و هر وقار که در دل باشد، عکس آن بر جوارح ظاهر می شود. و بباید دانست که در حضرت کِه ایستاده است وبا که مناجات می کند، و به زبان افتقار بدین بیت گوید: بیت

منم آن پشه کز لطفت اگر پشتم قوی گردد ندانم در جهان پیلی که هم پهلوی ما آید
وگر یکدم به یک خدمت، مرا دلدار بپسندد شه چین، خان ترکستان، کم از هندوی ما آید

و بعضی عارفان باشند که چون گویند: اَللّهُ اَکْبَر، سیلاب عظمت و جلال حضرت ذوالجلال، به وجود آن گوینده تاختن آرد. چنانکه خان ومانِ هستیش خراب کند و در آن حال به زبان ضعف نیاز کند. بیت:

٭ در اللؤلؤ المرصوع جزء موضوعات و در اتحاف السّادة به ابوسعید خراز نسبت داده شده است (احادیث مثنوی ۶۵).

٭٭ ناس/ ۱:۱۱۴.

٭٭٭ انعام/ ۷۹:۶.

مجنون و پریشان توام دستم گیر — سرگشته و حیران توام دستم گیر
هر بی سر و پای دستگیری دارد — من بی سر و سامان توام دستم گیر

و در مطالعهٔ عظمت و کبریا جملهٔ کون در فضای وسعت سینهٔ گوینده همچنان حقیر نماید که خردل دانه‌ای در بیابانی فراخ در چنین وقتی از فنای خاکی رخت برگیرد و به بقای جاودانی نقل کند و بگوید، بیت:

بر یاد تو هم دنیی و هم دین بدهیم — داد دل مستمند غمگین بدهیم
ور همچو شکر، نزد تو آبی یابیم — تن بگدازیم و جان شیرین بدهیم

پس به دست راست، ساعد دست چپ بگیرد. و در تفسیر «فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَرْ»٭ امیرالمؤمنین علی — کرم‌الله وجهه— گفته است: نهادن دست راست بر دست چپ. شیخ— رحمه— گفت: هرکسی به قدر علم در معنی «وَانْحَرْ» تفسیری و بیانی گفته‌اند، امّا مرا آنچه معلوم و معاینه است آنست که: حق تعالی آدمی را از کتم عدم به وجود آورد و از میان جملهٔ مخلوقات، او را برگزید و هرآنچه خلاصه و صفاوهٔ هفت آسمان و هفت زمین است، از روحانی و جسمانی در او تعبیه کرد، آنچه مستودع علوی است در نیمهٔ بالای او از جانب دل ودیعت نهاد، و آنچه اسرار ودایع سفلی است، در نیمهٔ زیرین او. پس دل او محلّ و قابل روحانی آمد و نیمهٔ زیرین او محلّ وساوس شیطانی و هواجس نفسانی آمد، هرگاه که صفت روحانی غالب آید، لَمّهٔ ملکی ظاهر شود. وساوس و هواجس و لمّهٔ شیطانی منکوب و مقهور گرداند. و در وقت نماز، این غالبی و مغلوبی ایشان ظاهر شود. و بباید دانست که حرکت ظاهر، اثری تمام دارد با معانی باطن. و آنکس که از لمهٔ شیطانی و حدیث نفس خلاص یافته باشد، در وقت نماز دل او برزخی شود میان فنا و بقا. نفس نیز خواهد که سوی مرکز اعلی متصاعد شود. چون دست راست بر دست چپ نهد، نفس را منع کند از صعود و بر بالا شدن، و اشارت دست راست بر دست چپ نهادن [این است. و نیز گفته‌اند که: دفع وساوس و هواجس را، دست بر دست نهادن]. پس وَجَّهْتُ وَجْهِی دیگر باره برخواند. [آنکه پیش از نماز برخواند،] تعلّق به قالب دارد، و آنکه در نماز برخواند، تعلّق به دل دارد. براین نسق خواند: وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَالاَرْضَ حَنیفاً مُسْلِماً وَما اَنَا مِنَ الْمُشرکینَ.٭٭ اِنَّ صَلوٰتِی وَنُسُکی وَمَحْیایَ وَمَماتی لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ لاشَریکَ لَهُ وَبِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ الْمُسلِمین.٭٭ پس بگوید: سُبْحانَکَ اللهُمَّ وَبِحَمْدِکَ وَتَبارَکَ اسْمُکَ وَتَعالٰی جَدُّکَ وَلا اِلهَ غَیْرُکَ. اَللهُمَّ اَنْتَ رَبّی وَاَنَا عَبْدُکَ، ظَلَمْتُ نَفْسِی، وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبی، فَاغْفِرلی ذُنُوبی کُلَّها، اِنَّهُ لایَغْفِرُ الذُّنوبَ اِلاّ اَنْتَ، وَاهْدِنی لِاَحْسَنِ الاَخْلاقِ لایَهْدِی لِاَحْسَنِها اِلاّ اَنْتَ، وَاصْرِفْ عَنّی سَیِّئَها

٭ کوثر/ ۱۰۸: ۲.

٭٭ از انعام/ ۶: ۷۹ و ۱۶۲ و ۱۶۳.

فَاِنَّهُ لَایَصْرِفُ سَیِّئَها اِلّا اَنْتَ لبیّکَ وَسَعْدَیْکَ وَالْخَیرَ کُلُّهُ بِیَدَیْکَ تَبارَکْتَ وَتَعالَیْتَ اَسْتَغْفِرُکَ وَاَتُوبُ اِلَیْکَ، و در حال ایستادن سر در پیش افکند و به موضع سجود نظر کند. و مقدار چهار انگشت باید که فرجهٔ هردو پا باشد. و نشاید که هردو کعب بهم بازنهد، که آن را **صَفْد** خوانند. و نشاید که بر یک پای ایستد که آن را **صَفْن** خوانند. و رسول— علیه السلام— از صفد و صفن نهی فرموده. و مکروه است که دست از کنار فرجی و لباچه بیرون آرد، و نشاید که دست بر تهی گاه نهد. و نشاید که بر میان نهد، و نشاید که جامه در خود پیچد، در حال رکوع و سجود. بعد از آن بگوید: اَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم. و در هر رکعتی شاید که اَعُوذُ مکرّر می کند، پس، فاتحه به حضور دل و جمعیّت خاطر برخواند. و در میان فاتحه و آن سورة که [خواهد] خواند، این دعا برخواند: اَللّهُمَّ باعِدْ بَیْنی وَبَیْنَ خَطایایَ کَما باعَدْتَ بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَالمَغْرِب. اَللهُمَّ نَقِّنی مِنَ الْخَطایا کَما یُنَقَّی الثَّوبُ الاَبیَضُ مِنَ الدَّنَسِ، اَللهُمَّ اغْسِلْ خَطایایَ بِالْماءِ وَالثَّلْجِ وَالْبَرْدِ. و نماز کننده باید که دل و زبان موافق یکدیگر دارد، تا از عجایب و غرایب معانی قرآن بی نصیب نماند. و بعضی بوده‌اند که از غایت استغراق در شهود متکلم چنان غایب شوند که ایشان را هیچ خبر از احوال این عالمی نباشد. آورده‌اند که مسلم‌بن یسار— رحمه— در مسجد بصره نماز می کرد، و ستونی بیفتاد در مسجد، چنانکه آواز افتادن آن به گوش بازار یان رسید. مسلم را از افتادن هیچ خبر نبود. پس به رکوع رود و میانِ قرائت و رکوع باید که فاصله‌ای باشد. و شرط رکوع آنست که نیمهٔ بالا منحنی گرداند و نیمهٔ زیرین به حال خود بگذارد، و هردو مرفق از هردو پهلو دور دارد. و هر دو کف بر هر دو زانو نهد، انگشتان گشاده و سه بار بگوید: سُبحانَ رَبّیَ الْعَظیم، و آن اَدْنی کمال است، و حدّ کمال آنست که ده بار بگوید، و اگر صاحب ذوق باشد و تمکینی دارد، در رکوع چندانکه خواهد می گوید. و بعد از تسبیح [سنّت است] این دعا خواند: اَللّهُمَّ لَکَ رَکَعْتُ وَلَکَ خَشَعْتُ وَبِکَ آمَنْتُ وَلَکَ اَسْلَمْتُ، خَشَعَ لَکَ سَمْعی وَبَصَری وَعَظْمِی وَمُخّی وَعَصَبی. و در وقت راست باز ایستادن دست برابر دوش بردارد بگوید: سَمِعَ اللّهُ لِمَنْ حَمِده، و چون تمام راست بازایستد، بگوید: رَبَّنا لَکَ الْحَمدُ مِلْأَ السَّمواتِ وَ مِلأَ الاَرْضِ وَمِلأَ ماشِئْتَ مِنْ شَیءٍ، اَهْلُ الثَّناءِ وَالْمَجْدِ حَقٌ ماقالَ الْعَبْدُ کُلُّنا لَکَ عَبْدٌ لامانِعَ لِما اَعْطَیْتَ، وَلا مُعْطِیَ لما مَنَعْتَ، وَلا یَنْفَعُ ذا الْجَدِّ مِنْکَ الْجَدُّ معنی آنست که: خدای تعالی شنید هرآنکس که حمد و ثنای او گفت. ای خدای! بزرگواری تراست، حمد و ثنا به پُری آسمان و به پُری زمین [و به پری آنچه میان آسمان و زمین است و به پری] آنچه خواستی بیافریدی، و اهل ثنا و سزای ستایش تویی، که خدای سزای پرستشی، درست است و راست آنچه بنده گوید که: ما همه ترا بنده‌ایم. لامانع: هیچ بازدارنده‌ای نیست لِما اَعْطیتَ: آنچه تو بخشیده‌ای. وَلامُعْطِیَ و هیچ بخشنده نباشد لِما مَنَعْتَ: هرآنچه تو منع کنی، ولایَنْفَعُ: سود ندارد، ذَالْجَدِ: به خداوند توانگری و جاه، مِنْکَ: از تو، اَلْجَدُّ: آن توانگری و بخت، یعنی چون از حضرت عزّت عذابی به شخصی خواهد رسید، به جاه و حرمت و

مال و حشمت، دفع آن نتواند کرد. و باید که طمأنینت گیرد در راست بایستادن از رکوع که در خبر است که: حق تعالی نماز کسی قبول نکند که در رکوع پشت راست باز نکند. و در حالت به سجود رفتن، تکبیر می گوید و دل حاضر دارد که، که را سجده می کند. که بعضی از ساجدان، آن باشند که در وقت سجود، بساط کون و مکان طی کنند. و دل ایشان سیّاح فضای کشف و عیان شود. در آن حال بساط نشاط ایشان گسترده شود. و رواق فراق خراب کرده گردد. زبان وقت این بیان کند قطعه:

چون بیدلی مشوش در یافت خلوتی خوش　　قیصر چه زحمت آرد خاقان چکار دارد
صورت پرست قاصر، بر در چه داند آخر　　که با جمال جانان پنهان چکار دارد
معشوق و عشق و عاشق، هرسه یکیست اینجا　　چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد

و این مقام بس عالی است، انبیاء عظام و اولیای کرام را باشد. و در سجده سُبْحانَ رَبِّیَ الاَعْلیٰ، سه بار تا ده بار تا هفتادبار، چنانکه تواند می گوید. و باید که چشم گشاده دارد و به سرِ بینی نظر کند. و بعد از تسبیح، مستحب است که این دعا برخواند: اَللّهمَّ لَکَ سَجَدتُ وَبِکَ آمَنْتُ وَلَکَ اَسْلَمتُ، سَجَدَ وَجْهی لِلَّذی خَلَقَهُ وَصَوَّرَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ فَتبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقینَ، سُبْحانَ الْمَلِکِ الْقُدُّوس، سُبّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکَةِ وَالرُّوح. و در سجده هردو مرفق از هر دو پهلو دور باید داشت. و بعد از آن سر بردارد، و بر پای چپ نشیند. و انگشتان پای راست روی [در] قبله کند. و هردو دست بر هردو زانو نهد، بگوید: اَللّهمَّ ارْحَمنی وَاغْفِرْلی وَاهْدِنی وَاجْبِرْنی وَعافِنِی وَاعْفُ عَنّی، یکبار بگوید در نماز فریضه. و در نمازنافله چندانکه تواند. پس سجدهٔ دوم بکند، و چون خواهد که برخیزد، اندک مایه قرار گیرد استراحت را. و در جملهٔ رکعات نماز، این شرایط و دقایق بجای آرد پس به تشهّد بنشیند. و بباید دانست که: نماز، معراج دل است. هم برآن مثال که خواجهٔ عرب و عجم و خلاصهٔ یثرب و حرم و کارگزار دیوانِ قِدَم محمّد مصطفی — صلعم — در شب معراج عالم خاک و اشباح را باز پس پشت گذاشت. و از اجرام افلاک برگذشت، فراز قابَ قَوْسَین مقام ساخت، و بدید آنچه دیدنی است و بشنود آنچه شنودنی است. سالک نیز درهیأت نماز بر جملهٔ ملک و ملکوت گذر کند. و به ظهور نور شهود، همه باز پس پشت گذارد. سر سلطان وحدت در حال تشهّد روی نماید. جان عاشق [آستین] تمکین برفشاند. دل، آیت: کُلُّ مَنْ عَلَیْها فَانٍ٭ بر خود خواند، و این ثنا بگوید: قطعه:

جانا دلی که با غم تو آشنا شود　　گر خون شود ز بهر تو، بگذار تا شود
خود آنکه غمگسار دل او بود غمت　　شادان چرا نباشد و غمگین چرا شود
خلد برین، زرَشک من آتش شود اگر　　خاکِ درِ تو تاج سر این گدا شود

٭ رحمن/ ۵۵:۲۶.

دل بگسلد زمهر تو، آخر که بایدش؟ جان بگذرد زکوی تو آخر کجا شود؟
با شیر مادرم غم تو زُقّه کرده اند هرگز مباد روزی کز من جدا شود

و بعضی باشند که در تشهّد چنان مستغرق باشند که ایشان را پروای هیچ چیز از مکونات و مخلوقات نباشد از غایتِ استغراق و غایبی از خود. و به زبان اشارت این بیان کند قطعه:

در دو عالم کار کار ماست کز غم فارغیم هین نشاط افزای، کز کار دو عالم فارغیم
در حصار فقر، از مینو و دوزخ ایمنیم در پناه آن دم، از حوّا و آدم فارغیم
از اشارات جنید و شطح شبلی برتریم وز رموز بایزید و پورِ آذهم فارغیم
دولت کسری و قیصر، زیر پای آورده ایم زان زتاج کیقباد و خاتم جم فارغیم
آنچنان در بیخودی غرقیم کان آرام جان لاوه می سازد که با من ساز، ازو هم فارغیم
بهر ما مرهم مساز و در جراحت جلد باش چون جراحت راحت ما شد، زمرهم فارغیم

[و بعضی باشند که در تشهّد بر حضرت عزّت این ثنا گویند. شعر:

ای چون تو ندیده جم، آخر چه جمالست این وی چون تو به عالم کم، آخر چه کمالست این
زین گلبن انسانی هردم گلی افشانی ای مایهٔ روحانی آخر چه نهالست این]

و به حضور دل اَلتَّحیات برخواند، به این ترتیب: اَلتَّحیاتُ، اَلْمُبارَکاتُ، اَلصَّلواتُ اَلطَّیِّباتُ لِلّهِ سَلامٌ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَکاتُهُ، سَلامٌ عَلَینا وَعَلی عِبادِاللّهِ الصّالِحین، اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللّهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَعَلی آلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ مُحَمَّداً وَآلَ مُحَمَّدٍ کَما صَلَّیتَ وَبارَکْتَ وَرَحِمْتَ عَلی اِبْراهیمَ وَآلِ اِبْراهیمَ اِنَّکَ حَمیدٌ مجیدٌ، اَللّهُمَّ اغْفِرلی وَلِوالِدَیَّ وَلِجَمیعِ الْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ وَالْمُسْلِمینَ وَالْمُسْلِماتِ الاَحْیاءِ مِنْهُم وَالاَمواتِ وَالْکائِنُ مِنْهُم، رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وَفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ وَعَذابَ الْقَبْرِ وَعَذابَ یَوْمِ الْقیامَةِ اَللّهُمَّ اغْفِرلی ما قَدَّمْتُ وَما اَخَّرْتُ وَما اَسْرَرْتُ وَ ما اَعْلَنْتُ وَما جَهِلْتُ وَما عَلِمْتُ وَما اَخْطَأْتُ وَما تَعَمَّدْتُ، اَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَ اَنْتَ الْمُؤَخِّرُ لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ. و هر دعا که در حدیث آمده است، شاید که خواند. و در التّحیات خواندن، بر نشستنگاهِ چپ نشینند. و پای راست بیرون کنند و هر دو سر دست بر روی زانو نهد و انگشتان دست را، همچنان گیرد که عدد بیست و سه، و چون به کلمهٔ شهادت رسد، در الاّ اللّه به انگشتِ مسبّحه اشارت کند تمام راست نکند، تا هیأت خشوع به جای آورده باشد. و در سلام دادن بر پیغامبر—صلعم—دل حاضر دارد چنانکه پندارد که رسول—صلعم—به دیدهٔ دل می بیند. و چون سلام بر بندگان خدای تعالی دهد جملهٔ بندگان صالح که در آسمان و زمین اند، در دل حاضر کند و بر ایشان سلام کند. و چون سلام باز خواهد داد نیّت بیرون شدن از نماز کند، از جانبِ راست سلام باز دهد و نیّت کند که [سلام] بر ملایکه و حاضران و جملهٔ مؤمنین و مؤمنات می کند.

پس سلام دیگر باز دهد. و مواصله در نماز مکروه است، و مواصله پنج است: دو خاصّ به امام تعلّق دارد. و دو به مأموم. و یکی به امام و مأموم. آن دوگانه که به امام تعلّق دارد، آنست که: چون تکبیر اوّل بگوید، دعا برخواند و اندک مایه خاموش شود. بعد از آن به قراءت فاتحه مشغول شود. و چون قراءت به آخر رسد و به رکوع خواهد رفت، اندک مایه خاموش شود. و پس به رکوع رود. و آن دوگانه که به مأموم تعلّق دارد، آنست که: در وقت تکبیر احرام نگذارد که تکبیر او به تکبیر امام پیوسته باشد. بلکه اندک مایه قرار گیرد و استغفاری بگوید و پس به تکبیر گفتن احرام مشغول شود. دوم آنکه در وقت سلام، چون امام سلام باز دهد، قرار گیرد و پس سلام بازدهد. و آنکه بر امام و مأموم واجبست آنست که: سلام فرض، از سنّت بازدانند. و بباید دانست که: نماز مخ خلاصهٔ طاعت و زبدهٔ عبادتِ حق تعالی [است] و کفّارت گناه‌ها، و رفع درجات و نجات از درکات. قالَ اللّهُ تَعالیٰ: اِنَّ الْحَسناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ°.

باب سی و هشتم
در بیان آداب نماز و اسرار آن

شیخ — رحمه — گفت: فاضلترین و نیکوترین ادب نمازکننده آنست که نگذارد که دل او به هیچ چیز مشغول شود. و در وقتِ غلبهٔ بول، نماز کردن مکروه است. و در موزهٔ تنگ، نماز کردن مَنهیّ است. و رسول — علیّم — گفته است: هفت چیز در نماز از شیطان است: خون از بینی آمدن، و خواب کردن، و وسوسه، و دهن یافه، و خاریدن اندام، و بازی کردن [التفات] °°.

و بعضی گفته‌اند: شک و سهو هم از این قبیل است. عبدالله عبّاس — رض — گفته است: هرکس که نماز کند و داند که بر راست و چپ او کیست که ایستاده است، از خشوع در نماز او را هیچ چیز نباشد. و بباید دانست که: حرکت پیاپی در نماز مبطل نماز است. شیخ — رحمه — گفت: وقتی در نزد صالحی نماز می کردم، حرکتی از من در وجود آمد. آن صالح بر من انکار کرد و گفت: نزد ما نماز کردن آنست که در حالت قیام چون چیزی باشد جامِد، و رسول — علیّم — گفته است اِذا قامَ الْعَبْدُ اِلَی الصَّلوٰةِ مُقبلاً عَلَی اللّهِ بِقَلْبِه وَسَمْعِه وَ بَصَرِه اِنْصَرَفَ مِنْ صَلوٰتِه وَقَدْ خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِه کَیَوْمِ وَلَدَتْهُ اُمُّهُ.°°° یعنی: هرآنکس که به کلّیِ وجود و حضورِ دل نماز کند و آنچه شرط است و آداب و دقایق ارکان و هیأت نماز است، به جای آرد، چون از نماز فارغ شود، همچنان از گناه

° هود/ ۱۱: ۱۱۴.

°° «سبعة اشیاء فی الصّلوة من الشیطان: الرعاف، والنعاس والوسوسة والتثاؤب...» عوارف ص ۳۲۰.

°°° عوارف المعارف ص ۳۲۲.

پاک شود که آن روز که از مادر در وجود آمده بود. و در روایت دیگر آمده است که: چون نماز کننده آداب طهارت و وضو و شرایط آداب نماز بجای آرد، نماز او را گوید: حَفِظَکَ اللّهُ کَما حَفِظْتَنی. و در قبول حضرت عزّت آید و شفیع باشد تا او را به قرب خاص رساند. و اگر چنان باشد که خللی یا نقصانی باشد در این آداب، نماز او را گوید: ضَیَّعَکَ اللّهُ کَما ضَیَّعْتَنی. رسول— علیه السلام— بدین لفظ تقریر کرد که، همچنان که جامه در نوردند، آن نماز درنوردند و بر روی او باز زنند. و شرط نماز کننده آنست که در نماز خاشع و ترسنده باشد. عایشه— رض— روایت می کند: رسول— علیه السلام— در وقت نماز، همان آواز که از دیک جوشان آید، از سینهٔ مبارک او می آمدی، چنانکه در بعضی کوچه های مدینه آن آواز شنیدندی. شیخ— رحمه— گفت: هردل که کمالیّت ادب حاصل کرده باشد سماوی بود. همچنانکه شیاطین را راه به آسمان نباشد به دل او شیطان را راه نباشد. و اگر به زینت رهبت و حلیت رغبت آراسته بود، عرشی شود، چون عرشی باشد آنگاه ادای حقوق آداب نماز بروجه صواب تواند گزارد. و اسرار و عظمت نماز در دهنِ بیان و استعارت تبیان نگنجد. و این مختصر، احتمال آن نتواند کرد. وعَرَفَ مَنْ عَرَفَ وَجَهلَ مَنْ جَهلَ. شیخ تاج الدّین شنوی— رحمه— در مقام آن نماز، به زبان نیاز، این سرّ بیرون داده است قطعه:

اگر این تهمت هستی، ز روی کار برخیزد — هزاران نعرهٔ مستی، ز کوی یار برخیزد
وگر زنار شمّاسی، ز عشق او خبر یابد — بسالافِ أنا الْحقّی، کزان زنّار برخیزد
وگر یکبار آن دلدار، در گلزار بخرامد — هم اندر حال، رسم خار از گلزار برخیزد
وگر یک لمحه اندر کسوت عزّت پدید آید — هزاران آه و واو یلاه کز ابرار برخیزد
نگارینا سر موئی ز زلف لطف پیدا کن — کز ین یک کار تو ما را هزاران کار برخیزد
عجب نبود چو هدهد را، سلیمان تاج می بخشد — که مورِ کور را قوتی از ین انبار برخیزد

نماز کننده چون در نماز این روایح اسرار به مشام جان او رسد. به زبان نیاز در سؤال آید و مزید آن سعادتِ ابدی و سیادت سرمدی با حصول مراضی احدی از حضرت عزّت می خواهد. تا در صحبت رفیق توفیق بی هیچ حجاب و تعویق، با بدرقهٔ اخلاص و شحنهٔ اختصاص، به محلّ منیف و منصب شریف قربت خاص برسد، و زبان نصیحت جان با دل این باشد.

خواهم که مرا با غم تو خو باشد — گر دست دهد غمت چه نیکو باشد
هان ای دلِ بی دل، غم او در برگیر — [تا چشم زنی، خود غم او او باشد]

شیخ— رحمه— گفت: عجب بمانده ام از ضلالت و جهالت قومی که به ظنّ کژ پندارند که، مقصود از نماز ذکر است، و گویند که چون ذکر و حضور دل حاصل شد، چه احتیاج است به نماز گزاردن، و اباطیل خیالات واضالیل مُحالات و اقاویل فاسده و اساطیر ملاحده ایشانرا گمراه گردانیده باشد، که رسوم شریعت و رقوم احکام محو کنند و تمییز حلال و حرام نکنند و در اعمال اهمال جایز بینند امّا چه عجب، فرد:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال　　منقار در آب شور دارد همه سال

این قدر باید دانست که: قالب را از روح ناگزیر است، احوال را از اعمال صالحه گزیر نیست، و هرچه مرتبت و منزلت که اهل قرب یافتند، به سبب ادامت صلوات و اقامت طاعات یافته‌اند.

باب سی و نهم
در فضیلت روزه داشتن

قالَ رَسُولُ اللّهِ — صلعم — اَلصَّبرُ نِصفُ الإیمانِ وَالصَّومُ نِصْفُ الصَّبرِ° شیخ — رحمه — گفت: هر عمل که بنی آدم کند به ردّ مظالم برود الّا روزه، که خدای تعالی می فرماید که: «اَلصَّومُ لی وَاَنَا اَجْزی بِهِ»°° یعنی: روزه آنِ منست و من پاداش روزه‌ام. و بعضی گفته‌اند: از بهر آن حق تعالی اضافت روزه با خود کرده است که، روزه‌دار به زینت اخلاق صمدی خود [را] آراسته گردانیده بود. و بعضی گفته‌اند: این اضافت از بهر آنست که روزه از اعمال پنهانست که هیچکس را بدان اطلاع نباشد. و هرکس که به روزه باشد جملگی ایمان حاصل کرده از بهر آنکه ایمان دو نصف است. نصفی صبر و نصفی شکر، و روزه‌دار هردو جمع کرد. و در تفسیر «یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ»°°° گفته‌اند که: این ثواب بیشمار، مزدِ صایمان است. قالَ اللّهُ تعالیٰ «فَلا تَعْلَمُ نفسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ»°°°° یعنی حق تعالی فرموده است که: از برای روزه‌داران و صالحان درجاتی چند ترتیب داده‌ام و غرایب رغایب روشنائی چشم ایشان در بار دارد. و بباید دانست که: امداد اشواق و آثار اذواق در سینهٔ سالک، بواسطهٔ گرسنگی و تشنگی پیدا شود. پرتو حالات و مخایل کمالات بر صفحات احوال سالک، به سبب جوع و ترک هجوع ظاهر و زاهر شود. گوئیا گرسنگی، کاروانیست از مصر عنایت احدیّت، پیراهن یوسف وصل در بار دارد. چون سالک سوخته بوی وصل جانان از در و دیوار زمان آن می شنود، فریاد برمی آورد قطعه:

هر نسیمی که به من بوی خراسان آرد　　چون دم عیسوی در کالبدم جان آرد
دلِ مجروحِ مرا مرهم راحت سازد　　جان پردردِ مرا مایهٔ درمان آرد
هرچه گویم چه عجب از دم آن باد که او　　عنبر از خاک ره مرکب جانان آرد

° جامع‌الصغیرج ۱ ص ۱۳۰.

°° جامع‌الصغیرج ۲ صفحات: ۴۹—۵۱.

°°° زمر/ ۳۹:۱۰.

°°°° سجده/ ۱۷:۳۲.

روزه همای سعادت است که بال جلال بر هامهٔ احوال سالک می گستراند.

عجب راهیست راه سلوک که طعامش بی نانی است و شرابش بی آبی. چون سالک، بدین زاد گرسنگی و راحلهٔ تشنگی قطع منازل و مراحل کند، و از لباس بشریّت برهنه شود و قدم در حرم خاص خانهٔ قربت خاصّ احدیّت نهد، از ظلمت وجود برسته و به بقای هست مطلق هست شده. در مشاهدهٔ گل وصل بلبل وار این ترانه آغاز کرده، قطعه:

تو دلبری که زخوبان بسی توخوبتری — چه باشد ار نظری خوش بسوی ما نگری
چو در رهت سپری گشته ایم سرتا پای — به زیر بار غم و رنجمان چه می سپری
زبهر بردن دل نازها کنند ولیک — چو هرچه بود همه برده ای دگرچه بری
بسی بکوشم تا عشق تونهان دارم — ولیک عادت سودای تست پرده دری
جوی ز درد غمت، ما به جان دل بخریم — توصد هزار چوما را به نیم جونخری
همین معامله می کن که سخت می زیبد — چنان سپید پری را چنین سیاه گری

و بباید دانست که: هیچ معجونِ نجات و قانون شفا، مرید را که مارگزیدهٔ علّت غفلت است، چون گرسنگی و تشنگی نیست. یحییٰ معاذ رازی — رض — گفته است که: هرآنگاه که مرید به بسیار خوردن مشغول شود، ملایکه از شفقت براو بگریند. و هرآنکس [که] حریص بود بر اکل، به آتش شهوت بسوزد. و گفته اند که: شیطان از خفتهٔ گرسنه بگریزد به نماز کنندهٔ سیر بازی کند و او را در چاه وسوسه اندازد. بشر حافی — رحمه — گفته است که: گرسنگی، دل را صافی کند و شهوت بمیراند و علم هایِ باریک دورفهم را ظاهر کند. و هر لطف و کرامت و عزّ استقامت که سابقان و صادقان یافته اند، بواسطهٔ گرسنگی و تشنگی بوده است. عایشه — رض — روایت می کند که [هرگز] آل و خویشاوندان رسول — علیه السلام — از نان جو سیر نخوردندی. و ذوالنّون — رحمه — گفت: در وقت اکل چندان نان و آب هرگز نخورده ام که سیر شده ام. لقمان — علیه السلام — به پسر گفت: ای پسر! هرآنگاه که معده پر باشد از طعام، فکر از کار بازایستد، و چشمهٔ حکمت در بند آید و اعضا از طاعات بازماند. رسول — علیه السلام — گفته است: پسر آدم را از طعام آن قدر کفایت است که قوّت او دهد تا او به طاعت مشغول تواند بود و پشت او راست می دارد. و اگر از طعام خوردن بسیار ناچاراست سیکی طعام را، و سیکی آب را، و سیکی نَفَس را°. فتح موصلی — قد — گفت که: به صحبت سی نفر مشایخ رسیدم و جمله مرا وصیّت کردند به کم خوردن. و سیرت جملهٔ مشایخ کبار اندک خوردن بوده است، و در سوانح احوال و مناهج آمال، رجوع با کم خوردن کرده اند، و در آن کنهِ مجهود خود بذل کرده و تحرّی رضای ایزدی در آن دانسته. و فراغ بال ایشان بواسطهٔ گرسنگی و تشنگی از اختلال مصون و محروس بماند.

° اشاره به حدیث: «ماملاء» آدمیٌ وعاءشراً من بطن حسب بن آدم...» جامع الصغیر ۲۵۹/۲.

باب چهلم

در بیان احوال صوفیان در صوم و افطار

شیخ —رحمه— گفت که: بزرگان طریقت، بعضی آن بودند که دایم به روزه بودند تا در قید حیات بودند در سفر و حضر. ابوعبدالله جان باز— رحمه— هم از قبیل ایشان بود، روزی اصحاب با او مبالغت کردند تا روزه بگشود. و بدان سبب مدّتی بیمار شد. ابوموسی الأشعری— رحمه— گفت که: رسول— علآم— گفت: هرکس که همه روز بروزه باشد، راههای دوزخ براو تنگ کنند.٥ چنانکه موضع نباشد از راه دوزخ که او قدم برآن نهد، از بهر آن حدیث که رسول— علآم— فرموده است که: هر کس که همه روز بروزه باشد، صوم و افطار او قبول مباد٥٥. روز هر دو عید و ایّام التّشریق صایمان صادقان افطار کنند. و در حدیثی دیگر آمده است که: رسول— علآم— گفته است که: فاضلترین روزه، روزه داشتن برادرم داود است— علآم—٥٥٥ یک روز بروزه بودی و یک روز بگشادی. و در باب اربعینیّات حاصل صوم و افطار صادقان و سابقان بیان کرده‌ایم، که هر بچند روز افطار کردندی. مجرّدان بازار معانی و محبوبان خاص، در صوم و افطار مختار باشند. هرچه مراد و رضای حق تعالی در آن بینند، در آن سعی نمایند و ایشان طالب صدق باشند، و صدق در همه حال محمود است. و بعضی بوده‌اند که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه اختیار روزه کرده‌اند. و صوم عشر ذی الحجه و عشر محرّم مستحب است. و در خبر است که: هرکه در ماه‌های حرام، یعنی رجب و ذوالقعده و ذوالحجّه و محرّم، بروزه باشد، هفتصد ساله از آتش دوزخ دور باشد.٥٥٥٥

باب چهل و یکم

دربیان آداب روزه [و] مهمّات آن

شیخ— رحمه— گفت: مقصود از روزه داشتن، شکست نفس است و ظاهر و باطن را از معاصی بازداشتن. و مقصود این طایفه از روزه آنست که: چون یک مراد در حلق نفس شکنند تا هیچ مراد از ایشان طمع ندارد. و حرکت و سکنتِ ایشان به ضرورت باشد. و ادب افطار آنست که: متابعت سنّت را در افطار تعجیل کند، و اگر خواهد که میان شام و خفتن احیا کند، به آب افطار کند. و

٥قریب به این حدیث: «مَن صام الدّهر وَهَب نفسه لِلّهِ».

٥٥ترجمهٔ حدیث: «من صام الدّهر فلاصام...» **کنوزالحقایق ۲/۱۱۰**

٥٥٥ترجمهٔ حدیث: «افضل الصّوم صَومُ اخی داود» **جامع الصغیر ۱/۵۰**.

٥٥٥٥ترجمهٔ حدیث: «مَن صام ثلاثة ایام...» **جامع الصغیرج ۲ ص ۳۰۲**.

اگر چند عدد مو یز و یا خرما بخورد شاید. و غیبت و دروغ و بهتان و قُوت حرام، روزه باطل کند به دلیل قرآن: قالَ اللّهُ تَعالیٰ «سَمّاعُونَ لِلْکَذِبِ اَکّالُونَ لِلسُّحْتِ»*. دروغ و خوردن حرام، حق تعالی به یکدیگر مقرون کرده است. و در خبر است که: دو زن در عهد رسول— علیه‌السلام— بروزه بودند. در آخر روز گرسنگی ایشانرا چنان به رنج آورد که نزدیک بود که هلاک شوند. دستوری خواستند از رسول— علیه‌السلام— که روزه بگشایند. رسول— علیه‌السلام— دستوری داد. چون روزه بگشادند، قدحی بدیشان فرستاد و ایشان را فرمود: قی کنید در این قدح. بهر دُوان، قدح پر از خون تازه و گوشت تازه کردند، مردمان شگفت بماندند. رسول— علیه‌السلام— گفت: عجب مدار ید از این حال که ایشان از رزق حلال بروزه بوده‌اند و به رزق حرام روزه بگشادند. و نیز رسول— علیه‌السلام— گفته است که: روزه امانت است، بجای آر ید. و ادب دیگر آنست که دایم المراقبه باشد و منتظر رزق معلوم نباشد. و هر رزق که حق تعالی بدیشان فرستد از آن تناول کنند. امّا اگر، ضعیف الیقین باشد یا پیر بود، شاید که از بهر فطور ایشان ذخیره بنهند. و صوفیان که در خانقاه مقیم باشند، شاید که همه روز بروزه باشند. و اگر موافقت مسافران و آیندگان به خانقاه نکنند هم روا باشد [و اگر موافقت کنند هم روا باشد] از بهر آنکه ابوسعید خدری— رض— گفت که: طعامی به نزدیک رسول— علیه‌السلام— آوردند، اصحاب را گفت: بیائید و با من موافقت کنید. یکی ازان میان گفت: من به روزه‌ام. رسول— علیه‌السلام— او را گفت: چون یکی از شما را بخواند به مهمانی، اجابت دعوت او کنید و اگر بروزه باشید آن روز بگشایید و روزی دیگر به عوض آن روز روزه دار ید. و وجه آنکه شاید که موافقت نکند، آنست که: وقتی رسول— علیه‌السلام— با اصحاب طعام می خورد بلال را گفت: بیا با ما موافقت کن. گفت: یا رسول‌الله بروزه‌ام. گفت: نَصیبُکَ فِی الْجَنَّةِ. و اگر روزه بگشاید و در اندرون خود از طعام گرانی یابد، به ذکر بسیار یا به نماز بسیار آن را بگدازند. و در خبر است که رسول—علیه‌السلام—گفت: «اَذیبُوا طَعامَکُم بِالذِّکر»** [یعنی: طعام بگدازانید به ذکر]. و روزه‌دار تا تواند در پنهان داشت روزه سعی کند. و اگر در مقام اخلاص تمکین یافته باشد از اظهار کردن روزه او را هیچ معرّت و مضرّت نرسد، والله اعلم.

باب چهل و دوم

در بیان طعام خوردن و صلاح و فساد آن

شیخ— رحمه— گفت: طعام خوردن اصل است و محتاج علوم بسیار. از بهر آنکه مشتمل است به

---

* مائده/ ۵: ۴۲.

** جامع الصغیرج ۱ ص ۳۷.

مصالح دینی و دنیاوی و اثر طعام خوردن به دل و قالب می رسد و قوام تن بدان منوط است، حق تعالی، به حکمت لطف خود از بهر ترکیب و تقویت آدمی، طبایع را در وجود آورد. حرارت و رطوبت و برودت و یبوست. بواسطهٔ آن نبات پیدا کرد و قوام حیوان در نبات بنهاد، و حیوانات را مسخّر آدمی کرد، تا در امور معایش معاون او باشند. و از بهر قوام بدن و قالب او، این هر چهار طبایع در معدهٔ وی تعبیه کرد. چون خواهد که مزاج معتدل باشد، هر طبعی از طبایع معده از بهر ضدّ خود قوّت از آن قُوت حاصل کند. حرارت از بهر برودت، و رطوبت از بهر یبوست مزاج معتدل بماند. و چون خواهد که مزاج کژ شود و قالب خراب شود. هر طبعی جنس خود قوت از آن مأکول حاصل کند، طبع در میلان آید و مزاج کژ شود و تن بیمار شود. وذٰلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیم.ه
وَهْب بن منبّه گفت: حق تعالی صفت خلقت آدم — علیه السّلام — کرده است و فرموده که: من آدم را — علیه السّلام — در وجود آوردم و تن او را از چهار چیز مرکب کردم، از تر و خشک و سرد و گرم. از بهر آنکه او را از خاک آفریدم و خاک خشک است. و رطوبت او از آب است و حرارت او از نفس است و برودت او از اثر روح است. و قوام جسم او به چهار چیز دیگر منوط کردم. سودا و صفرا و خون و بلغم و ملاک و نظام این چهار به یکدیگر متعلّق کردم، و این هر قوتی را مسکن آن طبایع کردم: قوت سودا، مسکن یبوست کردم و قوت صفرا مسکن رطوبت. و خون را مسکن حرارت، و بلغم را مسکن برودت. و نشانِ صحّت تن آن باشد که این هر چهار طبایع در او معتدل باشد و نشانِ بیماری آن باشد که یکی بر یکی غالب [شود]. شیخ — رحمه — گفت: مهم‌ترین کاری در طعام خوردن، قوت حلال است. و هرچه شرع رخصت داده است، آن حلال است، واگرنه رخصتِ شرع بودی، طلب حلال مردمان را به رنج آوردی. و ادب صوفی آنست که در طعام منعم را باز بیند و برآن نعمت شکر گوید مزید نعمت را، و به نیّت آن خورد که، معاونت طاعت را می خورم. و دست بشوید. و مستحبّ است که در اول لقمه بِسْمِ الله بگوید. و در لقمهٔ دوّم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰن و در لقمهٔ سوم [بسم الله] الرّحمنِ الرّحیم گوید. و همچنانکه تن را طبایع است، و چون تغییر می پذیرد سعی می کنند در درمان او، همچنین دل را طبایع است:

شهوت و غفلت وهمّ و حزن و کسل و تقاعد، این جمله عوارض و تغیّر دل است. چون این تغیّرات بر دل ظاهر شود،درتداوی او سعی نمودن از اهمّ مهمات [است]. و درمان دل به نماز باشد و به ذکر بسیار. و بباید دانست که ذکر خدای تعالی درمان همهٔ دلهاست. چنانکه می گوید:

بر یاد تو گر زهر خورم، نوش آید — دیوانه ترا بیند با هوش آید
هرگه که به گوش من رسد «بسم الله» — هفت اندامم به خدمتت گوش آید

بعضی فقرا باشند که در وقت طعام خوردن، سورتی قرآن آغاز کنند نگاه داشت وقت را.

ه یس/ ۳۶: ۳۸.

تا نور ذکر با طعام به اجزای قالب برسد تا در دل هیچ تغیّر پیدا نکند. شیخ ما— رحمه— گفت: ضیاءالدّین— رحمه— گفت: من هرگاه که طعام خورم در نماز باشم. یعنی: از سر حضور طعام خورم و به دل حاضر حضرت عزّت باشم. و بعضی آن باشند که در وقت طعام خوردن به ذکر مشغول شوند. و بعضی آن باشند که به فکر مشغول باشند، و در دندانها اندیشه کنند که بعضی شکننده است، و بعضی برنده است، و بعضی خرد کننده است. و در آن اندیشه کنند که حق تعالی در دهان تعبیه کرده است از آب شیرین تا ذوق را متغیّر نگرداند. وُ همچنانکه آب شور در چشم آفریده است تا پیه را نگاه می دارد، و نداوت در بُن دندانها پدید کرده است، تا یاری خائیدن طعام می دهد، و قوت هاضمه بر طعام مسلط کرده است تا مدد طعام می دهد و طعام را به جگر رساند و جگر به مثابت آتش است، و معده به مثابت دیگ که آنرا پخته گرداند، و جگر قسّام است [هرچه خلاصه و صفاوهٔ طعام است] به جملهٔ قوتها و اعضاها برساند. و شرح تشریح دراز است. این مختصر احتمال آن نکند. هرکه خواهد که مطالعت قدرت حق تعالی کند، در تعاون اعضا و تعلّق آن به یکدیگر، در اصلاح غذا و استجلاب قوت، و انقسام خون و ثفل و شیر که در میان سرگین و خون بیرون می آید [غذای اطفال را و] غذای آدمیان را، لَبَناً خَالِصاً سَائِغاً لِلشَّارِبینَ* فَتَبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقین**. و در وقت طعام تا تغیّر مزاج از دل ببرد و به تضرّع و ابتهال از حضرت ملک ذوالجلال [درخواهد]، تا آن طعام یار و رفیق او باشد در طاعت و عبادت، و سبب فساد و نقصانِ اعتقاد نگردد.

باب چهل وسوم
دربیان آداب أکل

شیخ— رحمه— گفت: ادب آنست در طعام خوردن، مبدأ به نمک [کند] که رسول— علیه السلام— به علی گفت— رض— که: ای علی! چون طعام خواهی خورد، مبدأ به نمک کن، و چون خوردن به آخر رسد، ختم به نمک، که نمک شفای دردهاست و هفتاد درد و علّت از اندرون زایل کند. [علّت ها چون: دیوانگی و پیسی و دردمعده ودرددندان***. و اوّل، بسم اللّه بگوید. و] چون اصحاب بر سفره جمع شوند تا مقدم [اصحاب] مبدأ نکند، اصحاب ابتدا نکنند. [و به دست راست

---

* نحل/ ۱۶:۶۶.

** مؤمنون/ ۲۳:۱۴.

*** اشاره به «یا علی ابدأ طعامک بالملح...» تحف‌العقول ص ۱۷.

خورند.] رسول— علَیْه‌السّلام— گفته است که: چون طعام خوری، به دست راست خور و آب نیز به دست راست بیاشام. و هرآنچه از دوستان خواهی گرفت، به دست راست گیر. و چون چیزی به کسی دهی، به دست راست دهی که شیطان کارها به دست چپ کنده. و اگر آنچه می خورند ثر ید باشد، باید که از میان کاسه نخورند، و اگر خرما باشد یا میوه، ثفل و استخوان آن بیندازد و در کف نگیرد و بر کنار طبق ننهد، متابعت سنّت را. و در وقت طعام خوردن، انگشت بلیسند، که رسول— علَیْه‌السّلام— گفته است که: انگشت بلیسید که ندانید که در کدام طعام برکت تعبیه است، [و اگر چیزی یا لقمه‌ای از دست درافتد، ازخاشاک پاک کنید و بخور ید،]٥٥ و اگر طعام گرم باشد، نفخ مکنید که باد دمیدن در طعام برکت را زایل کند. و بر سر سفره سخن نگو یید و تا خوان نهاده باشد برمخیز ید. و چون نان پیش شما بنهادند، منتظر نان خورش مباشید که حق تعالی نان را گرامی کرده است. و بدانید که سرکه نان خورش پیغامبران پیش از من بوده است. و چون فارغ شو ید دست بشوئید. که اگر کسی شب بخسبد و دست از شوخ طعام پاک نکرده باشد، اگر دردی و رنجی بوی رسد گو ملامت نفس خود کن. و خلال بکنید که خلال کردن از پاکی است. و از پاکی ایمان تولّد کند. و ایمان مرد را به بهشت رساند، و از تکلّف احتراز کنید که من و جملهٔ پرهیزگاران امّتِ من از تکلّف دور باشیم و تا شما را به طعامی نخوانند، مرو ید، و اگر برو ید فاسق باشید و حرام خورده باشید. و چون از طعام فارغ شو ید، بگوئید: اَلْحَمْدُلِلّٰه الَّذِی اَطْعَمَنا وَسَقانا وَجَعَلَنا مِنَ الْمُسْلِمین. و اگر مهمان کسی باشید، بگوئید: اَکَلَ طَعامَکُم الْاَبْرارُ وَاَفْطَرَ عِنْدَکُمُ الصّائِمُونَ الْاَخْیارُ وَصَلَّت عَلیکُمُ المَلائِکة. شیخ— رحمه— گفت: ادب صوفی آنست که چون طعام حلال خورد، بگو ید: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصّالحاتُ، وَتُنْزَلُ الْبرکٰات. اَللّٰهمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحمَّد. اللهمَّ اَطْعِمْنا طَیِّباً، وَاسْتَعمِلْنا صالِحاً. و اگر طعام در شبهت باشد بگو ید: اَلحَمْدُللّٰهِ عَلیٰ کُلِّ حالٍ، اللهمَّ صَلِّ عَلیٰ محمّدٍ وَعَلیٰ آلِ محمّد وَلا تَجْعَلْهُ عَوْناً عَلیٰ مَعْصِیَتِک. و در خوردن آن اندوهگین باشد و بعد از طعام، قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد وَلِایلاف قُرَیش برخواند.

و چون دست خواهد شست، اشنان و صابون به دست راست بگیرد. و هرآنچه به خلال از دندانها بیرون کند، بیندازد. و هرآنچه به زبان بیرون آورد، بخاید و فرو برد. و در وقت نشستن، مسکین وار بنشیند. و اگر کسی او را به مهمانی خواند، سر باز نزند کبر و بزرگی را. و برود که آورده‌اند که حسن علی— رض— به قومی فقرا بگذشت و ایشان در یوزه کرده بودند و می خوردند گفتند: ای پسر

---

٥ لیا کل احدکم بیمینه...» **جامع الصغیرج ۲ ص ۲۲۵.**

٥٥ترجمهٔ حدیث: «اذا سقطت لقمة احدکم فلیمط عنها الاذی ولیأکلها...» **جامع الصغیرج ۱ ص۴۵ و عوارف ص ۳۴۹.**

رسول خدای با ما موافقت کن، از اشتر فرود آمد و با ایشان موافقت کرد و گفت: اِنَّ اللّهَ لایُحِبُّ الْمُسْتَکبِرینَ.٥ و خوردن با یاران فاضلتر است از خوردن با عیال.

باب چهل و چهارم
در بیان آداب لباس پوشیدن

شیخ— رحمه— گفت: نیّت صوفی در لباس پوشیدن، دفع سرما و گرما و ستر عورت باشد. و بباید دانست که نفس را در طلب لباس آرزوهای مختلف است، و رسول— علّم— گفته است: هرکس که جامه‌ای بخرد به ده درم و در میان آن درم‌ها یک درم حرام باشد، حق تعالی نماز فرض و نافلهٔ او قبول نکند.٥٥ و نظر این طایفه در لباس بر طهارت است و برآنکه از وجهی حلال حاصل کرده باشد. درویشی را گفتند که: جامه‌ات دریده است. گفت: از وجهی حلال است. گفتند: شوخگن است. گفت پاک است. آورده‌اند که ابوسلیمان دارانی— رحمه— جامه‌ای داشت دریده، احمد ابی الحواری او را گفت: چه بودی اگر شیخ جامه‌ای بهتر از این درپوشیدی؟ گفت: کاشکی دل در میان دلها همچنین بودی که این جامه در میان جامه‌ها. آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی— رض— جامه‌ای به سه درم بخرید و آستین آن دراز بود، پاره‌ای از وی ببرید. و امیرالمؤمنین عمر— رض— گفت: اگر می خواهی که صاحب و رفیق رسول— علّم— باشی، جامه را رقعه کن، و نعلین کهنه را اصلاح کن و درپای می کن، و اومید را کوتاه کن و سیر مخور. جریری— رحمه— گفت: چنان دیدم به واقعه در جامع بغداد که در بهشت شدمی، و جمع ابرار و صلحا بر مایده نشسته بودند، خواستم که نزدیک ایشان روم، ملایکه مرا منع کردند، گفتم: این منع از بهر چیست؟ گفتند: ایشان قانعان‌اند که در دنیا به یک جامه قناعت کرده‌اند و تو صاحب دو جامه‌ای. ازان روز باز، نذری بکردم که تا در حیات باشم، بیش از یک جامه ندارم. و شیخ حمّاد دبّاس— رحمه— که شیخ شیخ ما بود، جامه به اجارت بستدی سال به سال و درپوشیدی— و استادِ جنید— قد— مرقعی پوشیده داشت که یک آستین آن سیزده رطل بود. و در خبر است که رسول— علّم— گفت که: هرکس که قادر باشد که جامهٔ نیکو درپوشد، و ترک کند از برای رضای حق تعالی و مخالفت نفس را، حق تعالی لباس و حلّهٔ بهشت در وی پوشاند. و طایفه‌ای باشند که در لباس اختیار نکنند به حکم وقت هرچه فتوح باشد درمی پوشند، اگر نفس را بدان میلی بینند، زود ایثار

---

٥ نحل/ ۲۳:۱۶ «انه لایحب المستکبرین»

٥٥ اشاره به حدیث: «من اشتری ثوباً...» جامع الصغیر ج ۲ ص ۲۸۰.

کنند، و اگر نفس بدان میلی ندارد، پوشیده می دارند. و قومی بوده اند که همچنانکه لقمه ای در یوزه کرده اند، رقعه ها از مزابل جمع کرده اند و پاک شسته اند و به خرقه ای ساخته اند. شیخ– رحمه– گفت: هر لباس که پوشند، باید که نه از سر کبر و نخوت و تفاخر پوشند. که رسول فرموده است که: لباس مؤمن تا به کعب باشد یا تا به میان ساق. و هرچه ز یرتر از این خواهد بود [سبب] عذاب و گرفتاری [در] آتش است. و هرکس از سر کبر جامه در پای کشد، از نظر حق تعالی بیفتد.٭ و در امّت پیشین، یکی جامهٔ دراز پوشیده بود و در آن می خرامید از غایت عُجب و کبر، خدای تعالی او را به زمین فرو برد و تا روز قیامت به زمین فرو می رود. صادقان، در تصاریف احوال از مأکول و ملبوس، به نیّتهای صادق و اندرون های پاک از شوایب طبیعت شروع کنند، و مضمون اخبار نبوی و آثار مصطفوی را مطاوع و متابع باشند.

باب چهل و پنجم

در بیان فضیلت برخاستن به‌شب

قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «اِذْ یُغَشّیکُمُ النُّعاسَ اَمَنَةً مِنْهُ و یُنَزِّلُ علیکم مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنکُم رِجْزَ الشّیطانِ»٭٭ الآیة– سبب نزول این آیت آن بود که، در غزای بدر، آن زمین که بدر یان فرو آمده بودند ریگ سست بود چنانکه پای فرو می شد و آب نبود. و شب که بخفتند، اکثر ایشان را احتلام افتاد. و در وقت برخاستن شیطان ایشان را وسوسه می کرد که، شما می گوئید که ما بر راه راستیم و پیغامبر خدای در میان ماست. اکنون در حال خود و در حال دشمن نظر کنید. آنجا که ایشان فرو آمده اند، زمین سخت است و آب خوش. و منزل شما چنین است که مشاهده می کنید. چگونه شما بر دشمن امید ظفر دار ید؟ حق سبحانه و تعالی دفع وسوسهٔ شیطان را بر ایشان، چندان باران بفرستاد که ایشان همه غسل کردند. و راو یه پر کردند و زمین سخت شد، و بشارت داد به ظفر بر دشمن و مَدَد ملایکه. شیخ –رحمه– گفت: هر آیتی را ظهری هست و بطنی. اشارت در این آیت آنست که: حق تعالی چنانکه خواب سبب رحمت و ظفر کرد مرصحابه را– رضوان اللّه علیهم– همچنین، خواب، سبب راحت و استراحت جملهٔ مؤمنان کرد به شرطِ علم و اعتدال و موافقت دل و نفس. و سالک باید که اوقات روز و شب قسمت کرده باشد بر طاعات و اوراد. و هشت ساعت از ساعات روز و شب که بخسبد، دو ساعت از روز و شش

٭ اشاره به حدیث «إزرةُ المؤمنِ اِلیٰ نِصفِ السّاق...» جامع الصغیر ج ۱ ص ۶۳.

٭٭انفال/ ۸:۱۱.

ساعت از شب، و اگر به تدریج با کم کند تا بی‌خوابی عادت کند شاید، از بهرِ آنکه، هر طالب صادق که گریبان جان او به انامل جذبه به حضرت عزّت کشیدند، او را پروای خواب نباشد. و اگر وقتی خواب بر او غلبه کند، دل عاشق با نفس موافق گوید: قطعه:

اندر همه عمر، یک شبی وقت نماز — آمد بر من خیال معشوقه فراز
برداشت نقاب را و می گفت‌به‌راز: — باری بنگر که از که میمانی باز

و بباید دانست که: توفیق برخاستن در شب، از حضرت عزّت است تا ظنّ نبری که طالب به طلب مطلوب می رود، بلکه تا مطلوب اصلی جمال خود در درون دل با ایمان سالک متجلّی نشود، شعلهٔ آتش شوق برخاستن در شب از اندرون سالک برنخیزد. پس اول طلب حق تعالی است مر بنده را که با وی می گوید در وقت خواب قطعه:

این توئی کز من چنین بگسسته‌ای — وین توئی کز دام بیرون جسته‌ای
آن منم یارا، که جویان توام — ورنه تو بس فارغ و آهسته‌ای
یاد داری آنهمه پیمان و عهد — وه که شرمت باد اگر بشکسته‌ای

چون این اشارت به سمع دل رسد، نفس موافق را بیدار کند، نفس از [سر] عزّت و هزّت و طلب طرب، بر بساط انبساط قدم نهد و گوید: بیت:

با یارشبی روی به رو خواهم کرد — و اندر ره عاشقی غلو خواهم کرد
ور پردهٔ ما را بدرانند دم صبح — از دود دل خودش رفو خواهم کرد

و از سر لذّت وصل، از جان آن عاشق صادق آه جگر سوز برآید که: مبادا که فراش صبح صادق این دهلیز وصل بیندازد، و دل عاشق بار دیگر در بوتهٔ هجر بگدازد. از خوف فراق، شب را می گوید بیت:

هان ای شب تیره، دیدبانی می کن — وز صبح، تفحّص نهانی می کن
گر صبح به ما عزم شبیخون دارد — رفعش به لطافتی که دانی می کن

و در مناجات با خالق بریّات می گوید: ای شمع وصال بیفروز که پروانه ها سرگردانند. ای یوسف وصل، بوی پیراهنی، که یعقوب‌دلان شکستند، ای ساقی [باقی] از مدام وصال قدحی، که حریفان نیم مستند. از این شیوه، سالک غمهای دیرینهٔ دل عرضه دارد. بیت:

امشب شب آنست که جانان طلبم — وز دوست هرآنچه بایدم، آن طلبم
تاچند نشینم چو زنان درپس چرخ — برخیزم و وصل او چو مردان طلبم

و در خبر آمده است که: حق سبحانه و تعالی، وحی کرد به پیغامبری از پیغامبران که، مرا بندگانی اند خاص که من ایشان را دوست دارم، و ایشان مرا دوست دارند. و ایشان، ناظر جمال من باشند و من ناظر احوال ایشان. اگر تو پیرو ایشان شوی و به سیرتِ ایشان اقتدا کنی، ترا دوست گیرم، و اگر از راه ایشان انحراف و انصراف کنی، ترا دشمن گیرم.

آن پیغامبر —علیه‌السلام— گفت: خدایا: نشان ایشان چیست؟ گفت: چون شب در آید و غافلان سر بر بالین غفلت نهند، ایشان بر یک قدم بایستند، و از سر ذوق و شوق با من در مناجات آیند، و قصهٔ درد هجران بر من عرض می کنند و می گویند: قطعه:

خبرت هرسحر از باد صبا می خواهم — هرشبی خیل خیالت، به دعا می خواهم
سینه را بهر وفای تو، صفا می جویم — دیده را بهر جمال تو، ضیا می خواهم
بر در تو، کم و بیش و بد و نیک و دل و جان — همه بر خاک زدم، از تو ترا می خواهم

چون ایشان بر بساط محبّت چنین ثابت قدم باشند، هرآنچه مقصود ایشان بود، بی خواست ایشان، بدیشان دهم. و ایشان را معمور عواطف فضل خود گردانم. شیخ —رحمه— گفت: چون مرید صادق در شب برخیزد و به طاعت و ذکر مشغول شود. اثر برکت آن طاعت به روز رسد، و روز نیز در طاعت به سر برد. قلب و قالب، در حمایت عنایت محفوظ و محروس بماند. و چون در قبّهٔ حمایت حق تعالی مصون بماند، وساوس و هواجس، مزاحم حال او نتواند بود. والله اعلم.

باب چهل و ششم

در بیان آداب برخاستن به شب

شیخ —رحمه— گفت: آنچه معاون قیام شب است، آن است که: مرید در [وقت] فرو شدن آفتاب وضو را تجدید کند. و در برابر قبله بنشیند. و به انواع اذکار و تسبیح مشغول شود. و میان شام و خفتن احیا کند تا هر کدورت که در روز به دل وی رسیده بود، از معاشرت و مخالطت خلق، بدان سبب زایل شود. و به برکت مواصلت میان شام و خفتن، طراوت و نور دل بیفزاید. و تجدید وضو، بعد از نماز خفتن هم یار قیام شب است. شیخ —رحمه— گفت: بزرگی مرا حکایت کرد و گفت: شیخی در خراسان است که هر شب سه نوبت غسل کند. و مرید باید که، آنگاه خسبد که خوابش غلبه کند، و هرآنچه اسباب خواب باشد از بالش و بستر و نهالی، جمله دشمن دارد. و نفس را به قیام شب مرتاض می دارد. و معده را سبک دارد، که بزرگی گفته است: آن دوستتر دارم که لقمه‌ای از طعام باکم کنم، از آنکه یک شب احیا کنم در نماز و طاعت. و چون بخواهد خفت وتر بگزارد و بر طهارت بخسبد. و آب وضو و مسواک ترتیب کند. که رسول —علیه‌السلام— گفته است که: هر کس که بر طهارت بخسبد، روح او به بالای عرش عروج کند و هر خواب که بیند درست باشد. و هر که بی طهارت خسبد، روح او به زیر عرش بماند. و خواب که بیند، شوریده بود و اعتباری ندارد.٭ و اگر زن دارد، اگرچه به سبب لمس وضو باطل شود، از

٭ترجمهٔ: «اذا نامَ العبدُ وهُوَ عَلیَ الطّهارة عَرَجَ بِرُوحِهِ اِلیَ العَرشِ...» عوارف ص ۳۶۷.

و بباید دانست که هر دل که: فایدهٔ خواب صالح محروم نماند، چون مبدأ بر طهارت خفته باشد. و از عجایب و غرایب صافی باشد از محبّت دنیا و جاه و مال، در خواب مقابل لوح محفوظ شود آن باخبر شود. و از سالکان طایفه‌ای باشند که، ایشانرا در خواب مکالمه و محادثه باشد با حق تعالی، و او را آگاه کند از مغیّبات، و کارها بدو فرماید، و او را از منهیّات بازدارد. و اگر چنان باشد که وضو ندارد و از کاهلی نخواهد که وضو کند، اعضاها را تر کند و مسواک کند. و در خبر است که رسول —علّلم— هر شب چند بار مسواک بکردی در [وقت] خفتن و در وقتِ برخاستن.
و چون بخواهد خفت، باید که روی در قبله کند. و پهلوی راست بر زمین نهد بر مثال مرده که در گور نهند، و بگوید: بِاسْمِکَ اللهُمَّ وَضَعْتُ جَنْبی وَبِکَ اَرْفَعُهُ، اَللهُمَّ اِنْ اَمْسَکْتَ نَفْسی فَاغْفِرلَها، وَاِنْ اَرْسَلْتَها، فَاحْفِظْها بِما تَحْفَظُ بِهِ عِبادَکَ الصّالِحینَ. اَللهُمَّ اِنّی اَسْلَمْتُ نَفْسی اِلَیْکَ، وَوَجَّهْتُ وَجْهی اِلَیْکَ، وَفَوَّضْتُ اَمْری اِلَیْکَ وَاَلْجَأْتُ ظَهْری اِلَیْکَ رَهْبَةً مِنْکَ وَرَغْبَةً اِلَیْکَ، لامَلْجَأَ وَلامَنْجَأَ مِنْکَ اِلّا اِلَیْکَ. آمَنْتُ بِکِتابِکَ الَّذی اَنْزَلْتَ وَنَبِیِّکَ الَّذی اَرْسَلْتَ. اَللهُمَّ قِنی عَذابَکَ یَوْمَ تَبْعَثُ عِبادَکَ. اَلْحَمْدُلِلّه الَّذی عَلافَقَهَرَ، اَلْحَمْدُلِلّه الَّذی بَطَنَ فَخَبَرَ اَلْحَمْدُلِلّه الَّذی مَلَکَ فَقَدَرَ، اَلْحَمْدُلِلّه الَّذی هُوَیُحْیِی الْمَوْتی وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ، اَللهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنْ غَضَبِکَ وَسُوءِ عِقابِکَ وَمِنْ شَرِّ عِبادِکَ وَشَرِّ الشَّیطانِ وَشِرْکِهِ. پس ده آیت از اول البقره، برخواند.
وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ لااِلٰهَ اِلّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ*، و آیت پسش، تابه آیت لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ، و آیة‌الکرسی و آمَنَ الرَّسُولُ وَاِنَّ رَبَّکُم اللّهُ، وَقُلِ ادْعُوا اللّهَ، وعشر اول اَلْکهف و عشر آخر، و اول سوره اَلْحَدید یعنی سَبَّحَ لِلّهِ وَلَوْ اَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِاللّهِ، وَتِلْکَ الأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ** وقُل یا اَیُّهَا الْکافِرُونَ وقُل هُوَاللّه اَحَدٌ وقُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَق وقُلْ اَعوذُ بِرَبِّ النّاسِ. و بعد از آن این دعا برخواند: اَللّهُمَّ اَیْقِظْنی فی اَحَبِّ السّاعاتِ اِلَیْکَ، وَاَستَعمِلْنی بِاَحَبِّ الاَعْمالِ اِلَیْکَ، تُقَرِّبُنی اِلَیْکَ زُلْفی وَتُبَعِّدُنی مِنْ سَخَطِکَ بُعْداً اَسْأَلُکَ فَتُعْطِینی وَاَسْتَغْفِرُکَ فَتَغْفِرلی وَاَدْعُوکَ فَتَسْتَجیبُ لی اَللّهُمَّ لا تُؤْمِنّی مَکْرَکَ وَلا تُنْسِنی ذِکْرَکَ وَلا تَجْعَلْنی مِنَ الْغافِلینَ، و بباید دانست که: خواندن این آیت ها را ثواب بسیار است در وقت خواب. و در حدیث آمده است که: رسول —علّلم— گفته است: هرکه در وقت خواب این دعا برخواند، حق تعالی سه ملک بفرستد، تا در وقتی که حق تعالی دوست دارد که بندگان با او مناجات کنند، او را بیدار کند، و چون دعا کند، آمین گویند. و بعد از آن سی و سه بار بگوید: سُبْحانَ‌اللّه و سی و سه بار، اَلْحَمْدُلِلّهِ و سی و سه بار اَللّهُ اَکْبَر و یکبار لااِلٰهَ اِلّا اللّهُ وَاللّهُ اَکْبَر وَلاحَولَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ العَلِیِّ العظیم، وَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمعین.

---

* بقره/ ۲:۱۶۳.
** حشر/ ۵۹:۲۱.

باب چهل و هفتم

در بیان عمل شب و آداب تهجّد

شیخ —رحمه— گفت: مرید باید که چون بانگ نماز شام بشنود، این دعا برخواند: اَللّهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التّامَّةِ وَالصَّلوةِ القائمةِ، آتِ مُحمّداً الْوَسیلَةَ وَالْفَضیلةَ والدَّرجةَ الرَّفیْعَةَ وَابْعَثْهُ المَقامَ الْمَحْمُودَ الَّذِی وَعَدْتَهُ، اَللهمّ هٰذا اِقبالُ لَیْلِکَ وَاِدْبارُ نَهارِکَ وَاَصْواتُ دُعائکَ فَاغْفِرْلی وَلِجَمیْعِ الْمُؤْمِنیْنَ وَالْمؤمِناتِ. و پیش از فریضه، دو رکعت نماز بگزارد، و چون از فرض شام فارغ شود، دو رکعت سنّت بگزارد، و به قُلْ یا أیّها الکافرون و قُلْ هُوَاللّهُ اَحَد، پس سلام باز دهد و بگوید: مَرْحَباً بِمَلائِکَةِ اللَّیلِ، مَرْحباً بِالْمَلَکَیْنِ الْکَرِیمَیْنِ، اُکْتُبا فی صَحِیْفَتی اَنّی اُشْهِدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّاللّهُ وَاَنَّ مُحمداً عَبْده وَرَسُولُه وَاَشْهَدُ اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنّارَ حَقٌّ والْحَوضَ حَقٌّ، وَاَشْهدُ اَنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لارَیْبَ فِیْها وَاَنَّ اللّهَ یَبْعَثُ مَن فی الْقُبور. اَللّهمَّ اِنّی اَوْدِعُکَ هٰذِهِ الشَّهادَةَ لِیَوم حاجَتی اِلَیْها. اَللّهمَّ احْطُطْ بِهاوِزْری وَاغْفِرْبِها ذَنْبی وَثَقِّلْ بِها مِیزانی وَاَوْجِبْ لی بِها آمالی وَتَجاوَزْعَنّی یا اَرْحَمَ الرّاحِمیْنَ. و میان شام و خفتن بهم پیوستن، فضیلتها و ثوابهای بسیار دارد و صاحب «قوت القلوب» ثواب آن آورده است. مرید باید که در آن سعی نماید که، میان شام و خفتن بهم پیوندد. و پس سنّت شام دو رکعت نماز بگزارد به سورة وَالسَّماء ذاتُ الْبُرُوج وَالسَّماء والطّارِق، پس دو رکعت دیگر بکند [رکعت اول] به فاتحه و اوّل عشر اَلْبقرة وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ و آیت پسش، و پانزده بار قُلْ هُوَاللّهُ اَحد، و در رکعت دوم به فاتحه و آیَةُ الْکرسی با هر دو آیهٔ دیگر که از پس آن است، و آمَنَ الرَّسُول و پانزده بار قُل هُوَاللّهُ اَحَد، و بعد از آن، دو رکعت دیگر بکند به سورة تَنْزیل وَالْواقِعة، و بعد از آن چندانکه خواهد نماز می کند، و اگر قرآن داند، و در دو رکعت نماز به سر برد، فضیلت بیشتر یابد. پیش از نماز خفتن چهار رکعت نماز بکند [و پس فریضه گزارد و پسِ فریضه سنّت بکند، و پسِ سنّت چهار رکعت بکند] به سوره الم تَنْزیل و یٰس وحٰم اَلدُّخان و تَبارک، و چهار رکعت دیگر بکند به آیَةالکرسی و آمَنَ الرَّسُول وعشر اول اَلْحَدید و آخر عشر اَلْحَشر، و پس از این یازده رکعت نماز بکند به سیصد آیه از قرآن و از سوره وَالطّارق تا به آخر سیصد آیه است، و اگر از سورهٔ تَبارَک اَلَّذی بِیَدِهِ الْمُلک تا به آخر بخواند، هزار آیه باشد، و فضایل بسیار موعود است، و اگر قرآن نداند در هر رکعتی ده بار قُل هُوَاللّهُ اَحَد برخواند بر این نسق، شیخ ابوطالب مکّی —رحمه— در کتاب «قوت القلوب» آورده است و فضایل آن بنوشته، از بهر اختصار ما فضایل آن ننوشتیم. هر مسعود که بر این ترتیب پیش گیرد، در این عالم و در آن عالم اثر آن ببیند. و مستحب است که پسِ وتر، دو رکعت نماز نشسته بکند به اِذا زُلْزِلَتْ وَاَلْهٰیکم، پس بخسبد. و آن دعاها و آیت ها که یاد کردیم برخواند، و چون از خواب بیدار شود، بگوید: اَلْحَمْدُلِلّهِ اَلَّذی اَحْیانا بَعْدَ ما أماتَنا وَاِلَیْهِ النُّشُور، و عشر آخر آل عمران برخواند، بعد از آن به وضو مشغول شود، و بباید دانست که: تجدید وضو سبب نور دل

است و نزاهت و پاکی او. وَمایَعْقِلُها اِلاّ الْعالِمُونَ۵ یعنی عالمان به حق و متّقیان مطلق دانند که تجدید وضو چه اثرها دارد و چه انوار از آن تولّد می کند، و از آنجا که حقیقت است و ضعف بشریّت، اگر بنده در وقت هر فریضه‌ای غسلی بکردی، دور از کار نبودی، تا مستعدّ مناجات حضرت عزّت آمدی. امّا از بهر مسامحت و مساهلت، حق تعالی، به وضو از بنده راضی شد. و مرید باید که در پاکی اندرون کوشد و آنرا صافی می گرداند از عادات طبیعی، و به انابت و توبت و تواضع و افکندگی، افروخته می گرداند. و چون از وضو فارغ شود، ده بار بگوید: اَللّهُ اَکْبَر کَبیراً، وَالْحَمْدُلِلّه کَثِیراً وَسُبْحانَ الله بُکْرَةً وَاَصِیلاً سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُلِلّه وَلا اِلهَ الاّ اللّهُ وَاللّهُ اَکْبَر. و یکبار بگوید: اَللّهُ اَکْبَر ذُوالْمُلْکِ وَالْمَلَکُوتِ وَالْجَبَروتِ وَالْکِبْر یاء وَالْعَظَمَةِ وَالْجلالِ وَالْقُدرَة، اَللهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ، اَنْتَ نُورُ السَّمواتِ وَالاَرْضِ وَمَنْ فِیهِنَّ، وَمَنْ عَلَیْهِنَّ اَنْتَ الْحَقُّ، وَمِنْکَ الحقُّ وَلِقائُکَ حَقٌّ وَالْجَنَّةُ حَقٌّ وَالنّارُ حَقٌّ، وَالنَّبیُّونَ حَقٌّ وَمُحَمَّدٌ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ حَقٌّ اَللهُمَّ لَکَ اَسْلَمْتُ وَبِکَ آمَنْتُ وَعَلَیکَ تَوَکَّلْتُ وَبِکَ خاصَمْتُ وَاِلَیْکَ حاکَمتُ فَاغْفِرْلی ماقَدَّمْتُ وَمااَخَّرْتُ وَما اَسْرَرْتُ وَما اَعْلَنْتُ، اَنْتَ الْمُقَدِّم وَاَنْتَ الْمُؤَخِّر لااِلَه الاّ اَنْتَ، اَللهُمَّ آتِ نَفْسِی تَقْویٰها وَزَکِّها اَنْتَ خَیْرُ مَنْ زَکّیٰها، اَنْتَ وَلِیُّها وَمَوْلاها، اللهم اهْدِنِی لِأَحْسَنِ الاَخْلاقِ، لایَهْدِی لأَحْسَنِها اِلاّ اَنْتَ، وَاصْرِفْ عَنِّی سَیِّئَها لایَصْرِفُ عَنّی سَیِّئَها اِلاّ اَنْتَ، اَسْأَلُکَ مَسألَةَ الْبائِسِ الْمِسکِین، وَاَدْعُوکَ دُعاءَ الْفَقِیرِ الذَّلِیل، ولا تَجْعَلْنِی بِدُعائکَ رَبِّ شَقیاً وَکُنْ لی رَؤُوفاً رَحِیماً یاخَیْرَ الْمَسْئُولِینَ وَ یااَکْرَمَ الْمُعْطِینَ، یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ. یعنی: ای خداوندِ بزرگوار، سزای حمد و ثنا توئی ایمان به تو می آورم و به رسول تو، گناهان من جمله بیامرز و خوی خوش به من بخش و از خوی بد مرا نگاه دار، و از تو در می خواهم که این بندهٔ مسکین عاجز را بدبخت نگردانی. به سبب دعا بر او رحمت کنی، پس دو رکعت نماز بگزارد، در رکعت اول، فاتحه ولَوْاَنَّهُم اِذْظَلَمُوا اَنْفُسَهُم جاؤُکَ فَاسْتَغْفَرُوااللّهَ واسْتَغْفَرَلَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّهَ تَوّاباً رَحیماً، و در رکعت دوّم فاتحه وَمَنْ یَعْمَلْ سوءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِاللّهَ یَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحیماً، و چون فارغ شود چند بار بگوید: اَسْتَغْفِرُاللّهَ الْعَظیمَ الَّذی لااِلٰهَ الاّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیّومُ وَاَتُوبُ اِلَیه و بعد از آن دو رکعت دیگر بگزارد به فاتحه و آیة الکرسی، و رکعت دوم فاتحه و آمَنَ الرَّسُول. بعد از آن تا هشت رکعت، تا دوازده رکعت چندانکه تواند می گزارد. و در قیام و رکوع و سجود دراز بازگیرد تا فتوحات غیبی بیابد.

---

۵ عنکبوت/ ۴۳:۲۹.

باب چهل و هشتم

در بیان قسمت کردن اوقات تهجّد

قالَ اللّهُ تَعالی: «وَالَّذِیْنَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقِیاماً»٭ خدای تعالی، صفت بندگان خاص می کند در شب، که ترک لذت خواب کنند، و در قیام و رکوع و سجود بسر برند از غایت درد [و] سوز اشتیاق به حضرت عزّت، ودر میانهٔ شب تا وقتِ سحر فریاد می کند بیت:

هر سحر، کاتش دردم ره بالا گیرد — کمترین هیزم خود، گنبد خضرا گیرد
سوز او، مجلس تسبیح ملک گرم کند — نور او مملکت عالَم اعلا گیرد
گرچه آن عالم علوی، همه والاست ولیک — همّت عاشق، والا تر و والا گیرد
طلب دلبر زیبا که کند؟ عاشق زار — دامن یوسف صدّیق، زلیخا گیرد

و عاشقان صادق که در محبّت صدق و اخلاصی دارند، خواب بر دیده حرام کنند. و از تابعیان، چهل نفر بوده اند که به وضوی نماز خفتن، نماز بامداد کرده اند. و از جملهٔ ایشان: سعید مسیّب، و فضیل عیاض، و وهیب بن الورد، وابوسلیمانِ دارانی، و علی بکار، و حبیب عجمی —رضوان اللّه علیهم اجمعین— بوده اند. شیخ ابوطالب مکّی —قد— در کتاب «قوت القلوب» اسامی ایشان نوشته است. ٭٭ومریدباید که سعی کند در قیام شب و روز برمی خیزد، که در تفسیر: تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ٭٭٭ گفته اند: که این ملک و پادشاهی و کامرانی ملک قیام شب است. و هرکس که از قیام شب محروم ماند، باید که تعزیهٔ خود را بدارد و برخود بگرید. و در خبر آمده است که: هر که بخسبد تا صبح برآید، شیطان در گوش او گمیز کرده باشد. قالَ رَسُولُ اللّه —صلعم— «اِذا نامَ الْعَبْدُ عَقَد الشّیطانُ علی رَأْسِهِ ثَلاثَ عُقَدٍ، فَاِنْ قَعَدَ وَذَکَرَاللّه، اِنْحَلَّتْ عُقْدَة، وَاِنْ تَوَضَّأَ، اِنْحَلَّتْ عُقْدهٌ اُخْریٰ، واِنْ صَلّیٰ، اِنْحَلَّتِ الْعُقَدُ کُلُّها، فَیُصْبِحُ نَشِیْطاً طَیِّبَ النَّفْسِ، وَاِلاّ اَصْبَحَ کَسْلاناً خَبِیْثَ النَّفْس»٭٭٭٭یعنی چون بنده بخسبد، شیطان،سه گره بر سر او زند. اگر در شب باز نشیند و ذکری بگوید، یک گره گشوده شود. و اگر وضو سازد، گرهی دیگر گشوده شود. و اگر به نماز مشغول شود جملهٔ گره ها گشوده شود، چون بامداد کند، نشاط گر و خرّم و خوش طبع باشد، و از آفاتِ مکر و کید دیو و دیو بردگان مصون و محروس بماند. و اگر ذکر نگوید و بطاعت مشغول نشود، آفت خذلان روزگار او را در رباید، و ورقِ سلامت و صحّت او در نوردد. و در زمرهٔ اشقیا معدود گردد. طالبان حضرت جلال و حاجیان کعبهٔ وصالِ لایزال، جانها داده اند در حسرتِ

٭ فرقان/ ۲۵: ٦٤.

٭٭ قوت القلوب ج ۱ ص ۷۸.

٭٭٭ آل عمران/ ۳: ۲٦.

٭٭٭٭ عوارف ص ۳۸۰.

یافت وصال، دیده را گذارگاه [نم] و سینه را قرارگاهِ غم ساخته‌اند، و همه روز، قرین درد و سوز بوده‌اند، و از دست طبیب قرآن مسهل خوف نوش کرده‌اند، گام بر سر کام نهادند و در استماع سماع مغنیان واردات الهامی بر مثال جَزْع در جَزَع آمدند. و وجود خود را عودوار بر مجمر شوق بسوزانیده‌اند، و در شب با بی‌نیاز مطلق به زبان ناز این راز آغاز کرده‌اند. قطعه:

سحرگهی که غمت فتنه را اساس نهد — میان صبر و دل بنده لامساس نهد
جهان بدل شد و این قاعده خلل بگرفت — خلل نگیرد رسمی که، عشق اساس نهد
نهاده قاعدهٔ نوغمت که باقی باد — که در رصد گه حیرت بجان مکاس نهد
کجا هراسم از این هول و کی سپرفکنم — گرم چه عشق میان دوسنگ آس نهد
هراس بر چه و، از که شنیده‌ای هرگز — که‌آب صافی وخوش،تشنه را هراس نهد؟
بیار جام می و بر زمانه پیشی گیر — که گشتِ عمر، ترا در دهان داس نهد
نه زان میی که گمیز آبهٔ عزازیل است — اگرچه نزد تونامش شراب و کاس نهد
ازان میی که اگر عکس بر فلک فکند — زسُکر در حرکات وی انعکاس نهد
پیاله ناله و قرّابه در دو ساقی حق — عجب نباشد اگر وجد بی قیاس نهد

سالکان بادیهٔ توفیق [و نوشندگان رحیق تحقیق]، اگر شبی و روزی از ایشان فوت شدی، از غایت قلق و اضطراب چندان جَزَع آغاز کردندی که عالمیان را بر ایشان رحمت آمدی. آورده‌اند که: یکی به زیارت کرز بن وبره –رحمه– رفت، او را دید که سر بر زانوی حسرت نهاده بود. و از انبوب دیده بر مثال قطرات امطار گلاب اشک نام فرو می بارید و فریاد و نفیر بر فلک اثیر می رساند. زائر او را می گوید: شیخا! این چه حالت است؟ خبر مرگ دوستی قرّة‌العینی به تو رسیده است، تاترا بر این ضجرت و اضطراب داشته؟ گفت: نه، ولیکن چیزی به من رسیده است که مفارقت اخوان و مرگ دوستان و عزیزان در جنب آن چون هَباست در هوا. گفت: شیخا تقریر کن که آن سختی چه چیز است؟ گفت: دیشب، خواب چنان بر من غالب شد که بخفتم و خواندن یک جزو قرآن از من فوت شد. این همه تأسّف و تلهّف بدان سبب است. شیخ محمّد غزّالی –رض– در کتاب «اِحیا» آورده است که: این کرزبن وبره در شبان‌روزی چهل ختم قرآن بخواندی. و بباید دانست که هرکس که از قیام شب محروم ماند، به سبب گناه‌ها و بی ادبی ها باشد که به روز از او در وجود آمده باشد. آورده‌اند که: یکی به نزدیک حسن بصری– رحمه– رفت و گفت: شیخ! من در اول شب کارسازی و ترتیب قیام شب می کنم، و می خواهم که در شب، بگاه برخیزم و زود برنمی تُوانم خاست. شیخ گفت: گناه‌های تو ترا مقیّد کرده است و ترا محروم گردانیده از ادراک فضیلت تهجّد. و سفیان ثوری –رحمه– گفت: هفت ماه از قیام شب محروم ماندم، به سبب گناهی که بکردم، گفتند شیخا! آن گناه چه بود؟. گفت: وقتی نظر من بر درویشی آمد که می گریست با خود، این در خاطر من آمد، گفتم: این

مرد به ریا می گرید. بدین سبب از احراز از فضیلت تهجّد محروم ماندم. و در خبر آمده است که: داوود— علیه السلام— مناجات کرد با خدای تعالی و گفت: بار خدایا! می خواهم که مرا معیّن کنی که در کدام وقت تو دوست داری که من حاضر حضرت تو شوم و با تو راز آغاز نهم؟ حق سبحانه و تعالیٰ فرمود: یا داود! در اول شب برمخیز که هرکه در اول شب برخیزد، از فتوحات سَحَر محروم ماند. و اگر در آخر شب برخیزد، از فضایل و فواید اول شب محروم ماند، ولکن در میانهٔ شب برخیز و حاضر حضرت شو و آنچه مکنون ضمیر است بخواه تا من می بخشم، و ماجرای عشق می گوی تا من می شنوم، که لطف حضرت می گوید: قطعه:

دوستا با من، یک امشب رازگو — راز بر ما، نرم بی آواز گو
ماجرای عشق با هرکس مران — هرچه گویی با من دمساز گو
نیک می دانی که نازم چون بود — آنچه می گویی، به لطف و ناز گو
گفتی: امشب من ترا و تو مرا — هان چه گفتی؟ بار دیگر بازگو

شیخ —رحمه— گفت: مرید باید که جوامع همّت بر آن مقصور دارد که در شب بگاه برخیزد، و از غایت عجز و افتقار با ملک جبّار می گوید بیت:

ای در سر هر کسی ز عشقت هوسی — بی یاد تو بر بنده نیاید نفسی
مفروش مرا، مبخش و آزاد مکن — من خواجه ترا دارم، تو بنده بسی

و بداند که سعادت جمعیّت که آئینهٔ طلعت امانی و طلیعهٔ امداد شادمانی است، در قیام شب تعبیه شده، وفیضان فضلِ الٰهی که متقاطر و متوالی است، در شب به بنده می رسد. فرد:

شب رو، که به شب راه عجب شاید کرد — زرهای دغل خرج به شب شاید کرد

و قیام شب دستور سازد. تا اَعلام ایمان و ایقان او بدان مرتفع می شود. و امداد فساد و اخلاق ذمیمه از او مندفع می گردد. انشاءالله تعالیٰ ربّ العالمین.

باب چهل و نهم

در بیان عمل روز و آداب و استقبال آن

قالَ اللّهُ تَعالی: «اَقِم الصَّلوٰةَ طَرَفَیِ النَّهارِ وَزُلَفاً مِنَ اللَّیلِ»* الآیه. شیخ —رحمه— گفت: جملهٔ مفسّران متفق اند که، اینکه حق تعالی می گوید: نماز بپای دارید در دو طرف روز، یک طرف نماز بامداد است، و طرفی دیگر، اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند: [نماز شام است، و بعضی گفته اند] نماز خفتن است. و بباید دانست که: نماز پنجگانه است که گناه ها را نیست می کند. و

* هود/ ۱۱:۱۱۴.

سنّت است که درسنّت بامداد، در رکعت اوّل فاتحه وَقُلْ یا اَیُّها الْکافِرُونَ بخواند، و در رکعت دوم فاتحه و قُلْ هُوَاللّهُ اَحَد، و اگر خواهد، قُولُوا آمَنّا بِاللّهِ وَما اُنْزِلَ اِلَیْنا تا به آخر آیه برخواند، و در رکعت دوم قُلْ یا اَهْلَ الکتاب تَعالَوا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ اَلّا نَعْبُدَ اِلّااللّه وَلا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً الآیه. و در میان سنّت و فریضه، چندانکه تواند بگوید اَسْتَغْفِرُاللّهَ الْعَظیمَ الَّذی لااِلٰهَ اِلّا هُوَالْحَیُّ القَیومُ واَتُوبُ اِلَیْه. بعد از آن گوید: اَللّهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلی آلِ مُحَمَّدٍ اللهمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِکَ تَهْدی بِهاقَلْبی وَتَجْمَعُ بِها شَمْلی وَتَلُمُّ بِها شَعْثی وَتَرُدُّبِها اْلفِتی، وَتُصْلِحُ بِهادِینی، وَتَحْفَظُ بِها غایِبی، وَتَرْفَعُ بِها شاهِدِی وَتُزَکّی بِها عَمَلی، وَتُبَیِّضُ بِها وَجْهی وَتُلْهِمُنی بِها رُشْدِی وَتَعْصِمُنی بِها مِنْ کُلِّ سُوءٍ، اللهمَّ اعْطِنی اِیماناً صادِقاً وَ یَقیناًلَیْسَ بَعدهُ کُفْرٌ،و رَحمَةً انالُ بها شَرَفَ کِرامَتِکَ فِی الدُّنیا والآخرة. اَللّهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ الْفَوْزَ عِندَالْقَضاءِ وَمنازِلَ الشُّهداءِ وَعَیْشَ السُّعداءِ وَالنَّصْرعَلَی الأَعْداءِ وَمُرافَقَةَ الأنبیاءِ اِنّی اَتْرُکُ بِکَ حاجَتی وَاِنْ قَصُرَ رَأْیی وَضَعُفَ عَمَلی وَافْتَقَرْتُ اِلیٰ رَحْمَتِکَ وَاَسْأَلُکَ یا قاضِیَ الاُمورِ وَ یاشافِیَ الصُّدورِ کما تُجیرُ بَیْنَ الْبُحورِ اَنْ تُجیرَنی مِنْ عَذابِ السَّعیرِ وَمِنْ دَعْوةِ الثُّبورِ وَفِتْنَةِ الْقُبُورِ. اَللّهُمَّ وَماقَصُرَ عَنْهُ رَأْیی وَضَعُفَ عَنْهُ عَمَلی وَلَمْ تَبْلُغْهُ نِیَّتی وَ اُمْنِیَّتی مِنْ خَیْرٍ وَعَدْتَهُ اَحَداً مِنْ عِبادِکَ اَوْخَیرٍ اَنْتَ مُعْطِیهِ اَحَداً وَوَعَدْتَهُ اَحَداً مِنْ خَلْقِکَ فَاَنا اَرْغَبُ اِلَیْکَ فیهِ، وَاَسْأَلُکَ یاربَّ الْعالمین. اَللّهُمَّ اجْعَلْنا هادِینَ مَهْدِیّینَ غَیْرَ ضالّینَ وَلامُضِلّینَ حَرْباً لِأَعْدائِکَ وَسِلْماً لِأَوْلیائِکَ، نُحِبُّ بِحُبِّکَ النّاسَ. وَنُعادِی بِعَداوَتِکَ مَنْ خالَفَکَ مِنْ خَلْقِکَ. اَللّهُمَّ هٰذَا الدّعاءُ مِنّی وَمِنْکَ الْإِجابَةُ وَهٰذَا الْجَهْدُ وَعَلَیْکَ التُّکْلانُ وَلاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ ذِی الْحَبْلِ الشَّدیدِ وَالْأَمْرِ الرَّشیدِ. اَسْأَلُکَ الأَمْنَ یَوْمَ الْوَعیدِ وَالْجَنَّةَ دارَالْخُلُودِ مَعَ الْمُقَرَّبینَ الشُّهُودِ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ وَالْمُوفینَ بِالْعُهودِ اِنَّکَ رَحیمٌ وَدودٌ وَاِنَّکَ تَفْعَلُ ماتُرِیدُ سُبْحانَ مَنْ تَعَطَّفَ بِالْعِزِّ وَقالَ بِهِ سُبْحانَ مَنْ لَبِسَ الْمَجْدَ وَتَکَرَّمَ بِهِ، سُبْحانَ الَّذِی لایَنْبَغِی التَّسْبیحُ اِلّا لَهُ سُبْحانَ ذِی الْفَضْلِ وَالنِّعَمِ، سُبْحانَ ذِی الْمَجْدِوَالکَرَمِ، سُبْحانَ الَّذی اَحْصیٰ کُلَّ شَیْءٍ بِعِلْمِهِ، اَللّهُمَّ اجْعَلْ لی نُوراً فی قَلْبی وَنُوراً فی سَمْعِی وَنُوراً فی بَصَری وَنوراً فی شَعْری وَنوراً فی بَشَری وَنوراً فی لَحْمِی وَنوراً فی دَمِی وَنُوراً فی عِظامِی وَنوراً مِنْ بَیْنِ یَدَیَّ وَنُوراً مِنْ خَلْفِی وَنوراً عَنْ یَمینی وَنوراً عَنْ شِمالی وَنُوراً مِنْ فَوْقِی وَنُوراً مِنْ تَحْتِی. اَللّهُمَّ زِدْنی نُوراً وَاَعْطِنی نُوراً وَاجْعَلْ لی نُوراً. معنی این ادعیه، بعضی ثناست بر حضرت [عزّت] ، و بعضی عجز و ضعف و خواست خود، و خواندن این دعا اثرها دارد. و منقول است که رسول —علّم— این دعاها خوانده است میان سنّت و فریضهٔ بامداد. بعد از آن چون از خانه به مسجد رود در راه بگوید، یا از متوضّا به سر سجّاده رود. که سجّادهٔ صوفی مسجد وی باشد: رَبِّ اَدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنی مُخْرَجَ صِدْقٍ، وَاجْعَلْ لی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً [نصیراً] اَللّهمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحمَّدٍ وَعَلی آلِ مُحَمَّد، اَللّهم اِنّی اَسْأَلُکَ بِحَقِّ السّائِلینَ اِلَیْکَ وَ بِحقِّ الرّاغِبینَ اِلَیْکَ وَبِحَقِّ مَمْشائی وَخُروجی هٰذا. فَاِنّی لَمْ أَخْرُجْ أَشَراً وَلابَطَراً وَلاریاءً وَلا سُمْعَةً، خَرَجْتُ اِتِّقاءَ سَخَطِکَ وَابْتِغاءَ مَرْضاتِکَ وَقَضاءً لِفَرْضِکَ وَاتِّباعاً لِمِلَّةِ نَبِیِّکَ مُحمَّدٍ —صلعم— اَللّهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَرَسُولِکَ وَنَبِیِّکَ اَنْ تَحْرُسَنی

وتُعِيذَني وَتُنْقِذَني مِنَ النّارِ. و در خبر آمده است که رسول —عللم— گفت: هرآنکس که این دعا برخواند، حق تعالیٰ هفتاد هزار ملک نصب کند، تا استغفار در حق گناهان وی می کنند و درجات بلند از بهر وی در می خواهند. و چون در مسجد رود یا بر سر سجّاده، پای راست فرا پیش دارد و بگوید: بِسْمِ اللهِ وَالْحَمْدُلِلّهِ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ صَلیَّ اللهُ عَلَیْهِ وَسَلّم، اَللّهُمَّ اغفِرلی وَافْتَحْ لِیَ اَبْوابَ رَحْمَتِکَ، و چون از نماز صبح سلام باز دهد بگوید: لااِلٰهَ الاّاللّه وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ، یُحْیی وَ یُمیتُ وَهُوَحَیٌّ لایَمُوتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَعلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ و نود و نه نام برخواند. بعد از آن بگوید: اَللّهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ، اَللّهُم صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَرَسُولِکَ وَنَبیِّکَ النَّبیِّ الْاُمّی وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّد، صَلوٰةً تکونُ لَکَ رضاء وَلِحَقِّهِ اَداءً، وَاَعْطِهِ الْوَسیلَةَ وَالْفَضیلَةَ وَالدَّرَجَةَ الرَّفیعَة وَابْعَثْهُ الْمَقامَ الْمَحْمُودَ الَّذی وَعَدْتَهُ، وَاَجْزِهِ عَنّا ما هُوَ اَهْلُه وَاَجْزِهِ عَنّا اَفْضَلَ ماجَزَیْتَ نبیاً عَنْ اُمَّتِهِ وَصَلِّ عَلیٰ جَمیعِ اِخْوانِهِ مِنَ النَّبیّینَ وَالصِّدّیقینَ وَالشُّهَداء وَالصّالِحینَ، اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحمدٍ فِي الاَوّلینَ [وَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ فِی الآخِرینَ وَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ اِلیٰ یَوْمِ الدّین، اَللّهُمَّ صَلِّ عَلیٰ رُوحِ مُحَمَّدٍ فِي الاَرْواحِ] وَصَلِّ عَلیٰ جَسَدِ مُحمدٍ فِی الاَجْسادِ وَاجْعَلْ شَرائِفَ صَلواتِکَ وَنَوامِیَ بَرَکاتِکَ وَرَأفَتِکَ وَرَحْمَتِکَ وَتَحِیَّتِکَ وَرِضْوانِکَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَنَبیِّکَ وَرَسُولِکَ، اَللهمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْکَ السَّلامُ وَاِلَیْکَ یَعُودُ السلامُ، فَحَیِّنا رَبَّنابِالسَّلامِ وَاَدْخِلْنا دارَالسلام، تَبارَکْتَ یا ذاالْجلالِ وَالْاِکْرام، اَللّهُمَّ اَصْبَحْتُ لااَسْتَطیعُ دَفْعَ ماأکْرَهُ وَلا اَمْلِکُ نَفْعَ ماأرْجُو وَاَصْبَحَ الْأَمْرُ بِیَدِغَیْری وَاَصْبَحْتُ مُرْتَهِناً بِعَمَلی، ولافقیرَ اَفْقَرُمِنّی، اَللّهُمَّ لاتُشْمِتْ بی عَدُوی وَلاتَسُوءْبی صَدیقی، وَلاتَجْعَلْ مُصیبَتی فِی دینی وَلا تَجْعَلِ الدُّنیا اَکْبَرَ هَمّی وَلا مَبْلَغَ عِلْمی وَلا تُسَلِّطْ عَلَیَّ مَنْ لایَرْحَمُنی. اَللّهُمَّ هٰذا خَلْقٌ جَدیدٌ، فَافْتَحْهُ عَلَیَّ بِطاعَتِکَ وَاخْتِمْهُ لی بِمَغْفِرَتِکَ وَرِضْوانِکَ وَارْزُقْنی فِیْهِ حَسَنَةً تَقَبَّلْها مِنّی وَزَکِّها وَضَعِّفْها لی وَما عَمِلْتُ فِیْهِ مِنْ سَیِّئَةٍ فَاغْفِرْها لی اِنَّکَ غَفُورٌ رَحیمٌ وَدُودٌ. رَضیتُ بِاللهِ رَبّاً وَ بِالأَسْلامِ دیناً وَ بِمُحَمَّدٍ صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم نَبیاً، اَللّهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ خَیْرَ هٰذَا الْیَومِ وَخَیْرَ مافیهِ وَاَعُوذُبِکَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ ما فِیهِ وَاَعُوذُبِکَ مِن شَرِّ طَوارِقِ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ وَمِن بَغَتاتِ الاُمُورِ وَفُجاةِ الأَقْدارِ [وَمِنْ شَرِّ کُلِّ طارِقٍ یَطْرُقُ اِلاّ طارِقاً یَطْرُقُ مِنْکَ بِخَیْرٍ] یا رَحْمٰنَ الدّنیا وَرَحیمَ الآخِرَةِ وَرَحیمَهُما اَعُوذُبِکَ اَنْ اَزِلَّ اَوْاُزَلَّ، اَوْاَضِلَّ اَواُضَلَّ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ. عَزَّ جارُکَ وَجَلَّ ثَناؤُکَ وَتَقَدَّسَتْ اَسْماؤُکَ وَعَظُمَتْ نَعْماءُکَ، اَعُوذُبِکَ مِنْ شَرِّ مایَلِجُ فِی الأَرْضِ وَما یَخْرُجُ مِنْها وَمایَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَمایَعْرُجُ فیها. اَعُوذُبِکَ مِنْ حِدَّةِ الْحِرْصِ وَشِدَّةِ الطَّمَعِ وَسَوْرَةِ الْغَضَبِ وَسِنَةِ الْغَفْلَةِ وَتَعاطِی الْکُلْفَةِ. اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِکَ مِنْ مُباهاتِ الْمُکْثِرینَ وَالْاِزْراءِ عَلَی الْمُقِلّینَ، اَنْ اَنْصُرَ ظالِماً اَوْاَنْ اَخْذُلَ مَظْلُوماً اَوْاَنْ اَقُولَ فِی الْعِلْمِ بِغَیْرِ عِلْمٍ اَوْاَعْمِلَ فِی الدّینِ بِغَیْرِیَقینٍ، اَعُوذُبِکَ اَنْ اُشْرِکَ بِکَ وَاَنا اَعْلَمُ وَاَسْتَغْفِرُکَ لِما تَعْلَمُ ولا اَعْلَمُ. اَعُوذُ بِعَفْوِکَ مِنْ عِقابِکَ وَاَعُوذُ بِرِضاکَ مِنْ سَخَطِکَ وَاَعُوذُبِکَ مِنْکَ لااُحْصی ثَناءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ. اَللّهُمَّ اَنْتَ رَبّی لااِلٰهَ الاّ اَنْتَ خَلَقْتَنی وَاَنا عَبْدُکَ وَابْنُ عَبْدِکَ عَلیٰ عَهْدِکَ وَوَعْدِکَ مَا اسْتَطَعْتُ،

اَعُوذُبِکَ مِنْ شَرِّ ماصَنَعْتُ اَبُوءُ بِنِعْمَتِکَ عَلَیَّ وَاَبوءُ بِذَنبی، فَاغْفِرلی اِنَّهُ لایَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلاّ اَنْتَ اَللهُمَّ اجعَلْ اَوَّلَ یَومِنا هٰذا صَلاحاً وَاَوسَطَهُ فَلاحاً و آخِرَهُ نَجاحاً، اَللهُمَّ اجْعَلْ اَوَّلَهُ رَحْمَةً واَوْسَطَهُ نِعْمَةً و آخِرَهُ تَکْرِمَةً، اَصْبَحْنا وَاَصْبَحَ الْمُلکُ لِلّهِ وَالْعَظَمَةُ وَالْکِبْرِیاءُ لِلّهِ وَالْجَبَروتُ وَالسُّلطانُ لِلّهِ، وَاللَّیلُ وَالنّهارُ وَما سَکَنَ فیهِما لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ اَصْبَحنا عَلیٰ فِطْرَةِ الْاِسْلامِ وَکَلِمَةِ الْاِخلاصِ وَعَلیٰ دینِ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ صلعم— وَعَلیٰ مِلَّةِ اَبینا اِبراهیمَ حَنیفاً مسلماً وماکانَ مِنَ الْمُشرِکینَ. اَللهُمَّ اِنّا نَسْأَلُکَ بِاَنَّ لَکَ الْحَمْدُ لااِلٰهَ اِلاّ اَنْتَ الْحَنّانُ [المَنّان] بَدیعُ السَّمواتِ وَالْأَرضِ، ذوالْجَلالِ وَالْاِکْرامِ، اَنْتَ الْأَحَدُ وَالصَّمَدُ الَّذی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَم یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ یاحَیُّ یاقَیّومُ، یا حَیُّ حینَ لاحَیَّ فی دَیْمومِیَّةِ مُلکِهِ وَبقائِهِ، یاحَیُّ مُحْیِیَ الْمَوْتیٰ یا حَیُّ مُمیتَ الْأَحیاءِ وَوارِثُ الْأَرضِ وَالسَّماءِ اَللهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ وَبِاسْمِکَ الَّذی لااِلٰهَ اِلاّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلانَوْمٌ. اَللهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الْأَعظَمِ الْأَجَلِّ الْأَعَزِّ الْأَکْرَمِ، الَّذی اذا دُعیتَ بِهِ اَجَبْتَ وَاِذا سُئِلْتَ بِهِ اَعْطَیْتَ، یا نورَ النّورِ، یا مُدَبِّرَ الْأُمورِ یا عالِمَ مافی الصُّدورِ. یا سَمیعُ یاقَریبُ، یا مُجیبَ الدُّعاءِ یالَطیفاً لِمایَشاءُ یارَؤُفُ یا رَحیمُ، یاکَبیرُ یا عَظیمُ یا اَللهُ یارَحمٰنُ یاذَا الْجَلالِ وَالْاِکْرامِ. الم، اَللهُ لااِلٰهَ اِلاّ هُوَالْحَیُّ الْقَیّومُ وَعَنَتِ الْوُجوهُ لِلْحَیِّ الْقَیّومِ، یا اِلٰهی وَاِلٰهُ کُلِّ شَیْءٍ اِلٰهاً واحِداً لااِلٰهَ اِلاّ اَنْتَ. اَللهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ یا اَللهُ یا اَللهُ یا اَللهُ الَّذی لااِلٰه اِلاّ هُوَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ. فَتَعالَی اللهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ لااِلٰهَ اِلاّ هُوَرَبُّ الْعَرْشِ الْکَریمِ. اَنْتَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظّاهِرُ وَالْباطِنُ وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً— کهیعص. حم عسق— اَلرَّحمٰنُ، ن وَالْقَلَمِ یا واحِدُ یاقَهّارُ یا عَزیزُ یاجَبّارُ یا اَحَدُ یا صَمَدُ یا وَدودُ یا غَفورُ، هُوَاللهُ الَّذی لااِلٰه اِلاّ هُوَعالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ هُوَالرَّحمٰنُ الرَّحیمُ لااِلٰهَ اِلاّ اَنْتَ، سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ. اَللهُمَّ اِنّی اَدْعُوکَ بِاسْمِکَ الْمَخْزونِ الْمَکْنونِ الْمُنْزَلِ السَّلامَ الطُّهْرَ الطّاهِرَ الْقُدْسَ الْمُقَدَّسَ. یا دَهْرُ یادَیْهارُ یا دَیْهورُ، یا اَبَدُ یا اَزَلُ یا مَنْ لَمْ یَزَلْ وَلایَزالُ عَلیٰ مَنْ لَم یَزَلْ هُوَیاهُوَ یالااِلٰهَ اِلاّ هُوَیا مَنْ لاهُوَاِلاّ هُوَیامَن لایَعْلَمُ ماهُوَاِلاّ هُوَ. یا کائِنُ یا کَیْنانُ یا روحُ یاکائِنُ قَبلَ کُلِّ کَوْنٍ یاکائِنُ بَعْدَ کُلِّ کَوْنٍ، یامُکَوِّنُ لِکُلِّ کَوْنٍ آهیاً شَراهیاً اذونی اصباوت یامُجَلّی عَظایِمَ الامُورِ «فَاِنْ تَوَلَّوا فَقُلْ حَسْبِیَ اللهُ لااِلٰهَ اِلاّ هُوَ عَلَیهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ» «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ» اَللهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ کَما صَلَّیْتَ عَلیٰ اِبْراهیمَ وَعَلیٰ آلِ اِبْراهیمَ. اِنَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ. اَللهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لا یَنْفَعُ وَقَلْبٍ لا یَخْشَعُ وَدُعاءٍ لایُسْمَعُ. اَللهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِنْ شَرِّما عَلِمتُ وَ مالَمْ اَعْلَمْ وَاَعوذُ بِکَ مِنْ شَرِّ سَمْعی وَبَصَری وَلِسانی وَقَلْبی. اَللهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِنَ الْقَسْوَةِ وَالْغَفْلَةِ وَالذِّلَّةِ وَالْمَسْکَنَةِ وَالشِّقاقِ وَالنِّفاقِ وَسُوءِ الْأَخْلاقِ وَضیقِ الْأَرْزاقِ وَالسُّمعَةِ وَالرِّیاءِ وَاَعوذُ بِکَ مِنَ الصَّمِّ والْبُکْمِ وَالْجُنونِ وَالْجُذامِ وَالْبَرَصِ وَسایِرِ الْأَسْقامِ. اَللهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِنْ زَوالِ نِعْمَتِکَ وَمِنْ تَحَوُّلِ عافِیَتِکَ وَمِنْ فُجاةِ نِقْمَتِکَ وَمِنْ جَمیعِ سَخَطِکَ. اَللهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ الصَّلوٰةَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ. وَأَسْأَلُکَ مِنَ الْخَیْرِ کُلِّهِ عاجِلَةً وَآجِلَةً وَما عَلِمْتُ مِنْهُ وَمالَمْ اَعْلَمْ وَاَسْأَلُکَ الْجَنَّةَ وَما قَرَّبَ اِلَیْها مِنْ قَوْلٍ وَعَمَلٍ. وَأَسْأَلُکَ ما سَأَلَکَ

عَبْدُکَ وَنبیُکَ مُحمّدٍ— صلعم— وَاَسْتَعِیذُکَ مِمّا اسْتَعاذَکَ مِنْهُ عَبدُکَ وَنبیُکَ مُحَمَّدٌ— صلعم— وَاَسْأَلُکَ ما قَضَیْتَ لی مِنْ خَیْرٍ اَنْ تَجْعَلَ عاقِبَتَهُ رُشْداً یاحَیُّ یا قَیُومُ بِرَحْمَتِکَ اَسْتَغیثُ لاتَکِلْنی اِلیٰ نَفسی طَرفَةَ عَیْنٍ، وَاَصْلِح لی شَأنی کُلَّه‌یا جَمالُ السَّمواتِ وَالأَرْضِ یابَدیعَ السَّمواتِ وَالأَرْضِ یا ذَاالجَلالِ وَالإِکْرامِ یا صَریخَ الْمُسْتَصرِخینَ یا غَوْثَ الْمُسْتَغیثینَ یا مُنْتَهیٰ رَغْبَةِ الرّاغِبینَ وَالْمُفَرِّجُ عَنِ الْمَکْروبینَ وَالمُرَوِّحُ عَنِ الْمَغْمُومینَ وَمُجیبُ دَعْوَةِ الْمُضْطَرّینَ وَکاشِفُ السُّوءِ وَاَرْحَمُ الرّاحِمینَ وَاِلهُ الْعالَمینَ. مَنْزُولٌ بِکَ کُلُّ حاجَةٍ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ اَللّهمَّ اسْتُرعَوْراتی وَآمِنْ رَوْعاتی وَاَقِلْنی عَثَراتی. اللّهمَّ احفِظْنی مِن بَیْنَ یَدَیَّ وَمِن خَلْفی وَعَنْ یَمینی وَعَن شِمالی وَ مِنْ فَوْقی. وَاَعُوذُ بِکَ اَنْ اُغْتالَ مِنْ تَحتی. اَللّهمَّ اِنّی ضَعیفٌ فَقَوِّ فی رِضاکَ ضَعْفی. وَخُذْ اِلَی الْخَیْراتِ بِناصیتی واجْعَلِ الإِسْلامَ مُنْتَهیٰ رِضایَ. وَاِنّی ذَلیلٌ فَأَعِزَّنی وَاِنّی فَقیرٌ فَاَغْنِنی بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ. اَللّهمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ سِرّی وَ عَلانِیَتی فَاقبَلْ مَعْذِرَتی وَتَعْلَمُ حاجَتی فَاَعْطِنی سُؤْلی وَتَعْلَمُ ما فی نَفْسی فَاغْفِرْلی ذُنوبی. اَللّهمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ ایماناً یُباشِرُ قَلْبی. وَ یَقیناً صادِقاً حتّی اَعْلَمَ اَنَّهُ لَنْ یُصیبَنی اِلاّ ما کَتَبْتَ لی، وَالرِّضا بِما قَسَمْتَ لی، یا ذَا الْجَلالِ وَالإِکْرامِ. اَللّهمَّ یاهادِیَ الْمُضِلّینَ وَ یا راحِمَ الْمُذْنِبینَ و یا مُقیلَ عَثَراتِ الْعاثِرینَ، اِرْحَمْ عَبدَکَ ذَا الْخَطَرِ الْعَظیمِ وَالْمُسْلِمینَ کُلَّهم اَجْمَعین، وَاجْعَلْنا مَعَ الأَحیاءِ الْمَرْزُوقینَ مَعَ الَّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبیینَ وَالصِّدیقینَ وَالشُّهداءِ وَالصّالِحینَ، آمین رَبَّ العالَمینَ، اَللّهمَّ یا عالِمَ الْخَفیّاتِ، رَفیعَ الدَّرَجاتِ تُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِکَ عَلیٰ مَن تَشاءُ مِنْ عِبادِکَ، غافِرَ الذُّنُوبِ وَقابِلَ التَّوبِ، شَدیدَ الْعِقابِ ذِی الطَّوْلِ لا اِلهَ اِلاّ هُوَ، اِلَیْهِ الْمَصیرُ، یا مَنْ لایَشْغَلُهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ، یا مَنْ لا تَشْتَبِهُ عَلَیْهِ الاَصْواتُ، یا مَنْ لا تُغَلِّطُهُ الْمَسائِلُ وَلا تَخْتَلِفُ عَلَیْهِ اللُّغاتُ، یا مَنْ لایَتَبَرَّمُ بِاِلْحاحِ الْمُلِحّینَ اَذِقْنا بَرْدَعَفْوِکَ وَحَلاوَةَ طاعَتِکَ. اَللّهمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ قَلْباً سَلیماً وَلِساناً صادِقاً وَعَمَلاً مُتَقَبَّلاً، اَسْأَلُکَ مِنْ خَیْرِ ما تَعلَمُ، وَاَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّ ما تَعْلَمُ وَاَسْتَغْفِرُکَ لِما تَعلَمُ وَلا اَعْلَمُ وَاَنْتَ عَلاّمُ الْغُیُوبِ اَللّهمَّ اَسْأَلُکَ اِیماناً لایَرْتَدُّ وَنَعیماً لایَنْفَدُ وَقُرَّةَ عَیْنِ الأَبَدِ وَمُرافَقَةَ نَبیِّکَ مُحمَّدٍ— صلعم— اَسْأَلُکَ حُبَّکَ وَحُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ وَحُبَّ عَمَلٍ یُقَرِّبُنا اِلیٰ حُبِّکَ، اَسْأَلُکَ خَشْیَتَکَ فِی الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ وَکَلِمَةَ الْعَدْلِ فِی الرِّضا وَالْغَضَبِ وَالْقَصْدَ فِی الْغِنا وَالْفَقْرِ وَلَذَّةَ النَّظَرِ اِلیٰ وَجْهِکَ، وَالشَّوقَ اِلیٰ لِقائِکَ. این قدر ادعیه که نوشتیم، سبب آن بود که شیخ خود، و مقتدای خود، قطب عالم و مقتدای امم، زین الدین عَبْدالسّلام کاموی— قد— دیدم که بر خواندن این ادعیه مواظبت می نمود . بیقین بدانستم که تا آن ادعیه، مستجمع فواید شمایل و حاوی اقسام مزایا و فضایل نبودی، این بزرگوار، بر خواندن آن مداومت ننمودی و نیز یاران را و مریدان را تحریض نفرمودی بر خواندن این دعا: اَللّهمَّ اِنّی اَسْتَغفِرُکَ مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ. تُبْتُ اِلَیْکَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فیهِ، وَاَسْتَغْفِرُکَ مِنْ کُلِّ نِعْمَةٍ اَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَقَوِیْتُ بِها عَلیٰ مَعْصِیَتِکَ واَسْتَغْفِرُکَ یا عالِمَ الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ اَتَیْتُهُ فی ضِیاءِ النَّهارِ وَسَوادِ اللَّیلِ وَخَلاءٍ وَمَلاءٍ وَسِرٍّ وَعَلانِیَةٍ، یا اِلهی وَ یا صَمَدی و یا مَنْ عِنْدَکَ مَدَدی وَاِلَیْکَ مُعْتَمَدی اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعینُ. رَبِّ اغْفِرْوَارْحَم وَتَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ،

فَإنَّکَ أنْتَ الأعَزُّ الأکْرَمُ. وَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ نَبیِّ الرَّحمَةِ وَسَیِّدِ الاُمَّةِ وَعَلیٰ جَمیعِ إخْوانِهِ مِنَ النَّبیّینَ، وَصَلِّ عَلیٰ أبینا آدَمَ وَاُمِّنا حَوّاء وَمَنْ وَلَدا مِنَ الصّالِحینَ، وَعَلیٰ مَلائِکَتِکَ أجْمَعینَ مِنْ أهْلِ السَّمٰواتِ وَأهْلِ الأرَضینَ. وَصَلِّ عَلَینا مِنْهُم وَمَعَهُم بِرَحْمَتِکَ یاأرْحَمَ الرّاحِمینَ. و بباید دانست که: دعا خواندن، مغز عبادت و مخ طاعت است، و آنچه تواند می خواند که ثوابهای بسیار شامل است.

باب پنجاهم

در بیان عمل روز و توزیع اوقات آن

شیخ ـ رحمه ـ گفت: ادب اوّل درعمل روز، آن است که درآن موضع که نماز کرده باشد بنشیند و به خواندن قرآن و آیت های بزرگوار مشغول شود. و اهل معامله و ارباب القلوب دانند که از فضول سخن در آن وقت خاموش بودن، چه اثرها دارد. و ما طالبان را و سالکان را وصیّت می کنیم که در آن وقت، ترک فضول سخن کنند و خواب نکنند، و اگر خواب غلبه کند، برخیزد و روی در قبله کند و تردّدی می کند تا خواب زایل شود. و فاتحه و اوّل سورة البقرة و اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ تا به آیات: لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ برخواند. و آیة الکرسی و آمَنَ الرَّسُول وشَهِدَاللّٰهُ وقُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ الْمُلکِ، و اِنَّ رَبَّکُم اللّٰهُ ولَقَدْ جائَکُمْ وقُلِ ادْعُوااللّٰه وآخر سورة الکهف وذا النون الآیة فَسُبْحانَ اللّٰه حِینَ تُمْسُونَ وَحِینَ تُصبِحُون، ولَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَه الرُّؤْیا تا به آخر سوره و اوّل سورة الحدید، و آخر سورة الحشر و بیست و پنج بار سُبْحانَ اللّٰه وَالْحَمدُلِلّٰه وَلا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ وَاللّٰه اکبر، پس دعاها برخواند. بعدازآن مُسَبَّعات که از تعلیم خضراست ـ علیه السلام ـ [برخواند] ابراهیم تیمی ـ رحمه ـ گفت: که روزی، در حرم مکّه نشسته بودم در فنای کعبه مردی بیامد و بر من سلام کرد. بس نیکوروی و خوش خوی. از وی سؤال کردم که: تو کیستی؟ گفت: من خضرم، آمده ام تا برتو سلام کنم و با تو برادری افکنم، و تبرّک و هدیه ای آورده ام سخت نفیس. که مشتمل است بر ثوابهای بسیار. گفتم: چیست آن؟ گفت آنکه: پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب، هفت بار سورة الحمد و هفت بار قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاس و هفت بار قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَق وهفت بار قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد و هفت بار قُلْ یا ایها الکافرون هفت بار آیة الکرسی، و هفت بار سبحان اللّٰه وَالْحَمدُلِلّٰه وَلا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَر و هفت بار صلوات، و هفت بار اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ [لی وَ لِوالِدَیَّ] وَ لِلْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ وَالْمُسلِمینَ وَالْمُسلمات. و هفت بار اَللّٰهُمَّ افعَلْ بِنا وَبِهِم عاجِلاً وَآجِلاً فی الدِّین وَالدُّنیا وَالآخِرة ما اَنْتَ لَهُ اَهلٌ وَلا تَفْعَل بِنا وَبِهِمْ مانَحْنُ لَه اَهلٌ اِنَّکَ غَفُورٌ حَلیمٌ، جَوادٌ کَریمٌ رَؤُفٌ رَحیمٌ برخوانی. وی را گفتم:

این کلمات از که آموختی؟ گفت: از رسول ــ علیه السلام ــ گفتم: ثواب این مسبّعات چیست؟ گفت: چون محمد مصطفی ــ علیه السلام ــ را بینی [ثواب این] از وی بپرس، بعد از آن غایب شد. ابراهیم تیمی می گوید: بعد از مدّتی به خواب دیدم که فریشتگان، مرا به آسمان بردند و در بهشت مرا فرود آوردند. و من نعمتهای بهشت می دیدم از حور و قصور و فواکه، چنانکه وصف آن نتوانم کرد. و از آن میوه می خوردم، فریشتگان را پرسیدم که: این درجات بلند و کوشکهای عالی بنام کیست؟ گفتند: این، ثواب مسبّعات است که می خوانی در بامداد و شبانگاه، در این میانه، رسول را ــ علیه السّلام ــ دیدم که می آمد با هفتاد پیغامبر و هفتاد صف از فریشته، هرصفی چندانکه از مشرق تا به مغرب، و برمن سلام کرد و دست من فرا گرفت. گفتم: یا رسول الله، خضر ــ علیه السلام ــ مرا از تو خبر داد و گفت: این مسبّعات از تو شنیدم. رسول ــ علیه السلام ــ گفت: خضر راست گوید و حقّ و درست باشد هرچه گوید. که عالم اهل زمین است و پیشرو ابدال است. گفتم: یا رسول الله، هرکس که این مسبّعات برخواند، گناه های کبایر او بیامرزند؟ گفت: بلی حق تعالی جملهٔ گناه های وی از صغایر و کبایر بیامرزد.

و فریشتهٔ دست چپ را بفرماید تا یکسال هیچ گناه بر وی ننویسد. پس فرمود که: هرکه این مسبّعات برخواند، خدای تعالی وی را نیک بخت آفریده باشد. و هر آنکس که به قصد ترک کند، از جملهٔ اشقیا باشد. و شرط آنست که هرگاه که با یاد او آید، شاید که قضا کند و برخواند. ابراهیم گفت: چون از رسول ــ علیه السلام ــ تفضیل این مسبّعات بشنیدم، از خواب بیدار شدم. و چهارماه در مکّه مجاور شدم، و از من اشتهای طعام و شراب برفت به سبب ذوق این خواب. و شنودن تفضیل مسبّعات براین نسق شیخ ابوطالب مکّی ــ رحمه ــ در کتاب «قوت القلوب» آورده است، و بر نقل او اعتمادی تمام و اعتضادی به نظام است، از صحّت علم او به تابعیان، و وفور امانت او در نقل. و طالب مجدّ، باید که البته بر خواندن مسبّعات مداومت نماید و آن را مهمل نگذارد. و تا آفتاب برنیاید، سخن دنیا نگوید، که در خبر است که، رسول ــ علیه السلام ــ گفت: هرکس که نماز به جماعت بگزارد، و در آن موضع نشیند تا آفتاب برآید و سخن دنیا نگوید، همچنان باشد که هفت فرزند از فرزندانِ اسماعیل پیغامبر ــ علیه السلام ــ باز خریده بود و آزاد کرده. و چون آفتاب نیک برآید، دو رکعت نماز بگزارد، به جمعیّت اندرون و حضور دل و حسن تدبّر در قرائت، که اثر آن بسیار است و صادقان اثر آن معاینه ببینند. و نماز اشراق، براین ترتیب باید کرد: در رکعت اول، فاتحه و آیة الکرسی، و در رکعت دوم فاتحه و آمَنَ الرَّسُول وَاللهُ نورُ السَّمواتِ وَالأَرْض، و در رکعت سوم فاتحه وقُل اَعُوذُ بِرَبِّ الْفلق، و در رکعت چهارم فاتحه و قُل اَعُوذُ بِرَبِّ الناس، و چون سلام بازدهد، این دعا برخواند: اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِاَسْمائِکَ وَکَلِماتِکَ التّامَةِ مِنْ شرِّ السّامَّةِ وَالْهامَّةِ. وَاَعُوذُ بِاَسْمائِکَ وَکَلِماتِکَ التّامَةِ مِنْ شَرِّ الشَّیْطانِ وَشِرْکِهِ وَاَغوائِهِ وَجُنُودِهِ وَاَعُوذُ بِاَسْمائِکَ وَکَلِماتِکَ التّامَةِ مِنْ شَرِّ عَذابِکَ وَمِنْ شَرِّ عِقابِکَ وَجَمیعِ سَخَطِکَ. اَللّهُمَّ اِنّی اَسْأَلُکَ بِأَسْمائِکَ

وَکَلِماتِکَ التّامَةِ مِنْ شَرِّ ما یَجْری بِهِ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ، اِنَّ رَبّیَ اللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنیبُ، و در رکعت پنجم فاتحه وذاالنون تا آخر آیت، و در رکعت ششم فاتحه وفَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰواتِ وَرَبِّ الأَرْضِ رَبِّ الْعالَمینَ وَلَهُ الْکِبْرِیاءُ فِی السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ وَهُوَ الْعَزیزُ الْحَکیم، و این دعا برخواند: اَللّٰهُمَّ اَصْبَحْتُ لا اَسْتَطیعُ دَفْعَ ما اَکْرَهُ وَلا اَمْلِکُ نَفْعَ ما اَرْجُو وَ اَصْبَحَ الأَمْرُ بِیَدِ غَیْری، وَاَصْبَحْتُ مُرْتَهِناً بِعَمَلی، لا فَقیرَ اَفْقَرُمِنّی، اَللّهم لا تُشْمِتْ بی عَدُوّی وَلا تَسُوءُبی صَدیقی وَلا تَجْعَلْ مُصیبَتی فی دینی، وَلا تَجْعَلِ الدُّنیا اَکْبَرَ هَمّی وَلا مَبْلَغَ عِلْمی، وَلا تُسَلِّطْ عَلَیَّ مَنْ لایَرْحَمُنی. اَللّهمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتی تُزیلُ النِّعَمَ وَمِنَ الذُّنوبِ التی تُوجِبُ النِّقَم. و در رکعت هفتم، فاتحه وقُلْ یا اَیُّها الْکافِرون، و در رکعت هشتم فاتحه وقل هُوَاللّٰه اَحَد و دعای استخارت [بخواند] و در رکعت نهم فاتحه و اِذا وَقَعَتِ الْواقِعَة، و در رکعت دهم فاتحه وسَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الأَعْلیٰ، و این دعا برخواند: اَللّهمَّ اجْعَلْ حُبَّکَ اَحَبَّ الاَشْیاءِ عِنْدی، وَخَشْیَتَکَ اَخْوَفَ الأَشْیاءِ عِنْدی، وَاقْطَعْ عَنّی حاجاتِ الدُّنیا، و اِذا اَقْرَرْتَ اَعْیُنَ اَهْلِ الدُّنیا [بِدُنیاهم] فَاَقْرِرْ عَیْنی بِطاعَتِکَ وَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ اَجْمَعین. و بعداز آن اگر شغلی دارد، با خانه رود و سلام کند با اهل و فرزندان او و دو رکعت نماز بگزارد. و چون از خانه بیرون خواهد رفت، دو رکعت دیگر بگزارد تا حق تعالی او را از آفات و مخافات نگاه دارد. و اگر کاری ندارد، از وقتِ اشراق تا چاشتگاه فراخ اتّصال کند، و نماز می گزارد و قرآن می خواند [و بعضی بوده‌اند که بیست جزو قرآن در بیست رکعت نماز برخوانده‌اند] و بعضی بوده‌اند که صد رکعت نماز کرده‌اند. و مرید باید که در چاشتگاه فراخ هشت رکعت نماز بکند. و پسِ هر دو رکعت، ساعتی می نشیند و تسبیح و استغفار می کند. و هرگاه که ملالت بدو راه یابد، خود را به نوعی از انواع اذکار مشغول می گرداند. و اوقات را محافظت می کند و تفاخر می نماید به خدمت حضرت عزّت [و این رباعی] ورد سازد. بیت:

از دست تو من گر قدحی نوش کنم غمهای جهان جمله فراموش کنم
بر تخت فلک تکیه زنم سلطان‌وار چون حلقهٔ بندگیت در گوش کنم

[مرید] چون این توفیق بیابد که اوقات را معمور تواند داشت به طاعات و عبادات، دامن افتخار، بر قبّهٔ گردون می افشاند. و عنان از صوب التفات به اغیار می پیچاند، و بر تخت تکبّر و تعزّز، سلطان‌وار تکیه می زند و می گوید فرد:

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا به خواب خویشتن را در چنین دولت، پس از چندین عذاب

و بعد از آن به مراقبه مشغول شود که مراقبه عین ذکر است. و اگر از مراقبه عاجز آید، و وسوسه وی را زحمت دهد، یک دو ساعت بخسبد که حدیث نفس و خیالات فاسده دل را زحمت باشد. و تغیّر و تیرگی بر وی ظاهر شود. بعد از آن به وضو مشغول شود و در اوّل زوال، چهار رکعت نماز بگزارد به یک سلام که سنّت است. و وقت نماز زوال آنگاه باشد که چون دو رکعت نماز بگزارد اول وقت پیشین باشد به قیام و رکوع و سجود تمام. و مادام تا در اندرون کدورت و

ظلمت می یابد به سبب مخالطت خلق. و در نماز شروع نکند تا اندرون پاک گرداند. و اگر تواند، آن دعا که میان سنّت و فرض نماز بامداد می خواند، میان سنّت و فرض پیشین می خواند. و چون از فرض پیشین فارغ شود، فاتحه و آیة الکرسی وشَهِدَاللهُ وقُلِ اللهمّ مالِکَ الْمُلک ولَقَد جاء کُمْ بخواند. و بیست و پنج بار سُبْحانَ اللهِ والْحَمدُلِله ولا اِلهَ اِلاّ اللهُ وَاللهُ اکبَر، که فضیلت های بسیار دارد. و اتّصال میان پیشین و دیگر بغایت پسندیده است. بعضی بوده اند که در دو رکعت نماز به سر برده اند. و بعضی بوده اند به صد رکعت نماز، آن چنانکه وی را میسّر شود بین الصَّلاتین اتّصال کند، و اگر او را شغلی باشد پس سنّت پیشین بیست رکعت نماز بکند، به دعاهائی که در قرآن است. و اگر دعاها نداند، فاتحه وقُل هُوَاللهُ اَحَد می خواند، که در خبر است که: هر کس که پسِ سنّت پیشین چهار رکعت نماز کند، تن او بر آتش دوزخ حرام شود. و بباید دانست که تا که بقیّهٔ هوا در نفس مانده بود، روح او را در عمل نشاط و هزّت نبود، بلکه وقتی از سر نشاط و مسرّت عمل می کنند و وقتی از سر ملالت، تا آنگاه که بکلّی از خودی خود بیرون آید و به عشق و محبّت خاصّ موسوم شود، آنگاه، قوت و قوّت او همه طاعات و عبادات و تسبیح و اذکار باشد [او را زیبد که گوید شعر:

آه عاشق چو رهِ طارم اعلی گیرد   قوت و قوّت همه از نور تجلّی گیرد
خود روا کی بود آخر که بهنگام ظفر   دست مجنون بجز از دامن لیلی گیرد
نه به سمع طربی بُره کوثر شنود   نه به دست طلبی طرهٔ طوبی گیرد]

و اگر در هر فریضه ای تجدید وضو کند، نور دل بیفزاید. و پیش از نماز دیگر، چهار رکعت نمازبگزارد به اِذا زُلْزِلَت و وَالْعادیات وَالْقارِعَة وَالْهیکُمْ و در فرض، وَالسَّماء ذات الْبُروج وَالسَّماء وَالطّـارِق در هر دو رکعت اول بخواند تا از دمامیل و دردها امان یابد و چون نماز پسین بگزارد، نماز نافله نتواند گزارد بخواندن قرآن یا به ذکر مشغول باید شد. و فاضلتر آن باشد که میل کند به صحبت علمای حق و برادران دینی. و اگر حاجتی یا مهمّی دنیاوی دارد، در آخر روز بهتر باشد که بدان مشغول شود از اوّل روز. و بعد از نماز دیگر، تحیّت وضو نزد بعضی ائمه مکروه است و نزد بعضی مستحبّ. و چون از خانه خواهد بیرون آمدن، بگوید: [بسم الله] ماشاءاللهُ لاقُوَّةَ الاّ بِاللهِ. اَللهُمَّ اِلَیْکَ خَرَجْتُ وَاَنْتَ اَخْرَجْتَنی، و فاتحه ومُعَوَّذَتین برخواند. و باید که هر روز صدقه‌ای بدهد اگر خود خرمائی باشد یا یک لقمه نان. که اندک با نیّت صافی بسیار باشد. آورده اند که عایشه— رض— یک دانه انگور به سایل داد، او را گفتند که: یک دانه انگور چه قدر دارد به سایل دادن؟ گفت: این مثقال ذرّهٔ بیش است، وحق تعالی می گوید: «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ»° و بباید دانست که: اوراد که معیّن است از اذکار که مرید دستورسازد این است: صدبار

° زلزال/ ۹۹:۸.

بگوید: لا اِلَهَ اِلاّ اللّهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ، و صد بار: سُبْحانَ اللّهِ وَالْحَمْدُلِلّه وَلا اِلَهَ اِلاّ اللّه وَاللّهُ اَکْبَر، و صد بار: سُبْحانَ اللّهِ وَبِحَمْدِهِ، سُبْحانَ اللّهِ الْعظیم وَبِحَمْدِه اَسْتَغْفِرُاللّه، و صدبار: لا اِلَهَ اِلاّ اللّه الْمَلِکُ الْحَقُّ الْمُبین و صدبار: اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَعَلی آلِ مُحَمَّدٍ، و صد بار اَسْتَغْفِرُاللّهَ الْعَظیم الَّذی لا اِلَهَ اِلاّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوم، وَاَسْأَلُهُ التَّوبَة. و یکی از تابعیان بوده است که، ورد او سی هزار تسبیح بوده است. و منقول است که: هرکه صدبار این تسبیح بگوید، نمیرد تا جای خود در بهشت ببیند:

سُبْحانَ مَنْ یَذْهَبُ بِاللَّیلِ وَ یَأْتی بِالنَّهار، سُبْحانَ مَنْ لایَشْغَلُهُ شَأنٌ عَنْ شَأنٍ، سُبْحانَ [اللّه] الْحَنّان الْمَنّان سُبْحانَ اللّه[الْمُسَبَّح]فی کُلِّ مَکان. و در خبر آمده است که امیرالمؤمنین عثمان— رض— از تفسیر آیهٔ«لَهُ مَقالِیْدُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ»* از رسول—صلعم— پرسید، رسول—علّم— وی را گفت: سؤالی عظیم کرده‌ای غیر تو از من این سؤال نکرده بدانکه کلید آسمانها و زمین ها این تسبیح است. لا اِلَهَ اِلاّ اللّهُ وَاللّهُ اَکْبَر سُبْحانَ اللّهِ وَالْحَمْدُلِلّهِ وَلاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ عَزَّوَجَلَّ، اَسْتَغْفِرُ اللّه الأَوَّلَ الآخِر الظّاهِرَالْباطِن لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْد بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. هر آنکس که در بامداد شش بار بگوید، و در نماز شام شش بار بگوید، حق تعالی شش خصلت ثواب بدو دهد: اوّل آنکه [او را] نگاه دارد از شرّ ابلیس و لشکر او. دوم آنکه، چندان ثواب و اجرت به وی دهند که کسی قنطاری زر به صدقه داده باشد. سوم آنکه در بهشت درجهٔ بلند به وی دهند. چهارم حق تعالی حورالعین به زنی به وی دهد. پنجم دوازده عدد ملک بفرستد تا در حق گناهان وی استغفار می کنند. ششم چندان ثواب به وی دهند که آنکس که حجّ و عمره کرده بود. و در اول روز و آخر روز، این دعا برخواند: اَللّهُمَّ اَنْتَ خَلَقْتَنی وَاَنْتَ هَدَیْتَنی وَاَنْتَ تُطْعِمُنی وَاَنْتَ تُسْقِینی وَاَنْتَ تُمِیتُنی وَاَنْتَ تُحْیِینی، اَنْتَ رَبّی، لارَبَّ لی سِواکَ لا اِلَهَ اِلاّ اَنْتَ وَحْدَکَ لاشَرِیکَ لَکَ. و بگوید: ماشاءاللّهُ لاقُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ ماشاء اللّه کُلُّ نعمةٍ مِنَ اللّهِ ماشاءاللّهُ الْخیرُ کُلُّهُ بِیَدِاللّهِ، ماشاءاللّه لایَصْرِفُ السُّوءَ اِلاّ اللّهُ، ما شاءاللّهُ حَسْبِیَ اللّهُ، لا اِلَهَ اِلاّ هُوَ— عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیم.

و در آخر روز، به وضو و طهارت مشغول شود و مسبّعات برخواند، و استغفار و تسبیحات می گوید تا آنگاه که آفتاب فرو شود. و بباید دانست که همچنانکه شب و روز عَلَی التَّعاقب وَالتَّوالی متابع یکدیگرند، بنده نیز باید که بر تواتر ذکر و شکر پیاپی دارد، هم به دل و هم به جوارح، که ذکر اعمال دل است و شکر اعمال جوارح، قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شکراً»** وَاللّهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِین.

---

* زمر/ ۶۳:۳۹.

** سبأ/ ۱۳:۳۴.

باب پنجاه و یکم

در بیان آداب مرید با شیخ

شیخ ـرحمه ـ گفت: مهم ترین چیزی که بر مرید واجبست، نگاهداشت ادب [است] قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ وَرَسُولِهِ، وَاتَّقُو اللّهَ اِنَّ اللّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ»٭. سبب نزول این آیت آن بود که، قومی از بنی تمیم بنزدیک رسول ـ علّم ـ آمده بودند. امیرالمؤمنین ابوبکر ـ رض ـ گفت: قعقاع بن معد امیر ایشان باشد. و عمر خطاب ـ رض ـ گفت: [بلکه اقرع بن حابس امیر ایشان باشد. ابوبکر گفت]: تو خلاف من می جوئی. عمر گفت ـ رض ـ بلکه تو خلاف من می جوئی، و در نزد رسول ـ علّم ـ این سخن مکرّر می کردند و آواز بلند می کردند. حق تعالی تأدیب ایشان را، این آیت فرستاد که: در خدمت رسول ـ صلعم ـ آواز بلند مکنید، و سخن به‌ادب گوئید و به‌قول و فعل تقدّم بر رسول ـصلعم ـمجوئید. پس مرید باید که دست ارادت در فتراک دولت شیخ زند، و از حضرت شیخ همچنان ترسان باشید، که کسی که نزدیک دریا اومیدوار می باشد و منتظرِ جَواهر و دُرَر می باشد و از موجها و موذیات دریاها هراسان می باشد، او نیز، مترصّد کلمات شیخ می باشد، که بر مثال درر و لآلی، از مقعّر دریای خاطر برمی دارد و بر جید وجود مرید می افشاند. و از مخالفت و نافرمانی وی احتراز کند. و اشارت شیخ، پاس نیک بازدارد. و چون سخنی بشنود که فهم نتواند کرد، به انکار در پیش نیاید بل که به اندرون از حضرت شیخ استکشاف آن کند. از بهرِ آنکه، شیخ به حق ناطق باشد. و بباید دانست که در حضور صادقان دل او از حجاب بیرون می آید. و به برکت صحبت ایشان آن سخن که بر او پوشیده بود مکشوف می شود. و چون در پیش او سخن گوید، آواز بلند نکند و دست نجنباند و سخن مختصر گوید. سَرِیّ سَقَطی ـ رحمه گفته است: حُسْنُ الأَدَبِ تَرْجُمانُ الْعَقْلِ. و عبدالله خفیف ـ رحمه ـ گفت که: رُویم ـ قد ـ مرا گفت: عمل را نمک کن و ادب را آرد. و به حرمت و تعظیم بر شیخ سلام کند و در روی پیر تیز ننگرد.

و سر در پیش افکند از وقار و تعظیم داشت شیخ. شیخ ـ رحمه ـ گفت: مرا تب گرفتی، در آرزوی آن بودمی که عرق کنم، تا باشد که حرارتِ تب کمتر شود. چون شیخ ما ضیاءالدّین ابوالنّجیب ـ رحمه ـ در پیش من آمدی، از هیبت شیخ، بر مثالِ قطرات باران عرق از من چکیدن گرفتی، و به یمن حضور شیخ آن تب زایل شدی. و اگر شیخ، اشارت کند به چیزی که مرید آن را فهم نتواند کرد، اعتراض نکند. و قصّهٔ موسیٰ و خضر ـ علیهما السّلام ـ نصب العین دارد، که اعتراض و انکارِ موسی سببِ حرمانِ او گشت از صحبت وی. و چون به حضرت شیخ خواهد رفت، غسل کند و وضو کند و تا بتواند واقعهٔ دنیاوی نگوید. آورده‌اند که: یکی از

٭ حجرات/۴۹: ۱.

اصحاب جنید ــ رحمه ــ مسأله‌ای از وی بپرسید، جنید جواب او باز داد. او اعتراض کرد، جنید او را گفت: «وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِی فَاعْتَزِلُونِ»٭ ابوعثمان ــ رحمه ــ گفت: به صحبت ابوحفص ــ رحمه ــ رسیدم و جوان بودم. با من گفت که: ای پسر! دیگر نزدیک من میای. بر وفق اشارت شیخ از آن موضع برخاستم و روی در شیخ کردم و به قفا باز می‌رفتم. تا از چشم شیخ غایب شدم، وبا خود نذری کردم که اگر شیخ مرا نزدیک خود نگرداند، نزدیک خانقاه چاهی بکنم و در آنجا می‌باشم، بیرون نیایم الاّ به اجازت شیخ، چون دل براین عزیمت نهادم، شیخ مرا بخواند و بنواخت و مرا از جملهٔ خواصّ خود گردانید تا وفات یافت. و از آداب ظاهر آن است که در حضور شیخ سجّاده نگستراند الاّ در وقت نماز. و در وقت سماع، حرکت نکند الاّ آنکه وجد غالب شود. و باید که او را نگرانی نباشد به شیخی دیگر. تا اثر ولایت شیخ به اندرونِ او تواند رسید. و به یقین داند که شیخ او یگانهٔ متفرّد است. که محبّت و ارادت است که واسطهٔ تألّف شیخ است. و مرید ظاهر و باطنِ خود، از مخالفت اشارتِ فرمان شیخ نگاه دارد. و با هیچ چیز مخالفت و مداهنت و مُحابا نکند، و از رضا و غضب شیخ، خشم و خشنودی حق تعالی فهم کند. و اعتماد بر حسن خلق او نکند، و هیچ واقعه‌ای از وقایع خود از شیخ پوشیده ندارد. اگر آن واقعه الهامی باشد از حضرت عزّت، شیخ به کمال علم و وفور معرفت بیان [آن] بکند و در امضا و اجرای آن کوشد و اگر در آن شبهتی باشد، زود از اندرون او زایل کند. و بباید دانست که: بسی واقعه آن باشد که مرید را روی نماید که هوای نفس بدان آمیخته باشد و مرید بر آن واقف نتواند شد. چون در حضرت شیخ، آن واقعه به محلّ عرض رساند، شیخ، به قوّت حال آن مادّهٔ هویٰ از اندرون وی مستأصل کند تا ساحت واقعات مصفّی و مزکّی بماند، و از ریبت و شبهت خالی شود. و این حال دست ندهد الاّ به نور حضور شیخ کامل. و مرید باید که ناگاه در نزد شیخ نرود. بلکه دعای استخاره برخواند، و آنگاه در پیش شیخ رود که [داند که] شیخ مستمع کلام او خواهد بود. و همچنانکه دعا را وقتی و ادبی و شرطی معین است، مخاطبه و مکالمه با شیخ را وقت معین است. و بباید دانست که: در احترام و تبجیل علما و مشایخ تعجیل کردن، و جادهٔ متابعت و مطاوعت ایشان مسلوک داشتن، توفیقی و هدایتی است خاص از حضرت عزّت به بندهٔ خاص، و مرید چون به فرمان شیخ رود در حرکات و سکنات رجوع با حضرت شیخ کند. تا ببرکت این مطاوعت، دارالملک دلش سلطان وحدت را مسلّم شود. و قبلهٔ دل او یکتا گردد، و از تفرقهٔ تفاریق برهد. و اگر اشارت شیخ نگاه ندارد، دیو و دیو بردگان او را به اسیری برند. و خذلان ازلی تاختن آورد و او را در چاه ضلالت اندازد. و وی را گرفتار و محبوس هوا و هوس و زرق و تلبیس گرداند. نعوذبالله منه.

٭ دخان/۴۴:۲۱.

باب پنجاه و دوم
درآنچه اعتماد کند شیخ بر ناصحان و شاگردان

شیخ گفت: —رحمه— که اول ادب آن است که شیخ به اندرون نخواهد که مقدم بود بر قوم. و هیچ رغبت ندارد در شیخی و مقتدائی. و عجز و افکندگی و تواضع و خمول صفت او باشد. و از ابتلا و امتحان حضرت عزّت محترز باشد. که نفوس مجبول است بر شهوت و محبّت و قبول خلق و طلب مناصب و مناقب کند، چون شیخ کامل به قوّت معرفت و کمالیّت بصیرت و وفور علم و حال بداند که مراد حق تعالی در آن است که او به ارشاد و تعلیم طالبان و سالکان مشغول شود، و راه حق بدیشان نماید، [باید که با مریدان] و مسترشدان به لطف و رفق سخن گوید، همچنانکه پدر بر فرزند مشفق و ناصح باشد، شیخ نیز باید که با مرید ناصح و مهربان و نیکخواه باشد، و آن چیز بدیشان فرماید که صلاح دین و دنیای ایشان در آن باشد. و در وقت ارشاد، به اندرون دل ناظر حضرت عزّت باشد. وبه کثرت تضرّع وابتهال والتجاء وتواضع، به اندرون استغاثت می کند. واز حق تعالی، اعانت می خواهد و به نور فراست در اندرون مرید و قارورهٔ وجود وی نظر کند، و هر شخصی را آنچه موافق کار او باشد فرماید. متابعت رسول— علّلم— که در خبر است که رسول— علّلم— بر قدر عقل و فهم مردمان سخن گفتی، و هرکس را ملایم حال او شغلی فرمودی، قومی را به کسب مشغول کردی، و طایفه‌ای را ترک کسب فرمودی، چون اصحاب صفّه— رضوان الله علیهم اجمعین—. و شیخ باید که وی را خلوتی خاص بود، که هیچکس از مخلوقات [را] در آن شرکت نباشد. و ورد وقتش این باشد بیت:

با نور قدس وحدت، برهان چه کار دارد	در خلوت مسیحا، رهبان چه کار دارد
در راز گاه عاشق، هنگام صبح صادق	مالک چگونه گنجد، رضوان چه کار دارد
خسرو چو عشق بازد فرهاد خیره تازد	سلطان چو بزم سازد دربان چه کار دارد

تا فایدهٔ مناجات [و] خلوت به خلوت او برسد، و اگر نفس، او را گوید: ترا احتیاج به خلوت نیست ومخالطت خلق ترا زیان ندارد، بداند که، آن حدیث نفس و غرور دیو باشد. که رسول— علّلم— باسُمُوّ حال و علوّ مقام از حفظ وقت و قیام در شب غایب و خالی [نبود] و برآن مواظبت می نمود. و باید که نفس خود را مقصد بطّالان و کاهلان نکند که جملگی همّت و نهمتِ ایشان شکم زدن باشد. و به سبب لقمه و خرقه قصد او کنند که تابع و متبوع و شیخ و مرید بر شرف هلاک باشند. جنید— رحمه— گفت با اصحاب،اگر دانستمی که [در] نماز نافله گزاردن فضیلت بیشتر است از صحبت داشتن با شما، هرگز اختیار مجالست شما نکردمی و گفته‌اند: هر عالمی رافترتی باشد، و این فترت، یا در صورت عمل باشد یا در عدم ذوق در عمل. پس شیخ، آن قسم فترت خود به ارشاد و هدایت طالبان صرف کند، تا مرید به قوّت حرص وجِدّت طلب راه یابد به حضرت عزّت. و شیخ بدین سبب فضیلت و مزیّت یابد، و چون از ارشاد فارغ شود، به

خلوت حاضر شود بر مثال مسکینی. ضعیفی و زاری آغاز کند و دل را گوید، قطعه:

ای دل، از جان بگذر بوک دبو | رو بر آن مه وخور بوک دبو
صدر مجلس طمعم نیست ولیک | می زنم حلقهٔ در بوک دبو
ور نیابم زدو یاقوتِ تو قُوت | می خورم خون جگر بوک دبو
[هستم از دست شکر خندهٔ تو | همچو در آب شکر، بوک دبو]
گرچه صد بار براندی زدرم | آمدم بار دگر بوک دبو

به زبان عجز و تواضع، این مناجات می کند و استمداد می خواهد از حضرت عزّت، تا حق سبحانه و تعالی به برکت آن استغاثت و استعانت، آن کدورات که بر دل پیدا شده بود از مطالعهٔ اغیار، زود زایل شود و به دارالقرار خود ترقی کند. و شیخ باید که، خوش‌خوی باشد و نرمی و لطف بر او غالب بود. تا مریدان بدو انس گیرند. که رفق، مرید را مستأنس کند، و علم ایشان را مستوحش گرداند. و باید که، حق مریدان ضایع نکند و به عیادت در مرض و تشییع جنازه در موت سعی کند. جریری— رحمه— گفت: چون از سفر حجاز مراجعت کردم، به زیارت جنید— رحمه— رفتم، به نیّت آنکه تا او به رنج نیفتد و به دیدن من نیاید. دیگر روز چون نماز بامداد بگزاردم باز نگریستم، جنید را دیدم که به دیدن من آمده بود. گفتم: ای شیخ و مقتدای ما! چرا تجشّم فرمودی، که از بهر آن به زیارت تو آمدم به مبدأ، تا تو به رنج نیفتی. گفت: یا بامحمّد! این حقّ اخوّت تست، و از فضل مودّت تو. و شیخ، چون در بعضی از مریدان ضعفی بیند که طاقت ریاضت سخت ندارند ایشان را به رخصت راه نماید، تا به تدریج و ترقی به اوطان و مقامات عزایم رسند. ابوسعیدبن اعرابی— قد— گفت: جوانی از ابناء نعمت به صحبت احمد قلانسی— رحمه— رغبت کرده بود. و مالی که داشته بود، بر فقرا انفاق کرده، هرگاه که چیزی از متاع دنیا شیخ را فتوح شدی، بدان جوان تسلیم کردی تا او خرج کردی به هرآنچه مراد وی بودی. و اصحاب را گفتی: او به تنعّم عادت کرده است و طاقت مجاهده ندارد. و شیخ باید که از مال مرید تبرّا جوید و راغب خدمت کردن او نباشد. جعفر خلدی— رحمه— گفت: نزدیک جنید— رحمه— نشسته بودم، مردی از در خانقاه درآمد و گفت: شیخا، مرا مالی فراوان است و می خواهم که جمله بر فقرا تفرقه کنم. جنید او را منع کرد و گفت: ایمن نیستم از آنکه نفس دیگر باره از تو مطالبت کند. آنچه ترا به کار باید، برگیر و باقی به درویشان صرف کن. پس اگر شیخ را، به قوّت معرفت و نور فراست معلوم شود که، مرید را التفات نخواهد بود بدان، در آخر شاید که جملهٔ اموال و امتعهٔ مرید را قبول کند همچنانکه رسول— علم— جملهٔ مال امیرالمؤمنین ابوبکر— رض— قبول کرد. و اگر در بعضی از مریدان مکروهی بیند، در میان خلق وی را سرزنش نکند. بلکه در میان جمع اشارتی کند، تا فایدهٔ آن به جملهٔ اصحاب برسد و او نیز خجل نشود. و اگر مرید تقصیر کند در بعضی از اوامر، شیخ باید که ذیل عفو بر هفوات و تقصیرات وی پوشاند. که

در خبر است که: شخصی به نزدیک رسول ــ علیه السلام ــ آمد و گفت: یا رسول الله در روزی چند کرّت از خادم عفو کنم؟ گفت: هفتاد بار. و شیخ باید که محافظت اسرار ربّانی کند و در ضبطِ اسرار سعی نماید، تا باب المزید منسدّ نشود. و چون شخصی بیند که مخصوص بود به مواهب و عطایای حق، و اندرون او قابل انوار اسرار است. شاید که نزدیک او افشاء اسرار کند. و این حال از جملهٔ عنایت [حق سبحانه و تعالی است با این طایفه، واگرنه عنایت] محض و لطف صرف بودی، این اسرار در سینهٔ ابرار مخزونِ و مکنون بماندی [و ورد وقتشان این بودی شعر:

چو نام تو گویم زبان در نگنجد | چو جام تو نوشم دهان در نگنجد
زبس زحمت عاشقان هر سحرگه | به کوی تو یاد زبان درنگنجد
ندانم کجائی و دانم که از لطف | هرآنجا که باشی مکان در نگنجد
چو لطف تو با جان من راز گوید | یقین جبرئیل آن زمان درنگنجد
میان من و تو چه جای رسول است | میان من و تو، میان درنگنجد]

وَصَلی اللّه عَلی سیّدالمُرسَلین خیر خلقه محمّد وآلِهِ وَاَصْحابِهِ اَجْمَعین.

باب پنجاه و سوم
در بیان حقیقت صحبت و خیر و شرّ آن

شیخ ــ رحمه ــ گفت: آنچه متقاضی صحبت است، وجود جنسیّت است، وآن بر دونوع است، صفت عام و صفت خاصّ، نوع اول جنسیّت بشریّت است، چون میل اهل ملّت به ملّت. نوع دوم خاص الخاص را است، چون میل اهل طاعت به طاعت. و چون سالک مجدّ و طالب مجتهد، بدانست که جاذب صحبت وجود جنسیّت است. به میزان نظر احوال خود و هم صحبت بر سنجد، اگر در آینهٔ وجود خود، جمال حال هم صحبت بیند، و افعال پسندیده و خصال گزیده بر مصاحبت او ملازمت نماید. و اگر در آینهٔ وجود خود، اخلاق ذمیمه و افعال ناپسندیده در نظر او آید، از صحبت او احتراز کند. که ازان صحبت، الاّ کدورت و ظلمت طبیعت تولد نکند. و تمییز میان صفت عام و صفت خاص نتواند کرد الاّ عالم زاهد. و بعضی مشایخ آنند که، اختیار صحبت نکرده‌اند چون ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض عزلت اختیار کرده‌اند. و بباید دانست که، در عزلت فریضه و فضیلت درج است. آنچه فریضه است، اعراض کردن است از صحبت اشرار. و آنچه فضیلت است، اعتزال است از اهل فضول. و خلوت فاضلتر است از عزلت. از بهر آنکه عزلت، از اغیار باشد، و خلوت، عزلت [از] نفس بود و مشغولی به حق. و گفته‌اند: سلامت ده جزو است نه در خاموشی است و یکی در عزلت. و اگر از مخالطت ناگزیر باشد، خاموشی پیش گیرد که گفته‌اند: خاموشی اصل است و سخن گفتن عارضی و واجب چنان باشد که

ملازم اصل باشند و ترک عارضی کنند— شیخ— رحمه— گفت: اخبار بسیار وارد است در فایدهٔ صحبت و آفت مخالطت. بزرگان طریقت و موارد حقیقت— قد— در ین باب تصانیف بسیار ساخته‌اند، و هر یک به قدر فهم خود، دستبردی‌ها نموده‌اند، و بیانهای با فایده تقریر کرده. امّا آنچه مرا معلوم و معاینه است از فایدهٔ صحبت و آفت مخالطت، این حدیث است که رسول— صلعم— فرموده است که:

روزگاری به امّت درآید که، آنکس دین به سلامت با ساحل قیامت برد که به سبب دین، از دیه به دیه می گریزد، و از سر کوه به سر کوه درمی آویزد و همچون روباه از این سوراخ بدان سوراخ نقل می کند. گفتند: یارسول الله! این حال در کدام روزگار [روی] نماید؟ گفت: آن روزگار که مردمان به سبب تعیّش در معاصی شروع کنند، و دست در دامن شبهات زنند. آن روزگاری باشد که عَزَبی حلال شود. گفتند: چگونه یارسول الله، تو ما را فرموده‌ای که: نکاح، سنّت من است و هرکس که خود را به زینت این سنّت محلّی نکند، نه از من است. گفت: از بهر آنکه در آن زمان هلاک مرد به سبب زن و فرزند و [مادر و پدر] باشد، یا به سبب دوست و همسایه. از [برای] اهتمام ایشان خویشتن را در ورطهٔ هلاک می افکند، تا مراد و مقصود ایشان حاصل کند. و در اخبار آمده است که حق تعالی با داود پیغامبر— صلعم— گفت: از بهر چه چیز اختیار وحدت و عزلت کرده‌ای؟ گفت: خدایا! از بهر تو خلق را دشمن می دارم. حق تعالی وی را گفت: ای داود بیدار باش و طالب رفیقان و برادران و دوستان باش. و هر رفیقی که طالب رضای من نباشد، از او حذر کن. و حق تعالی، به سبب صحبت منّت بر اصحاب رسول— علّم— می نهد. فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْواناً* و فایدهٔ صحبت آنست که، مشام باطن او گشوده شود. و استرواح ارواح در صحبت ظاهر شود. و در صحبت، حجاب ها که متراکم شده باشد، به نور جمعیّت زایل شود. و در صحبت، اخلاق حمیده و خویهای پسندیده ظاهر می شود. که هرکس که در صحبت خوش خوی‌تر، یاران و متابعانِ او بیشتر شود. و از این وجه بود که، دولت شریعت رسول— علّم— از شرق تا غرب عالم بگرفت. و رسول— علّم— گفت که: حق تعالی فرمود که: محبّت من واجب شد بر قومی که زیارت کردن ایشان با یکدیگر از بهرِ من باشد، و تودّد و تلطّف نمودن ایشان با یکدیگر از بهر رضای من بود. و عمرخطاب— رض— گفت: اگر کسی نماز بسیار کند و روزهٔ بسیار بدارد. و چون با قومی دوستی کند که نه از بهرِ رضای حق تعالی باشد او را هیچ منفعت نباشد ازان کثرت نماز و روزه. شیخ علی سهل اصفهانی —رحمه— گفت: نشان اُنس با حق تعالی، آن باشد که سالک از خلق بیگانه و مستوحش باشد. نه از اهل ولایت و دوستان حضرت عزّت. که اُنس با محبوبان حق تعالی، استیناس با حضرت عزّت باشد. و به عقل مبین و فکر متین و صافی

---

* آل عمران/۳:۱۰۳.

این معنی روی نماید. و اهل صحبت سخت عزیزند. و همانا شخصی که همهٔ صفات در او جمع بود، کم یافته شود. از بهر آنکه [اهل صحبت] درّ دریای معرفت و دراری فلک حقیقت‌اند. و به نور صحبت ایشان راه به سرحدّ معرفت توان برد.

شیخ عبدالله انصاری— رحمه— از اینجا گفت: یک نیم روز در صحبت بوالحسن بودم، و دیگر نیم روز خود بوالحسن من بودم. بیت:

خواهی که تو در زمانه فردی گردی یا در ره دین صاحب دردی گردی
این ره، بجز از خدمت مردان مطلب مردی گردی، چو گرد مردی گردی

باب پنجاه و چهارم
در بیان گزاردن حقوق صحبت و اخوّت

قالَ اللّٰهُ تَعالی: «وَتَعاوَنُوا عَلی الْبِرِّ وَالتَّقْوی»* شیخ— رحمه— گفت: در معاونت کردن یاران را، بسیار آیات قرآن وارد است. جمله محرّض ادای حقوق برادری خدای را عزّوجلّ. و شرط آنست که: مبدأ اختیار صحبت، نیّت خدای را کند جلّ جلاله و در حسن خاتمت و عاقبت سعی کنند. و از حقوق صحبت آن است که، در بذل و ایثار با یکدیگر ید بیضا نمایند. و اگر از یکی بی ادبی ظاهر شود، هم صحبت باید که او را اعلام نکند. تا آنگاه که آن کراهیّت از دل خود زایل گرداند.

جنید— رحمه— گفته است: چون دوستی از دوستی برنجد. آن رنجیدن، از خوی بد تولّد کند که در اندرون او پنهان باشد. از بهر آنکه محبّت از بهر حق تعالی را باشد، صافی تر باشد از آب زلال که هیچ کدورت برنتابد. ابوسعید خراز— رحمه— گفت: پنجاه سال در خدمت صوفیان به سر بردم بی‌آنکه مرا با ایشان مخالفتی افتاد. و از حقوق صحبت آن است که، در غیبت یکدیگر ذکر محاسن و افعال پسندیدهٔ یکدیگر کنند. و اگر از یکی حالی ظاهر شود که موجب قطع باشد، هم صحبت باید که آن حال را دشمن دارد و نه دوست. ابراهیم نخعی— رحمه— گفت: به سبب گناهی یا خطائی که از دوست پیدا شود، هجران وی اختیار مکن، که اگر امروز ارتکاب آن مناهی کرد، فردا آن را ترک کند. آورده‌اند که: عمرخطاب— رض— دوستی داشت به شام رفت. چون کاروانِ شام مراجعت کردند، از حال آن دوست استخباری کرد. گفتند: آن دوست از راهِ رشاد انحراف کرد. ایشان را باز زد و بانگی به هیبت برایشان زد و نامه‌ای بدان دوست نوشت. عنوانِ نامه این بود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم حٰم تَنْزیلُ الْکِتابِ مِنَ اللّٰهِ

* مائده/۵:۲.

الْعَزِیزِ الْعَلیم، غافِرُ الذُّنوبِ وَقابِلُ التَّوبِ شَدیدُ الْعِقابِ. معنی آنست که خدای تعالی، آمرزندهٔ گناه است و قبول کنندهٔ توبه. و سخت عقوبت بر جماعتی که توبت نکنند و بر گناه اصرار نمایند. چون این نامه نزد آن دوست رسید، گفت: راست می گوید عمر، از سر حکمتی بالغ نصیحت می کند. نیّت توبت کرد و از سر صدق توبتی نصوح بکرد. و در دین و مسلمانی، منزلتی عالی و مقامی شریف بیافت. و در خبر است که: رسول— علّم— عبدالله عمر را— رض— دید در راهی که از چپ و راست می نگریست. گفت: یا عبدالله ترا چه بوده است؟ گفت: یا رسول الله، برادری دوست گرفتم و ندانم که از کدام جانب برفت؟ رسول— علّم— وی را گفت: چون با کسی دوستی و برادری افکنی نام او و نام پدرش بپرس و از منزل او با خبر باش. تا اگر بیمار شود، به عیادت وی روی. و اگر از تو یاری خواهد یاری وی بتوانی دادن. و گفته اند: آداب هم صحبت آنست که، در حرمت داشت وی سعی کنی، و به چشم تعظیم در وی نگری. و او را بر تن و به جاه و بمال بر حقوق خود تقدیم کنی، و از غیبت او تغافل کنی، و راز او با هیچکس در میان ننهی، و علی الجمله، با او آن کنی که، دوست داری که او با تو کند، و چون از او با تو چیزی گویند، زود با او در میان نهی تا از پیش خاطر برخیزد. و نگذاری که آن خاطر در اندرون تو بیخ و شاخ زند، که آن به وحشت و قطعت انجامد. و چون از تو عذر خواهد عذر او قبول کنی که گفته اند: تصوّف عذر خلق دیدن است. چون بر مساعی گزیده و افعال پسندیده در حق دوست جایز دارند، شروع مودّت و صحبت ایشان از شوایب وحشت مصفّی ماند. و چهرهٔ احوال صداقت ایشان به جمال محبّت خدای آراسته شود. و از سمت شبهت و وَهْمت ریبت، محروس و مصون بماند. وَاللّهُ اَعْلَمُ [بالصّواب] والیه الْمَرجِعُ والمآب.

باب پنجاه وپنجم
دربیان آداب صحبت واخوّت

شیخ— رحمه— گفت: مرید باید که، دایم در تعظیم و احترام شیخ و برادران کوشد. از ابوحفص حدّاد پرسیدند که: ادب فقرا در صحبت چیست؟ گفت: نگاه داشتن حرمت شیخ و نیکوی معاشرت با برادران و نصیحت کردن با کهتران، و ترک کردن صحبت آنانکه با ایشان انکار کنند. و ترک صحبت قومی کردن که به سبب مال دنیا، طالب دنیا دوستی ایشان کنند. قالَ اللّهُ تَعالی: «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکْرِنا وَلَمْ یُرِدْ اِلاَّ الْحَیٰوةَ الدُّنیا» و از ادب صحبت آنست

ه نجم/۵۳:۲۹.

که، انصاف بدهند و انصاف طلب نکنند. فرد:

در راه مقامری کسی آمد چُست کانصاف زخود بداد و انصاف نجست

ابوعثمان حیری گفته است که: حقّ صحبت آن است که، آنچه ترا باشد ملکِ هم‌صحبت دانی، و طمع مال و ملک او نکنی. و از نفس خود انصاف بدهی، و انصاف طلب نکنی، و خود را تابع و محکوم او دانی و طمع در تبعیّت او نکنی، و هرچه او به تو دهد اگرچه اندک باشد، نزد تو بسیار بود. و هرچه تو بدو دهی اگرچه بسیار بود، پیش تو اندک نماید. و از ادب صحبت آنست که بر یکدیگر مشفق باشند. آورده‌اند که ابراهیم ادهم— رحمه— به روز، به روزه بودی و پاسبانی باغات کردی، و آنچه به اجرت بستدی بر یاران ایثار کردی. وقتی با جمعی صحبت داشت و ایشان به روز بروزه بودند، در وقت افطار، ابراهیم دیروقت پیش ایشان رفت، ایشان افطار کردند و بخفتند در وقت غلبهٔ خواب، ابراهیم باز آمد ایشان را خفته یافت، گفت: بیچارگان از غایت گرسنگی بخفتند، آرد پاره‌ای با خود داشت، خمیر کرد و بپخت و طعامی از بهر ایشان ترتیب داد و ایشان را بیدار کرد و گفت: مگر خفتنِ شما به سبب نایافت طعام بود؟ ایشان با خود گفتند: نیک بینید که ما به چه چیز با او معاملت می کنیم، و او به چه نیّت با ما معاملت می کند. و از ادب صحبت آنست که، اگر یار او را بخواند، نگوید: به کجا، یا کدام موضع مرا می بری؟. و بعضی علما گفته‌اند: هرگاه که رفیقی یاری بخواند و وی را گوید: برخیز. اگر رفیق گوید: به کجا؟ همراهی او مکن، که او هم‌صحبتی را نشاید. و از ادب صحبت آنست که در ضیافت ترک تکلّف کند و با او مداهنت نکند. و بباید دانست که فرق میان مدارا و مداهنت آنست که، آنچه مکرُوه بَاشد [از یار] بدو نمایند، اصلاح دین و تعیّش او به رفق و مدارا. و مداهنت آن باشد که، هرآنچه به رفیق گوید طلب حظّ خود و جذب مال و جاه باشد. و از ادبِ صحبت آنست که، اگر رفیقی به امتحانی مبتلا شود، او از بهر او غمناک شود، و به تضرّع از حضرت عزّت درمی خواهد تا حق تعالی او را نجات دهد. آورده‌اند که: دو رفیق بودند، یکی به بلای عشق مخلوقی ممتحن شد. رفیق دیگر چهل روز خلوتی برآورد و افطار نکرد. تا آنگاه که او از آن امتحان فرج یافت، بعد از آن افطار کرد. و از ادب صحبت آنست که: یاران محتاج نباشند که با یکدیگر به طریق مدارا و اعتذار معاشرت کنند. قالَ عَلیُّ بنُ اَبی طالب— رض— «شَرُّ الاَصْدِقاء مَنْ اَحْوجَکَ اِلیٰ الْمُداراةِ وَاَلْجأَکَ اِلَی الإعْتِذار». یعنی بدترین دوستان آن باشند که، یاران در معاشرت و مصاحبت با ایشان، محتاج مدارا و عذر باشند. شیخ— رحمه— گفت: آداب صحبت بسیار است و حقوق اخوّت فراوان. و شیخ ابوطالب مکّی— رحمه— در کتاب «قوت القلوب» شرح آن به تمام و کمال تقریر کرده است٭ و حاصل آن آنست که: هر صحبت و اخوّت که

٭قوت القلوب فصل ٤٤ از صفحهٔ ٤٤٢ تا ٤٨٩.

خدای را باشد، جلّ جلاله، به برکت نیّت صادق [و اخلاص] سر یرت، حق تعالی چشم دل او بینا گرداند تا به ادای حقوق قیام نماید. چنانکه هیچ چیز از حقوق از او فوت نشود. و هرآن دوستی که، به سبب جذب جاه و مال باشد، در ادای حقوق [آن] اهمال و تقصیر جایز داشتن، بغایت مرضیّ و مقبول است.

باب پنجاه و ششم

در بیان معرفت نفس و مکاشفات صوفیان از آن

شیخ — رحمه — گفت: سخن گفتن در روح نیک متعذّر است. و در شرح آن شروع نا کردن راه عاقلان است. و مترجم این کتاب، نمی خواست که [در] ترجمهٔ این باب خوض کند، که شیخ نجم الدّین — رحمه — در کتاب «مرصاد» به قدر فهم مستمعان شرح ارواح ایراد کرده است* به عبارتی لطیف آسان فهم، و برآن مز ید نیست. امّا از روی آنکه، خواستیم تا این کتاب از ترتیب نیفتد، شمّه ای از آنچه شیخ — رحمه — بیان کرده است، ایراد کنیم بر سبیل ایجاز بِعَونِ اللّهِ تعالی وحُسْنِ تَوْفِیقِه اِن شاءاللّه نافع و ناجع همگنان آید بمنّه و سعته. شیخ — رحمه — گفت: روح انسانی، علوی از عالم غیب است و روح حیوانی، بشری از عالم خلق، و روح حیوانی محلّ موارد روح علوی است و روح حیوانی، جسمی است لطیف و بردارندهٔ قوّت حسّ و حرکت و مدد آن از دل است، و به این دل آن مضغهٔ لحمی صنو بری می خواهیم که در جانب چپ آدمی تعبیه است. و میان ایشان مودّت و قربت و ذوق و اُنس، همچنان است که محبّت میان حوّا و آدم است. از بهر آنکه آدم در بهشت با هیچ چیز اِلف نمی گرفت، و چون در آن نزهت جای، وحشت او [نقصان نمی پذیرفت] خدای تعالی هم از وجود او حوّا پیدا کرد تا با جنس خود انس گرفت. چنانکه: جَعَلَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا لِیَسْکُنَ اِلَیْهٰا** . همچنین روح علوی با هیچ چیز مستأنس نمیْ شد. حق تعالی، از او روح حیوانی در وجود آورد تا بدو قرار گیرد، و وحشت از او زایل شود. و از جمعیّت ایشان دل پیدا شد و بدین دل، آن لطیفهٔ امری می خواهیم که محلّ آن گوشت پارهٔ صنو بری است از عالم خلق. و بباید دانست که: عقل جوهر روح علوی است و ز بان ترجمان او، و تدبیر دلها حوالت بدو. هردل که مؤیّد باشد به عنایت ازلی، تدبیر عقل مر او را همچنان باشد که تدبیر پدر مشفق مر فرزند محبوب را. و هر دل که منکوس بود و مایل به مادر نفس، تدبیر عقل مر او را همچنان باشد که بی شفقتی پدر مر فرزند عاق را، و در محلِّ عقل اختلاف کرده اند.

---

* مرصاد فصل ۸ ص ۱۱۷.

** اعراف/۱۸۹:۷.

بعضی گفته‌اند: محلّ عقل دماغ است، بعضی گفته‌اند: دل است، و اختلاف ایشان بدان سبب است که عقل را بر یک نسق و قانون نمی بینند. وقتی او را بینند که محرّض کارهای نیک است، و وقتی وی را می بینند که مقوّی کارهای بد است. و دل و دماغ، نسبتی دارند بدین هردو صفت، چون او را محرّض طاعت بینند گویند: مسکن او دل است. و چون او را مقوّی عصیان و عقوق بینند گویند: مسکن او دماغ است، و بباید دانست که: روح علوی، عاشق حضرت عزّت است، و بر مثال آنکه عاشق طالب معشوق باشد. او نیز طالب قرب حضرت احدیّت و ساحت صمدیّت باشد. و از غایت شوق به زبان ذوق این تقریر کند قطعه:

طلب دلبر زیبا که کند؟ عاشق زار	دامن یوسف صدّیق، زلیخا گیرد
وانکه هرچند طلب بیش کند کم یابد	آنکه این واقعه از آدم و حوّا گیرد
چه خبر دارد از این سودا وان صفرا کو	صدق موسی زعصا وید بیضا گیرد
ای ملامت گرما، باد مپیمای ازانک	ریو و نیرنگ توهیهات که در ما گیرد

چون روح علوی قصد مرکز خود کند، دل از مفارقت او این نالهٔ زار آغاز کند قطعه:

با شیر مادرم غم تو زقه کرده‌اند	هرگز مباد روزی، کز من جدا شود
آن است شرط عشق که جان را هدف کنم	هر تیر درد را که زشستت رها شود
ناممکن است خود که زصد تیر دردتو	یک تیر از نشانهٔ جانم خطا شود

اثر وجد و نالهٔ دل به نفس رسد. نفس نیز چندان نفیر به فلک اثیر رساند که مستمعان گویند: وَهَبَّ صحابی راحمین وکُلُّهم یقول:ألا لِلّه نفسٌ تعنّت — و همچنانکه مادر مهربان از مفارقت فرزند محبوب می نالد. نفس نیز آواز منادی شوق به سمع اهل ذوق می رساند و می گوید بیت:

[حاشا که دلم ازتو جدا داند شد	یا با کس دیگر آشنا داند شد
از مهر تو بگسلد، که را گیرد دوست؟	وز کوی تو بگذرد، کجا داند شد]

چون نفس، چنین صفت حُزن و حنین ظاهر کند، به کلّی از علائق و عوائق قطع کند و آیهٔ: «قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ»* . برهمهٔ مستلذّات و آرزوها خواند و آن کند که او را در آن عالم بکار آید. و اگر بغیر این باشد همه آن کند که او را بکار نیاید، وحکم سعادت و شقاوت در این هردو حالت پیدا شود. ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ ** . آمدیم به شرح ماهیّت نفس و اشارت مشایخ در آن. قالَ اللّهُ تعالی: «وَنَفْسٍ وَماسَوّٰیها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْوٰیها، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیها وَقَدْخابَ مَنْ

* انعام/۶:۹۱.

** یس/ ۳۶:۳۸.

دَسّیٰها)»٭ و در خبر است که رسول — علیه السلام — در وقتِ خواندن این آیت [این دعا] برخواندی: اَللّٰهُمَّ آتِ نَفْسِی تَقْوٰیهٰا وَزَکِّهٰا، اَنْتَ خَیْرُ مَنْ زَکّیهٰا، اَنْتَ وَلِیُّهٰا وَمَوْلٰیهٰا. و تزکیت نفس و تقوی و پرهیزگاری به دعا از حضرت عزّت می خواستی. شیخ گفت: نفس، لطیفه‌ای است در قالب معنی که صفات ناپسندیده از او تولّد می کند چنانکه روح لطیفه‌ای است مُعَبّیٰ در روح حیوانی، و صفات پسندیده ازان تولّد می کند. و همچنانکه چشم محلّ رؤیت است و گوش محلّ سمع و بینی محلّ شمّ و دهن محلّ ذوق، همچنین، نفس محلّ اوصاف مذمومه است، و روح محلّ اوصاف محموده، و مَثَل نفس در سبکساری، به گوی زده‌اند که در موضعی ساده هامون سرنشیب در حرکت آید. و مَثَل حرص او به پروانه زده‌اند، که به روشنائی اندک قناعت نکند تا آنگاه که خود را بر چراغ زند و هلاک کند. و منشأ جملهٔ اخلاق ذمیمه از این هردو صفت تولّد می کند. و حق تعالی، نفس را با سه صفت یاد کرده است: به اَمّاره و لَوّامه ومطمئنّه و این هر سه یکی است. چون دل، خلعت‌سکینه وطمأنینت‌به نفس فرستد، مطمئن شود. و سکینه، سبب مزید ایمان است، و هرگاه که دواعی طبیعت خواهد که نفس را از راه ببرد، به برکت طمأنینت به ملامت درآید و دواعی طبیعت از خود دور کند، آنرا لوّامه گویند. و چون سحاب بواعث طبیعی چنان متراکم شود که آفتاب معرفت بپوشاند، و او را طالب لذّات و شهوات این عالمی کند آن را نفس اَمّاره خوانند. و نفس و روح، در ساحت وجود با یکدیگر در نبردند. وقتی ظفر روح را باشد، و وقتی دواعی [نفس را] واللّٰه اَعْلَم. آمدیم به شرح سرّ شیخ — رحمه — گفت: طایفه‌ای محلّ سرّ پس دل می نهند و بعضی پس روح، و آن را لطیف‌تر و عالی تر از روح می نهند. و گفته اند: سرّ محل مشاهده است و روح محلّ محبّت و دل محلّ معرفت. و بباید دانست که: ذکر سرّ در قرآن نیامده است. امّا ذکر روح و دل و فؤاد و عقل آمده است. و بعضی گفته اند: سرّ زیر روح است. این اشارت مشایخ است. شیخ — رحمه — گفته است: آنچه معلوم است و مفهوم آن است که: سرّ را وجودی نیست که بخود مستقلّ نتواند بود، و وی را ذاتی نیست همچون ذات روح و نفس، الاّ آنکه چون [نفس] به کمال تزکیت برسد، روح از کدورت نفس نجات یابد و به اوطان قرب عروج کند. دل نیز، از غایت انشراح پی روِ روح شود، و از مستقرّ خود ترقّی کند. بدان ترقّی صفتی کسب کند صافی تر از صفای دل. بر واجدان این صفا پوشیده شد، نام آن سرّ کردند. و روح نیز، به سبب عروج قربتی و صفائی حاصل کرد. بریابندگان پوشیده بماند، نام آن سرّ کردند. آنانکه این صفا از دل یافتند، گفتند: محلّ آن از پس دل است، و آنانکه از روح یافتند، [گفتند]: که محلّ [آن] پسِ روح است، از بهر آنکه پیش از این، هردو صفت نیافته بودند. وَاللّٰه اَعْلَم. آمدیم به شرح عقل. بباید دانست که عقل زبان روح است و ترجمان بصیرت. و بصیرت روح را به مثابت

٭شمس/۹۱:۹و۱۰.

دل است و عقل به مثابت لِسان. و رسول ــ صلعم ــ گفته است که: حق تعالی، قسمت کرد عقل‌ها میان بندگان. و این عقل‌ها متفاوت باشد میان ایشان، که بسا کسا که در علم و عمل و صوم و صلوة یکسان باشند. و عقل یکی در جنب عقل یکی، همچنان باشد که ذرّه در جنب کوه احد، و ائمّه اختلاف کرده‌اند در ماهیّت عقل. بعضی گفته‌اند: عقل از جملهٔ علوم است، هر کس که از علم خالی باشد، او را نگویند مردی عاقل است. و این قول ضعیف است. و بعضی گفته‌اند: عقل چیزی است که بدان ادراک علوم کنند براین تقریر عقل لسان روح باشد. فیضی از روح به نور عقل می‌رسد، شکل علوم در او پیدا شود [بر مثال لوح، که شکل مکتوب در او پیدا شود] و این عقل، یکبار مستقیم باشد و مدبّر آوامر باشد. و یکبار کژ شود و مایل نفس و مناهی شود. چون به بصیرت روح مؤیّد باشد، راه یابد به حضرت عزّت. و کون به مکوّن شناسد و فریاد برآورد عارفانه بیت:

چون باز کنم چشم سر، ای چشم سرم جز بر رخ تو هیچ نیفتد نظرم
گفتی که: نخواهم که به کس درنگری خود جز تو کسی کو که بدو درنگرم

و چون از مکحلهٔ عنایت این میل هدایت در بصیرت او کشند، طالب مراضی احدی و سعادت سرمدی شود و از مساخط و مکاره تجنّب و عدول نماید. و چون براین بساط ثابت‌قدم شود، مطلع شود بر اسرار ملک و ملکوت، و بر تدبیر ملک هردو عالم ایستادگی تواند نمود.

باب پنجاه و هفتم
دربیان معرفت خاطرها، وتفصیل وتمییز آن

قالَ رَسُولُ اللّهِ: صلعم ــ: «اِنَّ لِلشَّیطانِ لَمَّةً بِابنِ آدَمَ، وَلِلْمَلَکِ لَمَّةً، فَاَمّا لَمَّةُ الشَّیطانِ، فَاِیعادٌ بِالشَّرِ وَتَکْذیبٌ بِالحَقِّ وَاَمّا لَمَّةُ الْمَلَکِ، فَاِیعادٌ بِالْخَیرِ وَتَصْدیقٌ بِالحَقِّ»* یعنی شیطان را فرو آمدنی است به پسر آدم و ملک را فرو آمدنی، لمة الشیطان، دروغ داشتِ حق باشد و شره بر عصیان. و نشانهٔ لمّهٔ مَلَک، تصدیق حق باشد و تحریض بر طاعت و عبادت. شیخ ــ رحمه ــ گفت: معرفت خاطر و تمییز آن مقرّبان حضرت عزّت را باشد و متابعان ایشان را، که محفوظ باشند به صفای یقین. بزرگی گفته است: مرا دلی است که هرگاه که عصیان او کنم، نا فرمانی حق سبحانه و تعالی کرده باشم، و هرگاه که فرمان او برم، فرمان حق تعالی برده باشم. و بباید دانست که: آنگاه شیطان از دل دور شود که دل چنان افروخته باشد به نور ذکر که جرم آسمان به زینت

---

* جامع الصغیر جلد ۱ ص ۱٦٤.

ستارگان. و مثل این سالک را خاطر شیطانی نادر باشد. امّا خاطر نفسانی مزاحم حال او باشد و محتاج تمییز که خاطر باشد که امضای آن مضرّ باشد* چون مطالبات نفس به حاجات، و حاجات مشتمل باشد بر حظوظ و حقوق و تمییز در این مقام متعیّن است. قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «یا أیُّها الَّذینَ آمَنُوا اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَاءٍفَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ،فَتُصْبِحُوا عَلیٰ مافَعَلْتُم نادِمِین»** یعنی چون فاسقی از غایت مفسدت، در ایذاء قومی تقریری کند تا عداوت میان شما ظاهر شود، آن سخن را نیک مبرهن و روشن کنید. که مبادا که از سر تعجیل، چیزی از شما صادر شود که موجب ندامت باشد. سبب نزول این آیه آن بود که، جمعی گفته بودند که: بنی مصطلق مرتد شدند. رسول — علّم — جنگ کردن را با ایشان ساخته شد. چون نزدیک دیار ایشان رسید، مؤذّنان بانگ نماز می گفتند. رسول را — صلعم — روشن شد که ولید عقبه دروغ گفته بود. ظاهر آیت این است. سهل — قد — گفتهْ است که: فاسق دروغزن است، و دروغ صفت نفس است. از بهر آنکه، تسویلات انگیزد که آن را حقیقت نباشد. پس چون خاطری روی نماید. سالک باید که در امضای آن تعجیل نکند و تأنّی و سکون بر کار گیرد. و در وقت اشتباه خاطر رجوع با حضرت عزّت کند، تا حق تعالی که خالق انس و جان [و محرّک نفس و جان] است، معلوم او کند که آن خاطر رحمانی است یا شیطانی. محمّد ترمذی — رحمه — گفت: بنده، چون به مقام مکالمت و محادثت رسید، از حدیث نفس ایمن شد. شیخ — رحمه — گفت: در شهر بصره، از شیخ محمّدبن عبداللّه بصری شنیدم که می گفت: خواطر چهار است، اوّل از نفس. دوم از حق. سوم از شیطان. چهارم از ملک. آنکه از نفس باشد، از زمین دل بود. و آنکه از حق باشد، از بالای دل بود. و آنکه از ملک باشد، از جانب راست بود. و آنکه از شیطان بود، از جانب چپ بود. و چون وجود مصفّی باشد و نفس مزکّی. هرگاه که شیطان از ناحیه‌ای درآید، او ببیند و در دفع آن سعی نماید. و چون ظلمت نفس غالب بود، کدورات آن زنگار دل شود. و فرق میان لَمّهٔ ملکی و لَمّهٔ شیطانی نتواند کرد. و بدان سبب در ورطهٔ جهالت و فساد عمل گرفتار شود. و مشایخ — رحمهم اللّه — متّفق اند که: هرآنکس که أکل او از حرام باشد، فرق میان الهام و وسوسه نتواند کرد. ابوعلی دقاق — رحمه — گفته است: هرکس که رزق او معلوم باشد، فرق میان الهام و وسوسه نتواند. و فرقی گفته‌اند میان هواجس نفس و وساوس شیطان. هواجس آن باشد که نفس [در] مطالبت آن الحاح می کند تا به مراد رسد. و وسوسه آن باشد که چون خواهد او را در گناهی افکند، اگر او پاسخ آن نکند، بر آن یک گناه اصرار نماید بلکه او را به ارتکاب گناهی دیگر وسوسه کند که

---

*متن عوارف (ص ٤٦٠ س ١٨) چنین است: و یکون لهُ خواطر النّفس و یحتاجُ الی آن یتقیها و یمیزها بالعلم، لأنّ منها خواطرُ لایضرامضاؤها، کمطالبات النفس بحاجاتها.

**حجرات/٤٩:٦.

غرض شیطان یک خطا و زلّت نیست. بلکه مراد شیطان اِغوا است چنانکه وی را دست دهد. بعضی گفته اند که: خاطری که از حق باشد، به نور توحید برآن واقف توان شد. و خاطر ملکی به نور معرفت، و خاطر نفسانی به نور ایمان. و خاطر شیطانی به نور اسلام. و هرکس که از این تمییز قاصر آید، باید که خاطر به میزان شرع برسنجد. هرچه در آن فضیلتی بیند در اجرای آن سعی نماید. و هرچه در آن کراهیتی یا نوعی از محرّمات باشد، از خود دفع می کند. [شیخ]- رحمه- گفت: مرا چنین معلوم شده است که این هردو لَمّه به روح و دل تعلّق دارد. حرکت روح و همت های عالی از لَمّهٔ ملکی ظاهر شود. و حرکت نفس و همّت های خسیس از لَمّهٔ شیطانی. چون این هردو وارد شود، هردو حرکت ظاهر شود و سرِّ ابتلا و امتحان در او تعبیه. و باشد که یکی در یکی محو باشد از غایت تواتر و تتابع. سالک فاضل و طالب عاقل در تمییز و تعیین آن نیک بکوشد. تا فلاح ابد و نجات سرمد بیابد و سزاوار قربت حضرت احدیّت و ساحت صمدیّت گردد.

باب پنجاه و هشتم
در بیان حال و مقام و فرق آن

شیخ گفت-رحمه-: حال [و] مقام، از غایت اشتباه به یکدیگر می ماند. واشارات مشایخ در این باب بسیار است. و بباید دانست که: حال [را] از بهر آن حال خوانند که از حال خود بگردد [و مقام شود. و مقام آن باشد که ساکن و باقرار باشد و بنگردد] مثلاً، از اندرون طالب داعیهٔ محاسبه برخیزد. از غلبهٔ صفات نفس، حدّتِ آن داعیه ساکن می شود و دیگر باره افروخته می شود و معاودت می کند. تا آنگاه که حق تعالی به عنایت ازلی معاونتِ وی کند. تا حال محاسبه غالب آید و صفات نفسانی منهزم کند. آن حال مقام شود. پس حال مراقبه بدو فرو آید و آمد و شد می کند به سبب سهو و غفلت. تا آنگاه که، میغ غفلت و حجاب سهو بکلّی منقشع شود. به یاری حق تعالی، حال مراقبه مقام شود. بعد از آن حال مشاهده نزول کند و تردّد او به تجلّی و استتار باشد. تا آنگاه که، آفتاب مشاهده از کسوف استتار خلاص یابد. آنگاه حال مشاهده مقام شود. و در مقام مشاهده، تغیّر احوال و هبوط و صعود بسیار باشد. چنانکه مقام فنا و تخلّص از بقا و ترقی کردن از عین الیقین به حقّ الیقین. و حق الیقین، چون به دل رسد، در دل تجاویف پیدا کند. سهل عبدالله- رحمه- گفت: دل را دو تجویف است: یکی به باطن دل تعلّق دارد و یکی به ظاهر دل تعلّق دارد. آنچه به باطن تعلّق دارد، محلّ سمع است و بصر و قلب و سویدای [آن]. و آنچه به ظاهر دل تعلّق دارد، محلّ عقل است. و مثل عقل در دل، همچنان است که مثل نظر در چشم که سوادالعین به قوّت بود از و شعاع ها منبعث شود و بدان اشعّه، محیطِ

مرئیّات شود. همچنین، چون دل صقال یابد و سوادالعین عقل به قوّت بود، به اشعهٔ آن محیط جمله معلومات شود. و این حال است که حقّ الیقین می خوانند. و دل را می شکافد. و نسبت این حال در مشاهده [همان نسبت است که خشت پخته از خاک، اول خاکست، پس خشت، پس آجر، همچنین، مشاهده] اصل است و فنای گِلِ بقای آجر. این حال، عزیزتر حالهاست و اصل همه حالها. و بعضی گفته اند: حال، آنگاه حال خوانند که دایم باشد. و چون وی را ثباتی نباشد، آن را لوایح و طوالع و بوادر خوانند. و این، مقدّماتِ احوال باشد نه حال. و بباید دانست که: نازلهٔ حال، حلقه بر در دل می زند تا جمله مقامات درست کند، چون مقام توبه و زهد و توکّل و رضا. و احوال نامتناهی است. از بهر آنکه، از مواهب و بخشش حق تعالی است، و مواهب حق تعالی نامتناهی است. از بهر [این] سرِّ عزیز و حال شریف، شیخ محقّق بایزید بسطامی — رحمه — به مرید گفت که: اگر خدای تعالی، روحانیّت عیسی و مُکلّمیّت موسی و خلّت ابراهیم به تو بخشد، بدان قانع مشو و بالاتر از این حالها می خواه. از بهر آنکه، احوال مواهب است. و مواهب حق تعالی نامتناهی است. و رسول — صلعم — با کمالیّت احوال، هرگز پای فراغت در دامنِ قناعت نکشید، و حلقهٔ طلب بر سندان امل می زد و می گفت از غایتِ تواضع و افکندگی: اَللّهُمَّ ما قَصُرَ عَنْهُ رَأیی وَلَمْ تَبْلُغْهُ نِیَّتی وَاُمنِیَّتی. یعنی: خدایا! آنچه خواست و آرزوی من بدان نرسد و نیّت و همت من ازان قاصر می آید از حالهای عزیز و مقامات شریف، از تو می خواهم. و بباید دانست که: شرح احوال به تحریر بنان و تقریر بیان راست نیاید، و نطاق نطق خاطر حاضران نشود. و حوالت این احوال به خازن قضا است که در خزانهٔ بی کرانه، این فتوح به مفتاح عنایت و مقلاد حمایت بگشاید. و مخصوصان حضرت ازل را ازان عطایا و مزایا محظوظ می دارد. مقرّر این مقال و محقّق این حال، این آیت است که: «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشآءُ وَاللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظیم». *

باب پنجاه و نهم
در بیان مقامات به طریق ایجاز و اختصار

قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلَی اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً» **. قالَ رَسُولُ اللّهِ — صلعم — اِنَّهُ لَیُغانُ عَلیٰ قَلْبی وَ اِنّی لَأَسْتَغْفِرُ اللّهَ فِی الْیَوم سَبْعینَ مَرَّةً ***. «وَتُوبُوا اِلَی اللّهِ جَمیعاً اَیُّها

---

* جمعه/۶۲:۴.

** تحریم/۶۶:۸.

*** عوارف ص ۴۷۵ «... مائة مرّة» و احادیث مثنوی ص ۱۳۹.

الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ»ه حق تعالی، سالکان ظِلال لوای دولت و ساقیان کأس استیناس عشرت را می فرماید که: رجوع کنید با حضرت عزّت. تا فردای قیامت انگشت حسرت و ندامت نخایید. و وارد انابت و توبت به زبان الهام، در گوش هوشِ سالک می گوید بیت:

بازآی کز آنچه بودی افزون باشی ور تا اکنون نبودی، اکنون باشی
آنی که به وقت جنگ جانی و جهان بنگر که به وقت آشتی چون باشی

شیخ- رحمه- گفت: توبت، اصل جملهٔ مقامات و کلید همهٔ حالهاست و اول مقام سالکان است. و توبت به مثابت زمین است بنا را. هرکس که وی را زمین نباشد او را بنا نباشد. همچنین هر آنکس که وی را توبه نباشد، او را هیچ [حال] نباشد. بعد از این شیخ گفت- رحمه- که: من به قدر وسع و امکان قدرت به جملگی مقامات و احوال بگذشتم و از فواید آن با خیر شدم. حاصل این مقامات را با صحّت ایمان با چهار چیز یافتم و این هر چهار، به مثابت طبایع چهارگانه است. و چنانکه از طبایع چهارگانه ولادت طبیعی تولّد کند. از این هر چهار ولادت معنوی تولّد کند. و هر سالک که تمسّک کند به عروهٔ وثقی، حقایق این هر چهار در ملکوت آسمانها راه یابد. و اسرار او را مکشوف شود. و ذوق و فهم به برکت آن بیابد. اوّل صحت ایمان. دوّم توبت نصوح. سوّم زهد. چهارم درستی مقام عبودیّت. و قوام این هر چهار به کم خوردن است و کم خفتن و کم گفتن و گوشه گرفتن از خلق. اوّل درست گردانیدن ایمان است. دوّم توبت و مبدأ زاجری است از اندرون، که چون تباشیر آن پیدا شود چشم دل از خواب غفلت بیدار شود. و بعد زاجر [انتباه باشد، و انتباه داعیهٔ شوق بنده باشد، چون آثار اشراق انتباه] بر آفاق دل پیدا شود نفس کاهل به نماز نیاز در محراب توبه بر پای شود و به زبان نیاز با حضرت ملک بی نیاز در راز آید. بیت:

بیداد کنی، عاشق بیداد شوم هر غم که بنام من کنی، شاد شوم
گفتی که برو زمال من آزادی من بنده چنان کیم که آزاد شوم

و سلطان العارفین بایزید- رحمه- گفت: علامت انتباه پنج چیز است: چون نظر با ضعف نفس کند احتیاج به حضرتِ عزّت ظاهر کند. و چون گناه را یاد کند استغفار کند. و چون اهل بلا بیند عبرت گیرد، و چون ذکر خدای کند، فخر آورد. و چون یاد آخرت کند، شاد شود. و ورد وقتش این باشد، بیت:

خود را به حیل در افکنم مست آنجا تا بنگرم آن جان و جهان هست آنجا
یا پای رساندم به مقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

و بعد از انتباه، یقظه باشد. و یقظه مرد را به طلب رساند. و بعد یقظه [توبه] باشد. و بعدِ

ه نور/۲۴: ۳۱.

توبه، محاسبه باشد. جنید — رحمه — گفت: هرآنکس رعایت او نیکو باشد، ولایت او تمام شود. از واسطی — رحمه — سؤال کردند که: کدام عمل فاضل‌تر است؟ گفت: نگاهداشت اسرار است و محاسبت ظاهر و مراقبت باطن. مرتعش — رحمه — گفت: مراقبه نگاهداشت اسرار است و ملاحظه واردات حضرت عزّت است لحظةً فلحظة. قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «اَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ»* یعنی هر آنکس که واقف علم قیام بود، چنان نباشد که آنکس که بدان جاهل باشد. و علم حال و معرفت زیادت و نقصان حال به علم قیام تعلّق دارد. و علم قیام آن است که به معیار حال میان [بشریّت] و احدیّت برمی سنجد. و علم قیام از جملهٔ لوازم صحّت توبه است. از بهر آنکه خواطر مقدّمهٔ عزایم است و عزم مقدّمهٔ اعمال است. و صحّت خاطر ارادت دل است، و دل چون پادشاه جوارح است، و جوارح حرکت نتواند کرد الّا به فرمان دل. و مراقبت قطع مادّهٔ خاطرهای بد است از دل. و هرچه از مراقبت فوت شود به محاسبه تدارک توان کرد. و ابراهیم ادهم — رحمه — گفته است: چون بنده در توبه صادق باشد مُنیب گردد. و منیب آن بود که هر حرکت و تردّدی که او را از حضرت عزّت مشغول کرده بود، آن را ترک کند و روی دل در حضرت عزّت کند. شیخ — رحمة‌الله علیه — گفت: مُنیب به حقیقت آنست که از خود به حضرت خدای تعالی رجوع کند. و دیگر باره از آن رجوع مراجعت کند. چون بدین صفت آراسته شود، شیخی باشد قایم در حضرت عزّت، مستغرق در عین جمع. و بباید دانست که: توبه مستقیم نشود الّا به صدق مجاهدت. و مجاهده متعلّق است به صبر کردن، و صبر مشتمل است بر فرض. و فضل فرض آنست که صبر کند بر ادای مفروضات و صبر کند از محرّمات. و فضل تحریم آنست که بر سختی‌ها و مکروهات و فقر و فاقت صبر کند. و صبر از اعزّ [مقامات] موقنان است. و صبر داخل است در حقیقت توبت از بهر آنکه چون حقیقت توبت، آئین تمکین در ایوان دل بنده ببندد، مشاعیل نور و قنادیل سرور در صوامع اعضا و جوامع جوارح افروخته شود. طبق‌های نثار از حضرت جبّار بر مفارق روح سالک آید. روح از غایت هزّت و اشتیاق قربتِ حضرت عزّت در طیران آید و با روح بشری و دل گوید قطعه:

همای عشق چوبال جلال باز کند — زپشه‌ای چو بخواهد، هزار باز کند
شود دو کون معطّر، اگر به دست صبا — قضا یکی گره از زلف عشق باز کند
موکّلان قضا ساز زهد درشکنند — چو عشق، یک قدح از دُرد دَرد ساز کند
هزار شاه چو شه، در غزا اسیر شود — چو عشق، بیدقی از عزّ خود فراز کند
هزار جان به یکی جو نیرزد آن ساعت — که عشق، بر صف عشّاق ترک تاز کند
قیامتی است شده آشکار، عشقش نام — علی الخصوص چو دعوی کبر [و] ناز کند

---

* رعد/۱۳:۳۳

دلا مترس از این هول و جان و سر در باز که عشقت آخر جان بخش و سرفراز کند

و بباید دانست که: صبر بر انواع است، صبری است بر نعمت. و صبری است از معصیت. و صبری است بر ضرّاء. و صبری است بر سرّاء. و صبری است [بر] محمدت. و صبری است بر خمول و تواضع و سختی ها. حق تعالی در قرآن قدیم در نود و سه آیت، ذکر صبر کرده است. و از محاسبه و مراقبه و صبر نفس صافی می شود و به مقام طمأنینت می رسد.

و چون طمأنینت در وی حاصل شد، به مقام رضا می رسد. و رضا مقامی عالی [است] و ثمرهٔ توبت نصوح. و بعد از آن در نفس سالکِ تائب خوف و رجا ظاهر شود. خوف او را بر توبه می دارد. و رجا او را بر خوف می دارد. و تایب، به سبب این هردو مقام استقامت می پذیرد. و در خبر است که رسول— صلعم— به عیادت جوانی رفت که در نزع بود. وی را گفت که: خود را چگونه می بینی؟ گفت: اومید به رحمتش می دارم و از گناه می ترسم. رسول— صلعم— گفت: در چنین وقتی جمع نشود این هردو صفت در دل بنده الّا آنکه خدای تعالی، از آنچه می ترسد، او را با پناه حضرت عزّت گیرد. و بدانچه امید می دارد، وی را برساند. و از ثمرهٔ توبت نصوح زهد است. و نتیجهٔ زهد، توکّل است. که زاهد به حقیقت آنست که از موجودات بکلی دل برگیرد. و رخت دل الّا [در] جناب شوق به حضرت احدیّت ننهد. و به زبان حال نه به بیان مقال این اشارت کند قطعه:

گر کلاله ز لاله برگیرد صاحب صور ناله درگیرد

بازِ حُسنش چو بال بگشاید هفت اقلیم زیر پر گیرد

هردو گیتی چودل به باددهد هرکه در کوی او گذر گیرد

شوق و درد و نیاز و سوز نهد بوی کویش به هرکه درگیرد

چو ترا سوز او گرفت امروز دان که فردا زوی بتر گیرد

ور گریبان عشوه‌ای بگذاشت دامن عشوهٔ دگر گیرد

درد او چون درآمد از در دل خرد و هوش راه در گیرد

صبر و آرام خود مُحال بود عافیت نیز رخت برگیرد،

هرکه را برگ این مخاطره نیست مصلحت باشد ار حذر گیرد.

و بباید دانست که: زهد، مقام توکّل درست گرداند، و توکّل مقام رضا. و رضا، مقامِ [صبر، و صبر مقام] خوف، و خوف مقام رجا. و معنی صبر آنست که: نفس را از مکاره و مناهی بازدارد و او را به قیود عبادات و اوراد در طاعات مقیّد کند. و از شیخ و مقتدای خود، قطب عالم بقیّة المشایخ زین الدّین عبدالسّلام کاموی— قد— سماع دارم که می فرمود که: سالک، باید که در طاعت چندان [صبر] کند که صبر از او به فغان آید و از او استغاثت می خواهد و همچنین فرمود که: طاعت جدا است و عبادت جدا. و شرح این کلمه نوشتن که جامع معانی است، دراز است.

عَرَفَ مَنْ عَرَفَ وَجَهِلَ مَنْ جَهِلَ. شیخ — رحمه — گفت: این احوال و مقامات که یاد کردیم، دست ندهد الّا به دوامِ عمل و مواظبت نمودن برآن. و بسیاری از زاهدان و محقّقان آنند که، از احوال سنیّه و مقامات عالیه محروم مانده‌اند به سبب فترت در اعمال. پس سالک باید که چون براین مراحل و منازل قرار و استقرار یابد سر همّت به قراضات شهوات و فترت اعمال فرو نیارد. و به قوّت اعمال، متابعت سیّد اولین و آخرین را محمّد مصطفی — صلعم — واجب بیند. و این دعا را ورد زبان و وِرد جان سازد که: اَللّهُمَّ لا تَكِلْني اِلیَ نَفْسِي طَرفَةَ عَيْنٍ فَاَهْلَكَ وَلا اِلیٰ اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ فأضيعُ، اَكْلأني كَلاءَةَ الْوَلِيدِ وَلا تَخلُ عَنّي.

باب شصتم
دربیان اشارات مشایخ درمقامات

قَولُهُمْ فِي التَّوبَةِ: رُوَیم — قد — گفت: توبت آن باشد که تائب از توبت لَحظةً فَلَحظه توبت می کند. رابعه — رحمها الله — گفته است: چون گویم: اَستَغفِرُاللّه، از غایت قلّت صدق این استغفار توبت می کنم. و از ابوالحسن مغازلی — رحمه — پرسیدند که: توبت چیست؟ گفت: توبت بر دو نوع است: [توبتِ] انابت و توبتِ استجابت. توبت انابت، خوف باشد از قدرت حق تعالی. و توبت استجابت، حیا است از حضرت عزّت. شیخ — رحمه — گفت: نشانِ صحّت توبت استجابت آن باشد. که هرگاه که در نماز خاطر غیری درآید، از آن نماز توبت و استغفار کند. و این توبت، لازمهٔ اندرون اهل قرب باشد که به دل و جان سربر گریبان حقیقت برآورده باشد. و عالم غیریّت را به بهای کم و کاستی بفروخته، و چون شکر در زلال وصال تجلّی جلال بگداخته قطعه:

دی به نظـارهٔ آلسـت شدیم — بی شراب از سماع مست شدیم
عزّتش گفت: آلست، پای نماند — گفت لطفش: بَلیٰ، زدست شدیم
وقت چون دست و پای ما بستد — هم در آن کوی پای بست شدیم
برقی از عالم جلال بجست — از بریق بهاش مست شدیم
نفَسی از سوی یَمَن بدوید — نیست بودیم باز هست شدیم
چو به خود یافتیم جانان را — زین سبب خویشتن‌پرست شدیم
هدف تیر دوست چون دلِ ماست — عاشق آن کمان و شست شدیم
بازرسته زتنگنای صفات — پای کوبان سویِ آلست شدیم

ذوالنّون مصری — رحمه — گفت: توبهٔ عوام از گناه باشد و توبت خواصّ از غفلت. و از

سوسی— رحمه— پرسیدند که: توبت چیست؟ گفت: آنست که از هر آنچه علم ذمّ آن کرده است توبت کند به چیزی که علم مدح آن کرده بود. و ابوالحسین— رحمه— گفت: نشان صحّت توبت آنست که [از ماسِوی الله توبت کند و] دایم به زبان نصیحت با نفس می گوید: بیت:

ای در طلبِ گره گشائی مرده در وصل بزاده، در جدائی مرده
ای بر لب بحر تشنه در خاک شده وی بر سر گنج در گدائی مرده

قَولُهُمْ فی الْوَرَع: رسول— صلعم— گفته است: اساس دین بر ورع است٥. و عمر خطاب— رض— گفت: صاحب وَرَع آن باشد که خود را حقیر نکند نزد اهل دنیا. یعنی از ایشان سؤال نکند. معروف کرخی— رحمه— گفت: ورع آنست که زبان خود از مدح چنان نگاه دارد که از ذمّ و عیب. و ابراهیم خواص— رحمه— گفت: ورع، دلیل خوف است. و خوف، دلیل معرفت. و معرفت، دلیل قربت. و نصیحت صاحب ورع با نفس این باشد بیت:

چندان برو این ره که دُوی برخیزد ور هست دوی، به رهروی برخیزد
تو او نشوی، ولیک اگر جهد کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد

قَولُهُمْ فی الزُّهْدِ، رسول— صلعم— گفت: هرگاه که شخصی بینی که ترک دنیا کرده باشد، مجالست او اختیار کن، که او صاحب حکمت باشد٥٥. جنید— قد— گفت: زهد آنست که ترک املاک کند و به دل تتبّع آن نکند. سهل عبدالله— رحمه— گفته است که: عقل، هزار سهم است و هر سهمی را هزار اسم است، و عنوان هر اسمی ترک دنیا است.

سَرِیّ سَقَطی— رحمه— گفته است که: زهد، ترک حظّ های نفسانی است. شیخ— رحمه— گفته است که: زهد، ترکِ اختیار است و از وجودخود منسلخ [شدن].یعنی قبول و ردّ او، خدای را باشد. و صوفیان، آنرا زهد در زهد خوانند. و بالای زهد در زهد، زهدی است که آن را زهد ثالث خوانند. و این زهد ثالث مقام بس شریف است. از بهر آنکه مقام زهد در زهد، آن باشد که در اخذ مختار باشد امّا در اِعطا مختار نباشد. و زهد ثالث آن باشد که، حق تعالی او را مختار کند در اخذ و اعطا. و او متصرّف باشد در ممالک بالا و شیب، و حاکم در عوالم غیب و شهادت، و غوّاص در تیار احدیّت و متحلّی به حلایل نعوت الوهیّت. و وردش این باشد:

هان، تا نشماری توبه اندک دلِ ما تا ظن نبری که هست کوچک دلِ ما
آن یار که عالم همه جویان وی اند گر زانکه نشانْش خواهی، اینک دل ما

---

٥ ترجمهٔ حدیث: «ملاک دینکم الوَرَع» ترک الاطناب شماره ۴۸۸.

٥٥ ترجمهٔ حدیث: «اِذا رأیتم الرَّجُلَ قَدْ اُوتی زهداً فی الدّنیا ومنطقا، فاْقربُوا منه فَاِنّه یلقی الحکمة» جامع الصغیرج ۱ ص ۴۲.

قَوْلُهُمْ فِی الصَّبْرِ: گفته‌اند: هر چیزی را جوهری است و جوهر انسان عقل است، و جوهر عقل صبر است، و علم و صبر متعلّق اند بیکدیگر، چنانکه روح و جسد به هم. و ترقّی روح به صبر و علم باشد. و هبوط، به مهاجرت و مفارقتِ ایشان. قالَ النّبیُّ — علیه السّلام —: «اَلعَقْلُ ثَلاثَةُ اَجْزاءٍ جُزْءٌ مَعْرِفَةُ اللّٰهِ، وَجُزْءٌ طاعَةُ اللّٰهِ، وَجُزْءٌ اَلصَّبْرُ عَنْ مَعْصِیَةِ اللّٰهِ تَعالیٰ» ابوالحسن سالم — رحمه — گفت: صابران سه گروهند: متَصبِّر و صابر و صَبّار. متصبّر آن باشد که چون بلائی روی بدو نهد، یکبار صبر کند و یکبار جزع. و صابر آن باشد که در بلا صبر کند، و به زبان حکایت شکایت آن نکند. و صبّار آن باشد که، بر جملهٔ بلاها و مصائب چندان صبر کند که، صبر از او استغاثت خواهد و جزع کند. صبر، نیک ستوده است در همه احوال، الّا بر جمال جلال حضرت عزّت، چنانکه شاعر گوید بیت:

فَما الصَّبْرُ عَنْ وَجْهٍ جَمیلٍ مَنَحْتَهُ — هَوایَ اِذا فارَقْتُهُ بِجَمیلٍ

بیت:

کس نیست چو من خسته و زار افتاده — وز کردهٔ خود، ز چشم یار افتاده
عشق آمده، صبر رفته، درد افزوده — خر جسته، رسن گسسته، بار افتاده

قَوْلُهُمْ فِی الْفقر: نوری — قد — گفت: فقیر آنست که در حال نایافت خوش دل بود. و چون بیابد ایثار کند. ابراهیم خواص گفته است: فقر، لباس پیغامبران است و جلباب صالحان و ردای اهل شرف. سهل — رحمه — گفت: فقیر آنست که او را حاجتی نباشد با حضرت عزّت. معنی این کلمه در پارسی به نظم گفته‌اند. بیت:

بنشستم تختهٔ هستی، سر عالم نمی دارم — در یدم پردهٔ خونی، دل آدم نمی دارم
مرا چون دایهٔ قدسی به شیر مهر پرورده است — ملامت کی بود بر من، که برگ غم نمی دارم
چنان در نیستی غرقم، که معشوقم همی‌گوید: — بیا با ما دمی بنشین، سر او هم نمی دارم

قَوْلُهُمْ فِی الشُّکر: [قالَ رَسُولُ اللّٰهِ — صلعم —: «مَنِ ابْتُلیٰ فَصَبَرَ، وَاُعْطِیَ فَشَکَرَ، وَظُلِمَ فَاسْتَغْفَرَ. قِیلَ: فما بالُهُ؟ قالَ: اُولٰئِکَ لَهُمُ الأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ»* یعنی: هرکس که در بلا صابر بود و در نعمت شاکر بود. و چون بر او ظلم کنند، غافر و ساتر بود. از جملهٔ مسعودان و مقبولان حضرت عزّت بود. و در خبر است که فاضل‌ترین ذکری، گفتن لا اِلٰهَ اِلّا الله است. و فاضل‌ترین دعائی اَلْحَمْدُلِلّه گفتن است. و در تفسیر: وَاَسْبَغَ عَلَیکُم نِعَمَهُ ظاهِرَةً و باطِنَةً** گفته‌اند: نعمتِ ظاهر عافیت است و توانگری. و نعمت باطن بلا است وفقر. شیخ — رض — گفت: حقیقت شکر آنست که هرچه براو رود از آسایش و راحت و شدّت و مکروه شاکر باشد. بلکه لذّت او در

---

* جامع‌الصغیرج ۲ ص ۲۷۰.

** لقمٰن/۳۱: ۲۰.

ضربت بلا بیشتر باشد که در خصب و نعمت. و ورد وقتش این بود شعر:

امروز دلم در اهتمام غم تست در خِطّهٔ دل، خطبه بنام غم تست
شادی و سعادتِ دلم باد اگر آزاد زشادی و غلام غم تست

قَوْلُهُمْ فِی الْخَوف]: قالَ رَسُولُ اللّهِ– صلعم–:«رَأسُ الْحِکْمَةِ مَخافَةُ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ»٥ یعنی سردار و مهتر حکمت ترسِ خدای تعالی است. و گفته‌اند: خایف نه آنست که می گرید و چشم می سترد. بل که خایف آنست که معاصی ترک کند. و بعضی گفته‌اند: که خائف آن باشد که، خوف او از جلال حق تعالی باشد نه از عقوبت. و سهل– رحمه– گفت: خوف نراست ورجا ماده و از مخالطت هردو ایمان تولّد تو کند. و ذوالنُّون– رحمه– گفت: تا خوف، دل را پخته نگرداند، مُحبّ به محبّت حضرت عزّت نرسد. پس خائف آن باشد که ورد وقتش این باشد بیت:

گوئی زکسان آن جهان خواهم بود یا هرزه دوان کاروان خواهم بود
هندوی گریز پا که با خواجه رسد حالش چه بود؟ من آنچنان خواهم بود

قَوْلُهُمْ فی الرَّجاء: آورده‌اند که: اعرابی به نزدیک رسول– صلعم– آمد و گفت: یا رسول‌اللّه! فردای قیامت حساب بندگان که خواهد کرد؟ گفت: خدای تعالی به خودی خود. اعرابی بخندید. رسول– صلعم– وی را گفت: خندیدن تو بر چیست؟ گفت: کریمان چون قادر شوند، عفو کنند. و چون حساب کنند، مسامحت کنند. شاه کرمانی– رحمه– گفت: علامت رجا حسن طاعت است. و بعضی گفته‌اند: رجاء، رؤیت جلال حق است که به عین نیستی به هستی خود نظر کند. و بکلّی بر در رها کند. آنگاه قصد سراچهٔ انس و خلوتخانهٔ وحدت کند و ورد وقتش این بود بیت:

عشق آن نبود که عاقبت زان برهند جان می باید که بر سر دل بدهند
من خود بنهم قاعده‌ای در ره عشق تا بی‌خبران، قدم در ین ره ننهند

قَوْلُهُمْ فی التَّوَکُّلِ: قالَ اللّهُ تعالیٰ:«وَعَلَی اللّهِ فَتَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤمِنینَ»٥٥. ذوالنّون– رحمه– گفت: توکل، ترک تدبیر نفس است و بیرون شدن از حول و قوّت خود. و بعضی گفته‌اند: تقوی و یقین، مثل هردو کفه ترازو است و توکّل زبانهٔ ترازو. شیخ– رحمه– گفت: توکّل خواص اهل معرفت را باشد. که اسباب همه مرده بینند و حیات آن از وکیل مطلق دانند و بگوید بیت:

ای عشق چه چیزی که جهان از تو خوش است وقتِ دل ما و عیش جان از تو خوش است

---

٥ جامع الصغیرج ۲ص ۳۲.

٥٥ مائده/۵:۲۳.

آبی که حیات همه عالم تو دهی نوری که زمین و آسمان از تو خوش است

قَوْلُهُمْ فِی الرِّضاءِ: حارث— رحمه— گفت: رضا، سکون دل است نزد تحت جریان حکم قضای آسمانی. ذوالنّون —رحمه— گفت: رضا، شادی دل است به تلخی حکم قضا. ابوتراب— رحمه— گفت: راضی نباشد آنکس که در دل او اندک مایه محبّت دنیا باشد. و مرتضی علی— رض— گفت: هرکس که مقیم بساط رضا شد، از حق تعالی هیچ چیز به کراهیّت ندارد. و ورد وقتش این بود بیت:

فدای نام تو بادا دل پر آتش من اسیر یاد تو بادا تن ستمکش من

اگرچه عیش رهی بی تو سخت ناخوش بود سماع نام تو، خوش کرد عیش ناخوش من

شیخ— رحمه— گفت: مقام رضا، آنگه حاصل شود که دل منشرح شود. و انشراح دل از نور یقین تولّد کند. و از نورِ یقین بصیرتِ دل تولّد کند. و از بصیرت دل، رضا.[و چون] محبّت حاصل شود، هر فعل که از محبوب به وی رسد در موقع رضا و احماد افتد.

وَکُلُّ مافَعَلَ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ. و شیخ نجم الدّین— قد— از ین معنی گفته است:

ای دل! اگرت رضای دل بر باید آن باید کرد و گفت، کو فرماید

گر گوید: خون گِری، مگو کز چه سبب ور گوید: جان بده، مگو کی باید٭

باب شصت ویکم

دربیان احوال [و] شرح آن

قالَ رَسُولُ اللّهِ—صلعم: «ثَلاثٌ مَنْ کُنَّ فِیهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلاوَةَ الأیمانِ، مَنْ کانَ اللّهُ وَرَسُولُهُ اَحَبَّ اِلَیهِ مِمّا سِواهُما وَمَن اَحَبَّ عَبداً لایُحِبُّهُ اِلّااللّه. وَمَن یَکْرَهُ اَنْ یَعودَ فِی الکُفْرِ بَعدَ اَنْ اَنقَذَهُ اللّهُ مِنْهُ، کَما یَکْرَهُ اَنْ یُلْقی النّار»٭٭ رسول— صلعم— گفت: سه خصلت است که چون در یک دل جمع شود، شیرینی دِل و لذّت و حلاوت شریعت بیابد: اوّل آنکه در صمیم سینه و سویدای دل و حریم خاطر او، مهر خدای و رسول چنان سر به مهر باشد که بر محبّتِ همه وجود بیفزاید. دوّم آنکه بندهٔ مؤمن برادر مسلمان دوست گیرد. دوستی که از برای تقرّب به حق باشد نه برای تعصّب خلق. سوّم آنکه از ورطهٔ کفر چنان گریزد که از آتش سوزان. و آن خوشتر دارد که در آتش جای گیرد از آنکه کفر در دل او جای گیرد. و رسول— صلعم— به دعا از حضرت عزّت خواسته است که، خدایا! محبّت تو به من دوستتر گردان از سمع و بصر و اهل و مال و آب سرد.

٭در مرصاد ص ۱۳۵ این مصراع را به صورت: ور گوید جان بده مگوچون شاید. نوشته اند.

٭٭جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۳۱.

شیخ– رحمه– گفت که: رسول– صلعم– به استدعا طلب محبّت خاص کرد. و بباید دانست که: محبّت را وجوه بسیار است و بواعِث محبّت در وجود انسان بر انواع است: اوّل، محبّت روح است، و پس محبّت دل، و پس محبّت عقل، پس محبّت نفس. و آنکه رسول– صلعم– گفته است: از اهل و مال و آب سرد، استیصال بیخ محبّت غیر است تا محبّت خاص غالب آید. و این محبّت، مشاهدهٔ ذات باری سبحانه و تعالی باشد به اعتکاف روح در مقام قرب. و این محبّت، از احوال تولّد کند که عطای محض و بخشش صرف باشد. و این محبّت در احوال همچنان تو به است در مقامات. و چون این محبّت مستحکم شود، جملگی احوال محقّق شود از فنا و بقا و صحو و محو. قالَ اللّهُ تعالیٰ: «یَجْتَبی اِلَیْهِ مَنْ یَشآء وَ یَهْدی اِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ»٭ یعنی اهل محبّت بر دو نوعند: اهل اهتدا. و اهل اجتبا. اهل اهتدا جمعی باشند که به قدر تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح، بساط اطوار مقامات طی کنند و ورد وقتشان این بود بیت:

آن جوی که هیچ کرد گردت نکند — بیرانی چرخ، روی زردت نکند
گر در ره عشق او بپوئی یکچند — جائی برسی که هیچ دردت نکند

و اهل اجتبا، قومی باشند که حق سبحانه و تعالی به جود الهی و کمال پادشاهی و حکم کرم [و] جذبهٔ لطف،خلعت خاصّ محبّت در ایشان پوشاند. از تجلّی آن جمال جلال، معمور نورِ آن محبّت شوند و سوختهٔ این جمال گردند. و زبان وقتشان بدین ترانه سرایان شود قطعه:

ای جمالت جمله جانها سوخته — عزّت نامت زبانها سوخته
لفظ و معنی در جلالت گمشده — پرتو قدرت نشانها سوخته
عارفانت با بلا در ساخته — زاهدانت خان و مانها سوخته
آتش عشقت فتاده در میان — خرمن این‌ها و آن‌ها سوخته
من کیم در راه تو، بیچاره‌ای — دل شکسته، استخوانها سوخته
خرج کرده در رهت عمری دراز — وز یقین تو گمانها سوخته
با تو خو کرده، زخود سیر آمده — بی حجاب اندر عیان‌ها سوخته

و باشد که در محبّت اثنینیّت خود را گم کند و زبان حالش این بیان کند بیت:

اَنا مَنْ اَهْویٰ وَمَنْ اَهْوی اَنا — نَحْنُ رُوحانِ حَلَلْنا بَدَنا
فَاِذا اَبْصَرْتَهُ اَبْصَرْتَنی — وَ اِذا اَبْصَرْتَنی اَبْصَرْتَنا٭٭

شیخ نجم‌الدّین– رض– در این معنی گفته است بیت:

مائیم کنون زعشق یکتا شده دوست — بر هستی ما بهست پیدا شده دوست
از بوقلمون عشق، این طرفه نگر — گاهی شده دوست ما و گه ما شده دوست

٭ شورا/۴۲: ۱۳.

٭٭ دیوان حلاج ص ۲۸۰ باهتمام کامل مصطفی شیبی.

و از جملهٔ احوال در محبّت، شوق است. و شوق از محبّت همچنان است که زهد در توبه— و طایفه‌ای مقام شوق انکار کرده‌اند و گفته‌اند که: شوق، غایبان را باشد. از انطاکی— رحمه— پرسیدند که: شوق چیست؟ گفت: غایب باشد که مشتاق بود و از آن وقت باز که او را یافتم، از او غایب‌نشدم. نصرآبادی— رحمه— گفت: جملهٔ خلق در مقام شوقند نه در مقام اشتیاق،از بهر آنکه سطوت اشتیاق، بنده را چنان مدهوش و مبهوت کند که او را نـه اثری ماند و نه خبری. و زبان آن حال این اشارت کند قطعه:

بنیاد عشق بین که [چه] موزون نهاده‌اند — آخر بننگری تو، که خود چون نهاده‌اند
معذوری ار ندانی اسرار عشق، از آنک — آنرا زحدّ عقل تو بیرون نهاده‌اند
اجزای کاینات، عقاقیر عشق دان — کان را زبهر این سره معجون نهاده‌اند

و از جملهٔ احوال، اُنس است [جنید— قد— گفت: انس، برداشتن حشمت است از وجود هیبت] ذوالنّون —رحمه— گفت: اُنس، انبساط محبّ است با محبوب. شیخ— رحمه— گفت: اُنس، آنست که سالک به طاعات و جملهٔ ابواب تعبّدات انس گیرد. و حقیقت انس آنست که جملهٔ وجود در پیش نظر شهود سالک مضمحل شود و روح او در میادین فتوح منتشر و به نفس خود مستقل. و این، مقام تمکین است که بعد از فنا باشد.

و از جملهٔ احوال قربت است. ابو یعقوب سوسی— رحمه— گفت: مادام تا سالک در قرب باشد قربت نباشد. تا آنگاه که بساط دل از خاشاک رؤیت قرب پاک گرداند. و به دورباش غیرت، اوباش غیریّت دور کند، بر بساط عین قرب قرار گیرد. در آن حال این بیت گوید، بیت:

میانِ من و تو چه جای رسول است — میان من و تو، میان در نگنجد

از جملهٔ احوال، حیا است، سَریّ سقطی— رحمه— گفت: حیا و انس، گیرد دل می گردند. هر دل که به زهد و ورع آکنده باشد، در آن دل منزل کنند. شیخ— رحمه— گفت: حیا، از مطالعهٔ ارواح ظاهر شود و انس از لذت ارواح. ابوسلیمان دارانی— رحمه— گفت: اساس اعمال سالک بر چهار رکن است، بر خوف و رجا و تعظیم و حیا، و چون به یقین داند که حق تعالی ناظر او باشد در همه حال. از حسنات چنان مستحیی بود که عاصیان از سیّئات.

و از جملهٔ احوال، اتّصال است. یحیی معاذ— رض— گفت: عمّال بر چهار نوع‌اند: تایب و زاهد [و مشتاق و واصل، تایب، به سبب رؤیت توبت محجوب است] و زاهد، به سبب زهد، و مشتاق، به سبب اشتیاق. امّا واصل به هیچ چیز از حق تعالی محجوب نیست. شیخ— رحمه— گفت: اهل وصول بر تفاوتند، بعضی آنند که یافت ایشان به طریق افعال باشد. و بعضی آن باشند که به سبب انسلاخ از مراد و اختیار باشد. و بعضی آن باشند [که] به طریق فنا بود. و اعلی وصول آنست که، اجزای وجود سالک بکلّی نور مشاهده فرا گیرد و انوار یقین تزاید پذیرد. بحقیقت بداند که اگر عمری دراز بیابد و ابدالآباد قطع این منازل کند، به آخر وصول نتواند رسید. و عنقای قاف

عزّت، در دام وصول نتواند آورد. و از ین مقام شیخ تاج الدّین اشنهی خبر داده است، قطعه:

قلّاشانی که بی نظام اند — گیرم که زتو نظام گیرند
وز هفت فلک دوام دوران — اندر طلبت به دام گیرند
وین چرخ حرون بی سکون را — از خیره روی لگام گیرند
در کام نهنگ و پنجهٔ شیر — بر شرط رضا قیام گیرند
در جستنت اوّلین قدمگاه — این گنبد نیل فام گیرند
بر توسن خود نهند زین را — وز انجم او ستام گیرند
گرد ازل و ابد بتازند — پس هردو جهان غلام گیرند
بر ذروهٔ عرش بی تحاشی — از کنه صفا مقام گیرند
گیرم که هزار از ین بگردند — تا در صف عشق نام گیرند
عنقای بقای قاف عزّت — آخر به کدام دام گیرند؟

و از جملهٔ احوال، قبض است و بسط: قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «وَاللّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ»٭. شیخ ــ رحمه ــ گفت: اشارتِ مشایخ در قبض و بسط بسیار است، امّا هر یک به اشارتی قناعت کرده‌اند. و من می خواهم که به بنیادی شافی تقریر آن کنم به توفیق حق تعالی، معلوم باید کرد که قبض و بسط را موسمی است معلوم و وقتی معین که نه پیش از آن بود و نه پس از آن. و وقت آن در اوایل محبّت خاص بود، نه در نهایت آن. و آنچه در مقام محبت عام لایح شود، به حکم ایمان نه قبض و نه بسط بود بلکه خوف و رجا بود. و مشابهتی دارد به قبض و بسط، ولکن غمی به سالک رسد پندارد که قبض است، یا نفس او اهتزازی نماید او پندارد که بسط است. و مادام تا بقیّهٔ نفس امّاره باقی بود، غم و نشاط باقی بود. و آن در مقام محبّت عام بود. و سالک چون ترقی کند از محبّت عام به محبّت خاص، قبض و بسط ظاهر شود. و قبض از ظهور و صفات نفس تولّد کند و بسط از غلبهٔ صفات دل. و چون دل سالک از پرده بیرون آید، هیچ حال او را مقیّد نتواند کرد. در این حال او را نه قبض بود و نه بسط. چون دیگر باره دل را وجودی پیدا آید به سبب فنا و بقا، وجود نورانی ظاهر شود. دیگر بار قبض و بسط معاودت کند. و چون از فنا و بقا خلاص یابد، از قبض و بسط فلاح یابد. و باشد که قبض، عقوبت افراط باشد در بسط. و این آن وقت باشد که واردی از حق تعالی به دل رسد، دل را ممتلی گرداند از روح روح و استبشار دل. نفس از آن استراقی کند به طبع مطیع شود و در بسط افراط کند. بدان سبب به قبض معاقب شود. و چون نفس متأدّب باشد دل را هرگز قبض نباشد، و چون علم حال بکمال باشد، سبب قبض و بسط مخفی بماند.

٭بقره/۲:۲۴۵.

از جملهٔ [احوال] فنا است و بقا. ابوسعید خراز — رحمه — گفت: فنا آنست که: متلاشی شود از خود به حق. و بقا آنست که حاضر شود با حق. و ابراهیم شیبان — رحمه — گفت که: اساس علم فنا و بقا بر اخلاص وحدانیّت و صحّت عبودیّت است. و هرچه جز این است، محض مغلطه و عین زندقه است. و بعضی گفته‌اند: فنا آنست که، از مخالفت احتراز کند. و بقا آنست که در آنچه مأمورات حق تعالی است، در مطاوعت آن مسارعت نماید. شیخ — رحمه — گفت: فنا بر دونوع است: ظاهر و باطن. ظاهر آن باشد که حق تعالی به طریق افعال بر بنده تجلّی کند، و او را مسلوب الاختیار کند. و نشانش آن باشد که روزها با طعام و شراب نیفتد. تا حق تعالی یکی را برگمارد که او را طعام و شراب دهد. چنانکه مراد حضرت عزّت باشد. و فنای باطن آن باشد که حق تعالی بر او تجلّی کند، یکبار به طریق صفات و یکبار به طریق ذات. و در تجلّی ذات، پیش نظر سالک نه عرش ماند و نه فرش. نه دنیا و نه آخرت. نه بهشت و نه دوزخ. نه شقاوت نه سعادت. همهٔ مکوّنات و مخلوقات به یکبار بیند. و هرچه جزوی است ذلیل و خوار انگارد. سطوت تجلّی ذات در اندرون او، چنان دستبرد نماید که نه در گذارد و نه دیوار و نه از دیارِ وجود او دیّار. و به زبان بی‌زبانی این اشارت کند بیت:

تا نگردد قطره و دریا یکی	سنگ کفرت لعل ایمان کی شود؟
تا بکلّی برنگیری گِل زراه	پای در گِل ره به پایان کی شود؟

و بباید دانست که: فنای ظاهر، ارباب القلوب و اصحاب الاحوال را باشد. امّا فنای باطن، مخصوص است به محبوبان مراد که از وثاق احوال نجات یافته باشند و بکلّی از بود وجود خود بیرون آمده، و به قوّت عنایت حق تعالی به توحید صرف رسیده [و فریاد برآورده]:

بیا که تا قدحی چند دُرد خام زنیم	سرای پردهٔ دل سوی رطل و جام زنیم
زفرط بیخودی، اندر کمال بی‌خویشی	زغیرت آتش در حالت و مقام زنیم
حریم ملک زبهر شهنشه توحید	چو گشت صافی عیش خوشی بکام زنیم

باب شصت و دوم
در شرح کلمات بعضی از احوال اصطلاح صوفیان

شیخ — رحمه — گفت: طایفهٔ صوفیان، بنیاد تقوی و اساس پرهیزگاری محکم کردند. و غوّاص‌وار در بحار علوم لدنی غوطه‌ها خوردند. تا از مقرّ آن لجج و تیار، دُرَر و اسرار و لآلی غرایب معانی برآوردند و جید وجود طالبان و اسماع و آذان مستفیدان بدان مشنّف و مشرّف کردند. قالَ رَسُولُ اللّهِ — صلعم — اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ کَهَیْئَةِ الْمَکْنُونِ لایَعْلَمُهُ اِلاَّ الْعُلَماء بِاللّهِ فَإذا نَطَقُوا بِاللّهِ لایَنْکِرُهُ اِلاّ

اَهْلُ الْعِزَّةِ بِاللّهِ°. یعنی: از علوم آن است که، در خزاین کرم مدّخر است. و برآن وقوف نیابند الّا دانایان به حق. چون به زبان در بیان آن شروع کنند، انکار بر آن اسرار نکنند اِلّا مغروران بی‌عقل و ساهیان بی‌خرد. ابوسعید خراز— رحمه— گفت: عارفان را خزانه‌ای چند است که علوم غریبه و اسرار عجیبه در آن مودَع کرده‌اند. و بیان آن به زبان ابدی کنند به عبارت ازلی. شیخ— رحمه— گفت: زبان بیان ایشان بدان ناطق گردانید. و این، از فضل حق سبحانه و تعالی است در حقّ ایشان. که درهای خزاین کرم و دقایق نعم و صفاین حکَم بر ایشان گشوده. و از جملهٔ آن علوم لدنّی که متداول است میان ایشان، جمع [است] و تفرقه. و بباید دانست که: جمع، اصل است و تفرقه فرع. قالَ اللّهُ تَعالیٰ: «شَهِدَاللّهُ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّاهُوَ»°° این جمع است [وَالْمَلائِکَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ، تفرقه. قَوْلُهُ تَعالیٰ: آمَنّا بِاللّهِ، جمع است] وَما اُنْزِلَ اِلَیْنا°°°، این تفرقه. شیخ— رحمه— گفت: جمع بی تفرقه زندقه باشد، و تفرقهٔ بی جمع تعطیل. جنید— رحمه— گفت: قرب به وجد، جمع است. و غیبت واجد در بشریّت، تفرقه. و بعضی گفته‌اند: جمع، اتّصال است که آشنایان این بارگاه و چابک‌سواران این شکارگاه، وجود کون و مکان از دیدهٔ جان پنهان کنند. و در اتّصال متلاشی شوند [و ورد وقتشان این باشد] بیت:

هر گه که دلم با غمت انباز شود	صد در ز طرب، بر دل ما باز شود
به زان نکنم، که جان فدای تو کنم	تیهو چو فدای باز شد، باز شود

و تفرقه، شهود ایشان است در حالت مباینت. و اشارات در این باب بسیار است. حاصل آنست که، مقصود از جمع، تجرید در توحید است. و مقصود از تفرقه، کسب سالک. و یقین محقق است که جمع بی تفرقه نباشد. چنانکه گویند: فلان در عین جمع است. یعنی مراقب حق سبحانه و تعالی است. چون با عمل رجوع کند، با تفرقه آید. و کمالیّت جمع به تفرقه است. و نظامِ تفرقه به جمع. مزین— قد— گفت: جمع، عین فناست و تفرقه عبودیّت. و هردو بهم متصل است و در خطائی عظیم‌اند قومی که گفتند: ما عین جمعیم و به صرف توحید رسیده‌ایم. و از کسب اعراض کردند و بدین سبب زندیق شدند. جمع، چنانکه روح است. و تفرقه چنانکه قالب.

و تا این ترکیب باقی باشد، جمع و تفرقه باقی باشد. پس تفرقه عبودیّت است و جمع توحید. چون نظر با کسب کند، در تفرقه باشد. و چون توفیق آن طاعت [از] حق تعالی داند، در جمع بود. و چون در فنا مقام بود در جمع جمع باشد. و بعضی گفته‌اند: رؤیت افعال تفرقه است و رؤیت صفات جمع، و رؤیت ذات جمع جمع. و بزرگی گفته است که: موسی— علّم— در

° عوارف ص ۵۲٤.
°° آل عمران/۳: ۱۸.
°°° بقره/۲: ۱۳۶.

وقت استماع کلام حق تعالی از خود فانی شد. و حق تعالی، قوّت حقیقی در سامعهٔ موسی بنهاد از غایت عنایت با وی. واگرنه آن قوّت بودی، موسی — عللم — طاقت استماع کلام حق تعالی نداشتی. در این معنی رمزی گفته‌اند. **قطعه:**

عشق [تو] بربود زمن، مایهٔ مائی و منی — خود نبود عشق ترا، چاره ز بی خویشتنی
دست کسی برنرسد، به شاخ هویّت تو — تا رگ سنخیّت ما ز بیخ و بن برنکنی
زما و من سیر شدم در ره تو زانکه همی — من چو نباشم تو تویی، من چو نمانم تومنی
شَرَّدَنِی غَرَّبَنِی اَخْرَجَنِی عَنْ وَطَنِی — اِذا تَغَیَّبْتُ بَدا، وَ اِنْ بَدا غَیَّبَنِی

و از جملهٔ اشارات ایشان، تجلّی است و استتار. جنید — رحمه — گفت: تجلّی و استتار، تأدیب و تهذیب و تذویب را است. استتار تأدیب عوام است. و تجلّی تهذیب خواص. و تذویب اولیا راست در حالت مشاهده. و بعضی گفته‌اند: تجلّی، رفع حُجب بشریّت است. و استتار، وجود بشریّت است که حایل است میان بنده و شهود غیب. و از جملهٔ اشارات، تجرید است و تفرید. تجرید، نفی اغیار است و تفرید، نفی نفس. و بعضی گفته‌اند: تجرید آنست که در اعمال و طاعات، طالب عوض نباشد و آن را حق عظمت داند و انقیاد عبودیّت. و تفرید، آنست که در اعمال صالحه نفس خود را در میان نبیند. و فضل و عنایت و توفیق و منّتِ حق تعالی داند در حقّ خود. و از جملهٔ اشارات، وَجْد است. وجودِ وجد، واردی است که از حضرتِ عزّت به اندرون بنده رسد. و از این وارد، یا فرح [ظاهر شود] یا حزن. و از جملهٔ اشارات، غلبه است، و غلبه وجدی است متلاحق به وجود. و وجد، چون برق باشد. و غلبه، چون پیاپی درخشیدن برق که تمییز آن مشتبه بود. و از جملهٔ اشارات مسامره است و مسامره آن بود که روح از روحی خود بیرون آمده باشد. و در سرّ [سرّ] به مناجات مشغول شده بی زحمت دل. و گفته بیت:

وه که سودای آن صنم چه خوش است — شربت غم، زجام جم چه خوش است
حاصل دل، دمی است در عدمی — وه که آن دم در آن عدم چه خوش است
تو چه دانی چو نیستی سیّار — که قَدم در ره قِدم چه خوش است
بخودم دیده‌ای چنان ناخوش — بنگر اکنون که بی خودم چه خوش است

و از جملهٔ اشارات، سکر است و صحو. سکر، غلبهٔ سطوت حال است. و صحو، رجوع است به ترتیب افعال و تهذیب اقوال. واسطی — رحمه — گفت: مقامات واجدان چهار است. اوّل ذهول. دوم حیرت. سوم سکر. چهارم صحو. بر مثال آنکه کسی اول نام دریا شنود، پس بدو نزدیک شود پس در او غوص کند، پس تلاطم موجها او را برکنار اندازد. سکر، ارباب قلوب را باشد. و صحو، ارباب حقایق را در حال مکاشفات. و از جملهٔ اشارات، محو است و اثبات. محو، اِزالت اوصافِ نفسانی باشد. و اثبات، تشرّب کأسات محبّت، و بعضی گفته‌اند: محو، نادیدن اعمال است. و اثبات، دیدن توفیق. و از جملهٔ اشارات، علم یقین است و عین یقین و حقّ یقین.

علم یقین [به طریق] نظر باشد. و عین یقین، به طریق مکاشفه. و حق یقین، معرّا شدن است از لباس بشریّت. و بعضی گفته‌اند: علم یقین، حال معرفت است و عین یقین حال جمع است. و حق یقین جمع جمع و بعضی گفته‌اند: یقین را، اسمی هست و رسمی و علمی و عینی و حقّی. اسم و رسم، عوام را باشد. و علم، اولیا را باشد. و عین، خواص اولیا را و حق انبیا را. و حقیقت حق الیقین، خاصّ رسول ما را بود — صلعم — و از جملهٔ اشارات. وقت است. و وقت همچون شمشیر بران باشد و برق خاطف و ریح عاصف. و باشد که واردی باشد که، ناگاه به دلِ بنده رسد بی اکتساب او و متصرّف وجود او شود و بر او حاکم شود. چنانکه گویند: فلان به حکم وقت است. یعنی: او بی او نمانده است، از بهر آنچه حضرت عزّت را است. و از جمله اشارات غیبت وشهود است وشهود، حاضری است. وغیبت، مباینت است میان مشاهده و مراقبه. و باشد که به غیبت آن خواهد که از جملهٔ چیزها غایب شود و به حق حاضر شود. و از جملهٔ اشارات، ذوق است و شرب وریّ. ذوق ایمانی [باشد] و شرب علمی وریّ حال، ذوق ارباب بواده و بوادی‌را باشد، و شرب، ارباب طوالع و لوایح و لوامع، وریّ ارباب احوال [را]. و از جملهٔ اشارات، محاضره است و مکاشفه و مشاهده. و محاضره، اهل تلوین را باشد. و مشاهده ارباب تمکین را باشد. و مکاشفه، آنچه میان این هردو باشد تا آنگاه که مشاهده قرار گیرد. و بعضی گفته‌اند: محاضره اهل علم راست و مکاشفه اهل عین را و مشاهده اهل حق را. و از جملهٔ اشارات، طوارق و بوادی وبواده ووقایع وقوادح وطوالع ولوامع ولوایح است. این جمله الفاظ، به معنی بهم نزدیکند و همه در مقدّمات حال بود، چون حال مقام شود، این اسامی یکی شود. و از جملهٔ اشارات، تلوین است و تمکین. تلوین، ارباب قلوب را باشد که هنوز دل از پوست خود بیرون نیامده باشد. به حسب تعدّد صفات تلوینات ظاهر می شود. نه دل از آن تجاوز تواند [کرد] و نه صاحبش. امّا تمکین آنست که، دل از حجاب ها بیرون آمده باشد و ارواح مغمور نور ذات شده. پس همچنانکه ذات باری سبحانه و تعالی، منزه و مقدس است از صفاتِ نقصان و لوازم حدثان. در پیش نظر تیزبین ارباب تمکین، هیچ تغیّر و تعدّد نبود بلکه دائماً بدان نور کلّی وجود او متلالی بود، و از آن حال، این اشارت کند قطعه:

گر سر موئی ززلف یار من پیداستی	هرچه در گیتی زن ومرداست ازان شیداستی
یا اگر بوئی از او جائی به جانی یابدی	ای بسا انبوهیا از عاشقان کانجاستی
آفتاب نور بخش آرا که هستی از غمش	چون هبا اندر هوا، سرگشته وفاواستی
صد هزاران جان و دل، پروانه شد شمع ترا	سهل بودی گر تو با پروانگان پرواستی
تو گـِل دل را زمهر خود سرشتی ورنه دل	زهرهٔ آن داشتی کو چون توئی را خواستی
راستی شوریده گانه گفت خواهم بشنوید	راستی بتوان شنودن آخر از ناراستی
دل به کنج سینه اندر ساکن و فارغ بدی	گر جمالت هر سحر خود را براو ناراستی

و از جملهٔ اشارات نفس است و نفس منتهی را باشد و وقت مبتدی را و حال متوسّط [را]. چون واردی از حضرتِ عزّت به مبتدی رسد، در اضطراب و قلق آید و فریاد کند:

بر یاد قدت دلِ رهی ناله کند — چون مرغ، که بر سروسهی ناله کند
گویند مکن ناله و این غم که مراست — بردل نه، که بر کوه نهی ناله کند

و حال، متوسّط را باشد. که چون حال براو غلبه کند در فریاد و ناله [آید] و گوید بیت:

گفتی: بکشم. بکش ترا مانع کیست — مرگم به از آن که بی توام باید زیست
لیکن بخدا برتو که رمزی بشنو — زان بیش که دوست دارمت جرمم چیست؟

و منتهی آن باشد که صاحب نفس باشد، و متمکّن دریفاع احوال، وثوق او در مقام تمکین تمام، و حشمت او در احوال با نظام، و دل او با واردات به آرام. از در و دیوار موجودات و مخلوقات، به مشام جان [بوی] نفس الرّحمٰن می شنود. شیخ تاج الدّین— رحمه— در این اشارت می کند قطعه:

تا شور غمت، ای بت عیار برآمد — فریاد و فغان، از در و دیوار برآمد
چون رهگذر کوی توبرآتش غم دید — زونعرهٔ اَلنّارُ ولاَالْعار برآمد
زنّار مغان از غم عشق تو خبر یافت — دعویّ أنا الحق ز زنّار برآمد
عشق تو به بلغار و به سقسین نظری کرد — فریاد به یکبار زکفّار برآمد
یوسف، به بوئی به بن چاه فرو شد — حلاّج، به بوئی به سرِ دار برآمد
هر کو، به زر و زور به کوی تو فروشد — با نالهٔ زار از همه بیزار برآمد
در کوی فراموشان لطفت گذری کرد — صد غم زدهٔ دل شده را کار برآمد
سجّاده و زنّار به یک نرخ فروشند — چون عزّت قدس تو به بازار برآمد

و آن سادات، در این دریای مهلک و بِحار مغرق، از سر قدم ساختند و خود را فدای طعمهٔ ماهیان امتحان و لقمهٔ نهنگان امتهان کردند، و به دشواری و بیداری و رستگاری و راست گفتاری و کم آزاری، روزگار گذاشتند. چنانکه طرفة العینی از آن تغافل ننمودند، تا محرم استار اسرار شدند. همچنانکه شیخ تاج الدّین— قد— بعد از همه ریاضت ها و مشقّت ها در وقت نزع این بگفت قطعه:

ای دوست!دست گیر که کارم به جان رسید — هردردکان توان، به من ناتوان رسید
باری که آسمان و زمین تاب آن نداشت — از دولت غمت، به من خسته آن رسید
اندر ازل، که گنج ابد می نهاده اند — ما را از آن میانه غم بی کران رسید
دانسته ام که قُوتِ همای استخوان بود — این طرفه تر، که طعمهٔ جغد استخوان رسید
وین داستان انده مابین که آشکار — از پای این جهان به سر آن جهان رسید

باب شصت و سوم
در بیان نبذی از بدایات و نهایات و صحت آن

قالَ رَسُولُ اللّهِ ـ صلعم ـ اِنَّما الأعْمالُ بِالنّیّاتِ وَاِنَّما لِکُلِّ امْرِئٍ مانَوی٭. رسول خدای ـ صلعم ـ گفت: در رستهٔ بازار احدیّت، هیچ نقد عمل بی سکّهٔ نیّت خالص درست نیست. و هرکسی آنچه نیّت کند، مقابل آن عوض [و] ثواب یابد. شیخ ـ رحمه ـ گفت: نیّت اولِ عمل است و به حسب نیّت عمل روی نماید. و آنچه بر مرید طالب واجب است در ابتدای طلب آنست که رغبت کند به مجالست صوفیان و در پوشیدن لباس ایشان، و متابعت طریقت ایشان که سلوکِ راه ایشان مهاجرت حال او بود. و رسول ـ صلعم ـ گفته است: مهاجر نه آنست که از مکّه به مدینه رود، بلکه مهاجر آنست که از معاصی و منهیّات هجرت کند. قالَ اللّهُ تَعالیٰ: وَمَنْ یَخْرُجُ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً اِلَی اللّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللّهِ٭٭. یعنی: آنکس که از خانه هجرت کند به نیّتِ آنکه به خدای و رسولِ او رسد، اگر میانهٔ راه قطعی افتد و پیش از وصول بمیرد، اجر و مکافات نیّت او را، حوالت با کرم باری سبحانه و تعالی است. شیخ ـ رحمه ـ گفت: طالب باید که از خانهٔ قوم و قبیله بیرون آید به نیّت وصول با حضرت عزّت. اگر به نهایات سلوک رسد، به منزل رسید. و اگر در میانه پیش از وصول مرگ بدو رسد؛ ثواب او با حضرت عزّت حوالت است. و بباید دانست که: هرکس که در بدایت اساس طلب او محکم‌تر باشد در نهایت منزل او تمام‌تر باشد. جنید ـ رحمه ـ گفت: اکثر موانع که در راه آید و راه بر مرید بزنند، از فساد نیّت ابتدا است. و مرید، در ابتدا محتاج احکام نیّت است. و محکمیِ نیّت آن باشد که از دواعی هواها نیّت را پاک و صافی دارد. و دفع هوی ها و شهوت ها بکند. تا خروج او خالِصاً لِلّهِ تَعالیٰ را باشد. سهل عبدالله ـ رحمه ـ گفته است: اوّل‌تر چیزی که مرید را به کار آید آنست که از حرکاتِ مذمومه احتراز کند. و به حرکات محموده نقل کند. پس به قطع علائق و عوایق مشغول شود. پس در طلب راه راست ایستد. پس در آن ثبات نماید تا قربت یابد. و از قربت به مناجات رسد. و از مناجات به مصافات، و از مصافات به موالات، و از موالات به رضا و تسلیم. و از پس آن به تفویض و توکیل. و پس از آن به معرفت خاص. و از پس آن به ترک تدبیر و اختیار و مقام. ترک تدبیر و اختیار و مقام، حَمَلهٔ عرش حافین و صافین است. و پس از این مقام دیگر نیست. شیخ ـ رحمه ـ گفت: آنچه بیان راه است از ابتدا تا انتها، در این کلمات درج است. هرکس که تمسّک کند بدان منازلِ رجا، آن به مقام بالغان برسد. و صدق و اخلاص دو بال است مرید را که بدان در سیر و طیران آید. ذوالنّون ـ رحمه ـ گفت: صدق، شمشیر خدای است در

٭ترک الاطناب شماره ۱.

٭٭نسا/۴: ۱۰۰

زمین و بغایت برّان است. بر هرچه زند، میانش به دو نیم کند. و هرکس که دست در این عروهٔ وثقی زد، انقطاع و فترت بدو راه نیابد. آورده‌اند که: در بنی اسرائیل زاهدی بود سخت باجمال، زن پادشاه بر جمال او مفتون شد. از بیقراری او را حاضر کرد و به خود خواند. او گفت: من حاقن‌ام. بدین حجّت، از پیش او برخاست و بر بام قصر رفت و قصد کرد که خود را از بام کوشک به زیر اندازد. حق تعالی، مَلَک هوا را فرمود تا او را به رفق به زیر رساند. اعوان، ابلیس را گفتند: چرا آن عابد را اِغوا نکردی؟ گفت: مرا دستبردی نباشد به جماعتی که مخالفت هوای نفس کنند و وجود خود بذل کنند در راه حق تعالی. و آنچه ملازم مرید است، خاموشی است و از کثرت خلطا و مجالست ایشان احتراز کردن. و اندرون مبتدی همچون شمع باشد که قابل نقوش شود. و به مجرّد نظر به خلق، اندرون وی تیره شود و فضول بدو راه یابد. و اگر در راهی رود، باید که از چپ و راست ننگرد. و از جملهٔ فضولات در قول و فعل نظر و سماع تجنّب نماید. و به اختیار به بندگی خدای تعالی مشغول شود. سهل عبدالله— رحمه— گفت: هرکس که به اختیار بندگی خدای تعالی نکند، به اضطرار خلق‌پرست شود. و باید که گرد رخصت و فراخ روی نگردد و مجالست ارباب دنیا نکند. و از مجالست قومی که به قیام شب و کثرت صیام [و] نوافل رغبت ندارد، عدول کند. و حریص باشد به مجالستِ صُلحا و اعمال صالحه. و در روز جمعه از اولِ روز تا آخر روز به طاعات بسر برد. و در وقت نماز غسل کند، به دعا و تلاوة قرآن و انواع اذکار مشغول شود. و نگذارد که در روز [جمعه] فترتی افتد در انواع اذکار، تا برکت آن به [همهٔ] روزهای هفته برسد. و بعضی صادقان بوده‌اند که، در همه روزهای هفته اوقات را ضبط کردندی، و تخم اعمال صالحه در زمین وجود می پاشیدندی تا ثمره وریع آن در روز جمعه بیافتندی. از بهر آنکه نامی از نامهای روز جمعه یَوْمُ الْمَزید است. یعنی قطار رحمت و امطار مغفرت، از سحاب قربت حضرت عزّت، نثار روزگار ضابطان روز جمعه باشد. و مرید باید که از مقامات شداید و ملاقات حداید [سلوک] نترسد. و اگر هر روز، هزار نوبت به گوش سر او فرو خوانند که بیت:

خون ریز بود همیشه در کشور ما — جان عود بود همیشه بر مجمر ما
داری سر ما وگرنه دور از بر ما — ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

مرید طالب، باید که در جواب این الهام که از جناب جلال به اندرون می رسد گوید بیت:

دل خستهٔ دردِ تست، درمانش کن — جان بستهٔ وصل تست، شادانش کن
دشوارتر است کار دل هر ساعت — یک ساعته کارتست، آسانش کن

و مرید باید که هیچ آزار به دل هیچکس نرساند. و دایم نفس را نصیحت می کند:

هان، تا ننهی به خیرگی خار دلی — هان! تا نشوی به خیرگی بار دلی
[آزار دلی طلب مکن در همه حال — زیرا که جهان نیرزد آزار دلی]

و به مداومت اذکار ثبات نماید، تا از جملهٔ ارباب مشاهده شود. و مرکب دل در فراز و نشیب مقام و احوال، به تازیانهٔ ادب در مناهج طلب می راند. و به زبان جان آیهٔ «قُلِ اللّه ثُمَّ ذَرْهُمْ»° بر خود می خواند. و سمندر آسا در آتش شوق می رود، تا از زحمت دودِ بی سود بشریّت رهائی یابد و به نور شمع احدیّت مستضیئ و مستنیر شود. در آن حال، این اشارت کند، قطعه:

ساقیا! وقت صبوح آمد، هلا بیدارشو — کار بیکاران میسّر گشت، هان در کار شو
گر بصد جان ذره ای ازبیخودی یابی، بخر — ورنیابی، صد چوخود یابی ازان بیزارشو
گرسرورِجان ودل می بایدت، بیهوش باش — ورقفای گرم غم می بایدت، هشیارشو
چون نسیم وصل یار از کام افعی یافتی — زودتکبیری بگوواندر دهان مارشو
آفت راهت سراست، آنرابه تیغ تیزده — وانگهی باخصم خود در کشتن خود یارشو
چون زخودفارغ شدی، ز یبای شاهی آمدی — کوس قلاّشی فروکوب و سپهسالارشو
ملک می ران بی سپاه و، شادمی زی بی درم — دردوعالم، ازخدای خویش برخوردارشو

و چون بدین مقام مشاهده رسد، باید که لحظه‌ای از سلوک و آداب طریقهٔ قوم تغافل ننماید. جُنَید— رحمه— گفت: اگر صادقی، هزار سال در سلوک جدّ بلیغ و جهد تمام بجای آرد، اگر یک لحظه از آن غافل شود. آن فایده که در آن لحظه از اوفایت شود بیشتر از آن فواید باشد که در آن هزار ساله جمع بود. و مرید باید که دایم به زبان افتقار این مناجات با حضرت عزّت می کند. بیت:

[درهرنفسی صد گنه ازمن دیده — وزفضل و کرم، پردهٔ من ندریده
ای من بتر ازهرکه به عالم بتراست — وی تو بسی ازمن بتر آمرزیده]

و بباید دانست که: مبتدی صادق باشد، و منتهی صدیق. و ابوسعید قرشی— رحمه— گفت: صادق آن باشد که ظاهر او مستقیم باشد. و اندرون او میلی دارد به حظوظ نفسانی. چون به ذکر مشغول شود روحش منوّر شود و چون به حظوظ لذات نفسانی مشغول شود از حضرت عزّت محجوب شود. و صدّیق آن باشد که ظاهر و باطن او مستقیم باشد. و آخر نهایات صدیقان، اول درجهٔ نبوّت باشد. و هرکس که معرفتِ او تمامتر، استقامتِ او کاملتر. مبتدیان به اعمال مشغول باشند و از احوال محجوب. و در اوسط، حافظ احوال باشند و از اعمال محجوب. و ارباب نهایات آن باشد که اعمال، ایشان را از احوال محجوب نتواند داشت. و احوال، ایشان را از اعمال محجوب نه. و این، از حمایت عنایت حق، سبحانه و تعالی، در حقّ ایشان [باشد]. «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَآءُ وَاللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ»°° وورد وقتش این بود بیت:

° انعام/۶:۹۱.
°° حدید/۵۷:۲۱.

اندر دل عاشق تو دردی باید جفت غمت از زمانه فردی باید
هر سر زدهٔ غمت به پایان نبرد غمهای ترا خیاره مردی باید

قالَ رَسُولُ اللّهِ — صلعم —: «اِنَّ اللّهَ تَبارَکَ وَتَعالیٰ اِذا اَحَبَّ عَبْداً، نادَیٰ جَبْرَئیلَ — علیه السلام — اِنّی قَدْ اَحَبُّ فُلاناً فَاَحِبَّهُ فَیُحِبُّهُ جَبْرَئیلُ — علیه السلام — ثُمَّ یُنادِی جَبْرَئیلُ فی السَّماءِ: اِنَّ اللّهَ تَعالیٰ قَدْ اَحَبَّ فُلاناً فَیُحِبُّهُ اَهْلُ السَّماءِ وَ یُوضَعُ لَهُ الْقَبُولُ فِی الاَرْضِ»•. یعنی چون حق تعالی، سالکی از این راه و آشنائی از این بارگاه دوست گیرد، صدای ندا به گوش هوش جبرئیل رساند که، من فلان بنده را دوست گرفتم و خلعت محبّت خاص به وجود با وجود او فرستادم. تو نیز او را دوست گیر. جبرئیل — علیه السلام — او را دوست گیرد. پس جبرئیل در آن مجمع خاص ملائکه و حافین و صافین ندا کند که: خدای تعالی فلان بنده دوست گرفت. شما نیز او را دوست گیرید. ایشان همه او را دوست گیرند. آن سیلاب محبّت از بالای آسمان تاختن کند بر زمین وجودهای بنی آدم، تا همگنان به جان و دل هواخواه و محبّ او شوند. و هر یک از ایشان، از غایت دوستی و محبّت او، بلبل وار در مشاهدهٔ گل وصل او بدین ترانه مترنّم شوند که بیت:

در بحر وجود ار صدفی هست توئی درّی که از آن صدف برون جست توئی
اجزای همه وجود سنگ اند چو کان وان لعل که شاه بر کمر بست توئی

وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّواب وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآب. وَصَلَّی اللّهُ عَلیٰ خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ وَآلِهِ وَاَصْحابِهِ وَاَزْواجِهِ وَعِتْرَتِهِ وَذُرِّیَتِهِ اَجْمَعِینَ. وَهٰذا آخِرُ الْکِتابِ الْمُسَمّیٰ بِعَوارِفِ الْمَعارف. قَدْ تَمَّتْ بِعَوْنِ الْمَلِکِ الْوَهّابِ فی یَوْمِ الْخَمیسِ السّابع عشر مِنْ شَهْرِ جُمادِی الآخر سَنَةُ ثَلاثَ وَثَلاثُونَ وَسَبْعِمِائَةَ عَلیٰ یَدِ الْعَبْدِ الْمُذْنِبِ الْخاطِی الرّاجِی اِلیٰ رَحْمَةِ اللّهِ تعالی حاجی اَحْمَدبْن عَلیّ بن مُحَمَّد السِّمنانی.

• جامع الصغیرج ۱ ص ۶۷. با جزئی اختلاف.

اختلاف نسخ ترجمهٔ عوارف المعارف *

ص ۱

۱: ب:(و به نستعین و علیه التّکلان) را علاوه دارد. ۲: ب و ت: به جای:«نستغفره» نستعینه، و جملهٔ «نستهدیه» را ندارند. ۳: ب: و من یضلله. ٤: ت: دوالخلیقة. ٥: ب: تسلیماً دائماً. ٦: ت: بجای «کتاب» کلمات، و نیز: بن ابی...، :ت: ابی منصور اصفهانی. ۷: ب: «ماشاده» ندارد ۸: ب: چمن زمین. ۹: ب: خار. ۹ و ۱۰: م: کردد در؟. ۱۰: ب: جان متعطش. ۱۱: ب: و یقین. ونیز: از دو قاصد. ۱۲: ب: «بدرقه» ندارد. ,۱۳: ت: نمودن کرد. ۱٤: ب: «و دلیلی... فشیخه الشیطان» را ندارد،: م: به خطا: تکن. ۱٥: ب: راه صائب، :ت: «صائب» ندارد. ۱۹: ت: «الشیخی» و: ب: «الشیخی الکاموی» را ندارند، : ب و ت:(متع اله المسلمین بطول بقائه و منّ علیهم بیمن لقائه) علاوه دارند. ۲۰: م: به خطا، عقبه، و: ت: سفینهٔ حسن.

ص ۲

۱: ت: طالبان و سالکان، و: ب: طالبان سالکان. ۳: ب: امطارش. ٥: ب: میان زمره. ٦: ب: موجودت. ۷: ب: پس جمعی. ۸: ت: و بر ترجمه. ۹: ب و ت: مصنفات و منشآت، ونیز: ب و ت، (امام نامدار)، علاوه دارند. و نیز: تبیان طایفه. ۱۱ و ۱۲: ب:«ز یباتر از این کتاب» را ندارد. ۱۷:ب وت: پس آن. ۱۷و ۱۸: م: کم مایه، به استناد نسخ دیگر و منع از تکرار، تصحیح شد،: ب و ت: اشارت آن برادران. ۱۹: ب: این تسوید. ۲۰: ب و ت: قار یان و مستعمان. ۲۱: ب: عبارتی نرم. ۲٤: ب: به ارادت.

ص ۳

۲: ت: هفوات،: ب: هفوی. ۳: ت: اقبال.: ب و ت: جملهٔ:(و سبب اعلای درجات و نیل فلاح و نجات همه گرداناد) علاوه دارند. ۸: ب: «ملک اودیمومی» ندارد. ۱۰: ب: «افحام» ندارد ۱٥: ت: بجای «یار» ناز، دارد. ۱۷: ب و ت: و سعادت: ب: نامدارترین ۱۸: م: نخلفا؟ متن بر اساس نسخهٔ ب تصحیح شد. ۱۹: ب: «مقام» ندارد: م: زد، به استناد دو نسخهٔ دیگر و قرینهٔ بعدی اصلاح شد. ۲۰: ب: مسعودی. ۲۱: ب: شدند، و نیز: هر آن مدبری که مردود ایشان شد. ۲٤: ت:«محمّد» و «اصحابه» ندارد. و: ب: اکرمین الامجاد، و: ب و ت: این طایفه. ۲٦: ب: و کثرت.

ص ٤

۲: ب : تسوید دیو. ۳: ب: بادیهٔ تحقیق،و نیز: «نوشندگان رحیق تحقیق» را ندارد. ۸: ب و ت: در منشأعلم صوفیان. ۸ و ۹: ب و ت: در بیان تخصیص صوفیان به... اختلاف نسخه‌ها در عنوان‌های ابواب بر همین منوال است و

* شماره‌های ذیل هر صفحه متعلق به سطور آن صفحه است.

نسخهٔ اصل (م) با بهای چهل هفتم و چهل هشتم را بـاموضوع آنها اشتباهاً مکرّر نوشته است. دیگر به اختلاف عناوین ابواب اشارتی نخواهد شد.

ص ۵

۱۴: ب: در تمام نسخه بعد از کلمهٔ، حق به جای «تعالی»، کلمهٔ: سبحانه، آورده است. ۱۵: م: آداب اخلاق، بود. ۱۶: ب و ت: یافت معرفت. ۱۸: ب: بسیاری حقایق بشوم؟

ص ۶

۴: ب:فرستاد. ۵: ت:داشتندی. ۶: ب: محاربت این قوم ۷:ب و ت:آن حال. ۹:ب: تا ناگاه آن‌لشکر ۱۰: ت گردانید و نیز: و نشان ایشان. ۱۱: ب: همچون آن ناصح. ۱۵: ب و ت: عصیان شما، و: ت: بشایید و... عمر عزیز را. ۱۷ و ۱۸: ت: این دو بیت پس و پیش آمده است. ۱۹: ت: تاختن کنند...خراب گردانند.. ۲۰: ب و ت: پشیمانی و حسرت و ندامت... ۲۱: ت: ابدی...سرمدی. ۲۲: ت: مقتدای خود. ۲۳: ت: اعتراض. ۲۴: ب: عقاب اسیر عقاب.

ص ۷

۴: ب: ازان نبات. ۵: ب: که کوه. ۶: ت: بس. ۷ و ۸: ت: ازان لذّت. ۸: ب: نگاه دارد...نفع یابند. ۱۱: ب: «بمثابت» ندارد. ۱۲: ب و ت: راه برد. ۱۴: ب و ت: بعضی از دلهـا آن باشد، قسمت اول و دوم این عبارت در: ب: جابجاست. ۱۶:ت : شور و نیز: ب و ت: علم در خود ناچیز گرداند، ودر: ب: دو جملهٔ آخر سطر مقلوب است. ۱۸: ت: مدّتها به انواع ریاضت. ۲۱: ب و ت: نبشتن. ۲۲: ب و ت: علم تأویل. و نیز: م: قران، به پیروی از اصل عربی(عوارف ص ۱۳) و دو نسخهٔ دیگر چنین آمد. ۲۲ و ۲۳: ب: تمیز میان. ۲۶: ب: مؤیّد. ۲۸: ب و ت: کردی و: ب: مختال و مِهمال.

ص ۸

۲: ت: بی علم را. ۳: ت: اظلال، و: ب ت: کند و بیاید. ۴: ب: شود و فقیه. ۶: ت: واکفاء مفاخر. ۸: ب: علم و دراست. ۱۰: ب و ت: حظّی...ونصیبی... ۱۳: ب و ت: مشغول شدند. و: ب: سوی اللّه. ۱۴: ب و ت: مورد تجلیّات سرّی. ۱۵: ب و ت:...این معنی به نظم آورده است شعر. ۱۹: ث: های و هوی، : ب: های هو.و دو بیت آخر را ندارد و در: ت:ابیات چهارم و پنجم مؤخر و مقدم است. ۲۳: ب: به حضرت. و: ت:«بباید دانست» ندارد. از این پس به چنین مورد توجّه نخواهد شد. ۲۳ و ۲۴: ب و ت: در این کتاب هر آنگاه. ۲۷: ب و ت: ودرزیّ، و: ب: بدیشان مانند.

ص ۹

۳: ب: زید ثابت. ۴: ب: (معنی حدیث) علاوه دارد. ۶: ب: بساکس. ۸: ت: مستمع به. ۱۰: ب: گفت بسیار. ۱۱: ت: اعبای مشقّت. ۱۲: ت: در نیکویی شنیدن است. ۱۴: ب و ت: حکمت و ذکر. ۱۶: ب و ت: نور سمع. و نیز: م: به خطا «بینند». ۲۰: ب: استماع خطاب، و: ت: معانی آن، از. ۲۱: ب: «هم از روی ظاهر» ندارد. ۲۳: ب: «حسن» ندارد. ۲۳ و ۲۴: ب: وحی مطلق است و علم لدنی است. ۲۵: ب: مصالحت با رحمان. ۲۷: ب: وسواس.

ص ۱۰

۱: ب: جمع شد، ت: که جمع شده است. ۳: ب: شهوات و تمتّع. ۵: بی بهره‌تر بود، و: ب: قرع در باب عالم. ۶: ب: جبروت است. ۷: ت: زاهد شدند. ۸: م و ب: قُفارِق، متن از نسخهٔ: ت: که مطابق با قواعد صرفی است انتخاب شد. ۹: ت:...وحکمت های قرآن آن کس. ۱۰: ب و ت: دلی. ۱۲: ب: دنیوی. ۱۳: ب: «و آن را» ندارد. ۱۵: ب: از استغراق او به شغل آن کار نتواند شد، : ت: از استغراق او به شغل آخرت مشغول آن کار نتواند

شد، ونیز: به تفاوت. ۲۰: ت: بود و مشاهدهٔ،و: ب: غیبی را. ۲۵: ب: گدازان، ت: گریزان. ۲۶: ب: ابن عطار. ۲۸:ب: تبرّا کند، تولاّ نماید.

ص ۱۱

۵ و ۶: ب: خشوع است اِذا... ۹: ب: باشد، ب و ت: هریکی. ۹: ب: درجای «گوش»، دل. ۱۰: ت: موضع مشاهده. ۱۲: ت: فنا رسیده. ۱٤: ب و ت: مشاهده می‌یابد. ۱۷: ب و ت: ابن شمعون. ۲۰: ت: بکاربستن و استعمال...چون اندرون دل وی ممتلی شد، ب: چون اندرون ممتلی شود از فضل بذل حق. ۲۲: ت: محمد علی. ۲۳: م و ت: بیابند، به استناد نسخهٔ: ب: و عوارف ص ۲۱ اصلاح شد. ۲٦: ب: خاطر، وبه جای «تاریک»، تیره.

ص ۱۲

۲: ب: و از ذکر بازماند... گمارد، ت: خدای تعالی شیطان بر او گمارند. ۷: ب: دل به توجه حضرت، ت: دل متوجه. ۸: ب و ت: دو روی است، ب: اگر میل آن. ۹: ب: میل نفس غلبه دارد. ۱۰: ب: شهوات و لذّات. ۱۱: ب: راهی بود... مغیباتی. ۱۳: ب: معرفت عرفان، سیاقت سابقان، ب: و متابعت سابقان. ۱٤: ب: است متأخر، ت: «فاهم و دریابنده» ندارد. ۲۰: م و ب: یعنی می گوید، با توجه به نسخهٔ: ت: ومتن عوارف ص ۲۲ تصحیح شد. ۲٤: ت: ازبس، ب: خیالت دارم، ت: توئی پندارم. ۲۷: ب و ت: زبر.

ص ۱۳

۱: ب: «چون بیخش به سنگ رسد» ندارد، ت: بر سنگ. ۲: ب: ناپاک، ت: بر روید گیاه با آن. ۸: ب: در بند عمل. ۹: ب: ناپاک. ۱۳: ت: مستمع. ۱۷: ت: ثبات نماید. ۱۸: ب و ت: از آن. ۲۰: ب: «احدیّت» ندارد، و نیز: بیابد مدد: ت: قوت یافت مدد. ۲۱: ت: غیبی بدو رسد، ت: به دل می رسد. ۲۲: ب و ت: عالم فانی. ۲۳: م و ت: درخت بلند، با توجّه به متن عوارف ص ۲۳ و نسخهٔ: ب: تصحیح شد. ۲٤: ب و ت: در زمین پاک. ۲۵: ب: فرع مماس. ۲٦: ب: از قربت. ۲۸: ب و ت: روح رسد، ت: در وقت آن نسمات انس فریاد برآورد که.

ص ۱٤

۲: ب: سحری خود. ٤: ب و ت:بر او برگذری. ۵: ت: همه باز، ب و ت: یارب آن. ۸: ب: جنان. ۹: ت: لذّت شوق، ب و ت: از آن...بر انبوید. ۱۱: ت: اظنّ الماء، ب: این بیت را ندارد، ت: از دانا. ۱۲: ب: در تمام موارد بجای «وانکس» آنکس. ۱۵: ب و ت: حالت، م: شمعی؟ ۱۵: ت: بیند، ب: آغاز کند. ۱٦: ت: فکلی عیرین؟ ۱۹: م: در پای، قیاساً و تأسّیاً تصحیح شد، ب و ت: آن فرمان. ۲۰: ب و م: کند، به قرینهٔ عبارت و رعایت قواعد صرفی اصلاح شد، ب: عنایت جسته. ۲۱: ب: چمن دل، ت: دل بشکفانیدهٔ من است. ۲۳: ت: تربیت مشایعت. ۲۳: ب: صدوبیست. ۲٤: ب: «از بهر» ندارد، ب: مؤمنان را. ۲۵: ب: از کلمهٔ «مقسوم» تا «از آن» را ندارد. ۲٦: ب و ت: به آن.

ص ۱۵

۱: ب: پوشانیده‌ای. ۳: ب: جنید— رض— در معنی آیت می گوید. ۵: ب: مشام جان، ۵ و ٦: ب: وبدفع، ت: به رفع حجاب. ٦: ت: بعد از «پیش آمدند» جملهٔ: (و به معاملت مشغول شدند در متابعت شارع— علّم—) را، اضافه دارد. ۱۲: م: الغیوب، با توجه به نسخ دیگر و عوارف ص ۲٤ اصلاح شد. ۱٤: ب و ت: دل در، م و ت: غیوب. ۱۵: ب وت: این حضرت. ۱٦: ب: ابن عطار. ۱۷: ب: اجابت به قربت. ۱۸: ب وت: رباعیه. ۱۹: ب: به جای «زخرد» و تا خود، آمده است. ۲۰: ت: تاوش. ۲۳: ت: سهل— قد— ۲۷: ب: ظهر صورت.

ص ۱٦

۳: ب: قرآن را. ٦: ب:نقیبست جماعتی را. ۷: ب و ت: کنند...شوند. ۹: ب وت: برآن. ۱۱: ت: آیات قرآن

بدان سبب منـزل شده است،: ب: آیات بدان سبب. ۱۴: ب وت: رتبت معرفت،: ب: ابودرداء. ۱۵: ب وت: آیت وجوهات. ۱۶: ت: نشود. ۱۷: ت: حرفی و آیتی. ۲۲: ب: شیخ مصنف. ۲۳: ب: آورند،: ت: یا در عمل آورند. ۲۶: ب: دنیا و رغبت،: ت: «این حال... در دنیا» را ندارد، و نیز: ت: وفور رغبت،: ب وت: به کثرت.

ص ۱۷

۱: ب وت: عملی نو. ۳: ب: عمل مادر. ۷: ب: فرزند عمل. ۸: ب: تن کند. ۹: ت: امّا شیخ،: ب: مصنف ـ رض ـ می گوید. ۹ و ۱۰: ب وت: نزد من آنست. ۱۲: م: به خطا، متکلّم می باید. ۱۳: ب: سبب چه بود؟ ۱۹: ب: سمع در بصر غایب بصر در سمع غایب،: ت: «باشد» ندارد،: ب: «بود» ندارد. ۲۰: ت: با یاد آورد. ۲۲: ب: در جای «الست»، ازل، هست. ۲۵: ب: به جای «خراباتی» حیرانی، و مصراع دوم به صورت: ورنه من به سلامت و سرماق بودم؟

ص ۱۸

۲: ب: به جای «یسمع» سمع و: ت: اسمع، دارد. ۷: ت: می فرماید طلب علم مسافت؟ ۸: ب: فرض است. ۹: ب: آموختن آن فرض است،: ت: شناختن و. ۱۲: ت: تمییز. ۱۶: ت: ثمرهٔ آن. ۲۱: ب: است واجب. ۲۳: ب: به جای «مکنید» می کند. داخل قلاب به استناد دو نسخهٔ دیگر و عوارف ص ۳۲ افزوده شد. ۲۳ و ۲۴: ب: بداند، نیابد.

ص ۱۹

۴: ت: در طلب استقامت باشید،: ب: «طلب استقامت... حق تعالی» را ندارد. ۵: ب: شگرف است،: ت: شگرف شگرف. ۶ و ۷: ب «علم قیام» را ندارد. ۹: م: علم کنـارها مقام رضا.؟ به پیروی از نسخ دیگر و عوارف ص ۳۴ اصلاح گردید. ۱۰: ب و ت: معرفت زهد ثالث. ۱۱: ب و ت: وقت. ۱۸: به کثرت قرائت. ۲۱: ب: علم بی منفعت. ۲۵: ب: یعنی شیطان،: ت: شیطان پیش شما. ۲۸: ب و ت: تا بمیرد،: ت: عملی.

ص ۲۰

۴: ب: ولا فی البحار،: ت: العلم محصول، و نیز: بین یدی الله. ۵: ب: یعمرکم. ۷: م: یا خود، به قیاس دستوری تصحیح شد. ۸: ب: آب مواج،: ت: عبر کند. ۱۱: ت: صوفیان و روحانیان،: ب: «و خود ...مهذّب کنید» را ندارد. ۱۳: ب: «علم» ندارد. ۱۵: ت: جدهای جهید،: ب: جهدهای جهید. ۱۶: ت: (و نفس های ایشان متابع اقوال شد) علاوه دارد،: ب: باز ارواح. ۱۸: ت: «نتوان دید» را، ندارد. ۱۹: ب: که غیر آن نیست که. ۲۰: ت: اصحاب قلوب و ارباب غیوب. ۲۳: م: اختلال راه. ۲۴: ب: «قال انس ـ رض ـ» ندارد.

ص ۲۱

۱: ت: معنی. ۲: ب: قبل از کلمهٔ:انس (معنی حدیث سعید مسیّب)، اضافه دارد،: ت: فرزند ک. ۴: م: به جای: اندرون، روز، دارد. با توجه به چند کلمهٔ بعد و ضبط دو نسخهٔ دیگر تصحیح گردید. ۹: ب و ت: پاک کردند. ۱۱: م: الاقوام، متن از ص ۴۵ عوارف نقل شد. ۱۲: ب: مزابل مواضع. ۱۳: ت: ابوحفص ـ رحمه ـ گفته است. ۱۶: ت: سکون. ۱۹: ت: طاعات و تقیّدات. ۲۰: ب وت: اخلاق و خوی های. ۲۳: ب و ت: اخلاق و احوال. ۲۴: ب: افگندی، ت: افتادگی. ۲۶: ب حمایت هدایت.

ص ۲۲

۱: ب: فرزند خرد،: ب و ت: و آن را از. ۲: ت: «تواضع» ندارد،: ب و ت: استعانت. ۶: ت: رسول ـ صلعم ـ. ۷ و ۸: ب: که تمیز دشخوار دهد. ۱۱: ب: لابد لازم وی شود. ۱۶: ب: حکایت، آورده اند که. ۲۰: ت: بی ادبی بدید،: ب و ت: باز گردانید و گفت. ۲۱: ت: امیر نکرده... امیر کرده. ۲۵: ب و ت: «وی» ندارند. ۲۶: ب وت: این سنّت. ۲۷: ب وت: سهل عبدالله. ۲۷ و ۲۸: ب: جملات: «باطل باشد... که نه موافق» را ندارد.

ص ۲۳
۳: ب: عنهما. ٤: ب: معنی حدیث، رسول خدا_ صلعم_ گفت. ٥: ب: کلید بهشت. ۹: ب و ت: خصلت اول. ۱۲: ت: «معلوم باید کرد» را ندارد. ۱٤: ب و ت: آرمیده. ۱۸: ب و ت: دعوی می کند که مقبول. ۱۹: ب: آداب، در هر دو مورد. ۲۱: ت: به حیاطت خشوع،: ب: «به وساطت» ندارد. ۲٥: ب و ت: سهل عبدالله.

ص ۲٤
٤: ب و ت: دشخوار، و نیز: و اگر نه معنی یکی است. ٦: ت: به حجب های. ۱۰: ت: «_صلعم_» ندارد. ۱٥: ت: و قوت،: ب: به قوت ثمرهٔ. ۱٦: ت: فرود آمدی. ۱۸: ب و ت: نعل. ۲۰: ب: هفتاد پیر را خدمت کردم. ۲۲: ب و ت: «اولیاء» ندارند،: ت: بعد از کلمهٔ: صفه، (نسبت ایشان بدان کردندی) علاوه دارد،: ت: فلان تصوّف، ۲۳: ب: یعنی صوف در پوشید: همچنانکه گویند تقمص ۲٦: ب: پار پاره ۲۷: ب: «ایشان بردارند» ندارد،: ت: (و به هم باز دوزند و در پوشند) علاوه دارد ۲۸: م: به خطا، دارند.

ص ۲٥
۱: ب: از استهٔ. ٥: ب و ت: نظر می کرد. ٦: ب: ایشان می دید ۷: ت: بودند. ۸: ت: آنکس که،: ت: اعتقاد... اعتماد. ۹: ب و ت: باز نکند، و نیز: توکّل بیاید. ۱۲: ت: به کفایت و صدق، ب: کفایت و صدق. ۱۷: م: قباب عزّت... در یای حیرت، به تأسّی از دو نسخه دیگر و رعایت قواعد علوم بلاغی اصلاح شد. ۱۹: ب: «خاص» ندارد. ۲۰: ب: فریاد می کرد،: ت: به زبان ذوق و شوق فریاد می کردند. ۲۳: ب و ت: و هنوز ۲٤: ت:... واقعه معذورم دار. ۲٥: ب: خلوات متواتر،: ت: رقص اعراض؟ ۲٦:ب: شهامت و صرامت.

ص ۲٦
٤: ت: فقال. ٥: ب: ما اعدت، در هر دو مورد. ۸: ب: معنی حدیث، انس. ۱۱: ب و ت: سفر قیامت. ۱۲: ب و ت: روزه داشتن فراوان و عمل بسیار. ۱٥: ب: این عروهٔ وثقی ای است،: ب و ت: بدانکه این محبت. ۱٦: ت: حیلت. ۱۷: ب: راه اخلال و طریق انتقال،: ت: طریق انتعاص؟ ۱۸: ب: گفت که: صوفیان مسلمانان. ۲۲: داخل قلاب با توجه به نسخ دیگر و عوارف ص ٦٦ افزوده شده: ب: «صوفی... از حال» را، ندارد. ۲٤: ب و ت: صوفی در حال. ۲٥: ب: ایمان است.

ص ۲۷
۱: ت: به مزید. ۲: ب: بعضی مفسّران. ۳: ب: «است» ندارد. ٥: ب: تطوع. ۷: ب تعظیم و بعضی. ۱۳: ب و ت: عاصم الظاکی،: ب: مقتصد حاجب. ۱٥: ب: صوفیان متصوف. ۱۷: ت: بجای «مجالست» محال است. ۱۹: ب و ت: «یعنی» ندارند. ۲۰: ب: وجود مبارک ایشان. ۲۷: م: به خط: حدیفه.

ص ۲۸
۳: ب: رسول علیه السلام. ٥: ت: «علّکم» ندارد. ٦: ب و ت: الهیّت. ۱۰: م: غایب کند: به استناد دو نسخهٔ دیگر و ص ۷۲ عوارف تصحیح شد. ۱۳: م: به خطا: باب خود. ۱٥: ت: در دو عالم. ۱۷: ب: خلق در نظر می آید،: ت: خفی در نظر او می آید. ۱۸: م: مخالصه جمال. ۲٤: ب: پارهٔ قدم. ۲٥: ت: این بیت را ندارد. ۲٦: ب و ت: فاضل تر و کامل تر. ۲۸: ت: «امّا» ندارد،: ب: بدین اخلاص،: ت: عارفان.

ص ۲۹
۱: ت: «عملی... علم» را ندارد. ۳: ت: عارفان باشد. ٦: ت: صادر شدی. ۷: ب: احمد بن الحواری. ۹: م: به سهو: خلوت،: ت: خلوطت. ۱۰: ب: «اخلاص» ندارد. ۱۱: ت: صدق و صیانت،: ب: امّا دیدن ۱۳: م: جملهٔ مملومات؟ ۱٦: م: کوشد تا، قیاساً و تأسّیاً تصحیح شد،: ت: «از برای تحقیق اخلاص» ندارد. ۱۸: م: به خطا، فضل او. ۱۹: ت: «و این... دارد» ندارد،: ب: با حال،: ت: همچنان ناقص ۲۰: م: موآخر؟ ۲٤: ب و ت: نعمت های.

ص ۳۰

۱: ت: این آفات. ۳: ب: «ذکر اثر صفات است» ندارد،: ت: متعرض علیها. ٤: ب: این اسرار. ۸: ب: اهل تحقیق. ۱۱: ب و ت: بار ماندست. ۱۲: ت: حجاب و دوری،: ب: الهیّت. ۱۵: ب: عذبتنی بشیئٍ. ۱٦: ت: محبوبان اگر،: ب: محبوبان این درگاه. ۲۱ و ۲۲: م: به خطا: ایشان را رفت. ۲۲: ب: ایشان عالی. ۲۳: ب: با خلق. ۲٤: ت: اعمال بدین.

ص ۳۱

۲: ب: نمایند. داخل قلاب با توجه به نسخ دیگر و عوارف ص ۷۷ اضافه شد. ٤: ب وت: قلندر. ۷: ب: اختیار و تحرّزبجای آورد. ۹: ب و ت: عملی صافی. ۱۱: ت: بازیار. ۱۳: ب و ت: میان،: ب: حضرت و ۱٦: ب: نیست اگر،: ت: نیستْ گرین. ۱۷: مْ: نه سلیمان،: ب و ت: کرشمه بیافت،: م: لطیف‌پوش. ۲۱: ت: کدورات ها. ۲۲: ت: شرع کار. ۲۷: ت: درجات آنست که. ۳۰: ب: و سمت،: ت: عمر خطاب.

ص ۳۲

۱ و ۲: ب و ت: گمانی بد بر او برند. ۷: ب: «قومی پیدا شده‌اند و» ندارد. ۹: ب و ت: نزد من ۱۰: ب: ترک فرمان یک. ۱۲: ب: طاعت... راسخ. ۱۳: ب: «عزّت» ندارد. ۱۵: ب: حدوداحکام،: ت: جرود احکام. ۱٦: م: صفت موسوم. ۱۸: ب: عالمین اند،: ت: میادین،: ب: «سِوار...اند» ندارد. ۲۰: ت: دیدهٔ عیان. ۲۳: ت: عین ز،: ب: در نمانیم. ۲٤: ب وت: ما جان جهان جانیم. ۲٦: ت و ب: مخالف.

ص ۳۳

۵: نسخ دیگر: «یعنی» ندارند،: ت: یاران را گفت،: ب: می خواهی. ٦: ب: «بر شما» ندارد،: ب: گدایان. ۷: نسخ دیگر: «می خواهیم» ندارند. ۱۰: م و ت: موابد عوابد. ۱۱: بر: به خطا: می گوید،: ت: خلوتخانهٔ دل،: ب: محبّت و معرفت. ۱۳: م: خلال پسندیده و خصال گزیده،: ب و ت: خلال گزیده. ۱٤: ب: موصوف و مخصوص... محبوبان گردند. ۱۵: م: مقامی است عالی،: م و ت: (و نیابت است) علاوه دارند. ۱۷: ت: بعد از «علیه السلام»، (بامرید روشن گرداند و وی را تحریص کند در متابعت رسول ـصلعمـ و وی در متابعت) علاوه دارد. ۲۰: ب و ت: چمن زمن. ۲٤: ب: به صورت: چشم بصیرت مرید به مطالعهٔ جلال قدم روشن شود. ۲۷: ب: «آن را» ندارد. ۲۸: بر: شود شیخ که.

ص ۳٤

۵: نسخ دیگر: رعایت خویش،: ب: «تقبل» ندارد. ٦: ب: چنین است: ذریعتی است به حضرتِ عزّت مرطالبان و عاشقان را متابعت آن امامان و متقیان کردن. ۱۰: نسخ دیگر: «فیها» ندارند و در عوارف ص ۸٤ به جای «ابدال»، ابطال، است. ۱۳: نسخ دیگر: او راه نیابد. ۱٤: ب: نشانیم...هواسات. ۱۵: بر: محرم‌سرا. ۱٦: ب: برگشایند.۱۹: بر: خواهیم... کنیم.با توجه به متن عربی و تأسّی از سه نسخهٔ دیگر افعال مفرد آورده شد ۲۰: م: «نماند» ندارد. ۲۲: ب: اخلال. ۲۳: ت: کدورت و ظلمت. ۲٤: ت: در او پیدا شود،: م: به برکت خوف و پرتو ترس.

ص ۳۵

٤: ب: ما در نفس: ت: لین و نرمی،: م و ت: در وی پدید. ٦: ب: کید واقف. ۱۰: ت: اصل،: ب: «و محبّتی پیدا شود» ندارد. ۱۲: ب: معنی جزو. ۱٤: م: «اول از ولادت طبیعی دوم از» ندارد. ۱٦: نسخه های دیگر: «محمد مصطفی» ندارند. ۱۹: م: خلق. ۲۱: ب: تسلیم. ۲۳: نسخه های دیگر: سمت و سیرت،: ب و م: آن شیخ که. ۲٤: م: شیخی باشد. ۲۵: م و ت:جذبات ربّی.

ص ۳۶
۱: م: فرموده‌اند. ۲: م و بر: سالک مجذوب، به استناد متن عوارف صْ ۸۷ و دو نسخهٔ دیگر تصحیح شد. ۵: ت: به حال. ۱۰: ب: محمد مصطفی. ۱۳: م: «و شرح آن... علیه و سلم» ندارد. ۱۴: م: «چون نسیم...رسد» ندارد، م و ب:پس از، ب و ت: مجاهدت و مکابدت. ۱۵: ب: فضای فراق،: ت: فراخ معنوی. ۱۷: نسخ دیگر: زاینده شود. ۱۹: م: «ودیگران» ندارد،: م و ت: شکار او. ۲۰: ب و ت: مواهب. ۲۴: ت: متجلی کند، م و ت: خس و خاشاک. ۲۵: بر: می پرورانند، به منظور رعایت قواعد دستوری مفرد آمد،: م: «ربوبیّت» ندارد. ۲۶: بر: سمعیّات و مسبّیات. ۲۷: ت و م: تعلیم علوم.

ص ۳۷
۱: ب: قرآن قدیم،: ت: درقرآن. ۵: بر: ودر. ۸: ب: سلیم و سینه. ۱۴: م: «فراخ» ندارد. ۱۱: م: اعمال قلبی. ۱۳: ت: پروانه صفت،: ب: پروانهٔ شمع،: م: جمال. ۱۴: ب: «و از این حال خبر داده» ندارد. ۱۶: بر: «همه» ندارد. ۱۷: ت و م: رسیده،: ۱۷ و ۱۸: ب: «متابع روح... آمده» و: م و ب: «قالب... آمده» ندارد.

ص ۳۸
۲: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ۹۰ افزوده شد. ۷: بر: و محقق، ۸: م: غافلان مؤمن،: ت: عاقلان مزمن. ۱۱: م: به خلاف عادت. ۱۸: ت: وحی کرد به داود،: یا داود،: ب: طلب ما. ۲۰: ت: طالب... قاصد،: نسخ دیگر: محبوبان،: ب: عزّت ماالند. ۲۱: م: عادتی گزیده. ۲۳: ت: مهمّات،: م و ب: مُهامّ. ۲۴: بر: تحسّس ۲۵: ب: نادان.

ص ۳۹
۳: ت: بود اهل،: ب: او را خادم. ۴: بر: نتوان ۵: م و ت: که آن. ۶: ب: «در باب سابق» ندارد. ۱۰: م: نزدیک آوردند،: ت: «بیائید» ندارد،: ب: بیائی و بخوری، جملات بعدی هم به صورت دوم شخص مفرد است. ۱۰ و ۱۱: ت: «ایشان گفتند ما به روزه‌ایم» ندارد. ۱۲: ب: که کسی شما را خدمت. ۱۴: ت: که از ۱۵: ب: از نماز نافله،: م: نوافل نماز: ت: نوافل نمازگزاردن. ۱۶: م: حدیث مروی،: ت: رسول ــ صلعم ــ ۱۷: نسخ دیگر: به روزه نبودند. ۱۹: ب: اشتر را،: ت: شتران. ۲۰ و ۲۱: ب: «مزدواجر» ندارد. ۲۲: ب: «مقامی» ندارد. ۲۶: ب: «در خدمت کردن» ندارد. ۲۷: نسخ دیگر: بشاشت و از سر.

ص ۴۰
۱: مخلص آن. ۳: م: عالمی باشد. ۴: م و ت: جذب صحبت ۶: نسخ دیگر: یابد (ان شاءالله تعالی). ۱۰: م: راه او تمام نماید،: ب: راه نماید او را،: ت: راه او نماید. ۱۲: نسخ دیگر: رسول داند. ۱۶: م: حالت آسان ۱۸: نسخ دیگر: «منقاد شد» ندارند. ۱۹: ب: «و مقصود...است» ندارد. ۲۲: ت: شیخ ابوعلی ۲۵: م: آمده باشد، و نیز: «به سبب» ندارد.

ص ۴۱
۱: ب: «یا بگیرد» ندارد. ۴: بر: مستعد. ۵: ب: به رسول. ۹: ت: قدم بنهد. ۱۰: ت: آن اقتباس. ۱۲: م و ت: کالْماء. ۱۳: ب: سالک موافق. ۱۵: ت: تا مرید.. ۱۸: ب: سبحانی و بدایت. ۱۹: نوشتهٔ دو نسخهٔ: م و ت: اساس قرار گرفت. ۲۰: ت: عنهما. ۲۱: ب: جامه‌های بسیار،: ت: نهاده، گفت. ۲۴: بر: آوردند،: ب: «و تعلیل خاطر مرا» ندارد ۲۶: متن عوارف ص ۷ ۲۷: «یقولها مرّتین»،: م و ت: لفظ، بجای لطف.

ص ۴۲
۶: ب: اوّل تو،: م و ت: خود را. ۸: نسخ دیگر: ابن عمّ. ۱۰: ب: به لبان پرورده‌ام. ۱۱: م: «ایمان» ندارد،: ب:

بلکه ایمان اولیان و آخریان،: ب: «خشنود» ندارد. ۱۳: بقیهٔ نسخ: اوامر رسول. ۱٤: ت: مبین،: م: «اقتضا» ندارد. ۱۷: ب: بثبت یابد. ۱۸: ت: نفع بیابد. ۱۹: م و ت: موسی کلیم الله. ۲۲: م و ت: از حقایق. ۲۳: م و ت: در خرقه پوشیدن. ۲٤: م: شیخ ، صاحب. ۲۷: م: «به وسیلت... عزت است» ندارد.

ص٤۳

٤: بر: به نهایتی، ٥: بر: نهایت بدایتش؟، از سه نسخهٔ دیگر متابعت شد. ۷: بر: و رسله. ۱۰: بر: بی استبداد و بی اجازت؟ متن از: م و ت: اقتباس شد. ۱۱: ب: آنگاه که. ۱۲: م: تواند و. ۱٥:م: آن همه. ۱٦: ت: آفتاب و مخافات. ۱٦: ب: «رسد از فطام... شهوات» ندارد،: ب: «نابالغ» ندارد، ۱۷: ت: مراتا. ۱۹: م: « و خرقهٔ تبرک.. ارادت» ندارد. ۲۱ و ۲۲: بر: کنند... نمایند. ۲۳: نسخ دیگر: مدد غیبی. ۲٥: ت: شکستن،: ب: «علم» ندارد.

ص ٤٤

۲: م: تو بدان. ٤: نسخ دیگر: شرط تعلیم و آداب،: م: «می فرماید» ندارد. ٥: ب: وی را به حکمت وی را،: ت: می آموزانند،: ب: «تعلیم» ندارد.۷: بر: باشند،: ب: «بر وضع ابرار» ندارد. ۱۱: ب: لباس‌نو. ۱٦: بر: شرح آن ۱۷: ب: به فرمان های وی تسلیم کند. ۱۹: ت: جمعیت ازان،: م: «روحانی» ندارد. ۲۲: ت و بر: شغبهٔ،: بر: اکنون که. ۲۳: ب: «ورد وقتشان... شده‌ایم» ندارد. ۲٦: ت: ابراهیم برهنه گردید. ۲۸: ب: «چون...یافت» ندارد.

ص ٤٥

٤: م: از چاه نجات یافت. ٥: ب: به جاه رسید. ۷: ب و م: بلازده‌ای و مبتلائی. ۸: ت: رمد و غمی،: ب: ازان غم،:م: ازان رمد. ۹: ت: دودهای. ۱٥: نسخ دیگر، کلمات جمله اول سطر را پس وپیش کرده‌اند،: م و ت: «چنانکه گفته اند»ندارد. ۱۹: ب: ای شخص،: ت:مرقع: م و ت:از جامه. ۲۰:ب: با طایفه ۲۱: ت:آن وصیّت،: ب: روزگار کوتاه. ۲۲: م و ت: قید شوایب. ۲۳: م و ت: حدّت طلب،: ب: مشعلهٔ. ۲۷: ب: ازرق یا غیر ازرق.

ص ٤٦

۱:ب: خرقهٔ آستین کوتاه در پوشید. ٤:ت: پوشیده‌داشت،: م:نبشوئی. ٥: نسخ دیگر: به غسل جامه (و همین صحیح است). ٦: ت: حلق من،: ب: وا جامه شستن نمی پردازم،: ب: در این سخن. ۱۲: به پیروی از نسخهٔ: ت و م: و عوارف ص ۱۰۲ افزوده شد. ۱٤: م: فضای رای: بر: اقصاء رای، از: ب و ت: اقتباس شد،: ب: در نگرد. ۲۲: نسخ دیگر: حجره،: م: طلب حضرت عزّت،: ب و ت: طلب حضرت احدیّت. ۲۳: ب: دل و جان را تعود،: م و ب: اقسام تورّع. ۲٤: م: عوایق علایق.

ص ٤۷

۱: ب: «پس به دست...یازیده» ندارد. ۲: ت: «با بینوائی بساخته» ندارد. ۳: ت: قریب درد،: بر: عاسق بیت؟ ٤: م: برآراید. ۸: م: گلگونه. ۹: ب؛ خلوت جان. ۱۲: ب: (عاشق صادق وار گفتند) علاوه دارد. ۱٦: بروب: مشوق؟ ۱۸: بر: خانهٔ، به پیروی از نسخ دیگر و عوارف ص ۱۰۳ اصلاح شد. ۲۱: م و ت: «بصری» ندارد. ۲۳: بر: به ذکر آن و متعبّد قرآن؟ ۲٤: ب: از «موضع» تا «صفایابند» را ندارد: ب: در موضعی از مواضع با جمعی. ۲٥: ب: حاجی وار،: بر: خانهٔ معصیت. ۲۷: ب: کاین بر یدن.

ص ٤۸

۱: ت: خود به ۳: م: انس بن ٤: نسخ دیگر: ذاکری قدم. ٥: ت: قدم بر ما نهاد، نیز: که ذاکر، به همین اعتبار تمام افعال این عبارت را مفرد آورده است. ۸: نسخ دیگر: دو رکعتی بگزارد. ۱۲: نسخ دیگر: به کلّی. ۱۳: ت: بی بلائی و عتابی،: م و ب: بی بلائی و عنایی. ۱٦: ب: یسبق، ۱۷: ت: صیابهٔ ۱۹: بر: بازناید. ۲۲: ب: صوفیان

و مقیمان خانقاه مجاهدانِ مرابط باشند. ۲۴: ب: «و مقیمان... مربوط دارند» ندارد، نیز: دفع می کند و بازمی گرداند. ۲۵: ت: به برکت بندگان؛ ب: به سبب پیران ۲۶: م و ت: جناب

ص ۴۹

۱ و ۲: ب: نه نام ماندی و نه اسم گذاشتی. ۳: «فرزند...» به پیروی از نسختین: م و ت: و عوارف ص ۱۰۴/۲۰: اصلاح شد؛ م: «ایشان» ندارد. ۴: ب: بلاها دفع. ۶: ب: بزرگ آمدیم؛ م: رویم. ۷: ب: روند، برادر ۱۰: ت: عذر نیست. ۱۳: م و ب: بر سر سجاده... به برکت ایشان. ۱۴: ب: یحک. ۱۷: ت: به برکت. ۲۱ و ۲۲: عبارت عربی عیناً از ص ۱۰۵ عوارف نقل شد. ۲۴: نسخ دیگر «مفسران» ندارند.

ص ۵۰

۱: م: نجاح. ۲: ت: «در حصن... گریزند» ندارد،: ت: «الاسباب» ندارد. ۵: بر: وردِ حال. ۸: ب: وبرکت کمال. ۹: نسخ دیگر، چند جملهٔ دعائی علاوه دارند. ۱۴: نسخ دیگر: چه رضای. ۱۵: ت: گزاردن طاعت. ۱۸: ب: می آوردیی... یافتی. ۲۰: م: همه جای «در پی آن»، در این حال از: بر: نیز را؟ ۲۱: نسخ دیگر: (و این جماعت، خانقاه اختیار کردند) علاوه دارند. ۲۵: م و ت: «سبب» ندارند.

ص ۵۱

۳: م و ت: «شرط آنست» ندارند. ۴: م: انس بن. ۵: نسخ دیگر: (طعام از خوان و کاسه های نیکو و پاکیزه) علاوه دارند،: ب: «آنچه حاضر بودی بخوردی» ندارد،: ت: (بلکه از سفره نان وطعام خوردی) علاوه دارد. ۶—۸—: م: «مخافت آفت... کردند» ندارد. ۹: ت: سجاده می نشستند. ۹: ت: صوفی را سجاده. ۱۱: ت: «از بهر» ندارد. ۱۲: م: آن جایگاه. ۱۳: ب: مستغل رای،: م: مشتعل. ۱۴: م: رفقی،: ب: رمقی. ۱۵: ب: مکابرت. ۱۶: م: «که آن جماعت» ندارد. ۲۲ و ۲۳: ب: «بیابد چه... در بدایت» ندارد. ۲۴: ت: مبدأ امر. ۳۰: ب و ت: انکاری صادر.

ص ۵۲

۲: ت: بذل مجهود و جهدالمقل،: ب: «جهدالمقل» ندارد. ۳: م و ب: سمت و سیرت. ۴: م: «بوده است... یکدیگر» ندارد. ۴ و ۵: ب: «اختیار کردند» ندارد. ۵: ت: ذراع آکنده. ۷ و ۸: جملات دعائی در نسخ دیگر متفاوت و بعضی مغلوط است. ۱۲: ت: متفرّد به سبب،: م و ت: ابتهاج. ۱۵: م و ت: جان بازان. ۲۰: بر: «شیئ» ندارد، روی سطر «فکر ظ» آمده است. ۲۴: ت: خانقات،: م و ب: خانقاهات؟

ص ۵۳

۱: م: ثقبی،: ت: کرد، یعنی آن. ۵: م: سوابق و لواحق. ۷: م: «اثر... رسد» ندارد، بر: اثر سرایت آن بایشان دیگر رسد؟ ۸: م: خانقاهات. ۱۴: ب: اگر چه بدین سبب. ۱۵: بر: منافع جمعیّت. ۱۶: نسخ دیگر: مستحکم و. ۲۱: م و ت: عقدعقد،: ب: احوال شامل مادام. ۲۲: ب: تأسیس صلح. ۲۳: ب و بر: مبذّر و پراکنده. ۲۴: ب: راه نماید مرا. ۲۶: بر: اگر من بعضی امور...؟

ص ۵۴

۲: م و ت: بشر سعد. ۸: ت: یکی درشتی کند یکی...، ت: اگر یکی ظلم...: م: اگر مبدأ کنندهٔ ظلم. ۱۰: نسخ دیگر: شر و تنگ خویی،: م: بسی. ۱۲: ت: عداوت کند و دشمنی ورزد. ۱۳: م و ت: آید... گردانید... بمانید. ۱۶: ب: «صفا» ندارد. ۱۷: ب: مستوجب، در: ت: افعالِ این عبارت مفرد است،: م: به مدد. ۲۲: م: گویند چرا. ۲۳: ت: تمسک نکردی براین. ۲۵: ب: «به عذر... بایستد» ندارد.

ص ۵۵

۲: م: تا هرزه. ۳: م و ب: که با. ۵: ب: میان شما. ۶: ب: اشارت کنند آن کس را که مبدأ ایذا کرده باشد. ۸ و

۹: ماجرا داشتن. ۱۳: به استناد نسخ دیگر افزوده شد. ۱٤: ب: عنهما. ۲۵: ب: شاید که نگذارد: م: آداب و ارادت.

ص ۵۶

۱: ت: ارتکابی بر گناه. ۲: م: حاصل کردن. ۸: ت: استغراق،: ت: استفراز،: م: استفزاز. ۱٤: م: به شرایط. ۱۵: سه نسخهٔ دیگر: فارغ البال. ۱٦: م و ب: در یوزه کردن. ۱۷: م: عبدالله زجاجی. ۱۹: م: «روزگار... مدت» ندارد، ...سخن نگفت از بهر آن طاعت. ۲۰: ب: جامه برکندم. ۲۲: ب: جنید... بازآمد،: ب: «و آن خدمت» ندارد، و: سه نوبت تحسین کرد،: م: سه کرّت. ۲۳: ب: «درعقبی» ندارد. ۲۵: ب و ت: فراغت. ۲٦: م: نتواند گزارد. ۲۷: ت: یا بکلّی.

ص ۵۷

۱: م: خانقاه که. ۵: ب: شادکامی،: نسخ دیگر: شما را میسّر. ۱۲: ت: «و بعضی آنند که دایم سفر کرده‌اند» ندارد،: ب: وطن نساخته‌اند،: م و ت: وطن نگرفته‌اند. ۱۳: ت: تا مستعدان. ٤: نسخ دیگر: در بدایت اختیار سفر کرده‌اند. ۱۸: م: طریق مستقیم. ۲۰: م: انیس، در جامع الصغیر هم «انیس» است. ۲۲: بر: برخلاف جامع الصغیر و عوارف کلمهٔ (الیه) علاوه دارد. ۲۳: ت: خانهٔ خود،: ت و ب: عنها و عن ابیها.

ص ۵۸

٤: ب و ت: احتمال دارد. ۱۰: ب: سماء رفعت. ۱۳: م و ت: در طلب آن بایستد. ۱٤: ت: اندرون وی می تابد،: ت: آن بزرگان. ۱۵: ب: (از میان جان)،: ت: (و به ترنّم گوید) علاوه دارند. ۱٦: م و ت: نظری کردی روزی،: بر: نظری کردهٔ روزی. ۱۸: م و ت: این مستحیل. ۱۹: ب: که این انکار تو. ۲۰: ت: «به قدرت کامل خود» ندارد. ۲٤: ت: از یار،: ب: عنایت. ۲۵ و ۲٦: م: مسجدی، نسخ دیگر: «به منی» ندارند. ۲۷: بر: محبوب مرد که.؟

ص ۵۹

۱: ب: «و قماشات ازان» ندارد. ۵: ب: بهشت بدو. ٦: نسخ دیگر: گواهی ایمان بدهد ۸: ت: لواث. ۹: ت: در حضرت،: ب: سفر را. ۱۰: بر: و به مقامات؟ ۱۱: ب: بدگوار نوش کند،: ت: نتواند. ۱۲: نسخ دیگر: سفر دبّاغ نفس سالک است. ۱٤: با توجه به نسخه‌های: م و ت: و عوارف ص ۱۲۲ افزوده شد،: م و بر: فضایل دلی. ۱۸: ب: خزانهٔ ۲۱: ب: مرحبائی تو بنواز،: م: به مرحبای تو بنواز جان خستهٔ من،: ت: هیچ مرحبائی. ۲۲: ت: مهجور. ۲٤: م و ت: مصنوعات. ۲۵: م: «مشاهد بزرگان» ندارد،: ت: مشهدهای،: بر: مشاهدهٔ، متن به استناد نسخهٔ ت و عوارف ص ۱۲۲ س ٦ تصحیح شد.

ص ٦۰

۱: ب: معطومات،: ت: نمی افکند. ٤: م و ت: باشد. ۸: نسخ دیگر: کنند... باشند. ۱۱: بر: از این مقام. ۱٤: ب: این مقاصد از... رسید. ۱٦: م: سنی،: ب: سنیّه... علیه،: م و ت: برسند ان شاءالله. ۱۷: ب: حق تعالی در بدایت صحبتی درشت،: م و ت: در بدایت صحبتی درست. ۲۰: نسخ دیگر: به صحبت چنین. ۲۵: م: «جذب می کند» ندارد،: نسخ دیگر: ابوهریره — رض —. ۲٦: ت: «ابوهریره... آورد» ندارد. ۲۸: ب: بزه که.

ص ٦۱

۱: ت: ترک سفر، جمعی. ۳: م و ت: صدیقان. ٤: ت: معاینات. ۵: م: برگشای،: م: صانع،: ت: صنع صانع. ٦: م: «مخترع» ندارد. ۸: سایر نسخ: بندگان خاص. ۹: ت: مجال قرب،: م: «در محل قرب راه یابند» ندارد،: م: حجب،: ت: حاجب. ۱۲: ب: نردی. ۱۳: سه نسخهٔ دیگر: وزناله ساز او. ۱۵: ب: این بیت را ندارد. ۱٦: نسخ دیگر: سلطان العارفین بایزید. ۱۷: م و ت: بایزید وی را. ۱۸: ب: بدان مرتبه نرسیده است،: م

و ت: «حافی» ندارند. ۱۹: ت: یاران خود. ۲۱: ت: بیابان نفس، : نسخ دیگر: منازل. ۲۳: ب: هیچ احتیاجی به سفر نباشد. ۲۵: ب: آورده‌اند که در نزد، : نسخ دیگر: (امیرالمؤمنین) علاوه دارند، : نسخ دیگر: شخصی بندهٔ خود را. ۲۷: نسخ دیگر: گفت پس.

ص ۶۲

۲: ت: اسرار ملوک و احوال سلوک، : ب: ظاهر او. ۳: ب: لازمهٔ سلوک. ٤: ت: به وصول موصول. ٦: ت: ره کار. ١٤: م و ت: در هر شهر. ۱۸: م و ت: دید که من طالب صحبت او نیستم، : ب: که من طلب وی نمی کنم. ۱۹: ب: چرا صحبت چنان بزرگی اختیار نکردی، : م و ت: گفتند: ای ابراهیم چون بود که در صحبت آن بزرگوار که جملهٔ نامداران صحبت او خواهند تو رغبت نکردی. ۲۰: ت: استقامتی، : م و ت: بر من. ۲۵: م و ت: معیت چنو بزرگواری. ۲۷: نسخ دیگر: باید که به نیتی. ۲۸: م و ت: علم خواطر را بابی.

ص ٦٣

۵: ت: طیبت... اتّساع نفس. ۷: م: تاریکی، : م و ت: پیدا آید. ۹: م و ت: به نفس رسیده. ١٤: م و ت: بیرون شدن. ۱۵: ت: غیبی، : م: «درمان» ندارد. ١٦: م: دونان، : ت: ذو یان، : ب: «حجر ذو بان» ندارد. ۱۷: ت: بماندی و جان. ۱۹: م و ت: غبار تن. ۲۰: م و ت: مقیم خطهٔ. ۲۲: ب: حسن کیاست و فراست. ۲۳: م و ت: و وقار. ٢٤: ت: «هوی است» ندارد، : م: تسویل نفس و مکر و کید شیطان. ۲۵: ب: از میان دو سر، : م و ت: این سر. ۲۷: نسخ دیگر: این سرنوشتن.

ص ٦٤

۳: ب: «مرصحابه... عنه» را ندارد. ۱۲: بر: آنکه. ۱۳: م و ت: بیان، : ب و ت: فقهی است. ١٦: م و ت: کنند ان شاءالله تعالی. ۱۷: م: مبدأ به تیمم کنیم، ت: «نماز» ندارد. ۱۹: م و ت: بعد از «کند» (و به سبب آن وضو باید کرد) علاوه دارد. ۲۰: ب: از تشنگی هلاک. ۲۱: م و ت: از بهر تلف، : ت: قیمتی ترسد. ٢٤: ب: اگر نیابد. ۲۶: م و ت: نماز از سر گیرد، : م و ت:تیمم بکند.

ص ٦٥

۱: م و ت: نماز فریضه بدان تیمّم. ۳ و ٤: م و ت: نشاید قرآن خواندن، ذکر می کند. ۵: ت: «تیمّم» ندارد، : ب: گرده. ۸: نسخ دیگر: می کنم. ۱۰: بر: در مسح درست نیاید تیمّم درست نیاید، : ب: «دست نیاید» ندارد. ۱۱: ب: و کف. ١٤: م: «تیمّم» ندارد، بعد از کلمات «یکسان است»، : م و ب: (والله اعلم) و: ت: (والله اعلم بالصواب) علاوه دارند. ١٦: م و ت: (و در مسح موزه دو شرط است اول) علاوه دارند. ۱۸: کمالیّت وضو. ۱۹: م: مسح چندان. ۲۱: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ۱۳۲ اصلاح شد، : م: هر آنگاه که مدت به آخر. ۲۲: ب: بعد از «ظاهر شود» (ومسح نتواند کشید امّا اگر) علاوه دارد ۲٦: م: «گرفته باشد» ندارد. ۲۹: بر: قصر جمع، : ت: «قصر» ندارد.

ص ٦٦

۲: بر: بجای «افتد»، آن، دارد که ظاهراً اشتباه است، م و ت: نماز شام و نماز خفتن. ۳: با توجه به نسخهٔ: ب: و عوارف ص ۱۳۳ افزوده شد. ۵: نسخ دیگر: پیشین آورد. ۵ و ٦: نسخ دیگر: نماز پیشین با وقت نماز پسین برد و هر دو در وقت پسین بگزارد. ۷: ب: نماز پسین یا خفتن، پیشین یا شام. ۸: ت: گفتن، باشد. ۱۰: بر: مسافر روا. ۱۱: ب: در رکوع و. ۱۳: ب: الاّ اگر در هودج، : م: الاّ که...، : بر: الاّ اگر در کجاوه باشد روی به قبله و تکبیر احرام بگوید، ظاهراً جای این عبارت عوض شده است. چون متن با متن عوارف ص ۱۳۳ مطابق می نمود، برگزیده شد. ١٦: نسخ دیگر: اگر در سفر ۱۷: به پیروی از نسخ دیگر و متن عوارف ص پیشین افزوده شد. ۱۹: ب: «در نماز... تمام کردن» را ندارد. ۲۲: ت: سالکی نباشد. ۲۵: م: «و در خبر... مقدّم کنند» ندارد. ۲۶: م: به شعار دیانت و دثار امانت، :

ت: به شعار تقوی و دثار امانت و دیانت.

ص ۶۷

۵: م و ت: ابائی کنی. ۶: م و ت: ترا منقاد،ت: پیشرو. س ۷: ب: «نفس» ندارد. ۱۱: م و ت و ب: ذات یکتا. ۱۲: ت: این بیت مقدم بر بیت اول است. ۱۳: بر: معشوقه، که خلاف روال غزلیات عرفانی است. ۱۷: ب: «از یکدیگر.. شنیدم» ندارد. ۱۸: نسخ دیگر: لقمان حکیم، علیه‌السلام. ۲۰: بر: سفر کند، ب: «بر او» ندارد. ۲۲:م:سپاری،: م و ت: آورده‌اند که. ۲۴: ت: این مرد، گفت.

ص ۶۸

۱: م و ت: با جمعی. ۲: ب: گوروی. ۳: نسخ دیگر: شعله از آنجا، م: من تنگدل گشتم. ۴: ب: چه عجب... کلندی. ۵: م و ت: شعله اثر. ۶: م و ت: این غلام، ت: مادر مرده. ۷: ت: «و اگر...بودی» ندارد. ۸: نسخ دیگر: بهتر می‌ماند. ۱۲: ب: فرود آید متابعت سنّت را. ۱۶: ت: سفر کردن گرفت. ۱۹: ادعیه عیناً از عوارف ص ۱۳۵ نقل شد. ۲۱: بر: (دلو) علاوه دارد که در دو نسخهٔ دیگر و عوارف نیست ۲۲: م و ت: سرمه، م و ت: به جای «مقراض» ناخن پیرا، دارد. ۲۳: م و ت: عبداله عباس ۲۵: نسخ دیگر «بن» ندارند.

ص ۶۹

۲: ب: ساختند (و خود سیراب گشتند) علاوه دارد. ۶: در نسخ دیـگر: فعل‌ها به صورت جمع آمده: ب: پاوزار، در تمام عبارت. ۱۲ و ۱۳: به استناد سه نسخهٔ دیگر و عوارف صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ افزوده شد. ۱۸: م و ت: خراسان رعایت.

ص ۷۰

۱: ب: یا به عقبه... سه نوبت. ۷: بر: بشنوند. ۱۲:م و ت: بعد از کلمهٔ «هست» (از نعمت تا به سبب حق گزاری نعمت وی می روی) علاوه دارند. ۲۰ و ۲۱: م: از آستین بیرون. ۲۵: م و ت: «و هر دو قدم» ندارند،: ت: بیساود. ۲۸: م و ت: خانقاهات.

ص ۷۱

۱: م و ت: در خانقاه رفتن و به مبدأ سلام ناکردن، ب: «محض متابعت... منکر می نماید» ندارد ۴: ب: به قضای حاجت مشغول بود. ۶: م و ت: که اهل. ۱۲: بر: یاران را یکدیگر، ب: یاران را در کنار گیرد. ۱۳: نسخ دیگر: جعفر– رض–، عوارف ص ۱۴۲ هم «صادق» ندارد. ۱۵: ب:... نیستم از قدوم جعفر. ۲۲: ب: طبقی پر از خرما به ما فرستاد.

ص ۷۲

۶: ت: گشادگی. ۷: ب: «آمده‌ام» ندارد. ۹: م: تعلّم، ب: «خواندن» ندارد. ۱۷: بر: اندرون. ۱۹: نسخ دیگر: امیرالمؤمنین عمر ۲۱: م و ت: «یا رسول‌الله» ندارند،: م و ت: از رنج سفر و. ۲۵: نسخ دیگر: ضیاءالدّین ابوالنجیب سهروردی. ۲۶: م: طریق نصیحت ۲۸: م: چون روز. ۲۹: م: «اگر خواهد... اجازت خواهد» ندارد.

ص ۷۳

۳: ت: شود ان شاءالله وحده. ۱۰: ب و ت: به کسب. ۱۱: ت: شرایط اجتهاد ۱۲: ت: بر محض و عین. ۱۳: ت: خلف نفس، م: نظافت نفس. ۱۵: بر: کفایت، با توجه به نسخ دیگر و متن حدیث اصلاح شد. ۱۷: ب: ثوبان این نصیحت قبول کرد. ۱۴: ب و ت: مرکب ۲۰: ت: هیمه. ۲۱: م: از شخصی سؤال کند که. ۲۲: م: باعشی،: ب: لایُقرأ

ص ۷۴

۱: ب: خانهٔ من. ۹: بر: آمده است، ت: اخبار دلیل عدم ترغیب، ب: از روی ترغیب بر ترک سؤال کردن است و

از. ۱۱: ب: بنمانده بود. ۱۲: ب: لقمه‌ای یا دو لقمه‌ای. ۱۵: ب: «دلیری» ندارد. ۱۹: نسخ دیگر: به تو حاجت ندارم،: ب: پس جبرئیل او را گفت. ۲۲: ب: «و در آثار آمده است» ندارد. ۲۸: م و ت: در مناجات با حضرت عزّت آید و گوید اگر.

ص ۷۵

۲: م و ت: والاّ مطالبت. ۱۱: م و ت: «در خواب» ندارد،: ت: «نهاده است» ندارد ۱۲: م و ب: مصالح خود. ۱۳: ت: لطف کامل،: ب: مضامین. ۱۵: نسخ دیگر: (ابوالنجیب سهروردی) علاوه دارند. ۱۶: ت: بخواست حاضر نبود،: ب: قرضی بستانم. ۲۵: م: «فاقت» ندارد. ۲۷: ب و ت: نفس.

ص ۷۶

۱: بر: سهواً: بیابد، ۲: بر: که این نفس. ٤: بر: طاعت، به استناد نسخ دیگر اصلاح شد. ٦: م: «ابوسعید... کرده است» ندارد. ۷: ت: نماز شام. ۸: نسخ دیگر: یا دو حاصل،: ت: جامع مصر. ۱۲: م و ب: دهنده ۱٤: ب: «به معنی روشن کنند» ندارد. ۱٦: با توجه به دو نسخهٔ م و ب و عوارف ص ۱۵۰ افزوده شد. ۱۷: در جملات نسخه‌های: م و ت: تقدیم و تأخیر است. ۲۲: نسخ دیگر: حاضر می‌شدم. ۲۲ و ۲۳: نسخ دیگر: اتفاقاً روزی. ۲٤: م و ت: خواست،: ت: غرقه.

ص ۷۷

۱: م: غیبی... به گوش دل. ۷: ب و ت: «زمانی» ندارند،: م: زمنی. ۸: ت: زمین دل. ۹: م و ت: رخص. ۱۲: بر: عرق‌الجبین. ۱۷و ۱۸: م: «در وقت حاجت... رساند» ندارد،: بر: حدیث دعوت، به استناد نسخ دیگر و متن عوارف ص ۱۵۱ تصحیح شد ۲۱: بر: از ظاهر او بود، کاتبی دیگر با قلمی دیگر چنین اصلاح کرده است: از شکم او ظاهر او بود از نزاری؟ ۲٤: نسخ دیگر: بلکه از سکون دل و طمأنینت. ۲۷: م: به افتخار و وقار

ص ۷۸

۳: نسخ دیگر: کرشمه گرفت، م: زبان قصه. ٤: م: دلهاش. ۵: ب: دوان او، افعال تمام ابیات در: م و ت: مفرد است. ۸: ب: است، که موسی — عللّم — ۱۱: ت: روایب: ب: روایت، نسخ دیگر: حسین — رحمه —. ۱۳: ت: « از حضیض... رسانی» ندارد. ۱۵: م و ت: قدر رتبت،: ت: کلمات و جملات: ت: مغشوش است. ۲۰: م: شیخ تاج‌الدّین گوید. ۲۲: ب: تا ابد. ۲٤: بر: ازان گردد؟ ۲۵: ب: اندرون دفین. ۲٦: م: عجب بود.

ص ۷۹

۱: نسخ دیگر: چون چنین. ٦: م و ت: گرداند. ۱۰: ت: منفی باشد، نیز: «آن بیابد» ندارد. ۱۲: م: «از سر غفلت ندارد. ۱٤: ب: مقابلات معرفت. ۱۵: ب: وجود او پیدا شود، ب: از دل. ۱۸: ت: از بزرگان. ۲۱: ب: دو کوسه؟ ۲۲: ب: کوزه، ت: سکره.

ص ۸۰

۱: به استناد سه نسخهٔ دیگر و عوارف صفحات ۱۵۳ و ۱۵٤ افزوده گردید. ۱ و ۲: ب: «رضای... تجلّی صفات» ندارد. ۳و٤: ب: درمراد خود مراد حق... نکند. ۱٤: ت: که فتوحات قبول کنند. ۱۹: ت: رسد وسیلت. ۲۲: نسخ دیگر: عبدالله تستری ۲۳: نسخ دیگر: به زینت. ۲۵: م و ت: از حق: ب: «حاضر حضرت... قبول کنند» ندارد. ۲٦: م زهد بر زهد، ب: زهد زهد.

ص ۸۱

۱: م: رمندگان، نسخ دیگر: آرمیده. ۳: م و ت: (بعضی باشند که قبول کنند به سبب صحت حال) علاوه دارند. ۸: ب: بعد کلمهٔ «باشد» (چه انتظار علم به واسطهٔ هوای نفس باشد) و: بر: در بالای سطر به خط و قلمی دیگر (انتظار علم کشتن خوف تهمت و) علاوه دارند،: ت: که موقوفی در صرف از خوف هوای نفس باشد،: م: لایقرأ. ۹: ت: هنوز

تعیّنی. ۱۳: ت: می کردم. ۱۵: م: شیخی. ۱۷: نسخ دیگر: به دامن او نرسد. ۲۶: ت: برابوالحسین بر، م و ت: راوی می گوید، ب:آن شخص می گفت. ۲۹: ب: شیخ را. ۳۰: ت: قراضه که

ص ۸۲

۷:ب: رجوع کنی، درتمام عبارت افعال را مفرد آورده. ۸:بر:بروفق ارادت؟ ۹:م: ازمیان شخصی. ۱۴: م: طعام وزن. ۱۵: ب: مقدار ازانِ. ۱۶: نسخ دیگر: رخصت طلب کردمی. ۱۷: م: شیخ بدید. ۱۹: نسخ دیگر: در مبادی. ۲۱: نسخ دیگر: علم حال. ۲۴: ب و ت: او را طبف؟؛ بر:وسهمت. ۳۰: م: صادقان بود، نسخ دیگر: فعل.

ص ۸۳

۱: م: «عالی» ندارد، ب: اعلی. ۲: ب: «می خواهم» ندارد. ۳: ت: کنی. ۷: م و ب: بود مانی. ۹: نسخ دیگر: از خلق بر خود. ۱۰: بر: کردندی... گرفتندی. ۱۱: ت: «نفس» ندارد، بر: نقسانی؟ ۱۳: م و ت: طعامی بساخت، ب: حاضر کرد. ۱۴: ت: تعیش چگونه. ۱۶: ب: فقیری چیست. ۲۳: ت: در ازل مرا به نام کرده، ب: «اگر عمرم... رسان» ندارد. ۳۰: م و ت: ملایک.

ص ۸۴

۳: م: با دوستی کنم از دوستان خود تا. ٤: نسخ دیگر: «دنیا» ندارند. ۱۱: ب و ت: بدو رسانید، در حاشیهٔ نسخهٔ بر: جملاتی درهم هست که با سه نسخهٔ دیگر مطابقت ندارد. ۱۲: ت: پسر احمد—رض— گفت که محذوفات:بر:در نسخ دیگر بود و فزودن آنها ضرور می نمود. ۱۸: نسخ دیگر: ایشان را هیچ. ۲۰: ب: عمر گفت، نسخ دیگر: چرا پاس سائل باز نمی دهید. ۲۳: نسخ دیگر: یا سبب ثواب و زیادتی در جان است. ۲٤: ب: بی واسطهٔ. ۲۷: م: سبب وبال، م و ت: خزی و نکال،: ب: سمت اخلاق. ۲۹: ب: «قضا» ندارد،: بر: اقتصا؟

ص ۸۵

۳: ب: خودت، یکصد،: ت: بر روی خود بگشاده‌ای. ٤: ب: چون عنکبوت. ۷: ت: سی وشش ساله. ۱٤: ت: «صوفیان» ندارد ۱۲: م: مصلحت در تأهّل ۲۲: ب: اسباب معین. ۲٤: نسخ دیگر: رخصت رحمتی است از حضرت عزّت. ۲۸: ب: مردان بالغ.

ص ۸۶

۱: م: «در تحریض عزبی و تزویج» ندارد. ۳: ت: مکر دیو. ۱۰: ت: کار شما،: م: جان شما. ۱٤: ب: بعد از «فتنه هاست» این دو بیت را علاوه دارد:

(گر دل ز طرب بریده خواهی زن خواه ⁂ وردست ز جان کشیده خواهی زن خواه
اندوه و غم و رنج عناهای جهان ⁂ هر روز تو بر مزید خواهی زن خواه)

۱۹: م: به خطا:معرفت و مضرت. ۲۱: ب: با زنان.

ص ۸۷

۲: ت: «گفتند... سبک حال» ندارد. ۳: م: زبان در تو. ۹: بر: مکنت‌داری زن. ۱۰: نسخ دیگر: روزه داشتن. ۱۲: م و ت: استعانت. ۱۵: بر: سئوال کردن؟، نسخ دیگر: عبدالله عمر.۱۸: ب: پس از هیچ فلاحی. ۱۹: ب: عزبی. ۲۰: ب: باید که فقیر، ب: (حکایت بگوید)، بر: (و حکایت کرده بود) علاوه دارند. ۲۳: ب: شداید آن خواطر. ۲٤: بر: به خدمت من، با توجه به افعال عبارت که به صورت سوم شخص مفرد است و مرجع ضمایر (شیخ) نسخهٔ: ب: برگزیده شد. ۲۹: دیگر نسخ: بنمانده باشد.

ص ۸۸

۱: انشراحی، در: بر: لایقرأ است. ۲ و ۳: ب: مرافقت تو کنم در نماز کردن. ۵: ت: تزوج ۶: م: «عیب صوفیان کرد» ندارد. ۱۹: ب: یعنی از من. ۲۵: م: «و از فقر شکایت می کنند» ندارد،: ب: سبب تعیّش. ۲۷: م و ت: مروت.

ص ۸۹

۱: ب: «عادت» ندارد. ۴: نسخ دیگر: آمده بود. ۶: ت: زن خواسته‌ام. ۷: ت: به زن سلیطه. ۸: نسخ دیگر: ۹: ب: تحصیل رضای. ۱۲: ت: و عصیان و طغیان. ۱۳: بر: و آغاز کند آتش طبیعت و طغیان: بر: فرموده باشد؟ ۲۰: بر: بعد از اصلاح: نمی افشاند. ۲۴: م: کرده‌ام همنشینان. ۲۷: ت: حاکی و پاکی جمال. ۲۸: م: «قرب» ندارد. ۲۹: م و ب: مفسد.

ص ۹۰

۱: ت: ما نظر. ۱۲: ب: بی باک، بر: ناپاک؟ ۱۷ و ۱۸: ب: «استماع سماع آیات قرآن» و «صماخ را از» و م: «از صمام بشریّت و صماخ را» ندارند. ۲۰: ب: شور. ۲۲: م: «است» و «بی اختلاف» ندارد. ۲۵: ت: بشریّت،

ص ۹۱

۴: ب و ت: به یک روز. ۶: ابی بن. ۱۰: م: «که برگ... بر یزد» ندارد. ۱۱: ب: دیگر آتش بر وجود او حرام شود، در: ب: این جملات پس و پیش شده است. ۱۳: ت: احتراز می نمایند، م: «سماع را راه حق می دانند» ندارد، نسخ دیگر: حسین سالمؒ را،: بر: بعضی را، بر اساس متن عوارف ص ۱۷٤ تصحیح شد. ۱۵: ب: مهم‌تر. ۱۷: ت: صدق و ثواب ۱۸: ب و ت: جزم، ت: به امعان. ۱۹: ت: سر نفس. ۲۱: ب و ت: «وی» ندارند ۲۳: م: قول ابوطالب. ۲٤: ت: تحریر و تخلیل،: ب: با فایده بعون. ۲۵: نسخ دیگر: امام شافعی. ۲۷: م: اشتیاق، نیز «رواست» ندارد.

ص ۹۲

۱: م: که قوت سماع . ۵: م: بحث و مناظره. ۷: ت: «ذات ما»، ب و م: «ما» ندارند جملهٔ عربی در: م و ت: مکرّر نیست. ۱۱: ب: جمیع سروران، ت: گوش و دیدهٔ، و همین صحیح است. ۱۶: ب: حضر. ۱۹: ب: «برایشان» ندارد، نیز: (یعنی در اول و آخر سماع قرآن برخوانند) علاوه دارد. ۲۱: بر: فخر آوردی و گفتی بدین کنایت. ۲۵: ت: العارفین.

ص ۹۳

۹: با توجه به نسخ دیگر افزوده شد. ۱۶: ب: طیبت است. ۱۷: ب: صحبت. ۱۹ و ۲۰: م: «با حاضران... بر نیّت آنکه» ندارد. ۲۲: ب: «اما اگر... روا باشد» ندارد. ۲۵: ت: معترفان متابع. ۲۶: ب: حرکت بروجد. ۲۷: ت: سه چیزی. ۳۰: ب: «انکار» ندارد.

ص ۹٤

۱: م و ت: حاضر بودند،: ب: بودند حاضر، ۲. نسخ دیگر: امیرالمؤمنین ابوبکر. ٤: نسخ دیگر: امّ المؤمنین عایشه. ۱۲: م: در پردهٔ. ۱۵: م و ت: اکوان چو، ب: دیگر چو. ۱۸: ب: گرد شهوت. ۲۰: ت: این بیت را ندارد. ۲۱: م و بر: نتوانند. ۳۰: ب: «آتش» ندارد.

ص ۹۵

۱: ب: ارشی،: ت: چندارش،: م: چند گز. ٤: م و ت: نوع اول. ۵: ب: عالم. ۶: نسخ دیگر: و نوع،: ب: «به جای آورده باشند» ندارد. ۷: ب: «سزاوار... گشته» ندارد. ۱۲: ب: «جذب... تکلفی کنند» ندارد. ۱۶: بر: اختصار از بهر آنکه. ۱۹: ب: باب بیست و سوم، و تا آخر نسخه دو شماره کمتر از نسخ دیگر دارد. ۲۱: ت: اهل

طبیعت. ۲۲: ت: سکون. ۲۴: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ۱۹۹ افزوده شد. ۲۵: نسخ دیگر به خطا: از شیخ منقول است.

ص ۹۶

٤: نسخ دیگر: ایشان گفت. ٥ و ٦: ب: «ابوعمرو... زللی» ندارد. ۹: نسخ دیگر: «قال» ندارند. ۱۰: بر: ضدها، ب: ژنده‌پوشان. ۱۲: ب: تقوی در دنیا. ۱۵: ت: کسی را: ۱٦: نسخ دیگر: و سماع ۱۷: بر: در آغاز، آلم، بوده خواننده ای، آن، کرده است. ۲۱: ت: به عاشقان. ۲۳: ب: انفال محال، : ت: اتلاف. ۲۸: به سبب قوّال از او.

ص ۹۷

۱: با توجه به دو نسخهٔ: م و ت، و عوارف ص ۲۰۲ علاوه شد، م: (اگرقوال ازاصحاب باشد داخل جمع باشد) علاوه دارد. ۷: م: «و جمع... باز خرد» ندارد. ۱۰: بروب: مصر خصر دل حدیث؟: بروب: تا، م و ت: صحیح می نمود. ۱۲: م: تضوح. ۱۹: بر: به مرکز بیت؟ ۲۲: م: صاحب وقت. ۲۵: ت: ایشان محفوظ.

ص ۹۸

٤: بر: راز آن، که با مصراع بعد همخوانی نداشت، ٤ و ٥: دو مصراع بر اساس نسخ دیگر اضافه شد. ۱۳: م و ت: اسرار ناز به. ۱٦: م: «مه» ندارد. ۲۰: ب: از ظلمت بشریت متلاشی شدند. ۲۱: م: «شراب» ندارد. ۲٤: نسخ دیگر: چون حلقه.

ص ۹۹

٥: ب: مدّت بدان. ٦: ب: مشرب وجود خود. ۱۰: بر: و واعدنا موسی اربعین لیلة؟، ۱۱: م: «خدای تعالی... سبب» ندارد. ۱۷: ب: و موسی در آن. ۲۲: نسخ دیگر«بحار» ندارند.

ص ۱۰۰

۱: تزکیت او. ۳: به استناد دو نسخهٔ: م و ت: و عوارف ص ۲۰۸ افزوده شد. ۷: بر: به جای [حکمت] با قلم و خطی دیگر وسط سطر، معارف، دارد. ۸ و ۹: بر: در بالای ممالک و شیب؟ ۱۰: ت: احداث او. ۱٤: ت: حجرهٔ دیو، ب: حجره‌ای را چه دل همی خوانی. ۱٥: بر: حاضر است. ۱۹: بر: مشاهدهٔ. ۲۰: م: در خلوت آید. ۲٤: م: وحدت وخلوت. ۲٥: نسخ دیگر: معاذ رازی. ۲٦: بر: وجد و خلوت، با توجه به عوارف ص ۲۱۰ و دو نسخهٔ م و ت، اصلاح شد.

ص ۱۰۱

۱: ب: با خلق. ٤: م و ت: اصل و دلیل. ۹: ت: گم کردند. ۱۱: «قبرده بودند» از ت ساقط است. ۱۲: ت: نشیند، : ب: نشستند، ب: بی اختیار و بحر، ت: بی احتیاط و سحرد. ۱۳: به استناد سه نسخهٔ دیگر افزوده شد. ۱٤: م: محبوسی حواس، ت: خاصیت مخلوق. ۱۸: م و ت: «بلکه... جانست» ندارند. ۲٤: بر: برصحّت، که خطا است، ت: خلوت داند و شرط آنست. ۲٦: (و طایفه‌ای باشند که در خلوت) علاوه دارد.

ص ۱۰۲

۳ : م: اختصار کنند. ٤ب و بر: خلوت جمعیّت. ۸: بر: به خطا: تا جان. ۱۰: م: حلال ذکر. ۱۱: ب: مثلاً بیند. ۱۲: م و ت: و این حال کشف روح باشد که بر معنی ظفر یابد. ۱۳: م و ت: حالت بیداری، م: میان خلوت. ۱٤: ت: نمی افکند. ۱٦: م و ت: خیالی بیند. ۲۰: نسخ دیگر: کشف خالص، ظاهراً ، خطاست. ۲۱: «که عیانی باشد، وقت باشد» ندارد. ۲٤: ت: قدحی شراب. ۲۷: م: شود تا. ۲۸: م: برنیت، ب: و ترتیب، ت: و تربیت. ۳۰: ت: «و آن دعا» ندارد.

ص ۱۰۳

۱: در: بر: درخت، خط خورده و روی آن با خط و قلمی دیگر«کتاب» نوشته شده است که با متن عوارف ص ۲۱۸

همخوانی دارد. ٦: م: به کار دار.، بر: سرلشکر بود سار یه. ٨: نسخ دیگر: «این سالم» ندارند و مطلب با فعل: گفته اند، آغاز شده است. ٩: ب: حول وقت، ت: «قوت» ندارد. ١١: م: مشرق و مغرب. ١٤: ب: وصیتی کرد. ٢٠: ب: کبروزور.

ص ١٠٤

٦: م: «به ظن... کرده اند» ندارد، ٨ و ٩: ت: «نماز... گزارند» ندارد. ٢٣: م: «اگر یک... هلاک باشد» ندارد، ٣٠: نسخ دیگر: بر آن اختیار.

ص ١٠٥

١: ب: «که هر... ترتیب داده اند» ندارد. ٣: بر: نکرده، به قرینهٔ دستوری و سه نسخهٔ دیگر تصحیح شد، ٤: ب: شبانه روز، ٥: م و ت: نور آن را، ٦: نسخ دیگر: آتش گرسنگی این طایفه بمی نشاند، ٩: ب: بدین صبر، ١٠: ب: جملهٔ عربی را ندارد، ١٢: م و ب: عبدالله زبیر، ت: «و ابن زبیر... افطار کردی» ندارد. ١٤: ب: شباروز. ٢٤: ب: «بر مثال... برافروزد» ندارد.

ص ١٠٦

٤: م: «تواند بود... افطار کند» ندارد. ٨: ب: جملهٔ عربی را ندارد، ١١: بر: به خطا: احتیاط خلوت. ٢٤: نسخ دیگر: خلق عظیم. ٢٥: ت: بهر آن عظیم،: م: بهر آن تعظیم، ٢٦: ب: بهر رضای.

ص ١٠٧

٤: ت: نونو، ساقط از: بر، ٧: ب: السّبق. ٨: نسخ دیگر: اقوال و افعال و احوال، ١٥: ت: دل انسان، ١٧: بر: در هر دو مورد، بارگاه، بود، ٢١: ب و ت: متجلّی، ٢٤: ب: باید که به قدر قصور، ٢٧: ت «حلول» ندارد.

ص ١٠٨

٣: ب: بخوبی آن را. ٤: ب: دوکران، ٦: بر: به خطا، آزی، نیز: موب: زبان نگنجد، ٧: م و ت: رادی، ب: رازی، ١٠: بر: عهد و راستی، که زاید بـود، ١١: ت: دشمنادگی،: بر: دشمنانگی؟، ١٢: ت: «و ترس... جهد کن» ندارد،: بر: به خطا: هیچ حکیم، با توجه به سه نسخهٔ دیگر و عوارف ص ٢٣٦ وتحف العقول ص ٢٥، ١٣: بر: به خطا: دروغ نداری، ١٥: ت: «گناه کنی در آشکارا» ندارد، ١٦: بر: او است؟ ٢٥: بر: که و. ٢٦: ب: این حدیث را ندارد.

ص ١٠٩

٦: ت: خلقی صوفی را، ٩: بر: و به طفیل، ١٤: ت: زان آسمان، ١٥: ت: شیر ینت، بیت از نسخهٔ: بر، افتاده است، ١٧: ت: افکنده، ١٨: م و ب: سوز عشقت، ٢٠: ب: (علیه افضل الصلوة واکمل التحیّات) علاوه دارد. ٢٣: بر «خود» ندارد.

ص ١١٠

١: بروم: به ارامل، ٤: بر: باز دهد،: م: محفلی و انجمنی روی، ٧: بر: آفات او، م: بزرگی منصب، ب و ت: بزرگی و مناصب. ١٠: م: بارگیر عمل. ٢٠: ب: «حکما» ندارد، ٢٢: ت: حسد برند، ٢٥: م: تا ظاهر،: م: در همهٔ موارد: ضیعت، ٢٨: بر: و عجب، و سلطان.

ص ١١١

١: ب: چون من کیست؟ و... چیست؟. ٣: ت: «گردن» ندارد. ٧: بر: رسند... بدانند، چون فاعل مفرد بود، به استناد نسخ دیگر و رعایت قواعد دستوری تصحیح شد، ١٠: بر: و به ضعت. ١٧: م: گنده بو یی،: م: و تو در میانه. ٢٠: تا: تباعدی تمام. ٢١: م «عزت... مذموم» ندارد. ٢٥: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ٢٤٤ اضافه شد،

ص۱۱۲

۵: بر: به خطا: که ساجد، ۹: ت: اخلاص صوفیان. ۱۱: بر: روی کلمهٔ «بیست» خط کشیده‌اند و بالای آن «ده» نوشته‌اند که با متن عوارف ص ۲۴۵ برابر است. ۱۹: ت: در تنکسال گوشت، ۲۰: م و ت: به جای جملهٔ «او را... باشد»، جملهٔ: درجه و قربت او به حضرت عزّت از اصحاب و یاران او بیشتر باشد، آمده است، ۲۳: بر: می آمدم، با توجه به متن عوارف ص ۲۴۸ و سه نسخهٔ دیگر، خطاست.

ص۱۱۳

۲: م و ت: مردی انصاری، ب: (من مهمان ترا مهمانی کنم) علاوه دارد، ۳: ت: گفت این، ٤: م: طعام نیست، ت: طعام بیش از آن نیست. ۵: م: بخورند. گفت، ٦: ت: چراغ بیند، ۸: به استناد نسخ دیگر افزوده شد، ۱۱: حذیفه، در نسخه‌های بر و ب و ت: خطا بو، به استناد نسخهٔ: م: و عوارف ص ۲۴۹ تصحیح شد. ۱۵: ت: آب می خوری، ۲۱: ب: آید، ۲۳: ب و ت: او را از خود، ۲۵: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ۲۵۰ افزوده شد.

ص ۱۱٤

۳: بر: رودباری گفت بزرگی، با توجه به عوارف ص ۲۵۱ و نسخ دیگر، خطاست، ۱۸: ب: آفرینش نفس، ۲۲: نسخ دیگر: طالب ثواب، م: بدان که، ت: بباید دانستن که.

ص۱۱۵

۵: نسخ دیگر «اخی» ندارند، ۱۲: با توجه به سه نسخهٔ دیگر و عوارف ص ۲۵٤ افزوده شد، ۱۳: م و ت: به خطا: «فضیل» و: ب و بر: به خطا، سخنان فضل را بعد از اسم حسن بصری دارند، ۲۵: ت: هی هی که اگر نقش کل از دل برود.

ص۱۱٦

٤: ت: (و هر دو چشم او را بگرفت) علاوه دارد، ۵: ب: هر دو کف خواجه را، ۹: ب: بدخوی بود، ۱۷: نسخ دیگر: مرد را به خشم نیاورد.

ص ۱۱۷

۱: ب و ت: باشیم، ۷: م: انس مالک. ۱۲: بر: به خطا: هزینه مکن، ۱۵: ت: مقدام، ۲۱: ب: حیات طیّبه قناعت است، ۲۵: با توجه به ص ۲٦۵ عوارف و نسخ دیگر افزوده شد.

ص ۱۱۸

٤: ب: (یا از بهر آنکه با سفها ممارات و مجادلت کند) علاوه دارد، ۲۳: ب: این سر خوانند.

ص ۱۱۹

۳: بر: بن قحافه. ۵: م: مطلع، ۷: نسخ دیگر: علم وافر. ۱۰: سایر نسخ: «و در حدیث» ندارند. ۱٤: م: در حق مسلمان. ۱۷: ب: منفعتی حاصل کند و. ۱۹: ت: مرده باشد و منسلخ شده باشد. ۲۱: ب: مغترف،

ص ۱۲۰

۱۰: م و ت: و مجموع، : ب: که مجموع.

ص ۱۲۱

۲: بر: سخنان عبدالله مبارک را در برابر اسم نوری آورده است. ۵: بر: بنشستم باز خفته‌ام؟، : نسخ دیگر: کرده. ۱۰: م و ت: گفت: (در خدمت شیخ دقاق ــ قد ــ) علاوه دارد. ۱٦: ت: سنّت‌ها و روایت‌ها. ۲۵: ب: امّا صوفیان.

ص ۱۲۲

نسخ دیگر: پادید. : بر: به خطا: شیخ ــ رحمه ــ گفت. ۸: ب: مجمرجان. ۹: ت: شاخ ملوین... همدم جان. ۱۲: ت: قالب خاک، نسخ دیگر: شد مقدم عالم جان، ۱۹: ت: بود. ۲۲: بر: به فضای.

ص ۱۲۳

۷: م و ت: محبت خوش.: م: ناز دلالت. ۹: بر: سر تنگست. ۱۳: نسخ دیگر: قول. ۲۲: بر: شیخ گفت، به استناد عوارف ص ۲۸۵ و سه نسخه دیگر تصحیح شد،

ص ۱۲۵

۱: ب: صوفی نباید. ۷: ب: جای دور، ت: جای خالی، ۱۳: ت: بیرون نهد. ۲۳: م: کسی‌خواهد.

ص ۱۲۶

٤: متن ادعیه از عوارف نقل شد. ۵: جملهٔ آخر سطر در نسخ دیگر نیست، ۱٦: ب: ندهی ۲۰: م و ب: خدایا،: ت: خداوندا. ۲۵: ت: استواردار پاهای مرا در صراط با قدمهای جملهٔ مؤمنان،

ص ۱۲۷

۸: نسخ دیگر: تا به گوش. ۱۲: بر: مجمع، و دیگر نسخ و عوارف ص ۲۹۵، مجتمع. ۱۵: نسخ دیگر: سنت است. ۱٦: م و ب: به سرانگشتان. ۱۷: نسخ دیگر: یا پیش، ۲٤: ت: گذارد. ۲۵: نسخ دیگر: سردست. ۲٦: ب و ت: آب به بُن بینی.

ص ۱۲۸

٦: ب: (و پیوسته بر طهارت باشد). ۸: م: خرقه در پوشید. ۱۰: نسخ دیگر: شکست نفس. ۲٤: م: تعظیم و حرمت داشت،: م و ت: داشت بر روی.

ص ۱۲۹

۲: نسخ دیگر: مدّتی. ۲: بر: در خور. ٦: بر: تا شوی تاد حسن‌مرد شاهنشاه را؟. ۹: بر: لابرکید. ۱۱: ب: ابیات را ندارد، ۱۹: نسخ دیگر «قال الله تعالی» ندارند،: ب: «که رود» ندارد.

ص ۱۳۰

۲: نسخ دیگر: نزدیکی نماز کند، ۱۱: ت: ام روحانی. ٦: ب و ت: وبعضی در رکوع. ۱۸: بر: تمحید، ۲٤: م: آن هلاکت.

ص ۱۳۱

۷: بر: او را آگاه باشد. ۱۱: با توجه به سه نسخهٔ دیگر و متن عوارف صص ۳۰۷ و ۳۰۸ اضافه شد، ۱۲: نسخ دیگر: روی دل. ۱۵ و ۱٦: بر: گوش گشاده. ۱۷: م و ت: ظاهر بکند، ۱۹: م: بر ظاهر جوارح پیدا می شود. ۲۰: نسخ دیگر: این بیت ترنم کند. ۲۵: نسخ دیگر: ضعف و نیاز.

ص ۱۳۲

۲: بر: مصراع اول: هر بی سر و بی سامان. ۳: م و ب: کون و مکان. ۱۰: م و ت: گفته است، ۱۵: م: «آمد... لمّهٔ ملکی» ندارد. ۲۲: ت: به جای «قالب» قال.

ص ۱۳۳

۷: م: کمتر می کند. ۹: م: پس گوید اللّهمَ. ۱۱: ب: غرایب معنی آن. ۱۵: م: شرح رکوع.

ص ۱۳٤

۵: نسخ دیگر: زبان ایشان از آن وصال این. ۱۱: م و ت: چندانکه. ۱٦: نسخ دیگر: هر دو کف،: م و ت: بر هر دوران. ۲۱: ت: اجسام و اشباح. ۲۷: بر: درغمت.

ص ۱۳۵

۲: ت: کز تن. ۳: نباشد از مکنونات. ۵: ت: نشاط ای یار. ٦: ت: حصار وحدت. ۷: م و ب: شرح شبلی.: بر: شیخ شبلی، شطح و اشارت همخوانی بیشتری دارد. ۱۰: ت: چون جراحت از تو باشد ما ز مرهم فارغیم. ۱۳: به

استناد سه نسخهٔ دیگر افزوده شد. ۲۲: ت: پای چپ.

ص ۱۳۶

۶: م: تکبیر احرام گفتن. ۸: ت: فرض را با سلام دوم وصل نکند،: م: فرض به سلام نافله وصل نکند و در سلام مدّ نکشد، در نسخ دیگر: «مخ» نیست. ۹: م و ت: سبب کفّارت. ۱۴: م: پلید و تنگ. ۱۶: مورد «التفات» از موارد هفتگانه محذوف است، رک: متن عوارف ص ۳۲۰. ۱۷: ت: شکّ و سکر.

ص ۱۳۷

۳: بر: بعد از «شفیع باشد» (خللی یا نقصانی باشد) علاوه دارد که مأخذ و محملی برای آن نیست، ۱۵: م: دیار برخیزد. ۱۷: م: ازان ابرار، بر: گر بازار، از: ب و ت: تأسی شد. ۳۲: بر و ب: هیچ بی حجاب. ۲۳: ب: این رباعیه باشد بیت. ۲۴: م: خوش باشد. ۲۸: نسخ دیگر: چنان گمراه.

ص۱۳۸

۲: ب و ت: دانست همچنانکه. ۳: نسخ دیگر: هر مرتبت،: بر: آداب صلوات، ۷: م و ت: «شیخ— رحمه— گفت» ندارند. ۱۰: ب: اخلاص صمدی. ۱۶: نسخ دیگر: که غرایب. ۱۹: بر: عنایت هابت. ۲۱: ب و ت: عیبی، م: سوخته. ۲۳: م و ت: موکب.

ص ۱۳۹

۲: م: نانش. ۶: بر: ای دلبری که زحـوپی سهی تو خوبتری؟. ۷: م و ت: به زیر پای. ۱۲: نسخ دیگر: نجاح، که خطاست، منظور مترجم اشاره به آثار ابن سیناست و «نجات» صحیح است. ۲۰: نسخ دیگر: اکل هرگز. ۲۵: ت: بسیار مشایخ. ۲۶: م و ت: سوانح مصالح.

ص ۱۴۰

۸: م و ت: روزعید،

ص ۱۴۱

۱: م و ت: (شیخ ابوطالب مکی— قد— گفت که: شنیدن سخن باطل روزه باطل کند) علاوه دارند. ۲: ت: شنیدن دروغ. ۶: م: هر دو قدح. ۹: م و ت: (در امانت خیانت جایز مدارید و حق رعایت امانت) علاوه دارند. ۱۲: م: با مسافران... بکنند. ۱۲: بر: روا نباشد، به استناد نسخ دیگر و دو روایت بعدی تصحیح شد. ۱۵: شما، شما را. ۱۹: م: آن را به ذکر.

ص ۱۴۲

۱: م و ت: نمی رسد. ۱۳: نسخ دیگر: و این قوی. ۱۷: م و ت: طلب قوت، ۲۱: به استنـاد نسخ دیگر و عوارف ص ۳۴۳ اضافه شد. ۲۲: بر: به خطا: دمار او، ۲۴: بر: و تداوی. ۲۵: نسخ دیگر: درویشی می گوید. ۲۶: بـا نام تو... ۲۷: ب:... زشوق در جوش آید.

ص۱۴۳

۱: م: بعد از، نکند (و بعضی آن باشند) علاوه دارد،: ب و ت: شیخ— رض— گفت که: شیخ، ضیاء الدین ابوالنجیب— قد— گفت. که با متن عوارف ص ۳۴۴برابراست. ۸: م و ت: مستولی کرده است ۱۳: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ۳۴۵ افزوده شد. ۱۵: ت: اعتقاد او. ۲۰: م: «به علی» ندارد. ۲۲: به استناد سه نسخهٔ دیگر و عوارف ص ۳۴۷، افزوده شد. ۲۳: ت: مبداء کند.

ص ۱۴۴

۷: بر: تعبیه کرده است. ۱۲: نسخ دیگر به دست او رسد. ۱۹: م و ت اگر در طعام شبهت.

ص ۱۴۵

۷ و ۸: م: نماز و نافلهٔ. ۹: نسخ دیگر: از وجهی حلال کرده بود. ۱۴: ب و ت: عمر خطاب،: بر: خرقه کن؛ براساس نسخ دیگر و عوارف ص ۳۵۵ تصحیح شد. ۱۹: نسخ دیگر: شیخ احمد.

ص ۱۴۶

۱۵: ب: استلام. ۱۷: م و ت: خوشگوار،: ب: خوش است. ۱۸: نسخ دیگر: (و رحمت) را، علاوه دارند. ۱۹: بر: با چندان. ۲۱: م: سبب راحت. ۲۴: ب: در شبانه روزی بیش از هشت ساعت نخسبد.

ص ۱۴۷

۴: ب: بانگ نماز. ۵: م و ت: این دو بیت را ندارد و: ت: دو بیت زیر را علاوه دارد: (عجباً لِلمُحبّ کیفَ یَنامُ کُلّ نَومٍ عَلَی المُحِبِّ حَرامٌ عجب از عاشقی که خواب کند-خواب بر چشم عاشق است حرام). ۸: بر: و شعلهٔ. ۱۶: ب: ور پردهٔ عابدم بد راند صبح،: م و ت: تنها مصراع اول را دارند. ۱۸: م: بوتهٔ عشق. ۲۰: م و ت: شب وصل. ۲۴: م و ت: دل دیرینه.

ص ۱۴۸

۱: ب: نشان این دوستان. ۲: ب: ایشان به قیام شب. ۸: ب: عون لطف و لطایف. ۱۹: م: مراشیخی، ۲۱: م: سهل عبداله تستری گفته است.

ص ۱۴۹

۱: ب: بماند. ۱۴: بر: کلمهٔ «ده» خط خورده و با قلمی دیگر «پنج» نوشته شده است و اینگونه‌تصحیحات عددی که با متن عوارف مطابقت دارد، در چند مورد هست، آیات و ادعیه از متن عوارف نقل شد.

ص ۱۵۰

۹: م: (والشفاعة حق والصّراط والمیزان حق) علاوه دارد. ۱۵: م: و ت: عشر اول. ۱۹: م: دو رکعت. ۲۰: م: بعد از کلمهٔ «یٰس» (پس سنّت چهار رکعت بکند به سورهٔ التنزیل) علاوه دارد. ۲۱: نسخ دیگر: عشر آخر الحشر،: بر: به خطا: پانزده رکعت، به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ۳۷۲ تصحیح و افزوده شد. ۲۵: رجوع شود به قوت القلوب فصل پنجم تا نهم صفحات ۱۶ تا ۴۸.

ص ۱۵۲

۴: م و ب که در شب ترک. ۶: ت: آتش شوقم سوی... ۱۲: بروم: وهب،عوارف: و هیب بن الفرات. ۱۷: بر: نخسبد.

ص ۱۵۳

۲: م و ت: استجماع. ۳: ب:مغنیات،: بر: مغیبات،: ب: الهٰی.: م و ت: چرخ در چرخ، ب: جرغ در چرخ. ۴: بر: به زبان راز این راز. ۶: ب و ت: نگرفت. ۷: م و ت: این بیت را ندارند. ۹: نسخ دیگر: از چه، در: م و ت: این مصراع با مصراع دوم بیت بعد جابه‌جا آمده است. ۱۱: بر: لعین ابلیس، به تأسّی از نسخ دیگر و منع از تقدیم بی مورد صفت بر موصوف، و حذف بی قرینهٔ فعل، تصحیح شد. ۱۲: ت: این بیت را ندارد. ۱۷: م: آب دهده، نسخ دیگر: قطار امطار،: ت: سیلاب اشک. ۱۸: م: گفت:شیخا! ۱۹: نسخ دیگر: خبری. ۲۴: م: چهار ختم. ۳۰: ت: با خود گفتم،: ب: با خود در خاطر من آمد که.

ص ۱۵۴

۱: م: از هزار فضیلت،: ب: از اجر. ۵: م و ت: فواضل. ۷: نسخ دیگر: حضرت من با بندگان. ۱۰: نسخ دیگر: نیک می دانی که من چون نازکم. ۱۲: بر: مصور دارد. ۱۴: ت: از بنده. ۱۶: بر: بدانکه، خطاست و فاعل جمله «مرید» است. ۱۷: ب: (چنانکه گفته اند:) علاوه دارد. ۱۸: م: عجب باید کرد. ص ۲۵: به استناد نسخ دیگر و

عوارف ص ۳۸۱، اضافه شد.

ص۱۵۵

۲۳: ب: (برحمتک یا ارحم الرّاحمین) علاوه دارد. ۲۴: ب: خواست بنده،: م و ت: بعد از «دارد» (و جملهٔ مشایخ تحریض‌کرده‌اند مریدان را بر خواندن این دعاها) علاوه دارند. ۲۵: بر: یا یکی،: ب: یا که.

ص۱۵۸

۲۳: م و ت: این قدر که،: م: حدود یک صفحه دعا اضافه دارد. ۲۵: ب: شمایل روحانی. ۲۷: بر: جملهٔ غلط (آن مداومت ننمودی بر این) علاوه دارد.

ص ۱۵۹

۸: م: درعمل اول. ۱۱: نسخ دیگر: برخیزند. ۱۵: ت: اَلرّؤیاَ بالحق. ۲۰: م و ت: برادری کنم.

ص ۱۶۰

۲: م و ت: ابراهیم می گوید. ۷: م و ت: هفتاد هزار. ۱۰: م و ت: رئیس ابدال. ۱۶: م: تفضیل مسبعات عشر. ۱۹: بر: نقل و. ۲۳: ب: اسماعیل ابراهیم. ۲۴: ب: ده رکعت، که با توجه به تقسیمات بعدی، صحیح است. ۲۵: ب: کرد که گفتم.

ص ۱۶۱

۱۲: ب: براهل. ۲۰: نسخ دیگر: ... گرمن.

ص ۱۶۲

۷: ب: نباشد. ۱۰: م و ت: روح را. ۱۱: ت: وقتی از سر ملالت عمل کند و وقتی از سر نشاط و مسرّت. ۱۶: م: بره کوثر، ساقط از: بر: به استناد سه نسخهٔ دیگر اضافه شد. ۱۹: م: ازدما میل امان یابد و از دردها ایمن باشد. ۲۰: بر: و به صحبت: ۲۱: بر: به خطا: درهر روز، ۲۲: ت: تحیّت مسجد و شکرانهٔ وضو.

ص۱۶۳

۶: بر: نبیند: با توجه به نسخ دیگر و عوارف ص ۴۰۰ اصلاح شد. ۱۰: ت: کردی ۱۶: ب: دوازده ملک. ۲۲: م: شود و مسبعات برخواند.

ص ۱۶۴

۷: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ۴۰۳ افزوده شد. ۱۱: ب: در حضرت،: م و ت: امیدوار و ترسان، کسی نزدیک. ۱۳: م: قعر. ۱۴: م و ت: می بندد، نسخ دیگر: می کند ... اشارت شیخ را. ۲۱: بر: سلام کن ... ننگرند. ۲۲: نسخ دیگر: داشت شیخ را. ۲۳: بر: عرق کند؟ .:م: حرارت من. ۲۷: بر: اعتراض انکار. ۲۸: نسخ دیگر: یا وضو.

ص ۱۶۵

۱: بر: او را اعتراض. ۱۰: نسخ دیگر: و متفرّد. ۱۲: ب: و رضا. ۱۴: بر: امضا و اجزاء. ۱۹: بر:_ درست ندهد. ۲۱: بر: وقت را. ۲۶: ب: و تفاریق.

ص ۱۶۶

۵: م: مایل شدن بر شهرت و محبّت قبول. ۱۵: ب: چون اصحاب راــ رض.ــ. ۱۶: م و ت: شیخ را باید که او را. ۲۴: بر: مقصد به طالبان و.

ص ۱۶۷

۸: ت: از کدورات. ۱۰: ت: به رفق،: م: عنف ایشان را. ۱۲: بر: شیخ محمد، از نسخ دیگر و متن عوارف ص ۴۱۸ پیروی شد. ۱۳: ت و ب: آید. ۱۶: نسخ دیگر: آن فضل. ۱۷: م: به حضرت،: م و ت: تدریج و رفق. ۲۲: م:

جعفر معابدی. ۲۶: ت: قوت ولایت. ۳۰: بر: نکند.

ص ۱۶۸

۳: ب: چون شیخ. ٤: ت: شاید که افشا. ۵: بر: محضی. ۱۱: بر: نداشت. ۱۸: ب: همصحبت خود. ۲۱: بر: ظلم طبیعت،: ت: تولد کند. ۲۸: م و ت: پیش باید گرفت،: ت: اصلی.

ص ۱۶۹

۱: بر: آورده است. ۳: م و ت: دستبردها. ۹: م: مردمان تعیش را در معاصی. ۱۰: م و ت: توفرموده‌ای. ۱۲: به تأسی از نسخ دیگر و عوارف ص ٤۲۵ افزوده شد. ۱۸: بر: استراح. ۲۱: م: نواب شریعت. ۲٤: ت: بهرمن. ۲۸: ت: انس محبوبان.

ص ۱۷۰

٤: ت: ابولحسن خود من. ۱٤: ت: اعلام بکنند. ۱۷: ت: آنکه صحبت. ۱۸: م و ت صحبت صوفیان. ۲۳: بر: از نکبات آن. ۲۵: م و ت: ایشان گفتند.

ص ۱۷۱

۱: بر: یعنی آنست. ۲: م و ت: عقوبت است. ٤: م و ب: دین مسلمانی. ۸: م: برادری و دوستی کنی، مادر و پدرش. ۱۷: ب: شبهت رتبت، م و ت: شبهت ووصمت. ۲٤: ت و م: طلب دوستی او باشد.

ص ۱۷۲

۲: ب: در راه مقام آن کسی... ۳: م: ابوالقاسم. ٤: نسخ دیگر: به مال ٤: «و از.. طلب نکنی» ندارند. ۱۰: ب: چون ابراهیم بازآمدی. ۱۲: ب: که خفتن، (طعام از شما ترتیب کردم) علاوه دارد. ۱۹: ب: مقصود طلب. ۲۰: ت: رفیق گوید. ۲۶: بر: مدارا و عنزار.

ص ۱۷۳

۱: م و ت: که به برکت. ٤: بر: منقول. ۶: بر: معرفت ایشان، با توجه به سه نسخهٔ دیگر و عوارف ص ٤٤۳ تصحیح شد. ۷: ت: کار عاقلان. ۸: ت: نخواست که در ترجمهٔ این کتاب. ۱۰: ب: از برای. ۱۱: بر: بیان کرده است گفت. ۱۵: ت: تن آدمی. ۱۸: ت: به جنس خود حوی گرفت.

ص ۱۷٤

۳ و ٤: ت: هردو بدین.۵: ت: عقوبت بینند،: بر: عاشق از. ۶: م: قابل قرب. ۷: ب: این بیان لطیف. ۱۰: م وت و ب: صفراوی. ۱۷: م: وهب صحابی واجهی کلهم یقول الاالله نفس سعب،: ت: وهب صحابی راحمین و کلهم یقول الاالله نفس تنعت.؟. ۱۸: بر: نفس او، به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ٤۵۱ اصلاح شد. ۱۹: بر: بنترک؟ ۲۰: ت: یا با غم. ۲۱: ت: این بیت را ندارد. ۲۲: ت: چون نفس چنین چنین،: ب: چنین صفت و چنین،: م: چنین نفس چنین حال.

۱۷۵

۱۰: ب: و نفس در این هر سه. ۱۳: ب: ملازمت درآید،: م: دواعی خدمت. ۱۵: ت: شناخت وجود،: بر: در نوردند،: ب: در تحارب اند. ۲۰: م: آنچه مرا... ۲۶: نسخ دیگر: آن پس. ۲۷: ت: پس از.

ص ۱۷۶

۲: م و ت: «عقل ها» ندارند،: ب: ای بسا کس، که دو کس باشند که. ۶: م: تقر یر لسان. ۸: ساقط از: بروم: ۹: بر: نشناسد. ۱۱: ب: چشم من. ۱۸: بر: ان الشیطان. ۲۲: بر: عزت روا. ۲۵: ب: دلِ وی.

ص ۱۷۷

۱: ب: خطر نفسانی. ۲: ب: تمیز خاطر. ۳ ت: خصوص. ۵: بر: دراید. ۶ و ۷: بر: که سخن را نیک

باشد. ۱۱: بر: ظاهری روی نماید ۱۴: م: محمد حکیم، چون بنده. ۱۹: م: و ببیند. ۲۰: م: طلب نفس،: بر: ملک. ۲۴: نسخ دیگر: شیطانی. ۲۶: بر: او را ارتکاب.

ص ۱۷۸

۲: م: و خاطر ایمانی. ۸: نسخ دیگر: تعبیه بود،: ت: باید که. ۹: م و ت: سالک فطن،: م: تمییز و تقییس،: ت: تمییز و تفتیش. ۱۳: بر: ایثارات. ۲۴: م: تخاو یف. ۲۵: ت: قلب قلب.

ص ۱۷۹

۱: عبارت در: م و ت: چنین است: که به اشعهٔ او محیط مرئیات می شود، همچنین نظر عقل در سوادالعین دل چون صقال یابد. ۳: ب: از حال. ٤: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ٤۷۰ افزوده شد. ٦: م: نوادر،: ت: بواده. ۱۰: نسخ دیگر: مکالمت. ۱۳: بر: الکندگی. ۱۸: بر: مخصوصات. ۱۸: ت: محرراین.

ص ۱۸۰

۱: م و ت: ساکنان.،: ب: سابقان کأس،: ت: «کأس» ندارد. ٤: م و ت: تا به کنون. ۷: ب: بنا باشد. ۸: ب: «بعد از این» ندارد. ۱۰: ب: به آخر شدم،: ب: صحبت ایمان،: نسخ دیگر: ایمان چهار. ۱۱: ب: چهارگونه، در چند مورد. ۱٤: بر: دوستی مقام. ۱٦: ت: مبدأ آن. ۱۷: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ٤۷۷ افزوده شد. ۲۱: نسخ دیگر: چنان‌نیم. ۲۳: ب: ظاهر شود. ۲٤: م و ت: اهل دنیا. ۲۷: م: یا پای نهم بر سر.

ص ۱۸۱

۱: ت: محاسبهٔ توبه باشد. ٤: ت: ملاحظهٔ ارادت. ٦: بر: و علم و حال، با توجه به نسخ دیگر و عوارف ص ٤۷۹ خطاست. ۸: م: علم مقدّمه. ۹: نسخ دیگر: دل پادشاه. ۱۷: ب: ادای محرمات،: م و ب: فضل آنست. ۲۲: ت: و دل و عقل،: م: عقل و دل. ۲٤: بر: زلف خویش، سخن از عشق است نه از قضا. ۲۵: م و ت: عافیت شکنند که صحیح تر است. ۲۷: م و ب: به نیازی،: بر: جان نیازی نیرزد، از: ت: نقل شد.

ص ۱۸۲

٤: بر: نود و بسر؟،: ت: نود و شش،: ب: این قسمت را ندارد، از: م: و عوارف ص ٤۸۰ تأسّی شد. ۲٦: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ٤۸٤ افزوده شد. ۲۷: م و ت: اوراد طاعات. ۲۸: نسخ دیگر: الشیخی الکاموی. س ۲۹: نسخ دیگر: استعانت.ه یادآور این مصراع است: فاصِبرُ حتّی یَعجزَ الصّبرُ عَنْ صبری.

ص ۱۸۳

۲: م و ت: «و مواظبت نمودن برآن» ندارند. ۳ و ٤: م: «پس... اعمال» ندارد. ۵: اول سطر (و عجز و اضطرار) علاوه دارند. ۱۱: ب: از این. ۱۵: م: به خاطر چیزی. ۱۸: م و ب: (و ورد وقتشان این باشد) علاوه دارند. ۲۱: بر: وقت چو،: م: این بیت را ندارد. ۲۳: نسخ دیگر: یمن، بدمید. ۲۷: ت: عام،: ب: خاص.

ص ۱۸٤

۱: ب و بر: سوسنی. ۲: ت: کنی،... ابوالحسن. ۳: به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ٤۸۸ علاوه شد. ۹: م و ت: خود را. ۱۱: م: با یقین. ۱۵: ت: زاهد. ۲۰: ت: «و بالای... خوانند» ندارد. ۲۱: نسخ دیگر: مقامی بس. ۲۳: ت: شیب و بالا حکم. ۲۵: ت: یا ظَن. ۲٦: ب: این بیت را ندارد.

ص ۱۸۵

٤: نسخ دیگر: این حدیث را ندارند. ۷: م و ت: چنان صبر. ۸: بر: صبر نیک نیک. ۱۳: بر: خر خسته، ۱٤: بر: شیخ—قد، به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ٤۹٤ خطاست،: ت: فقر آنست. ۱۵: م: حلیت صالحان. ۱٦: ت: فقیر آنست (سئوال نکند و چون وی را چیزی دهند رد نکند و بعضی گفته‌اند) علاوه دارد. ۱۸: م: جونی،: ب و بر: خوبی از: ت: تأسی شد. ۲۳: ب: متن حدیث را ندارد. ۲۵: م: دعا.

ص ۱۸۶
۴: به استناد نسخ دیگر و عوارف صص ۷ـ۴۹۶ علاوه شد. ۵: ت و ب: می گوید. ۹: ت: «محبّ» ندارد. ۱۷: م: جستن طاعت، نیز: که یقینی نیست. ۲۰: ت: دل بنهند. ۲۱: ب و ت: من هم بنهم.

ص ۱۸۷
۲: ت: نزد جریان. ۷: م: باد این. ۱۰ و ۱۱: ت: «دل... در موقع» ندارد. ۲۰: ب و ت: شیرینی دین، و همین درست است.؛ م و ب: لذت ایمان.

ص ۱۸۸
۱۱: ت: ویرانی. ۱۲: ب: درد دردت.؛ ت: این بیت را ندارد. ۱۳: م: وجود الهی. ۱۵: نسخ دیگر: سوخته و افروخته. ۱۷: م و ت: پرتو قدست. ۲۱: م و ب: عمر دراز. ۲۵: ت: این بیت را ندارد.

ص ۱۸۹
۱: ب: احوال ایشان. ۴: بر: شدم :که باتوجه به نسخ دیگر و عوارف ص ۵۱۰ خطاست. ۱۱: با توجه به نسخ دیگر و عوارف ص ۵۱۱ افزوده شد.؛ بر: محبّت است، و نیز به خطا، سخن جنید را در اینجا و ضمن گفته‌های ذوالنون، دارد. ۱۳: م: میان این فتوح. ۱۵: بر: سوسنی. ۱۷: ت: «غیرت او باش» ندارد. ۱۸: ب: میان است. ۲۴: بر: رضا است.؛ ت: گفت: اعمال. ۲۵: به استناد نسخ دیگر و رفع نقص افزوده شد. ۲۹: بر: از اجزای.

ص ۱۹۰
۱: ب و بر: در دوام. ۹: بر: بر ذرّه. ۱۴: م و ت: به بیانی. ۱۷: م و ت: نه قبض و بسط. ۱۸: م: تا نفس.

ص ۱۹۱
۹: ت: ذات تجلّی. ۲۰: م و ت: کمال بی خردی.؛ ب: بی سری. ۲۵: ب: «معانی» و: ت: «غرایب معانی» ندارند. ۲۶: بر: چند وجود.

ص ۱۹۲
۱: نسخ دیگر: یعنی بعضی از، و نیز: مدخور است. ۴: ت: اسرار بدیعه عجیبه مودّع. ۷: ت: متناول است و متداول. ۹: با توجه به سه نسخهٔ دیگر و عوارف ص ۵۲۴ افزوده شد. ۱۲: ت: از جان. ۱۵: م و ب: به زان نبود. ۲۱: نسخ دیگر: در عین.

ص ۱۹۳:
۵: ت: رگ غیبت ما.؛ م: نحنیّت او. ۶: بر: از ما و منی.؛ م: از من من.؛ ب: از من منی.؛ ت: این بیت را ندارد، رعایت قواعد عروضی را، چنین تصحیح شد. ۱۰: م: رفع وجود ۱۴: بر بیند: به استناد دیگر و عوارف ص ۵۲۶ تصحیح شد. ۱۹: با توجّه به سه نسخه دیگر و عوارف ص ۵۲۷ علاوه شد. ۲۱: م: حاصل دم.

ص ۱۹۴
۲۰: بر: نیامده باشد. به استناد ص ۵۲۹ عوارف و سه نسخهٔ دیگر تصحیح شد. ۲۱: نسخ دیگر: معمات نقصان. ۲۵: م: تا اگر.؛ ت: اگر نوری.؛ ت: جانی آمدی. ۲۶: بر: چون هوا.؛ ت: ناراستی. ۲۲: بر: جمع ترا.

ص ۱۹۵
۹: م: تا هر دم از. ۱۶: نسخ دیگر: یوسف نه به بوئی. ۲۰: ب: سیارات. ۲۱: م و ت: راستکاری.؛ ت: (راست کرداری) علاوه دارد. ۲۲: بر: ایستار؟. ۲۶: ب و بر: من سوخته، که از نظر عروضی خطاست.

ص ۱۹۶
۵: ب و ت: گفت اول. ۱۱: نسخ دیگر: درمیانه.؛ ب: قطیع افتد. ۱۶: بر: اگر موانع. ۱۹: ت: اولی تر. ۲۶: بر: دو پاک.

ص ۱۹۷

۶: م: عونی نکردی. ۱۶: کلمهٔ «جمعه» به استناد نسخ دیگر و عوارف ص ۵۳۵ علاوه شد. ۱۷: م: صالحان،: ب: ربح آن. ۲۳: ب: ورنه تو دور. ۲۶: ت: جان تشنه.

ص ۱۹۸

۶: م: گر سر،: ت: گر نیابی وجد خود. ۸: ت: چون نصیب. ۱۰: بر: زیباشهی. ۱۴: ت: غایب شود. ۲۴: ب: مطالب این سطر را مکرّر و پس و پیش دارد.

ص ۱۹۹

۵: ب: متن عربی حدیث را ندارد. ۷: ت: وجود با جود. ۸: ت: ملائکه حافین و صافین را، ظاهراً درست‌تر است. ۱۱: بر: هواخواه و محبّت. ۱۲: بر: مثل اغلب موارد که مشاهده شد به خطا: شنوند. ۱۷: تاریخ کتابت سه نسخهٔ دیگر بدین ترتیب است:

:ت:...ثُم فی خامس عشر رجب المرجب سنة احدی وخمسین و ثمانمائة.

:م:...تحریراً هذا فی سنة تسع و تسعین و سبعمائة.

:ب:... بتاریخ یوم الثلاثا رابع عشرین من شهر المبارک شعبان المعظم سنة سبع و تسعین و ثمانمائة للهجرة.

پیوستها

(فهرست آیات و ترجمهٔ آنها از تفسیر طبری)

أُدْعُ إِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ. (نحل ۱۶: ۱۲۵)

واخوان وا راهِ خدای تو— به نصّ قرآن— و پندهای نیکو و پیکار کن با ایشان بدانچه او نیکوتر ین سخنان بود. (۸۸۳/۴)

... اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ... (فصلت ۴۱: ۳۴)

مستیز، بدانکه آن نیکوتر. (۶/ ۱۶۲۱)

اِذْ یُغَشّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَیُنَزِّلُ علیکم مِنَ السَّماء ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ... (انفال ۸: ۱۱)

چون ور پوشید شما آن خواب نرم را وی بیم کردنی را از آن و فرود آورد از آسمان آب باران تا پاک کند شما را بدان (۵۷۷/۳)

... أَرِنی أَنْظُرْ إِلَیْکَ... (اعراف ۷: ۱۴۳)

خداوند من! بنمای مرا تا بنگرم سوی تو. (۵۳۴/۲)

أَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ... (فتح ۴۸: ۲۹)

محمد پیغامبر خدای و آن کسها که با و یند، سخت‌اند بر کفّار و مهربانان میان یکدیگرند. (۱۷۱۴/۶)

... اِصْبِرُوا وَصابِرُوا وَرابِطُوا... (آل عمران ۳: ۲۰۰)

صبر کنید و شکیبا باشید و بایستید بر صبر. (۳۶۸/۱)

... اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً... (سبا ۳۴: ۱۳)

یا فرزندان داود! شکر کنید (۱۴۵۳/۵)

... أَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینِ. (مؤمنون ۲۳: ۹۷)

خداوند! من پناه می گیرم به تو از وسوسه های دیوان. (۱۰۸۳/۵)

أَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ علیٰ کُلِّ نفسٍ بِما کَسَبَتْ... (رعد ۱۳: ۳۳)

یا آنکه او بیستاد بر هر تنی بدانچه ساخت؟ (۸۱۳/۳)

... اُفَوِّضُ أمْرِي إلَى اللهِ... (غافر ٤۰: ٤٤)

سپارم کار من سوی خدا (۱۵۹۳/٦)

أقِمِ الصَّلوٰةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَزُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ... (هود ۱۱: ۱۱٤)

و به پای دار ید نماز به دو طرف روز و ساعتی پس ساعتی از شب. (۷۲۵/۳)

... اَللهُ يَجْتَبِي إلَيْهِ مَنْ يَشاءُ... (شوریٰ ٤۲: ۱۳)

خدای— عزوجل—، بگزیند بر او آن را که خواهد. (۱٦۳۹/٦)

الَّذی يَراکَ حِينَ تَقُومُ وَ تَقَلُّبَکَ فی السّاجِدِينَ (شعراء ۲٦: ۲۱۸ و ۲۱۹)

آنکه همی بیند ترا آنگاه که برخیزی، وگر دیدن تو اندر سجده کنان (۱۱۷٦/۵)

اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلىٰ (اشارة) (اعراف ۷: ۱۷۲)

نیستم خداوند شما؟ گفتند: آری گواهی دهیم (۵۵۱/۳)

اِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ (هود ۱۱: ۱۱٤)

نیکیها ببرد بدی‌ها را (۷۲۵/۳)

اِنَّ فِي ذٰلِکَ لَذِکْرىٰ لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهيدٌ (ق ۵۰: ۳۷)

که اندر این یادگاریست آن را که بود او را دلی یا بیوکند اشنوائی او گواه است. (۱۷٤۳/۷)

اِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتىٰ (نمل ۲۷: ۸۰)

که تو نشنوانی مردگان را (۱۲۰۹/۵)

اِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ (مائده ۵: ۱۱٦)

اگر بودم که گفتم آنرا که دانستی تو آن را. (٤۲۹/۲)

اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ و... (نور ۲٤: ٦۲)

که مؤمنان آنکه بگرویدند به خدای عزّوجل و پیغامبر او، و چون باشند باو بر کاری فراهم آمده، نروند اندر آنجا تا دستوری خواهند از او (۱۱۲۳/۵)

اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ... (دهر ۷٦: ۹)

ما بدهیم شمای را روی خدای را و نخواهیم از شما مزدی (۱۹٦۵/۷)

اِنَّما يَفْتَرِي الْکَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللهِ... (نحل ۱٦: ۱۰۵)

آنانکه می فرابافد دروغ آنکس هااند که بنگروند به آیتهای خدای و ایشانند که ایشان بودند دروغزنان (۸۸۰/٤)

اِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِينَ (نحل ۱٦: ۲۳)

خدای دوست ندارد کبرآوران را (۸٦٦/٤)

اُولٰئِکَ الَّذِينَ هَدَی اللهُ فَبِهُدٰيهُمُ اقْتَدِهْ (انعام ٦: ۹۰)

ایشانند آنکه راه نمود خدای، به راه ایشان می پی بَر (۴۵۰/۲)

اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ (انعام ۱۲۲:۶)

یا آنکه باشد مرده، زنده گردانیم او را (۴۵۶/۲)

تُؤْتِی المُلْکَ مَنْ تَشاءُ (آل عمران ۲۶:۳)

بدهد پادشاهی آن را که خواهد (۲۰۲/۱)

تَحْسَبُهُمْ جَمیعاً وَ قُلوبُهُمْ شَتّیٰ (حشر ۱۴:۵۹)

می پنداری ایشان را همه بهم و دلهای ایشان پراکنده (۱۸۲۲/۷)

تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْویٰ... (مائده ۲:۵)

یاری کنید بر نیکی و پرهیزگاری و نه یاری کنید بر بزه و دشمنادگی (۳۷۳/۲)

تَعْرِفُ فی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیمِ (مطففین ۲۴:۸۳)

و می شناسند اندر روی های ایشان شادمانی نعمت (۱۹۹۸/۷)

تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُمْ... (زمر ۲۳:۳۹)

پراکنده از آن پوستهای آنکس ها که بترسند از خدای ایشان پس نرم شود پوستهای ایشان و دلهای ایشان سوی یاد کرد خدای— عزّوجل— (۱۵۷۲/۶)

تِلْکَ الأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ (حشر ۲۱:۵۹)

و این مثلها که می زنیم مردمان را مگر ایشان اندیشه کنند (۱۸۳۳/۷)

تُوبُوا اِلَی اللّهِ جَمیعاً اَیُّها الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ (نور ۳۱:۲۴)

و توبت کنید سوی خدای عزّوجل همه، ای مؤمنان تا شما برهید (۱۱۱۶/۵)

ثُمَّ اَوْرَثْنا الْکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا... (فاطر ۳۲:۳۵)

پس میراث دادیم نامه آنکس ها را که بگزیدیم از بندگانِ ما از ایشان ستمکار مر تنِ خود را، و از ایشان میانجی و از ایشان آنکه پیشی کردند به نیکی ها به فرمان خدای— عزّوجلّ— آنست آن افزونی بزرگ (۱۴۹۲/۶)

جَعَلَ مِنها زَوْجَها لِیَسْکُنَ اِلَیْها (اعراف ۱۸۹:۷)

و کرد از آن جفت آن تا آرام گیرد بدو (۵۵۴/۳)

خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً (اعراف ۱۴۳:۷)

بیوفتاد موسی بی هوش (۵۳۴/۲)

ذلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیمِ (یٰس ۳۸:۳۶)

این است اندازهٔ بی همتای دانا (۱۴۹۸/۶)

ذلکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَاللّهُ ذوالْفَضْلِ الْعَظیمِ (جمعه ۴:۶۲)

آنسَت فضل خدای، بدهد آن را که خواهد و خدای عزّوجل خداوند فضل بزرگ است

(۱۸۷۰/۷)

رَبِّ اِنّی لِما اَنزَلتَ اِلَیَّ مِنْ خَیرٍ فَقیرٌ (قصص ۲۴:۲۸)

ای خدای من! آن را که بفرستادی سوی من از مالی درو یشم (۱۲۶۴/۵)

رَبَّنا وَلا تُحَمِّلْنا مالا طاقَةَ لَنابِهِ (بقره ۲۸۶:۲)

خداوند ما! منه بر ما آنچه نه طاقتست ما را بدان (۱۸۲/۱)

رَبَّهُ أَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ (انبیاء ۸۳:۲۱)

ای خدای من! که رسید به من سختی (۱۰۳۶/٤)

رِجالٌ یُحِبُّونَ اَن یَتَطَهَّروا وَاللّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرینَ (توبه ۱۰۸:۹)

مردانی اند که دوست دارند که پاکیزگی کنند و خدای عزّوجل دوست دارد پاکیزگان را (۶۲۷/۳)

سَمّاعُونَ لِلْکَذِبِ اَکّالُونَ لِلسُّحْتِ... (مائده ٤۲:۵)

شنوندگان دروغ، خورندگان حرام (۳۹٤/۲)

سیماهُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ (فتح ۲۹:٤۸)

ز یفهای ایشان اندر رو یهای ایشان از نشان سجده کردنست (۱۷۱٤/۶)

شَهِدَاللّهُ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ (آل عمران ۱۸:۳)

گواهی داد خدای که اوست، نیست خدای مگر او (۲۰۱/۱)

فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ (طٰه ۱۲:۲۰)

بیرون کن نعلین از پای تو (۹۸۷/٤)

فَارْتَدَّ بَصیراً (یوسف ۹۶:۱۲)

برگشت بینا (۷۵۶/۳)

فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْواناً (آل عمران ۱۰۳:۳)

برخاسته به نعمت او برادران (۲۳٤/۱)

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنا... (نجم ۲۹:۱۳)

برگرد از آنکه برگشت از یاد کرد ما و نخواهد مگر زندگانی این جهان (۱۷۶٤/۷)

فَإِنْ تَوَلَّوا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّهُ... (توبه ۱۲۹:۹)

اگر برگردند، بگوی: بسنده است مرا خدای، نیست خدای مگر او بر او توکّل کردم و اوست خداوند عرش بزرگ (۶۳۱/۳)

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَولَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ (زمر ۱۸،۱۷:۳۹)

آنکس ها که گوش می دارند گفتار ما را و پیروی کنند نیکوتر آن را (۱۵۷۱/۶)

فَتَبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقینَ (مؤمنون ۱٤:۲۳)

به برکت خدای نیکوتر ین آفر ینندگان (۱۰۷۰/٤)

فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ (کوثر ۱۰۸:۲)

نماز کن خدای خو یش را و دست راست بر دست چپ نه [اشتر قربان کن] (۲۰۶۵/۷)

فَفَرَرْتُ مِنکُمْ لَمّا خِفْتُکُمْ فَوَهَبَ لی رَبّی حُکْماً وَ جَعَلَنی مِنَ الْمُرْسَلینَ (شعراء ۲٦:۲۱)

و بگر یختم از شما چون بترسیدم از شما، ببخشود مرا خداوند من و حکمی کرد مرا از پیامبران (۱۱٦۱/۵)

فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَو اَدْنیٰ (نجم ۵۳:۹)

و بود چون دو کمان یا نزدیکتر (۱۷٦۱/۷)

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُم مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ. (سجده ۳۲:۱۷)

و نداند هیچ تنی آنچه پنهان کرده شد ایشان را از روشنائی چشمها (۱٤۱۷/۵)

فَلا و رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّیٰ یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ... (نساء ٤:٦۵)

نه به خدای تو نگروند تا حکم کنی تو اندر آنچه هست میان ایشان (۳۰۵/۲)

فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً (نحل ۱٦:۹۷)

ما زندگانی دهیم او را زندگانی خوش (۸۷۸/٤)

فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَالْأَرْضُ (دخان ٤٤:۲۹) (اشارة)

نگر یست بر ایشان آسمان و زمین (۱٦٦۹/٦)

فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ (بینه ۹۸:۷)

هر که کند به سنگ مورچه‌ای نیکی بیند آن (۲۰٤۱/۷)

فی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فیها... بِغَیْرِ حسابٍ. (نور ۲٤:۳٦ و ۳۷ و ۳۸)

اندر خانه‌ها که فرمود خدای عزّوجلّ که بر برند و یاد کنند اندر آن نام او و تسبیح کنند او را اندر آنجا بامداد و شبانگاهء مردانی که نه مشغول کند ایشان را و نه خر ید و فروخت از یاد کردن خدای ــعزّوجلّــ و به پای داشتن نماز و بدادن زکات و می ترسند از روزی که بگردد اندر آن دلها و چشمهاء تا پاداش کندشان خدای عزّوجلّ نیکو از آنچه کردند و بیفزایند ایشان را از فضل او و خدای ــعزّوجلّــ روزی دهد آن را که خواهدبی شماره. (۵/۱۱۱۷)

قُلْ أعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ. (ناس ۱۱٤:۱)

بگو: بازداشت خواهم به خدای مردمان. (۲۰۷۹/۷)

قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ (انعام ٦:۹۱)

بگو: خدای! پس دست بدارشان اندر گفتگوی بازی کنند. (٤۵۰/۲)

قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ (آل عمران ۳:۳۱)

بگوی: اگر هستید که دوست دارید خدای را، متابعت کنید مرا، دوست دارد شما را خدای (۲۰۳/۱)

قُوا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلیکُمْ ناراً (تحریم ۶:۶۶)

آزاد کنید تن‌های شما را و اهل شما را از آتش (۱۸۹۴/۷)

کتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ مُبارَکٌ لِیَدَّ بَّرُوا آیاتِهِ وَلِیَتَذَکَّرَ اُولُوا الْأَلْبابِ (ص ۳۹:۳۸)

کتابی است که بفرستادیم سوی تو مبارکه تا پس و پیش گیرند نشانه‌های او و تا پند گیرند خداوند خردها (۱۵۵۵/۶)

کُلُّ شَیْئٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ. (قصص ۸۸:۲۸)

و همه چیزی هلاک گردد مگر خدای —عزّوجل— (۱۲۷۴/۵)

کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً (آل عمران ۳۷:۳)

چون در شد بر او زکریّا به محراب یافت نزدیکی او روزی (۲۰۴/۱)

کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ (رحمٰن ۲۶:۵۵)

خلقان همه هرچه هستند فانی اند و گذرنده (۱۷۸۵/۷)

لا تُبْقِی وَلا تَذَرُ (مدّثر ۲۸:۷۴)

نه بماند و نه دست بدارد (۱۹۵۳/۷)

لا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَ اَنْتُمْ سُکارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ (نساء ۴۳:۴)

مه نزدیکی کنید به نماز و شما باشید مستان تا بدانید آنچه گویید (۲۹۷/۱)

لَبَناً خالِصاً سایِغاً لِلشّارِبینَ (نحل ۶۶:۱۶)

شیری پاکیزه صافی گوارنده مر آشامندگان را (۸۷۲/۴)

لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْوٰی مِنْ اَوَّلِ یَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فیهِ (توبه ۱۰۸:۹)

که مسجدی بنا کرده باشند بر پرهیزگاری از نخست روز به حق‌تر و سزاوارتر که بایستی اندر آن (۶۲۷/۳)

لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّهِ الواحِدِ الْقَهّارِ (مؤمن ۱۶:۴۰)

کی راست پادشاهی آن روز؟ خدای عزّوجلّ را، خدای یگانهٔ شکنندهٔ کامها و غلبه کننده (۶/ ۱۵۸۹)

لَوْ اَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ جَمیعاً ما اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلٰکِنَّ اللّهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ (انفال ۶۳:۸)

اگر بکار بردی— تو یا محمّد— آنچه در زمین است از زر و سیم بجمله برای پیوستگان دلها را با تو، نتوانستی پیوستن میان دلهای ایشان، پیوسته و گرم ساخته بکرد میان دلهای ایشان با یکدیگر خدای عزّوجل (۵۹۰/۳)

لَهُ مَقالیدُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ (زمر ۶۳:۳۹)

او راست کلیدهای آسمان و زمین (۱۵۷۶/۶)
ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغیٰ (نجم ۵۳: ۱۷)
نه گشت خیره چشم و نه گردن کش شد (۱۷۶۳/۷)
نِداءً خَفِیّاً (مریم ۱۹: ۳)
بخواند— خداوند خویش را— خواندنی پوشیده و پنهان (۹۵۷/۴)
وَ اتَّقُوا اللّهَ و یُعَلِّمُکُمُ اللّهُ (بقره ۲: ۲۸۲)
بترسید از خدای و می آموزاند شما را خدای (۱۸۱/۱)
وَ اِذا سَمِعُوا ما اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَرىٰ اَعْیُنَهُم تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ... الشّاهدینَ. (مائده ۵: ۸۳)
و چون بشنوند آنچه بفرستاد سوی پیغمبر، بینی چشمهای ایشان فرو می ریزد از آب از آنچه شناختند از حق، گویند: خداوند ما! بگرویدیم بنبشت ما را با گواهان. (۴۲۲/۲)
وَ اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً (لقمان ۳۱: ۲۰)
و تمام کرد بر شما نعمت آشکا را و پنهان (۱۴۱۰/۵)
وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ الرَّحمٰنُ الرَّحیمُ (بقره ۲: ۱۶۳)
و خدای شما خدای یگانه است و نیست خدای مگر او مهربان و بخشاینده (۱۱۳/۱)
وَاللّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِساب (بقره ۲: ۲۱۲)
و خدای روزی دهد آن را که خواهد بیشمار (۱۳۳/۱)
وَ اللّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ (بقره ۲: ۲۴۵)
و خدای تنگ فرو گیرد و بگستراند (۱۴۶/۱)
وَالَّذینَ یَبیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً (فرقان ۲۵: ۶۴)
آنکس ها که شب خیزی کنند خداوند خویش را سجده کنان و ایستادگان (۱۱۴۶/۵)
وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ (قلم ۶۸: ۴)
و توئی بر خُلقی بزرگ. (۱۹۱۴/۷)
و ان لم تؤمنوا لیّ فاعتزلون (دخان ۴۴: ۲۱)
اگر نگروید مرا، جدا شوید از من (۱۶۶۸/۶)
وَاِنْ مِنکُمْ اِلّا وارِدُها (مریم ۱۹: ۷۱)
نیست از شما که در اینده بود در آن آتش (۹۶۵/۴)
وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ (عَبَس ۸۰: ۳۸)
روی ها باشد آن روز خوشروی (۱۹۸۶/۷)
وَ جَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمواتِ وَالْأَرْضَ حَنیفاً وَ مَا اَنامِنَ الْمُشْرِکینَ (انعام ۶: ۷۹)
من برابر کنم روی خویش آن را که بیافرید آسمانها و زمین پاکیزه و نیستم از انبازگیران

(۴۴۹/۲)

وَرَتِّلِ القُرآنَ تَرتِيلاً (مزمّل ۷۳:۴)

و به عبادت و خواندن قرآن مشغول باش به ترتیل خواندنی — آهسته بخوان. (۱۹۴۸/۷)

وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤمِنِينَ (مائده ۵:۲۳)

و بر خدای توکّل کنید اگر هستید گرونده گان. (۳۸۲/۲)

وَلا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بالْغَداوَةِ والْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ (انعام ۶:۵۲)

و به مران آنکس ها را که می خواند خدایشان را به بامداد و شبانگاه و می خواهند دیدار او (۴۴۴/۲)

وَلا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ (بقره ۲:۱۹۵)

و مه‌او کنید به دستهای خویش سوی هلاکی (۱۲۸/۱)

وَ لِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ (منافقون ۶۳:۸)

و خدای راست عزّت و پیغامبر او را و مؤمنان را (۱۸۷۴/۷)

وَ لِلّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالآصالِ. (رعد ۱۳:۱۵)

و خدای را سجده کنند آنکه اندر آسمانها و زمین‌اند، خوش کام و بی کام و سایه‌های ایشان — بامداد و شبانگاه (۸۰۹/۳)

وَلَوْعَلِمَ اللّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ (انفال ۸:۲۳)

و اگر دانستی خدای در ایشان نیکی، حقاً که آشنا کردی و بشنوانیذی ایشان را (۵۷۸/۳)

وَ ما اُمِرُوا اِلاّ لِيَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ... (بیّنه ۹۸:۵)

و نفرموده شدند مگر بپرستند خدای — عزّوجل — را به پاکی و یکتایی او را دین پاکیزه (۲۰۳۹/۷)

وَ ما كانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ اِلاّ وَحْياً اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ. (شوری ۴۲:۵۱)

و نبود مردم را که سخن گوید با او، خدای عزّوجلّ، مگر به وحی یا از پس پرده‌ای، یا بفرستد رسولی و وحی کند به فرمان او (۱۶۴۵/۶)

وَ ما يَعْقِلُها اِلاّ الْعالِمُونَ (عنکبوت ۲۹:۴۳)

و ندانند آن مگر دانایان. (۱۳۰۳/۵)

وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (زخرف ۴۳:۳۶)

هر که بگردد از یاد کرد خدای، بگماریم او را دیوی او را یار باشد (۱۶۶۰/۶)

وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (حشر ۵۹:۹)

و هر که باز داشته شود از بخیلی تن خویش ایشان‌اند ایشان نیکبختان. (۱۸۸۲/۷)

فهرست احادیث و اخبار و اقوال بزرگان*

اَحَبُّ شیْءٍ الی اللّهِ تعالی الغُرَباء. (عوارف، ص ۱۲۶)

الاخلاصُ سرٌّ مِنْ سرّی اسْتَوْدَعتُهُ قَلْبَ مَنْ اَحْبَبْتُ مِن عبادی. (عوارف، ص ۷۱)

الاخلاقُ مخزونةٌ عنداللّهِ فأذا اَرادَاللّهُ بِعَبْدٍ خیراً مَنَحهُ مِنها خُلْقاً.

اَدَّبَنی رَبّی اَحْسَنَ تأدیباً. (جامع، ۲۰/۱)

اذا التقی المُسْلِمانِ فَسَلَّمَ احدُهما علی صاحِبِهِ کانَ اَحبهُما الی اللّهِ اَحْسَنُهُما بِشْراً بصاحِبِهِ فأذا تَصافَحا اَنزَلَ اللّهُ علیهما مِائةَ رَحْمَةٍ لِلبادی تسعون وَلِلمُصافحِ عَشرَةٌ. (جامع** ۲۱/۱)

اذا تَجَلّی اللّهُ لِشَیْءٍ خَشعَ لهُ. (معجم المفهرس ۳۱/۱)

اذا خَرَجَ احدُکُم الی سفرٍ فَلْیُوَدِّعْ اِخْوانَهُ (جامع ۲۴/۱)

اذا خَرَجَ ثلاثة فی سفرٍ فَأْمُروا احدکُمْ. (جامع ۲۴/۱)

اذا رَأیْتَ لی طالباً فَکُنْ لهُ خادماً. (خطاب حق تعالی به داود علیه السلام)

اذا رَأیتُم الرّجلَ قدْ اُعطی زُهداً فی الدّنیا و قِلّةَ منطقٍ فَاقتربوا منهُ فأنّه یُلقی الحکمةُ (جامع ۲۶/۱)

اذا سَقطَتْ لُقْمَةُ اَحدِکُم فَلْیمِطْ مابها مِنَ الأذی وَلْیأکُلْها وَلایَدَعْها لِلشّیطانِ... (جامع ۲۸/۱)

اذا قام العبدُ الی الصّلوةِ مُقْبلاً علی اللّهِ بقلبِهِ و سمعِهِ و بصرِهِ... (عوارف ۳۲۲)

اذا کان الغالبُ علی عبدی الاشتغالَ بی جَعَلْتُ همّتَهُ و لذّتَهُ فی ذکری... (حدیث قدسی)

اذا نام العبدُ عَقَدَ الشّیطانُ علی رأسِهِ ثلاثَ عُقَد... (عوارف ۳۸۰)

اذا نام العبدُ و هو علی الطّهارةِ عَرجَ بِروحِهِ الی العرشِ... (عوارف ۳۶۷)

أذیبوا طعامَکُم بِالذّکرِ. (جامع ۳۷/۱)

ارتفاعُ الاصواتِ فی بیوتِ العباداتِ بِحُسنِ النیّاتِ... (از حکماء)

إرحَموا تُرْحَموا وَاغْفروا یَغْفِر لکم. (جامع ۶۱/۱)

اِزْرَةُ المؤمنِ الی نصفِ السّاقِ. (جامع ۶۳/۱)

استجیبوا لِلّهِ بسرائرِکُمْ وَلِلرّسولِ بظواهرِکُم... (عوارف ۲۴)

---

* اغلب احادیث و اخبار و اقوال بزرگان را مترجم **عوارف** ترجمه کرده است. گاهی نیز فقط ترجمهٔ حدیث را آورده که در حدّ امکان اصل حدیث با ذکر مأخذ در این فهرست نقل گردید.

** از اینجا به بعد **جامع** به جای **جامع الصغیر** آمده است.

إنما مَثَلی و مَثَلُ ما بعثَنی اللّهُ بِهِ... **(عوارف، ۱۱)**

اِنه لَیُغانُ علیٰ قلبی و إنّی لَأَستغفرُ اللّه فی الیوم سبعینَ مَرّةً توبوا الی اللهِ جمیعاً ایّها المؤمنون. **(عوارف، ۴۷۵، احادیث مثنوی، ۱۳۹)**

إنی لَأَجِدُ نَفَسَ الرّحمن مِن جانب الیَمَنِ. (احادیث مثنوی، ۷۳)

التّصوّفُ الأخْذُ بالحقائقِ و الیأسُ عمّا فی اَیْدی الخلائق. **(معروف کرخی)**

التّصوّفُ تَرکُ التکلّف.

التّصوّفُ التّمسّکُ بالفقرِ والأفتقار و التّحقّق بالبذلِ والایثار وترکُ التّعرّض **(رُویم)**

التّصوّفُ الدُّخولُ فی کلِّ خُلقٍ سَنیّ وَالخُروجُ عن کلِّ خُلقٍ دَنیٍّ. **(ابو محمّد جریری)**

ثلاثٌ من کنَّ فیهِ وَجَدَ بهنَّ حَلاوةَ الأیمانِ... **(جامع، ۲۳۱/۱)**

ثلاث مُهلِکات و ثَلاث مُنجیات... **(جامع، ۱۳۸/۱)**

جَذْبَةٌ مِن جَذَباتِ الحقّ تُوازی عمل الثَّقَلَیْنِ. (ابوالقاسم نصرآبادی؛ **احادیث مثنوی، ۱۱۹)**

حَسْبی مِن سُؤالی عِلْمهُ بحالی. **(ابراهیم خلیل ع)**

حسناتُ الأبرار سَیّئاتُ المُقَرّبینَ. ابوسعید خراز و برخی آن را از احادیث موضوعه دانسته‌اند. **(احادیث مثنوی، ۶۵)**

حُسنُ الأدب ترجمانُ العقلِ. (سری سقطی)

خَمرَّ طینَةَ آدمَ بِیَدِهِ اربعینَ صَباحاً. (به صورتهای دیگر هم منقول است— **احادیث مثنوی، ۱۹۸)**

خیرُ الأصحابِ عندَاللّهِ تعالی خیرُهُم لِصاحبِهِ. **(جامع، ۱۱/۲)**

خیرُکم بعدَ المِأتَیْنِ الخفیفُ الظَّهْر الخفیف الحاذ. **(کنوز الحقایق، ۱۲۷/۱)**

ذَهَبَ المُفْطِرونَ الیَوْمَ بالأجْرِ. **(جامع، ۳۰/۲)**

رأسُ الحکمةِ مَخافَةُ اللّهِ. **(جامع، ۳۲/۲)**

رَأیٰ قلبی ربّی. (بزرگی گفته است)

ربِّ زِدْنی تمیزاً فیکَ. (تعلیقات حدیقه، ۹۱)

رَجَعْنا مِنَ الجهادِ الاصغرِ اِلیَ الجهادِ الأکبر. **(جامع، ۷۲/۲)**

الرّفیقُ ثُمّ الطّریقُ. **(فرائد الادب، ۹۵۱)**

زَوَّدَکَ اللّهُ التّقویٰ و غَفرَ ذَنْبَکَ. **(جامع، ۴۵/۲)**

سبعةُ اشیاء فِی الصّلوةِ مِنَ الشّیطانِ: الرّعافُ و النّعاسُ... **(عوارف، ۳۲۰)**

شَرُّ الأصدِقاء مَن اَحْوَجَکَ اِلی المُداراةِ و اَلْجَاَکَ اِلی الإعتذارِ لَهُ. **(علی ع)**

الصّبرُ نصفُ الایمانِ و الصّومُ نصفُ الشّکرِ. **(جامع، ۴۹/۲)**

الصّوفی کا لأرضِ یُطرَحُ علیْها کلُّ قبیحٍ ولایَخرُجُ منها إلّا کلُّ ملیحٍ. **(جنید)**

الصّومُ لی وَ اَنا اَجْزی بِهِ. **(جامع، ۴۹/۲)**

لو كُشِفَ الغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقيناً (على ع؛ فيه ما فيه، ۲۹؛ مرصاد العباد، ۱۹)
لولا عِبادٌ لِلّهِ رُكَّعٌ و صِبيةٌ رُضَّع وَ بَهائمَ رُتَّعٌ لَصُبَّ عَلَيكُم العَذابُ صَبّاً. (جامع، ۱۳۳/۲)
لولاکَ لَما خَلَقْتُ الأفلاکَ. (احاديث مثنوی، ۷۲)
ليس المِسكينُ الّذى تردُّهُ الاُكْلَةُ و الأُكلَتانِ و التّمْرَةُ و التَّمْرتانِ ولكنّ المِسكينَ الّذى لا يَسأَلُ النّاسَ ولا يُفطَنُ بمكانِهِ فَيُعْطىٰ. (جامع، ۲۲۸/۲)
ما تُركَتْ بعدى فتنةٌ اَضَرَّعلى الرِّجالِ مِنَ النِّساءِ. (جامع، ۲۴۴/۲)
ما كُلُّ ماءٍ كَصَدّاءٍ لِوارِدِهِ. (مجمع الامثال، ۲۳۱/۲)
ما مَلأ آدمىٌّ وعاءً شَرّاً مِن بَطنِهِ، حسبُ ابنِ آدَمَ لُقيماتٌ يُقِمنَ صُلْبَه. (جامع، ۲۵۹/۲)
ما نَحَلَ والِدٌ وَلَدَهُ اَفْضَلَ مِن ادب حَسَنٍ. (جامع، ۱۵۳/۲)
ما نُزِلَ مِنَ القُرآنِ آيةٌ اِلّا و لَها ظَهْرٌ و بَطْنٌ... (لسان العرب، ۱۱۵/۴)
ما يستفيقُ غراماً بها و فَرْطَ صَبابةٍ
مَثَلُ ما بَعثَني اللّهُ بِهِ مِنَ الهُدىٰ وَالعِلمِ كَمثَلِ الغيثِ الكثيرِ... (نهج الفصاحه، ۶۹۳ به نقل از صحيح بخارى)
اَلْمَرءُ مع مَن اَحَبَّ. (جامع، ۳۲۶/۲)
المؤمنُ مِرآةُ المؤمنِ. (كنوز الحقايق، ۱۲۴/۲)
مَرْحَباً بالرّاكِبِ المُهاجِر. (اورادالاحباب، ۱۶۸)
مُرُورُ الْفاحشةِ بقلبِ العارِفِ كَفِعْلِ الفاعلِ بها. (عوارف، ۱۷۲)
المِزاحُ مُسلِبَةٌ لِلبهاء و مُقطِعَةٌ لِلأخاءِ. (عوارف، ۲۵۹)
المشاهدةُ تُذهِلُ والحُجبةُ تُفْهِم. (واسطى)
معالجةُ العُزوبَةِ خَيرٌ مِن معالجة النِّساءِ. (بعض الحكماء؛ عوارف، ۱۶۵)
المعلومُ مشئومٌ.
مِلاکُ دينِكُم الورعُ. (ترک الاطناب، ش ۴۸۸)
مَن ابتَلى فَصبَرَ و اُعْطى فَشكَرَ و ظُلِمَ فَاسْتغفرَ قيل فَما بالُهُ؟ قال اولئکَ لَهُم الأمْنُ و هُمْ مُهتَدوُنَ. (جامع، ۲۷۰/۲)
مَن أخلَصَ لِلّهِ اربعينَ صباحاً ظَهرَتْ ينابيعُ الحِكمةِ مِن قلبه علىٰ لِسانِه. (جامع، ۲۷۵/۲)
مَن اشْتَرىٰ ثَوباً بِعَشرَةِ دراهِم وفيه دِرْهَمٌ حرامٌ لم يَقْبلِ اللّهُ لَهُ صلوةً مادام عليه. (جامع، ۱۶۴/۲)
مَن اعْتَذَرَ اِليهِ اَخُوهُ مَعذرةً فَلَم يَقبلْها كانَ عليهِ مِنَ الخطيئَةِ مِثلُ صاحبِ مكس. (جامع، ۱۶۵/۲)
مَن أعْطىَ حَظَّه مِنَ الرِّفقِ فَقَدْ اُعْطى حَظَّهُ مِنَ الخير. (جامع، ۲۸۳/۲)
مَنْ اَمَّرَ السُّنَّةَ عَلى نفسِه قولاً و فِعلاً نَطَقَ بالحكمةِ، و مَنْ اَمَرَ الهوىٰ علىٰ نفْسه... (عوارف، ۵۰)
مَنِ انْقطعَ الى اللّهِ كَفاهُ اللّهُ مَؤُونَتهُ و رِزقَهُ مِن حيثُ لايَحْتَسِبُ... (جامع، ۴۷۵/۲)

مَن تَشَبَّهَ بقومٍ فهوَ منهم. (جامع، ۲۸۹/۲)
مَن جاعَ ولم یَسْأَلْ فَماتَ دَخَلَ النّارَ. (عوارف، ۱۵۰)
مَن خَرَجَ مِن بَیْتِهِ فی طلب العلمِ فهو فی سبیل اللّهِ حتّیٰ یَرْجِعَ (جامع، ۱۷۰/۲)
مَن دَعا اِلی هُدیٰ کانَ لهُ مِنَ الأجْرِ. (جامع، ۲۹۴/۲)
مَن سَلَکَ طریقاً یَلْتَمِسُ فیهِ عِلماً سَهَّلَ اللّهُ لهُ طریقاً اِلَی الجنّةِ. (جامع، ۳۰۰/۲)
مَن صامَ ثلاثة ایّامٍ مِن شهرٍ حرامٍ، الخمیسَ والجمعةَ والسّبتَ کُتِبَ لهُ عبادةُ سَنتَیْنِ. (جامع. ۱۷۴/۲)
مَن صامَ الدّهرَ وَهَبَ نَفْسَهُ للّهِ. (کنوز الحقایق، ۱۰۹/۲)
مَن صامَ الدّهرَ فلاصامَ فلا اَفْطَرَ. (جامع، ۱۷۴/۲)
مَن طَلَبَ العلمَ لِیباهِیَ بِهِ اَدْخَلَهُ اللّهُ تعالی جهنَّمَ.
مَن عَرَفَ نفْسَهُ فقد عَرَفَ رَبَّهُ. یا: اِذا عرف... (کنوز الحقایق، ۲۲/۱)
مَن کان لَه قلبٌ لا یَخْطُرُ فیه اِلاّ شُهُود الرَّبِّ. (منصور حلاج)
مَن کَثّر سوادَ قَومٍ فهو منهم. (کنوز الحقایق، ۱۱۸/۲)
مَن لایَعْرِفُ قَدْرَ النِّعَمِ سُلِبَها. (سری سقطی)
مَن لایَنْفَعُکَ لَحظةُ لایَنْفَعُکَ لفظةُ. (عوارف، ۱۲۰)
مَن لم یَکُنْ له شیخٌ فشیخُهُ الشّیطانُ. (بایزید بسطامی)
مَن ماتَ غریباً ماتَ شهیداً. (ترک الإطناب، ش ۲۸۰)
مِن مکارمِ الأخلاقِ اَنْ تَعْفُوَ عَمَّن ظَلَمَکَ. (جامع، ۲۲۸/۲)
مَن وُجِّهَ الیه شیئٌ مِن هَذاالرّزقِ مِن غَیرِ مَسْأَلَةٍ ولا اِشْرافٍ فَلْیَأْخُذْهُ... (عوارف، ۱۵۴)
مِه یا معاویه! لیس بِکریمٍ مَن لایَهْتَزُّ عند سماعِ ذِکْرِ الحبیبِ. (عوارف، ۲۰۵)
اَلنّارُ ولاَ العارُضرب المثل است. تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۵۸؛ به صورت النّارُ اَهْوَنُ مِنْ رُکوبِ العارِ نیز آمده است... (دیوان منسوب به حضرت علیع، ص ۷۰؛ دیوان منوچهری، ص ۲۱۲) لیث‌بن نصربن سیّار گفته است: النّارُ لاالعارُ فکُنْ سیّداً/ فِرَّ مِنَ العارِ اِلَی النّارِ (التمثیل و المحاضرة، ص ۳۳۲ به نقل نفثةالمصدور، ص ۱۴۶)
نِعْمَ الأدامُ الخَلّ. (جامع، ۱۸۸/۲)
النّکاحُ سُنّتی فَمن رَغِبَ عن سُنّتی فلیس مِنّی. (جامع، ۲۲۴)
وَالّذی نَفْسُ محمّدٍ بیَدِه لَإنْ شئتُم لَاُقْسِمَنَّ لکم... (عوارف، ۸۳)
هُمُ القوم لا یَشْقیٰ بهم جلیسُهم. (ابوالنجیب سُهروردی)
هیهات، هیهات! زَلّةٌ فی السّماع شرٌمِن کذا و کذا. (ابوعمرو نجید)
یأتی علی النّاسِ زَمانٌ یکونُ هلاکُ الرَّجُلِ علیٰ یَدِ زَوْجَتِهِ. (عوارف، ۱۷۰)

یا اُمَّ خالِد، اَبْلِی و اَخْلِقی. (صحیح بخاری، ۲۷۱)

یا بُنَیَّ اِنْ قَدَرْتَ اَنْ تُصْبِحَ و تُمْسِی و لیس فی قلبِکَ غِشٌّ لاَحَدٍ فَافْعَل... (عوارف، ۴۵)

یا دلیلَ المُتحیّرِینَ! زِدْنی تحیُّراً. (تمهیدات عین القضاة، ۲۴۱؛ تعلیقات حدیقه، ۹۱)

یا عَلی، اِبْدَأْ طَعامَکَ بِالمِلْح. (ترجمهٔ تحف العقول، ۱۷)

یا محمّد، إنکَ رسولُ اللّهِ حَقّاً. (جبرئیل امین)

یا مَعاذ، اُوصیکَ بِتقوَی اللّهِ و صِدْقِ الحدیثِ والوَفاء بالعهدِ وَاَداءِ الأمانةِ... (تحف العقول، ص ۲۵)

یَبْقِي الغِلُّ فی قُلُوبِ ائتَلَفَتْ باللّهِ و اَتَّفقَتْ علیٰ مَحَبَّتِهِ؟... (ابوحفص حدّاد)

فهرست اشعار فارسی

تعداد ابیات/صفحه

الف

خود را به حیَل در افکنم مست آنجا/تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا (**عبهرالعاشقین**، ص ۸۶) ۱۱۸/۲

در هر هنری که بازجویی او را/آن نوع بیامدست گویی او را

پاک کن زالایش و آرایش خود راه را/تا شوی سرهنگ عالی رتبت این درگاه را (تاج الدین اشنهی) ۱۲۹/۷

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد/که دارالملکِ ایمان را مجرّد بینداز غوغا. (**دیوان سنائی**) ۱۶/۱

خون ریز بود همیشه در کشور ما/جان عود بود همیشه در مجمر ما ۱۹۷/۲

هان، تا نشماری تو به اندک دل ما/تا ظنّ نبری که هست کوچک دل ما ۱۸۴/۲

ب

اینکه می بینم به بیداری است، یارب، یا به خواب؟/خویشتن را در چنین دولت پس از چندین عذاب. (**مرزبان نامه**، ص ۳۹) ۱۶۱/۱

ت

عجب آید مراز حجّاجان/کاین سفر کردن دراز چراست ۴۷/۳

امروز دلم در اهتمام غم تست/در خطّهٔ دل خطبه به نام غم تست ۱۸۶/۲

در راه مُقامِری کسی آمد چُست/کانصاف زخود بداد و انصاف نجست ۱۷۳/۱

سوز غمت ارچه عقل سوزست،خوشست/هر غصّه که از تو دل فُروزست خوشست ۹۰/۲

ناز آن دلبر عیّار خوشست/گرچه ناز یست جگر خوار، خوشست. (تاج الدّین اشنهی) ۸۹/۹

ای عشق چه چیزی که جهان از تو خوشست/وقت دل ما و عیش جان از تو خوشست ۱۸۶/۲

بوی سر کوی یار، یارب چه خوشست/امید بدان نگار، یا رب، چه خوشست ۹۷/۲

وه که سودای آن صنم چه خوشست/شربت غم زجام جم چه خوشست. (صدرالدین اشنهی) ۱۹۳/۴

سلطان برخاست، پاسبان معزولست/چوبک زنِ قلعهٔ دهان معزولست ۱۰۲/۳

فقرْ در نیستی قدم زدنست/بر سر کوی غم عَلَم زدنست ۲۸/۵

ماییم کنون زعشق یکتا شده دوست/بر هستی ما به هست پیدا شده دوست. (مرصادالعباد) ۱۸۸/۲

شادی به روزگار شناسندگان مست/جانها فدای مرتبهٔ نیستانِ هست ۴۷/۴

گفتی بکُشم، بکَش، ترا مانع نیست/مرگم به ازان که بی توام باید زیست ۱۹۵/۲

اگر تنست، بجز خستهٔ بلای تو نیست/وگر دلست، بجز بستهٔ ولای تو نیست ۵۹/۸

«لا تَفْعَلْ» و «اِفْعَلْ» نکند چندان سود/چون با عجمی، «کُن» و «مکُن» باید گفت. (مقامات حمیدی، ص ۵) ۲/۱

فلک قدر ترا زیبد رسالت/زرویت تافته نور جلالت. (تاج الدین اشنهی) ۱۲۳/۹

د

هوای دیگری در ما نگنجد/در این سر بیش از ین سودا نگنجد. (مرصادالعباد، ص ۱۱۰) ۳۴/۱

در این ره مرد رعنا در نگنجد/بجز یک ذات تنها در نگنجد ۶۷/۴

چو نام تو گویم زبان در نگنجد/چو جام تو نوشم دهان در نگنجد ۱۶۸/۵

میان من و تو چه جای رسولست/میان من و تو میان در نگنجد ۱۸۹/۱

رمزی زعشقت ای جان در عقل و جان نگنجد/حرفی ز داستانت در صد زبان نگنجد. (تاج الدّین اشنهی) ۱۰۸/۷

خاک کثیف گیرد تشریف سرّوحدت/زیرا که اوست هستی کاندر میان نگنجد ۱۰۷/۱

سحرگهی که ازل با ابد قرین گردد/نهان عیان شود و آسمان زمین گردد. (تاج الدّین اشنهی) ۷۷/۸

وه وه، که دل ارزخویش خالی گردد/چون قابل نور لایزالی گردد! ۱۱۵/۲

با نور قدس وحدت برهان چکار دارد/در خلوت مسیحا رهبان چکار دارد ۱۶۶/۳

چون بیدلی مشوّش در یافت خلوتی خوش/قیصر چه زحمت آرد خاقان چه کار دارد ۱۳۴/۳

شرطست که بر بساط وصلت/آن پای نهد که سر ندارد ۹۴/۲

شب رو، که به شب راهِ عجب شاید کرد/زرهای دغل خرج به شب شاید کرد ۱۵۴/۱

با یار شبی روی به رو خواهم کرد/واندر ره عاشقی غلو خواهم کرد ۱۴۷/۲

هر سحر کاتشِ در دم رهِ بالا گیرد/کمترین هیزم خود گنبد خضرا گیرد ۱۵۲/۴

طلب دلبر زیبا که کند؟ عاشق زار/دامن یوسف صدّیقْ زلیخا گیرد ۱۷۵/۴

گویی زکسان آن جهان خواهم بود/یا هرزه دوان کاروان خواهم بود ۵۵/۲و۱۸۶

ای دل تو هزار سجده بر پیش رخش/ کان سجده که تن بر دنمازی نبود. (مرصاد العباد، ص ۱۱۱)
۱۷/۱

دوشم زاتّفاق شبی دست داده بود/کز مادرِ زمانه چنان شب نزاده بود ۶۱/۵
جانا دلی که با غم تو آشنا شود/گر خونَ شود ز بهر تو، بگذار تا شود ۱۳٤/۵
با شیر مادرم غم تو زقه کرده‌اند/هرگز مباد روزی کز من جدا شود ۱۷۴/۳
هرگه که دلم با غمت انباز شود/صد در زطلب بر دل ما باز شود. (مصنفات باباافضل، ج ۲ ص ۳٤)
۱۹۲/۲

خوی سبعی زنفست ار باز شود/مرغ روحت به آشیان باز شود. (مرصاد العباد، ص ۱۰۳)
۱۱۸/۲

تا نگردد قطره و دریا یکی/سنگِ کفرت لعلِ ایمان کی شود ۱۹۱/۲
سحرگهی که شهنشاه عشق بار دهد/به بیقرای با جان من قرار دهد. (تاج الدّین اشنهی) ۹۳/۸
سحرگهی که غمت فتنه را اساس نهد/میان صبر و دل بنده «لامِساس» نهد ۱۵۳/۹
منم آن پشّه کز لطفت اگر پُشتم قوی گردد/ندانم در جهان پیلی که هم پهلوی ما آید ۱۳۱/۲
اندر دل عاشق تو دردی باید/جفت غمت از زمانه فردی باید ۱۹۹/۲
یک نظر از دوست و صد هزار سعادت/ منتظرم تا که وقت آن نظر آید.
(مرصادالعباد، ص۱۹۷؛ مکتوبات عین القضاة) ۵۸/۱

بر یاد تو گر زهر خورم نوش آید/دیوانه ترا بیند، با هوش آید ۱٤۲/۲
ای دل اگرت رضای دل بر باید/آن باید کرد و گفت کو فرماید. (مرصادالعباد) ۱۸۷/۲

ای دوست دست گیر که کارم به جان رسید/هر درد کان توان، به من ناتوان رسید. (تاج الدین اشنهی)
۱۹۵/۵

ر

ای باد صباهین خبر یار بیار/بسیار ازو بگو و بسیار بیار ۹۷/۲
مجنون و پریشان توام، دستم گیر/سرگشته و حیران توام، دستم گیر ۱۳۲/۲

ز

اندر همه عمر، یکشبی وقت نماز/آمد بر من خیالِ معشوقه فراز ۱٤۷/۲

بر یاد تو هم دنیا هم دین بدهیم/داد دل مستمند غمگین بدهیم ۱۳۲/۲

ن

در دست یقین دان که بیاراید جان/ور درد نباشد، به چکار آید جان ۴۷/۲

زهی رو یت چراغ عالم جان/زهی مهر تو گشته همدم جان. (صدرالدّین اشنهی) ۱۲۲/۹

دل خستهٔ درد تست، درمانش کن/جان بستهٔ وصل تست، شادانش کن ۱۹۷/۲

هان، ای شب تیره، دیده بانی می کن/وز صبح تفحّص نهانی می کن ۱۴۷/۲

ای نام تو آرام کسی، وان کس من/یاد خوش تو دام کسی، وان کس من ۱۴/۲

فدای نام تو بادا دل پر آتش من/اسیر یاد تو بادا تن ستمکش من ۱۸۷/۲

می گفت مر او دست در گردن من/دیدی که چه دیدی تو زغم خوردن من ۳۷/۲

ای چون تو ندیده جم آخرچه جمالست این/وی چون تو به عالم کم آخرچه کمالست این. (تاج الدّین اشنهی) ۱۳۵/۲

ازهجر به جان برسته، یا رب، منم این/وزمحنت وغم برسته، یارب، منم این ۴۵/۲

آن رازبدان یار که من دانم و او/اوداند ومن دانم ومن دانم و و ۳/۱

ای دل از جان بگذر، بوک دبو/رو برِ آن مه و خور، بوک دبو ۱۶۷/۵

ای شادیِ آن نفس که جان زد با تو/یک داوْ دلم بر دو جهان زد با تو ۱۱/۲

ساقیا وقت صبوح آمد، هلا بیدارشو/ کاربیکاران میسّر گشت، هان در کارشو ۱۹۸/۷

دوستا با من یک امشب راز گو/رازبرما نرم وبی آواز گو ۱۵۴/۴

ه

ای جمالت جمله جانها سوخته/عزّت نامت زبانها سوخته ۱۸۸/۷

زنورت شمع ایمان در گرفته/ز رو یت گل به بستان در گرفته. (صدرالدّین اشنهی) ۱۰۹/۸

دنیا که چنین خیره براو شد خواجه/از گر مروی گرم در او شد خواجه ۴۸/۲

کس نیست چو من خسته و زار افتاده/وز کردهٔ خود زچشم یار افتاده ۱۸۵/۲

ای درطلب گره گشایی مرده/ دروصل بزاده درجدایی مرده. (انسان کامل ص ۳۸۴) ۱۸۵/۲

کی بوَد ما زما جدا مانده/من و تو رفته و خدا مانده. (حدیقه، ص ۱۱۴) ۱۵/۲

در هر نفسی صد گنه از من دیده/وز فضل و کرم پردهٔ من ندریده ۱۹۸/۲

این تو یی کز من چنین بگسسته ای/وین تو یی کز دام بیرون جسته ای ۱۴۷/۳

یاد داری آن همه پیمان وعهد/وه که شرمت بادا اگر بشکسته ای ۷۶/۱

عمرخود ای بیخبربر باد غفلت داده ای/صد درازبیدولتی بر خو یشتن بگشاده ای (تاج الدّین اشنهی) ۸۵/۹

فهرست اشعار عربی و ترجمهٔ آنها

اِن تأمّلتُکم فَکُلّی عیون/ أوْتذ کّرتُکُم فکُلّی قلوبُ (از عوارف سُهروردی)

اگر در فکر شما باشم همهٔ وجودم چشم، و اگر به یاد شما باشم همهٔ هستیَم دل است. (ص ١٤)

وهَبَّ صِحابی راحمینَ و کُلُّهُم/ یَقولُ اَلا لِلّهِ نَفْسٌ تَعَنَّتُ

زجا برخاسته یاران به دلسوزی همی گفتند/ خدا را، جان این دلدادهٔ رنجور دریابید. (ص ١٧٤)

تَضَوَّع أرواحُ نَجْدٍ مِنْ ثیابِهم/ عندَالقدومِ لِقُربِ العهدِ بالدّارِ

بوهای خوش نجد (منزل محبوب) از جامه های تازه واردان به خانهٔ ما خوش می پراکند و به مشام می رسد. (ص ٩٧)

اِذا شِئتَ اَن تستقرِضَ المالَ مُنفِقاً / عَلی شهواتِ النّفسِ فی زَمَنِ لعُسرِ
فَسَلْ نَفسَکَ الإنفاقَ مِن کَنْزِصبرِها / عَلیکَ وإرفاقاً اِلی زَمَنِ الیُسرِ
فإن فَعَلَتْ کنتَ الغنیُّ، وَاِن اَبَتْ / فکُلُّ مَنوعٍ بعدَها واسعُ العُذرِ

هر گاه در سختی و نیستی، خواستی وام گیری و در هوای نفس صرف کنی،
از نفس خویش خواه تا از گنجینهٔ صبر خود به تو بخشد تا به شکیبایی زمان توانگری فرا رسد.
اگر نفس چنین کرد تو توانگری، و اگر نکرد پس هر باز داشته ای از آن معذور است. (ص ٧٥)

لیسَ التّصوفُ بالخِرَقْ / مَن قالَ ذاکَ فَقَدْ خَرِق
اِنّ التّصوفَ یافتیٰ / قلبٌ یَذوبُ مِنَ الحَرَقْ

تصوف به خرقه پوشی نیست. هر که چنین پندارد نادان است.
ای عزیز، تصوف دلی است که از سوز عشق گدازان است. (ص ٤٥)

صغیرُ هواکَ عَذّبَنی / فکیفَ بهِ اِذا احتَنکا

وأنتَ جَمَعْتَ فی قلبی هَویً قد کانَ مُشْتَرَکا
أما تَرثی لِمُکْتَئِبٍ إذا ضَحِکَ الخَلیُ بکا
(ص ۹۲)

اند کی از عشق تو در چنین عذابم افکند؛ اگر مرا بندی و مغلوب خُود می ساخت چگونه می شد؟
تو در دل من عشقی آفریدی که غم و شادی را باهم به همراه داشت.
آیا برای غمدیده‌ای مرثیه نمی خوانی که چون بخواهد آسوده خاطر بخندد، گریه سر می دهد؟

اَلا کلُّ شیئٍ ما خَلاَ اللّهَ باطِلٌ وکلُّ نعیمٍ لامَحالَةَ زایلُ
(ص ۵۰) (لبیدبن ربیعه)

همه چیز، جز خدا، باطل و هر نعمتی، بی تردید، زوال پذیر است.

وَلیس یصِحُّ فی الْاَفهامِ شیئٌ اِذَا احتاجَ النّهارُاِلی دلیلٍ
(ص ۵۲)

وقتی اثبات روز نیازمند دلیل باشد، دیگر چیزی در فهمها درست نمی نماید.

لوکنتُ مِنْ مازنٍ لم تَستَبِحْ اِبلي بَنُو اللَّقیطةِ مِن ذُهلِ بن شیبانا
(ص ۷۹)

اگر از طایفهٔ مازن بودم، پسران لقیطه از طایفهٔ شیبان شتر مرا مباح نمی کردند.

اَشَمُّ مِنکَ نسیماً لستُ اَعْرِفُهُ اَظُنُّ لَمْیاء جَرَّتْ فیکَ اَرْدانا
(ص ١٤) (از عوارف سُهروردی)

ازتوبوی خوشی رسد به مشام می ندانم نسیم از که رساند
به گمانم که یار گندمگون درتو ازمهرآستین افشاند
اَنا مَنْ اَهوی ومَنْ اَهوی اَنا نحنُ رُوحانِ حَلَلْنا بَدَنا
فَاِذا اَبصرتَهُ اَبصرتَنی فَاِذا اَبصرتَنی اَبصرتَنا
(ص ۱۸۸) (حلاج)

من همانم که بدو عشق می ورزم و او جز من نیست. ما دو روح در یک قالبیم.
اگر او را دیدی، مرا دیده‌ای؛ و اگر مرا دیدی، ما را دیده‌ای.

اِنّی جَعَلْتُکَ فی الفُؤادِ مُحدِّثی واَبَحْتُ جِسمی مَنْ آرادَ جلوسی
فَالجسمُ مِنّی لِلْجلیسِ مؤانِسٌ وحبیبُ قلبی فِی الْفُؤادِ أنیسی
(ص ۸۹) (رابعه)

ترا در دل خود همزبان و همنوا ساختم و جسمم را به آرزومند همنشینی خویش مباح کردم.
پس، جسم من با همنشینم مأنوس است؛ و محبوب قلبم در نهانخانهٔ دل همدم من است.

قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الهَوی کَبِدی فَلا طَبیبَ لَها ولا راقی

إلّا الحبيبُ الّذى شُغِفْتُ به فَعِندَهُ رُقْيَتى و تر ياقى

(ص ۹۸)

آزرده کرد کژدم عشقت جگر مرا زافسون و از طبیب نباشد اثر مرا

جز دلبری که شیفتهٔ عشق او شدم نبوَد زهیچ دارو و افسون ثمر مرا

شَرَّدَنی غَرَّبَنی اَخرَجَنی عن وطنی إذا تغیّبتُ بَدا وإن بَدا غیّبَنی

(ص ۱۹۳)

هستیم را درهم ریخت، دورم ساخت و از وطنم بیرون کرد. چون غایب شدم ظاهر گشت، چون آشکار شد مرا نهان ساخت.

برخی از لغات و ترکیبات

آستین در نوردیدن آستین بالا زدن، پیچیدن (**برهان قاطع**): موزه برگیرند پس آستین درنوردند. (ص ۶۹)

آه زدن آه کشیدن: مجروحی دیگر آهی بزد گفت: بدوده. (ص ۱۱۳). حافظ گوید: راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد/شعری بخوان که با او رطل گران توان زد.

آهِیاً شَراهِیاً یا حیّ یا قیوم (آنند راج). این عبارت، که در ضمن ادعیّه خوانده می شود، در **قاموس المحیط** به صورت اِهیاً اَشَراهیاً (اَزَلُ الّذی لم یَزَلْ) و در **قاموس کتاب مقدّس** کلمهٔ اول به صورت اَهِیَهْ (واجب الوجود) ضبط شده است. به قول مؤلّف **مجمل التواریخ والقصص** (ص ۱۸۶)، اسمی از اسماء جلاله است که خداوند آن را به ابراهیم(ع)، و ابراهیم(ع) به دیگران آموخت: یا مکوّن لکلّ کون آهیاً شراهیا. (ص ۱۵۷)

آیندگان ابن السبیل و درماندگان: فقرا و آیندگان محتاج آن باشند. (ص ۴۰)

احتباس باز داشتن و بازداشته شدن. بخل و حسد (**المصادر، المرقاة**): از اندرون، قصور و احتباس دور می باید کرد. (ص ۴۲)

ادونی اصباءت ادونی: خدا، خالق (**قاموس کتاب مقدّس**) الصّبأوت والصّبأووت، جمع صبئ عبرانی و به معنی جمال (**المنجد**): آهیاً شراهیاً ادونی اصبأوت (ص ۱۵۷ و عوارف ص ۳۸۶)

از راه افتادن منحرف شدن، سقوط کردن (**فرهنگ معین**): بسیار کس در این مقام از راه بیفتاده باشد. (ص ۶۰)

از نماز بیرون شدن از نماز فارغ شدن: نیّت بیرون شدن از نماز کند، از جانب راست سلام باز دهد. (ص ۶۸)

اَصقاع جِ صَقْع، ناحیه و بخش (**مختار الصحّاح**): این بیوت جمله بقاع اصقاع زمین است. (ص ۴۷)

اضافت کردن (با خود) نسبت دادن (به خود): از بهر آن حق — تعالی — اضافتِ روزه با خود کرده است که... (ص ۱۳۸)

اضالیل جِ اُضْلُوله، بیراهی (**المصادر**): اباطیلِ خیالات و اضالیلِ مُحالات... ایشان را گمراه گردانیده. (ص ۱۳۷)

آعباء جِ عِبء، باروگرانی از هرچه باشد (**منتهی الأرب**): نصیب او بیش از تحملّ اعباء و مشقّت و عنا باشد. (ص ۱۳)

اِفحام درمانیدن کسی را (**المصادر**): مراکبِ نطقِ فصحای زمان.... با تأمّل و اِفحام گنگ گردانید. (ص ۳)

افشاندن حرکت دادن، انداختن (**برهان قاطع**): و موزه به دست چپ پیش آرد و بیفشاند. (ص ۶۹)

اقتراح چیزی را بتحکّم خواستن (**المصادر**): با این ضعیف... در آن اقتراحْ الحاح کردند. (ص ۲)

امتهان خوار و ضعیف داشتن (**المصادر**): خود را فدای طعمهٔ ماهیان و لقمهٔ نهنگان امتهان کردند. (ص ۱۹۵)

اَنبوب لولهٔ آب و غیره؛ شَرَبَ مِنْ انبوبِ الکوز، یعنی از لولهٔ آن: از انبوب دیده بر مثال قطراتِ امطارْ گلاب اشکْ نام فرو می بارید. (ص ۱۵۳)

انجیدن ریز ریز کردن (آنندراج): موشی موزهٔ در و یشی بینجید و سوراخ سوراخ کرد. (ص ۷۹)

اندرون کنایه از باطن و ضمیر (**آنندراج**): برآن قسمت راضی نبودند و در اندرون نهان می داشتند. (ص ۸۶)

آوزار جِ **وِزْر**، بزه و دروغ (**مقدمة الادب**): و شرح اوضار و اوزارِ رنگپوشان و مدّعیان بسیار است. (ص ۹۶)

آوْضار جِ **وَضَر**، چرک و شوخ (**لسان العرب**): **شاهد مثال و صفحهٔ پیشین.**

ایام التّشریق سه روز بعد از عید قربان؛ تشریق به معنی تقدید و منظور روزهایی است که گوشتهای قربانی را قورمه می کردند. (**مختار الصحاح**)، روز هردو عید و ایّام التشریق صایمان و صادقان افطار کنند. (ص ۱۴۰)

ایقاع هماهنگی صداها و هموزنی آنها در موسیقی (**المنجد**): **حاضرانِ سماع چون طبعی موزون** دارند و ایقاعی موزون بینند... (ص ۹۳)

باب المَزید درِ فزونی در ضبط اسرار سعی نماید تا باب المزید منسد نشود. (ص ۱۸۶)

بارگیر مرکب و هودج (**آنندراج**): هر چیزی را بارگیر است و مرکبِ عمل تواضع است. (ص ۱۱۰)

باز زدن مانع شدن: ایشان را باز زد و بانگی بهیبت بر ایشان زد. (ص ۱۷۰)

باز شدن وارد شدن: لاجرم محرم حرم کبریا شد و بی بار و جواز از درِ حضرت باز شد.

(ص ۱۲۲)

باز کردنِ (وضو) تجدیدِ (وضو) به اشارت مرا گفت: تجدید وضوی من باز کن. (ص ۲۲)

بالایی کردن برتری کردن (آنندراج): وی را گفتی: ترا نرسد که بالایی کنی. (ص ۶۷)

بام مخفَّف بامداد (آنندراج): رسول —صلعم— گفت: هر شام و بام بقعه‌ها از یکدیگر سؤال کنند. (ص ۴۸)

به اقامت رساندن انجام دادن، بر پای داشتن: خدمتهای شایسته... وسعیهای بایسته به اقامت رسانیده. (ص ۹۵)

بذل المجهود به کار بردن کوشش، اجتهاد (**مختار الصحّاح**): و در خدمت ایشان بذل المجهود و جُهد المُقِلّ به جای آورد. (ص ۵۲)

برادری افکندن برادری کردن، دامنهٔ اخوّت گستردن (آنندراج): من خضرم. آمده‌ام تا بر تو سلام کنم و با تو برادری افکنم. (ص ۱۵۹)

بسالت دلیری کردن و تن به مرگ دادن (**المنجد**): بر بساط انبساط بسالت و عصیان و نافرمانی —حق تعالی— مقیم شوند. (ص ۳۲)

به طاقت رسیدن طاقت طاق شدن. هر آنگاه که فقیر به طاقت رسد و نفس ضعیف شود... (ص ۷۶)

بَطْش کردن سرزنش کردن و سخت گرفتن و حمله کردن (آنندراج): اصحاب او را بطش کردند و در مخاطبت با او عنفی نمودند. (ص ۷۲)

به کار آمدن مفید افتادن (آنندراج): و آن کند که او را در آن عالم به کار آید. (ص ۱۷۴)

به کاربردن مصرف کردن: طعامی بخواست و ما آن را به کار بردیم. (ص ۸۳)

پاسخ کردن جواب گفتن. همه خاموش بودند و هیچ کس پاسخ نکرد. (ص ۴۱)

فرا خود گرفتنِ (پای) جمع کردنِ (پای): پای فرا خود گرفتم و نذری بکردم. (ص ۱۲۱)

پشت راست داشتن زنده ماندن، از سختی و صعوبت رهایی یافتن (**فرهنگ معین**): پسر آدم را از طعام آن قدر کفایت است که... و پشت او راست می دارد. (ص ۱۳۹)

پیدا آمدن ظاهر شدن (**فرهنگ معین**): باید که از میانهٔ هردو یکی بنرمی و خوشخویی پیدا آید. (ص ۵۴)

پیشرو قطب، امیر، امام، مقتدا (آنندراج): و در اصطلاح صوفیان، مقدّمْ پیشرو خوانند. (ص ۶۶) (اَلّذی یُسَمّیهُ الصّوفیّهُ «پیشرو» وهوالامیر. **عوارف**، ص ۱۳۳)

پیش گرفتن عمل کردن، آغاز کردن (**فرهنگ معین**): زن بدان ترتیب که شوهر تقریر کرده بود، پیش گرفت. (ص ۱۱۳)

تَحِلَّة کفّاره، اَلتَحِلَّةَ ما کُفِّرَ بِه (**مختار الصّحاح** و **لسان العرب**): تحلّهٔ قَسَم قِدم را رود که قال الله

تعالی: وَاِنْ مِنْکُمْ اِلّا وارِدُها. (مریم ۱۹: ۷۱)

تعاطی تعمّق در چیزی و فرا گرفتن (**البُلغه**): روزگار در تعاطیِ معاصی بسر آورده. (ص ۷۶)

تَلَعْثُم نیک نگریستن (**المرقاة**): بی تلعثمی و درنگی در عطا و موهبت بر او گشاید. (ص ۷۳)

ثُفْل تفاله، ماسُفِلَ مِن کُلِّ شیءٍ (**مختار الصحّاح**): و انقسام خون و ثفل که در میان سرگین و خون بیرون می آید. (ص ۱۴۳)

جامه در پای کشیدن جامه پوشیدن و در پای کردن (آنندراج): هرکس که از سرِ کبر جامه در پای کشد، از نظر حق تعالی بیفتد. (ص ۱۴۶)

جَزْع مهرهٔ یمانی سیاه و سفید، کنایه از چشم (**المرقاة و فرهنگ معین**): بر مثالِ جَزْع در جَزَع آمدند. (ص ۱۵۳)

جفا گفتن دشنام و ناسزا گفتن: از مدارات رسول (صلعم) آن بود که هرگز هیچ کس را جفا نگفتی. (ص ۱۱۲)

جِلْباب پیراهن و چادر زنان، ملحفه (**فرهنگ البسهٔ مسلمانان**): **فقر، لباس پیغامبران است و** جلباب صالحان. (ص ۱۸۵)

جُهْدُ الْمُقِل کوششی که در حدّ تحمّل مرد درویش و نیازمند است: و در خدمت ایشان بذل المجهود و جهد المقلّ به جای می آورد. (ص ۵۲) (**مأخوذ از حدیث نبوی افضلُ الصَّدَقَةِ جُهْدُ المُقِلِّ**. حواشی نفثة **المصدور**، ص ۴۰۵)

باز گرفتن (چراغ) برداشتن (چراغ): و چراغ بازگیر و آن طعام بجملگی پیش مهمان حاضر کن تا مهمان به نور چراغ طعام بیند. (ص ۱۱۳)

چشم برآمدن چشم به... افتادن: چشم بو ایوب برآن آمد نفس او باز خواستی کرد. (ص ۸۴)

حافّین جِ حافّ، گرداگرد آینده چیزی را (**المصادر**): ترک تدبیر و اختیار مقام حملهٔ عرش حافّین و صافّین است. (ص ۱۹۶)

حاقِن آنکه گمیز او را به شدّت و شتاب گرفته باشد (**مختار الصحّاح و آنندراج**). او گفت: من حاقِنم، بدین حجّت از پیش او برخاست (ص ۱۹۷)

حَبّة القلب دانهٔ دل، میان دل (**مقدّمة الادب**): حبّة القلب او، منزل محبّت خاص شود. (ص ۵۹)

حُجْر دامن و کنار (المرقاة): نفس را در قید مجاهدت و **حُجْر ذو بان بماندی. (ص ۶۳)**

حکومات (جِ حکومت) به جای اوامر و احکام: به ظاهر و باطن تسلیم حکومات رسول —صلعم— شدن (ص ۴۲)

حَلْفا گیاه خشک (المرقاة): بر مثال آنکه آتش در حلفا افتد و برافروزد. (ص ۱۰۵)

حَیْض مردان حَیْضُ الرجال، کنایه از افترا و دروغ و غیبت (آنندراج): زن خواستن و... حدث

و حیض مردان خوانند. (ص ۸۵)

خاطف ربابنده، تیری که بسرعت به سوی هدف رود **(المصادر و مختار الصحّاح)**: و وقت همچون شمشیر بُران باشد و برقِ خاطف. (۱۹٤)

خرقه انداختن خرقه بخشیدن، (آنندراج): در آن وقت که کعب بن زهیر —رض— آن قصیده که در مدح رسول —عللم— انشا کرده بود رسول —عللم— خرقهٔ مبارک بدو انداخت. (ص ۹٦)

خریطه کیسه **(المرقاة): وسجّاده دو تا بیفکنند و خریطه به دست راست گیرند.** (ص ٦۹)

خروج کردن دست کشیدن، به دشمنی برخاستن **(فرهنگ معین)**: توبت من قبول نباشد تا آنگاه که از جملهٔ مال خروج کنم. (ص ٥٦)

خِطبَت خواستگاری **(المصادر)**: بکلّی بیخ تزویج و خطبت از اندرون وی مستأصل شود. (ص ۸۷)

خلطاء جِ خلیط، کمیژه، آمیزگار. **(المرقاة)**، انباز **(لغت‌نامه)**: و از کثرت خلطا و مجالست ایشان احتراز کردن. (ص ۱۹۷)

خَلیعُ العِذار رها کرده افسار، کنایه از کسی که نافرمانی و عصیان در پیش گیرد و پردهٔ شرم و آزرم را از پیش دیده بیکسو افکند. **(مقدمة الادب و حواشی نفثة المصدور، ص ٤۲۳)**: شخصی بود **خلیع العذار** روزگار در تعاطی معاصی به سرآورده. (ص ۷٦)

خیو (به فتح اوّل و ضمّ ثانی هم آمده است) آب دهان **(برهان قاطع)**: اگر خیو بیندازد مگس برآن ننشیند. (ص ۱۰٥)

دارالقرار سرای آرامش، جهان جاوید **(فرهنگ معین و انندراج)**؛ مأخوذ از سورهٔ غافر ٤۰: ۳۹؛ یکی از هشت بهشت (خلد —دارالسلام، دارالقرار، جنّت عدن، جنّت المأوی، جنت النّعیم، علّیین، فردوس): و به دارالقرار خود ترقی کند (ص ۱٦۷)

دَراری (جِ دُرّی) ستارهٔ بزرگ و درخشان **(المرقاة)**: اهل صحبت، دُرّ دریای معرفت و دراری ملک حقیقت‌اند. (ص ۱۷۰)

دستبرد غلبه، توانایی، هنر در نبرد، ضرب شست **(لغت‌نامه)**: مرا دستبردی نباشد به جماعتی که مخالفت هوای نفس کند. (ص ۱۹۷)

دستبرد نمودن کار نمایان کردن **(برهان‌قاطع)**: در این باب تصانیف بسیار ساخته... و هر یک به قدر فهم خود دستبردها نموده‌اند. (ص ۱٦۹)

من که درطریق نثراین دستبرد توانم نمود، اگر زحمت نظم در میان نیاوردم، دانم که خاطر اشرف نپیچد. **(منشآت خاقانی، ص ۳۳)**

دلیری کردن گستاخی و بی‌رسمی کردن، جسارت **(فرهنگ معین)**: اوّل به متعدی و مبدأ کننده گویند: چرا این دلیری کردی؟ (ص ٥٤)

دلیل کردن دلالت کردن: این حدیث دلیل می کند براینکه... (ص ۸۰)

دَمامیل جِ دُمَل، زخم (**مقدمة الادب**): والسّماء و... بخواند تا از دمامیل و دردها امان یابد. (ص ۱۶۲)

دورباش نیزهٔ دوشاخهٔ مرصّع که پیشاپیش شاهان می برند (**آنندراج**): و به دورباش غیرت، او باش غیریّت دور کند. (ص ۱۸۹)

دوسانیدن چسباندن (**آنندراج**):... و خویشتن را بدو می دوسانید. (ص ۱۱۶)

دهن یافه دهن دره، خمیازه: هفت چیز در نماز از شیطان است... و دهن یافه. (ص ۱۳۶)

دیگر بار دیگر، باز (**برهان قاطع**): دیگر او را پیغام داد و گفت:... (ص ۴۹)

دیوْ بردگان (مرکّب اضافی مقلوب)، بردگان شیطان، شیطان، دیو (**مقدمة الادب**): دیو و دیو بردگان او را به اسیری برند. (ص ۱۶۵)

ذات الجنب ورم حادّی که در حوالی سینه به هم رسد (**حواشی الأبنیه عن حقایق الادویه**): دل در خفقان آید و ذات الجنبِ طلبش بگیرد. (ص ۱۴)

ذَرایع جِ ذریعه، وسیله، (**المرقاة و منتهی الارب**): به واسطهٔ آن ذرایع اکید و شوافع حمید از سمت شبهت و وصمت ریبت محروس و محفوظ بماندند. (ص ۵۲)

راویه مشک آب (**مقدمة الأدب**): راو یه ها پر کردند و وضو ساختند (ص ۶۹)

رُجولیّت مردانگی، جوانمردی (**فرهنگ معین**): چون ایشان به خرد شامل و... این رجولیّت ظاهر کردند. (ص ۴۷)

رخصت جایز داشتن، آسان گرفتن (**آنندراج**): اگر من در بعضی امور رخصتی جایز دارم... شما با من چگونه باشید؟ (ص ۵۳)

رَشاشة آنچه از آب و اشک و خون ترشح کند، نم (**مختار الصحّاح**): و از **رشاشهٔ بول** احتراز کند (ص ۱۲۵)

رَغایب جِ رَغیبه، مال گرانبها (**مقدمة الادب**): غرایب رغایبْ روشناییِ چشم ایشان در بار دارد. (ص ۱۳۸)

رفیقی کردن دوستی کردن و رفاقت: گاه گاه راحتی به نفْس می رساند و با او رفیقی می کند. (ص ۵۱)

رُقیَت افسون (**المرقاة**): حریص باشد به رقیت و افسون و معالجهٔ آن (ص ۴۴).

رَکوَه مشک چرمی کوچک، آبخوری کوچک: رسول —علیه السلام— دست مبارک در میان رکوه نهاد و **آب از میانِ** انگشتان وی بزایید همچنانکه از چشمه بیرون آید. (ص ۶۸)

رنگپوش رنگ: ژنده‌ای که درویشان پوشند (**برهان قاطع**)، ژنده پوش: شرح اوضار و اوزار

رنگپوشان و مدّعیان بسیار است. (ص ۹۶)

رَوایب جِ رایبه، تهمت (**مختار الصحّاح**): از شوایب طلب و روایب سؤال مصفّی بود. (ص ۷۸)

روی خلق در خود کردن جلب نظر مردم کردن: هرکس که طلب علم کند از بهر تفاخر... یا از بهر آنکه روی خلق در خود کند، بوی بهشت نشنود. (ص ۱۱۸)

زُلْفَت قربت و منزلت و پاره‌ای از شب، (**مختار الصحّاح و مقدمة الادب**)؛ در اینجا معنی اوّل متناسب است: و به زینتِ این وسیلت و حیلتِ این زلفت آراسته کرد. (ص ۲۶)

زَوَر زبر، بالا: (**فرهنگ معین**): سنّت آن است که زوَرِ موزه مسح کند. (ص ۶۵)

ساخته شدن آماده شدن (**فرهنگ معین**): رسول ــصلعمــ جنگ کردن را با ایشان ساخته شد. (ص ۱۷۷)

سبک پشت بی زن و فرزند: بعد از هجرت به مدّت دویست سال بهترین امّت من شخصی باشد سبکپشت. (ص ۸۷) مأخوذ از حدیث خَیْرُکُم بعدَ المِأَتَیْن رَجُلٌ خفیفُ الظَّهْر.

سبکساری سبکسری، خواری (**آنندراج**): و مَثَل نَفْس در سبکساری به گوی زده اند. (ص ۱۷۵)

سخت کردن بستن و محکم کردن و استوار ساختن (**فرهنگ معین**): دست چپ از زیر بغلِ راست بیرون کند و راو یه به جانب چپ سخت کند. (ص ۶۹)

سَرخاره سوزن زرین که زنان در مقنعه زنند (**آنندراج**): آیینه و سرمه‌دان و سرخاره و مسواک و شانه (ص ۶۸)

سفره کشیدن (کشیدن: منبسط کردن)،: سفره گشودن و گستردن (**برهان قاطع، حاشیه**) چون شیخ با اصحاب حاضر شدند، سفره کشیدند. (ص ۱۱۰)

سُکوره کاسهٔ گلی (**آنندراج**): بعد از آن هردو **سکوره** ناپدید شد (ص ۷۹)

سوادالعین سیاهی چشم، مردم چشم: سوادالعین به قوّت بود (ص ۱۷۹)

سِیکی ثلث، یک سوم (**آنندراج**): اگر از طعام خوردن بسیار ناچار است، سیکی طعام را و سیکی آب را و سیکی نفس را. (ص ۱۳۹)

شَبابه شباب، نام پرده و سازی از موسیقی (**آنندراج**): امّا دف و شبابه، اگرچه در مذهب شافعی ــرضــ جایز است، ترک آن اولی‌تر است. (ص ۹۱)

شروع کردن اقدام کردن، آغاز کردن (**فرهنگ معین**): به سبب وجه تعیّش ایشان، در کارها شروع کند که موجب هلاک وی باشد. (ص ۸۸)

شکم زدن شکمباره بودن: جملگی همّت و نهمت ایشان شکم زدن باشد. (ص ۱۶۶)

شمـــارگاه جای محاسبه، موقف قیامت (**لغت‌نامه**): و دوستی آخرت و ترس حساب و شمارگاه... (ص ۱۰۸)

شوافع جِ شافعه، خواهشگر (**منتهی الأرب**): آن ذرایع اکید و شوافع حمید... (ص ۵۲)

صافّین جِ صافّ، صف کشنده: ترک تدبیر و اختیار و مقام حَملۀ عرش حافّین و صافین است. (ص۱۹٦)

صَفاین (از مادۀ صُفن) کیسه‌ها و تو بره‌ها (آنندراج): و دقایق نِعَم و صفاین حِکَم بر ایشان گشوده. (ص۱۹۲)

صَفْد دو کعب از هم باز نهادن

رسول خدا —صلعم— از صفد و صفن نهی فرموده است (ص۱۳۳)

صَفَن چهار پایی که بر روی سه‌پا ایستد، به یک پای ایستادن (**مختار الصحّاح**)؛ در اصل چار پایی که بر روی سه پا ایستد و در آیۀ ۳۰ سورۀ ۳۸، الصّافِنات الجیاد همین معنی آمده است: اسبانی که برروی‌سه‌پا ایستند و آن نشانۀ عتق و کرم آنهاست. (**تفسیر طبری**، ج ٦، ص۱۵۵۵): رسول خدا —صلعم— از صفد و صفن نهی فرموده است. (ص۱۳۳)

عارضی بودن فرعی بودن، مقابل اصلی (**آنندراج و لغت‌نامه**): خاموشی اصل است و سخن گفتن عارضی. (ص۱٦۸)

عارِفَت شناخت خوبیها، معرفت، وَالْعُرف والعارِفَةُ و... واحِدٌ ضدَ النکر وهو کُلُّ ماتَعْرِفُهُ النفسُ من الخیر... (**لسان‌العرب**): موهبتی جسیم و عارفتی عمیم از باری تعالی بیابد. (ص۵۸)

عَتاد ساز و برگ لشکر (**مقدّمة الادب**): توشه و عَتاد از بهر روز معاد... (ص۲٦)

عذر کردن عذر خواستن: چون جافی عذر کند، حاضران باید که از او قبول کنند. (ص۵۵)

عُروۀ وُثقیٰ دستاویز محکم؛ مأخوذ از قرآن کریم، بقره ۲۵٦/۲: هرکس که دست در این عروۀ وثقی زد، انقطاع و فترت بدو راه نیابد. (ص۱۹۷)

عَقول بسیار خردمند، وَالعَقولُ فَعولٌ منه للمبالغةِ (**لسان‌العرب**): عقول فاهم قرآن، این چنین دلی باشد (ص۱۱)

عکّار جنگجویِ روی به هزیمت نهاده و بازگشته، مأخوذ از حدیث قُلْنا یا رسولَ اللّهِ نحن الفرّارون. فقال: انتم العکّارونَ. (**مختار الصحاح**): شما عکّارانید، و عکّار آن باشد که روی به هزیمت نهد و رجوع کند. (ص۵۵)

عنقا سیمرغ (**المرقاة**): عنقای قافِ عزّت در دامِ وصول نتوان آورد. (ص۱۹۰)

عین الحیاة چشمۀ زندگی، آب حیات (**فرهنگ معین**): تا بر خلاصه و... که در عین الحیات ابدی مستودَع است واقف شوند. (ص۱٦)

غضاضت تنعّم و خرّمی (**المنجد**): و غضاضتی و تازگی در نفس پیدا شود. (ص٦۳)

غوایت هلاک و نابودی (**المنجد**): در حضیض غوایت و... بماند. (ص۳)

فراخ سخن پرگوی و بیهوده گوی، مِکثار (فرهنگ معین): دشمنترین امّتانِ من به من شخصی باشد پرگوی و فراخ سخن. (ص۱۰۹)

کسانی که اشتغالات علمی دارند به تن کنند

فَرَجی فراجی و فرجیّه، قبای گشاد و بی بند، مکروه است که دست از کنار فرجی و لباچه بیرون آرد. (ص ۱۳۳)
(**فرهنگ البسه**): مکروه است که دست از کنار فرجی و لباچه بیرون آرد. (ص ۱۳۳)

فَظاظت تندخویی (**مختار الصحاح**): مادهٔ شر و بدخویی و فظاظت بکلّی منقطع شود. (ص ۵۴)

فِناء برابر سرای (**المرقاة**): در حرم مکّه نشسته بودم در فِنای کعبه، مردی بیامد. (ص ۱۵۹)

قُراضات جِ قراضه، ریزهٔ زر (**مقدّمة الادب**): سر همّت به قراضات **شهوات** و فترت اعمال فرو نیاورد. (ص ۱۸۳)

قَصَبُ السّباق نیی که در انتهای مسیر مسابقهٔ اسب سواری نصب کنند و سواران از مبدأ به اتفاق یکدیگر به سوی آن اسب تازند؛ اول کسی که آن نی را بردارد برندهٔ مسابقه شناخته می شود (**فرهنگ معین**؛ **مرزبان نامه**، ص ۵): قصب السّباق از همهٔ اهل آفاق در ربودند. (ص ۱۰۷)

قفس پرداختن کنایه از قالب تهی کردن: صاحب سماع خواهد که قفس بپردازد. (ص ۹۷)

قِنطار واحد وزن در زر و سیم، معادل ۱۲۰۰ اوقیه یا مساوی ۱۲۰ رطل (**فرهنگ معین**): چندان ثواب و اجرت به وی دهند که کسی قنطاری زر به صدقه داده باشد. (ص ۱۶۳)

قهر کردن مغلوب ساختن (آنندراج): شهوت را قهر کند به کثرتِ صیام. (ص ۸۷)

کالوج انگشت کوچک (**برهان قاطع**) و سنّت آن است که از کالوج پای راست مبدأ کند. (ص ۱۲۷)

کوع طرف استخوان ساق دست از سوی انگشت ابهام: شستن هردو دست با هر دو کوع... (ص ۱۲۷)

کمالِ اَلْمَعیّت(از اَلْمَعْ غایت تیزهوشی و زیرکی (**مقدّمة الادب**): چون سالک به صدق نیّت و حسن سجیّت و کمالِ اَلْمَعیّت... (ص ۱۰۶)

گرفتی کردن مؤاخذت و اعراض کردن (**برهان قاطع**): نباید که اهل خانقاه بدو گرفتی کنند یا سختی نمایند. (ص ۷۰)

گوشت پارهٔ صنوبری کنایه از دل: و بدین دل آن لطیفهٔ امری می خواهیم که محلّ آن گوشت پارهٔ صنوبری است. (ص ۱۷۳)

گوشه حلقه، زاویهٔ درویشان (**فرهنگ معین**): سجادهٔ صوفی گوشهٔ اوست. (ص ۵۱)

لُباچه جامهٔ باز و فرجی و بالاپوش (**برهان قاطع**): و مکروه است که دست از کنار فرجی و لباچه بیرون آرد. (ص ۱۳۳)

لَباقَت مهارت و کاردانی، زیرک و ترزُفان (=ترزَبان) شدن (المصادر): پرگوی و فراخ سخن مغرور به فصاحت و لباقت... (ص ۱۰۹)

لُجَج جِ لُجّه، ژرفای آب (**مقدّمة الادب**): تا از مقرّ آن لجج و تیار، دُرر و اسرار و لآلی غرایب معانی برآوردند. ص ۱۹۱)

لُمَّة یار سفر (منتهی الارب): صفت روحانی غالب آید، لُمّهٔ مَلکی ظاهر شود. (ص ۱۳۲)

مَحاویج محتاجان و مستمندان (المنجد): چون فتوحات دنیاوی قبول کنند، به ارباب محاویج صرف کنند. (ص ۸۰)

متقلّص باهم آینده، در چیدن (مقدّمة الادب): آن جمع که دامن تعزّز متقلّص می گردانند از سماع. (ص ۹۳)

مَثالب عیب ها و زبونی ها (آنندراج): و از مواقع بشریت که مظهر مثالب و معایب است احتراز نکند. (ص ۸٤)

مجبول آفریده (مختار الصحّاح): نفوس مجبول است بر شهوت و محبّت و قبول خلق. (ص ۱٦٦)

مَخرج راه رهایی، محل خروج (مقدّمة الادب): در این فکرت بودیم که مخرج ما چگونه تواند بود. (ص ۵۵)

مَزَلّة الاَقْدام لغزش پاها، کنایه از خطای در سلوک: و صوفیان آن را مَزَلّة الاقدام خوانند. (ص ٦۰)

مَساخِط جِ سخط، ضد رضا، خشم (مختار الصحّاح): و از مساخط و مکاره تجنّب و عدول نماید. (ص ۱۷٦)

مسامرت با کسی سمر گفتن، افسانه گفتن در شب (المصادر): هرآن وقت که دلْ لذّتِ مکالمه و مسامرت بیابد... ص ۱۱۵)

مستوعِب فرا گیرنده (المصادر): و دل او مستوعِب فضایل شود. (ص ۵۹)

مشنَّف دارای گوشوار (المصادر): و أسماع و آذان مستفیدان، بدان مشنّف و مشرّف کردند. (ص ۱۹۱).

مِصْقَله وسیلهٔ جلا، ادات افروزنده (المرقاة): و دل را به مصقلهٔ کلمهٔ توحید می زدایند. (ص ۷)

مُضْغهٔ لَحْمی صنوبری گوشت پارهٔ صنوبری، کنایه از دل: و به این دل، آن مضغهٔ لحمی صنوبری می خواهیم. (ص ۱۷۳)

مِضمار میدان (مقدّمة الادب): صوفیان که سابقان مضمار عبودیّت و صادقان دارالقرار الوهیّت اند. (ص ۱۲۱)

مطامیر جِ مطموره، چاه غلّه (مقدّمة الادب): حق تعالی از مکامن لطف و مطامیر رحمت... (ص ۷۵)

مِطرقه گَزینه، چکش، پتک (المرقاة): آواز مطرقهٔ حدّادان بشنیدم. (ص ۱۰۳)

مِطهره متاره، ابریق چرمین (مقدّمة الادب): در بر حمایلی داشت و در دست مطهرهٔ پر آب. (ص ۷۷)

مُعَبّیٰ لشکرِ بترتیب بداشته جنگ را (**المصادر**)، تعبیه شده: روح لطیفه‌ای است معبّیٰ در روح حیوانی. (ص ۱۷۵)

مُقاسات رنج چیزی بکشیدن (**المصادر**): کدام بلاست که مقاسات آن سخت‌تر است. (ص ۸۷)

مَقْت دشمن داشتن (**المصادر**): و سخن نگوید، که اگر گوید در مقت و نکوهشِ حضرتِ الٰهیّت آید. (ص ۱۲۵)

مِقلاد میلهٔ کلید (**المرقاة**): این فتوح، به مفتاح عنایت و مقلاد حمایت بگشاید. (ص ۱۷۹)

مِکْحَله سُرمه‌دان (**المرقاة**): و چون از مکحلهٔ عنایتْ این میلِ هدایت در بصر او کشند... (ص ۱۷۶)

ملّت حنیفی دین مسلمانی، (الحَنیفُ: المُسلِم، **مختار الصحّاح**): بنیاد خانقاه از زینت این ملّت حنیفی است. (ص ۵۲)

مُلَمّع پارچهٔ دارای رنگهای مختلف (**لغتنامه**): و بعضی اختیار ملمع کرده‌اند از بهر نگاهداشت وقت (ص ٤٦)

منقشع بازشونده؛ (الانقشاع: واشدن میغ، (**المصادر**): آن حجاب ظلمانی که نور دل وی پوشیده است، منقشع شود. (ص ٤٤)

موازرت یاری دادن (**المصادر**): از حُسن مظاهرت و یُمن موازرت ایشان... (ص ٤٦)

مُهجَةُ القَلْب خون دل (مُهجَة: خون دل، **مقدّمة الادب**): عروس معانی بر منصّهٔ مهجة القلب جلوه نماید (ص ۱۶)

میل کردن حمایت و روی آوردن، (المَیْل: الإقبال، **لسان العرب**): رسول —صلعم— میل کرد به سبب آنکه زبیر ابن عمّ وی بود. (ص ٤۲)

مهمانی کردن پذیرایی کردن: رسول —صلعم— گفت: کیست که مهمان مرا مهمانی کند. (ص ۱۱۳)

ناجِع بندِ جایگیر آینده (**المصادر**): از آنچه شیخ —رحمه— بیان کرده است... نافع و ناجع همگنان آید. (ص ۱۷۳)

ناگُزُران ضرور، ناگزیر، ناچار (**لغت‌نامه**): ناگزرانِ حال او باشد. (ص ۳۳)

نصب العین (به ضمّ یا فتح نون) منظور نظر داشتن (**فرهنگ معین**): نصب العین کند که حاضر حضرت عزّت است. (ص ٥٤)

نَفْث در دمیدن (**المصادر**): غباری است بسیار جمع از نفخ و نفث شیطان. (ص ۱۰)

نَفَسُ الرَّحمٰن دم حق؛ مأخوذ از حدیث اِنّی لَاَجِدُ نفَسَ الرَّحمٰنِ من جانبِ الیَمَنِ (احادیث مثنوی، ص ۷۳): به مشام جان بوی نفس الرّحمٰن می شنود. (ص ۱۹۵)

نگران بودن (نگران: منتظر، بیننده و تأمّل کننده، **برهان قاطع**): باید که او را نگرانی نباشد به شیخی دیگر. (ص ۱٦۵)

نیّت آوردن قصد کردن: و نیّت چنین باید آورد که نیّت آوردم که نماز فریضه بر خود مباح کنم. (ص ٦۵)

وِتر گزاردن نماز فرد یک رکعتی خواندن (**مقدّمة الادب**): و چون بخواهد خفت، وتر بگزارد و بر طهارت بخسبد (ص ۱٤۸)

وزن دیدن (خود را) برای خود وزن و مقداری قایل شدن: حقیقت مشاهده آن است که خود را در حضرت وزنی نبیند. (ص ۱۵)

وسط نگاهداشتن میانه‌روی کردن: در حالت درویشی و توانگری وسط نگاهداشتن (ص ۱۱٤)؛ مأخوذ از حدیث خَیْرُ الاُمُورِ اَوْسَطُها (**نهج الفصاحة**، ص ۳۱۲)

وقت شوراندن پریشان کردن و آشفتن وقت: چون ناگاه مسافر سلام کند، وقت ایشان بشوراند. (ص ۷۱)

وَهده جای نشیب (**مقدّمة الادب**): در حضیض غوایت و وهدهٔ ضلالت و جهالت نماید. (ص ۳)

هامَه میانِ بالای سر (**المرقاة**): روزه همای سعادت است که بالِ جلال بر هامَهٔ احوال سالک می گستراند. (ص ۱۳۸)

هُجوع خفتن (**المصادر**): پرتو حالات و... به سبب جوع و ترک هجوع، ظاهر و زاهر شود. (ص ۱۳۸)

هردوان هردو (**فرهنگ معین**): هردوان قدح پر از خون تازه و گوشت تازه کردند. (ص ۱٤۱)

هفو زلّت و خطا (**المصادر**): و ذیل عفو بر هفو وی پوشانند. (ص ۳).

ید بَیْضا کردن (ید بیضا، دست سفید)، کنایه از معجزه و کرامت کردن (**آنندراج**)؛ مأخوذ از اعراف ۱۰۸/۷: از حقوق صحبت آن است که در بذل و ایثار با یکدیگر ید بیضا نمایند. (ص ۱۷۰)

یَفاع بلند و فراخ (**المرقاة**): و منتهی آن باشد که صاحب نفس باشد و متمکّن در یفاع احوال. (ص ۱۹۵)

فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی

ابد مدتی که پایان آن در اندیشهٔ آدمی نگنجد، زمان بی انتها. **(التّعریفات)**

آبدال اولیای حق؛ **خداوندْ** جهان را به هفت اقلیم تقسیم کرد و برای هر اقلیمی یکی از بندگان خاصّ خویش را برگزید، این بندگان خاص را ابدال گویند. **(فرهنگ عرفانی)**

اتّصال پیوستن؛ و در اصطلاح، نهایتِ جملهٔ احوال شریفهٔ اتّصال مُحبّ به محبوب است. **(فرهنگ عرفانی)**

اِثبات در مقابل محو، و مقصود از آن اثبات بقای حق به فنای صفات بشری است. **(فرهنگ عرفانی)**

اَحَدیّت اسم آن مرتبهٔ ذات است که آنجا اعتبار اطلاق ذات نمایند. **(فرهنگ عرفانی)**

احسان نیکی در مقابل بدی؛ و از جملهٔ مکارم اخلاق است، و عبارت است از کمال عبودیّت خالصاً **لِوجه اللّه**. **(فرهنگ عرفانی)**

احوال کیفیّاتی که در صوفی پیدا می شود، موهبتی است از طرف حق؛ احوال چون برق است و در ذی الحال ثابت نیست، و اگر ثابت ماند، حدیث نفس است. **(فرهنگ عرفانی)**

اختیار آن است که صوفی به عنایت ازلی اختیار حق را بر اختیار خویش برگزیند. **(فرهنگ عرفانی)**

اخلاص رهایی قلب از شوایب کدورات است و کارِ مخلصانِ حق را گویند. **(التّعریفات)**

اِخوان الصّفا یاران پاکدل و دوستان راستین. **(فرهنگ عرفانی)**

ادب معرفتی که بدان از همهٔ خطاها احتراز می شود. **(التّعریفات)**

ارادت طلب غذای روح است به وسیلهٔ قلب از طیب نفس و اقبال و رضا نسبت به اوامر حق تعالی. **(التّعریفات)**

آربعینیّات اوراد و عباداتی که صوفیان در مدت چهل شبانه‌روز بدان اقدام کنند. **(فرهنگ**

عرفانی)

ازل زمانِ بی آغاز و نامی از نامهای خداوند؛ ازلیّت صفتی از صفات حق است. (فرهنگ عرفانی)

استتار احتجاب نور حقیقت به ظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن است. (فرهنگ عرفانی)

اشتیاق انجذاب باطن محبّ به محبوب در حال وصال، برای رسیدن به فزونیِ لذّت و دوام آن است. (التّعریفات)

الاهیّت و الوهیّت اسم مرتبهٔ الٰهی و فوق مرتبهٔ ربوبیّت است. (فرهنگ عرفانی)

انبساط ساقط ساختنِ وحشتِ حشمت به هنگام سؤال از حق است. (فرهنگ عرفانی)

انتباه زوال غفلت است. (فرهنگ عرفانی)

اُنس التذاذ روح است به کمال جمال و انبساط محبّ است با محبوب. (فرهنگ عرفانی)

اِنفاق بذل مال در راه خدا به هنگام حاجت نیازمندان. (التّعریفات)

اهل اجتباء قومی باشند که حق —تعالی— به جود الٰهی و جذبهٔ لطف، خلعتِ خاصّ محبّت در ایشان پوشاند. (متن ترجمه)

اهل اهتداء قومی باشند که به قدر تزکیهٔ نفس و تجلیه روح بساطِ اطوارِ مقامات طی کنند. (متن ترجمه)

اهل خانقاه ساکنان خانقاه که باید منزّه از صفات پست و متجلّی به صفات محموده باشند. (فرهنگ عرفانی)

اهل سلوک طالبان مقصد اعلیٰ و جویندگان و مریدان آخرت، به استناد آیات: «یریدون وجه» سورهٔ کهف آیهٔ ۱۸ و «... یُریدُ حرثَ الآخره» سورهٔ شوری آیهٔ ٤۲. (فرهنگ عرفانی)

اهل صحبت امیران بهشت را گویند. (فرهنگ عرفانی)

اهل صفا صفا.

اهل صُفّه صُفّه گزینان، وارستگان و علمای معاصر حضرت رسول(ص) در مسجد النّبی. (فرهنگ عرفانی)

اهل قرب قرب.

ایثار اختیار غیر بر خود، ایثار، گزیدن رضای خدا بر رضای غیر خدا. (فرهنگ عرفانی)

باللّه یکی از مراتب سه گانهٔ اصول تصوّف و فقر است. (متن ترجمه)

بدایات یکی از اقسام ده گانهٔ احوالِ مراحلِ سلوک و آغاز شروع در سیر است. (فرهنگ عرفانی)

بُرْد الیقین هرگاه صاحبدلی را سماع باشد، حرارتِ حزن و برودتِ بَرْدُ الیقین به یکدیگر تلاصق

یابند. (متن ترجمه)

بسط اشراق قلب است به لمعان نور حال و سرور، بسط برای عارف به منزلهٔ رجاء است برای مستأنف. (فرهنگ عرفانی)

بشریّت ظاهر و مشهود بودن، انسان را از آن جهت بشر گویند که دیده می‌شود و نمایان است با بشره‌ای ظاهر الجلد. (آنندراج)

بُعد تقیّد به قید صفات بشری و لذّات نفسانی که موجب بُعد است از مبدأ حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقت حال. (فرهنگ عرفانی)

بقا سیر فی الله، آنچه مشهود بنده است به حکم وَاللّٰهُ خیرٌ وَأَبْقیٰ. دوام بعد از فنا. (فرهنگ عرفانی)

بَوادی جِ بادیه، صحرا؛ و در اصطلاح، از جملهٔ اشارات اهل حق است. (متن ترجمه)

بَواده آنچه به طور ناگهانی از عالم غیب به قلب برسد، خواه موجب فرح باشد و خواه سبب اندوه. (فرهنگ عرفانی)

پیشرو قطب و امام در سیر و سلوک. (متن ترجمه)

تأدیب از جملهٔ اشارات اهل حق است. (متن ترجمه)

تائب بازگردنده از گناه و یکی از عُمّال چهارگانه است: تائب، زاهد، مشتاق، واصل. (متن ترجمه)

تجاوز گذشت و بخشش و این خصلت از جملهٔ اخلاق صوفیان است (متن ترجمه)

تجرید برهنه بودن ظاهر از اغراض دنیوی و باطناً طلب نکردن چیزی به خاطر ترک دنیا. (فرهنگ عرفانی)

تجلیه تابیدن نور مکاشفه بر دل عارف و تجلّی آن. (فرهنگ عرفانی)

تجلّی آنچه از انوار غیب، بر دلهای پاکان می‌تابد. (التّعریفات)

تَذویب گداختن نفس به آتش ریاضت و از جملهٔ اشارات صوفیان است. (متن ترجمه)

ترک تکلّف بنیاد تصوف و از جملهٔ اخلاق صوفیان است، چنانکه گفته‌اند: التّصوفُ تَرْکُ التکلّف. (متن ترجمه)

تزکیه پاکیزه ساختن نفس از شرور. وقتی نفس بدان صفت متصّف شود، میان دل و نفس مصالحت بود. (متن ترجمه)

تسلیم انقیاد فرمان حق و ترک اعتراض را گویند. (التّعریفات)

تصفیه مصفّیٰ ساختن دل و نفس و یکی از ریاضات اهل تصوّف است. (متن ترجمه)

تصوّف صفای معامله با خدا، اخذ حقایق و گفتن دقایق و یأس از آنچه در دست خلایق است. (التّعریفات)

تعطیل تفرقهٔ بی جمع را تعطیل گویند. (متن ترجمه)

تفرقه پریشانی خاطر است به خاطر اشتغال از عالم غیب به هر صورتی که باشد. (التّعریفات) تفرقه فصل، و جمعْ وصل است.

تفرید آگاهی به حق است به حکمِ کُنتُ لَهُ سَمْعاً و بَصَراً... (التّعریفات)

تفویض واگذاری کارها به خداوند قبل از وقوع و بعد از توکّل. (فرهنگ عرفانی)

تلبیس پوشاندن حقیقت و اظهار آن به خلاف آنچه هست. (التّعریفات)

تلوین مقام طلب و جستجو از راه استقامت است. (التّعریفات)

تمکین مقام رسوخ و استقرار بر استقامت است و مادام که بنده در طریق باشد، صاحب تلوین است. (التّعریفات)

تواجد اظهار حالتِ وَجْد است بدون وجد، نزدیک به تساکُر است و تشبیه به اهلِ وجد و سکر. (فرهنگ عرفانی)

تواضع وضع نفس با حق است در مقام عبودیّت و با خلق در مقام انعطاف. (فرهنگ عرفانی)

توافق قرار دادن کارها به گونه‌ای که موافق محبّت و رضای خدا باشد. (التّعریفات)

توبه بازگشت به خداست به گشودن عقدهٔ اصرار از دل و قیام به تمام حقوق پروردگار. (التّعریفات) توبه آن است که گناه خود فراموش نکنی. (سهل بن عبدالله)

توحید یگانه‌پرستی، مجرّد دانستن ذات الٰهی از هر چیزی که در فهم و وهم و ذهن به تصور و تخیّل درآید، شناختن خدا به ربوبیّت، اقرار به وحدانیّت و نفی انداد. (التّعریفات) توحید آن است که جز او در قلبت خطور نکند. (ابوالعباس سیّاری)

تودّد دوست داشتن تمام مظاهر حق و به چشم محبّت بدانها نگریستن (فرهنگ عرفانی)

توکّل اتکا به آنچه عندالله است و یأس از آنچه عندالخلق است. (التّعریفات) توکل همسانیِ قلب است به هنگام بود و نبود. (ابومحمّد خلدی).

تهذیب مهذّب و آراسته کردن نفس، از جملهٔ اشارات صوفیان است. (متن ترجمه)

جذبه تقرّب بنده است به مقتضای عنایت خداوند در طیّ منازل به سوی حق، بدون رنج و سعی خودش. (فرهنگ عرفانی)

جمع شهود اشیاء به خدا و دوری از حول و قوّتی که از غیر خدا باشد. (التّعریفات) جمع به حق تفرقه از غیر او، و تفرقه از غیر او جمع با اوست. (ابوالحسن نوری)

جمعِ جمع استهلاک به کل و فنای کلّی از ما سِوی الله است که خود مرتبهٔ احدیّت است. (التّعریفات)

حاجب صفتی برای شیخ و مراد است؛ مرید باید اعتقاد کند که شیخْ حاجبِ بارگاه حضرت عزّت است. (متن ترجمه)

حال هرچه به محض موهبت بر دلِ پاک سالک از جانب حق وارد می شود بی تعمّد سالک؛ و چون «حال» دایمی شد و ملکهٔ سالک گشت، «مَقام» خوانده می شود. (فرهنگ عرفانی)

حجاب هر چیزی که مطلوب را بر طالب پوشیده دارد و مانع تجلّی حق در قلب گردد. (التّعریفات)

حضور برتر از یقین است، چون حضور ماندنی و یقین خطور کردنی است. (ابوالحسن اصفهانی)

حقّ‌الیقین شهود حق است در مقام عین جمع. (فرهنگ عرفانی)

حیا خودداری نفس و حذر کردن آن از چیزی که موجب ملامت باشد، و آن دو نوع است: حیای نفسانی، مانند حیای از کشف عورت؛ و حیای ایمانی، مانند حیا در عمل به معاصی از ترس خدای تعالی. (التّعریفات)

حیرت سرگردانی؛ امری که در موقع تأمّل و حضور تفکّر بر قلوب عارفان وارد می شود. (فرهنگ عرفانی)

خادم آنکه به اهل و واردانِ به خانقاه خدمت کند و انجام دادن امر مرشد را به عهده گیرد. (فرهنگ عرفانی)

خاصّ الخاص تفرّد فرد است که غیر را در آن شرکتی نیست. (التّعریفات)

خاطر حیوانی همان خاطر نفسانی است که بر تقاضای حظوظ عاجله مقصور باشد. (فرهنگ عرفانی)

خاطر رحمانی علمی است که حق —تعالی— از بطن غیب، بی واسطه، در اهل قرب و حضور قذف کند. (فرهنگ عرفانی)

خاطر شیطانی داعی به مناهی و مکارِه است. (کشّاف)

خالصه یکی از اقسام سه گانهٔ اخلاص و صفا و نقاوهٔ آن است. (متن ترجمه)

خرقهٔ ارادت یکی از اقسام پنجگانهٔ خرقه (خرقهٔ توبه، خرقهٔ ارادت، خرقهٔ تبرک، خرقهٔ نصرت، خرقهٔ رضا) است و خرقه ظلّ ولایت است. (فرهنگ عرفانی)

خرقهٔ ازرقِ خرقهٔ کبود، صوفیان آن را برگزینند تا شوخ و چرک برتابد. (متن ترجمه)

خرقهٔ تبرّک مخصوص جمعی است که خود را مانند کنند به مریدان حقیقی. (فرهنگ عرفانی)

خشیت تألّم قلب است به سبب توقّع و انتظار امر مکروهی در آینده که گاه از کثرت جنایات و گاه به واسطهٔ معرفت جلال خدا باشد. (فرهنگ عرفانی)

خلوت محادثهٔ سرّ است با حق به گونه ای که غیر حق آن را درنیابد. (التّعریفات)

خواطر وارداتی است که بدون سابقهٔ تفکّر و تدبّر در قلب پیدا شود و بر چهار قسم است: خاطر ربّانی، خاطر مَلَکی، خاطر نفسانی، خاطر شیطانی (التّعریفات)

خوف از جملهٔ منازل و مقامات طریق و ترس از فوت محبوب و دخول مکروه در قلب است. (فرهنگ عرفانی)

دل نفس ناطقه و محلّ تفصیل معانی و مخزن اسرار حق است. (فرهنگ عرفانی)

دل را هفت طور است به جای هفت عضو ظاهر: اول، صدر جای اسلام و محلّ وسوسه است. دوم، قلب جای ایمان است. سوم، شغاف جای مطلق محبّت است. چهارم، فؤاد جای مشاهده و رؤیت است. پنجم، حبّة القلب محلّ محبّت خاصّهٔ ربّ العزّه است. ششم، سویدا محل مکاشفات و معدن علوم لدنیّه است. هفتم، مهجة القلب معدن ظهور تجلیّات انوار الهی است.

دیمومی خلود و یکی از اوصاف باری —تعالی— است. (متن ترجمه)

ذکر خلاف نسیان؛ نور مؤمن و جلای صدر و استیلای مذکورْ بر قلب است. (فرهنگ عرفانی) ذکر خدا حلال است و در آن حرامی نیست و ذکرِ جز او حرام و در آن حلالی نیست. (سعید بن مسیّب)

ذوق درجهٔ شهود است و مرتبهٔ کامل آن را «شُرب» گویند. (فرهنگ عرفانی)

ذُهول حالت غفلت و نسیان؛ و در فلسفهٔ مُدرَکات در مرتبت خفا را گویند. (فرهنگ عرفانی)

ربوبیّت از صفات ذات و نفاذ امر و مشیّت و تقدیر و قضیّت، و دون مرتبهٔ الوهیّت است. (فرهنگ عرفانی)

رَجا در اصطلاح، تعلّق قلب به حصولِ محبوب در مستقبل است. (التّعریفات)

رضا رفع کراهت و تحمّل مرارتِ احکام قضا و قدر است. مقام رضا بعد از مقام توکّل است. (فرهنگ عرفانی) رضا آرامش دل است در مجاری احکام. (حارث محاسبی)

روح القاآتی است که از عالم غیب با وجهی مخصوص به قلب می رسد و امر خداست. (فرهنگ عرفانی)

روح انسانی لطیفهٔ عالِمِ مُدرِک از انسانِ راکب بر روح حیوانی است که از عالَم امرْ نازل شده است و خرد از ادراکِ کُنه آن عاجز است. (التعریفات)

روح حیوانی جسم لطیفی است که منبع آن تجاویف قلب صنوبری شکل است و به واسطهٔ عروق به سایر اجزای بدن ساری است. (التّعریفات)

روح عِلوی روحِ برتر، که عاشق حضرت عزّت است. (متن ترجمه)

رَهبَت مقامی از مقامات ترسندگان است. (فرهنگ عرفانی)

رَیّ سیرابی؛ و از جملهٔ اشارات صوفیان است. (متن ترجمه)

زاهد رو گرداننده از دنیا. زاهدی چیست؟ –ترک بد گفتن. (فرهنگ عرفانی)

زهد ترک میل، و کینهٔ دنیا به دل گرفتن و از آن روی گردانیدن. (التّعریفات)

زهدِ ثالث بالای «زهدِ در زهد»؛ حق –تعالی– زاهد را مختار کند در اخذ و اعطا و او متصرّف باشد در ممالک بالا و نشیب. (متن ترجمه)

زهدِ در زهد ترک اختیار کردن و از وجود خود منسلخ شدن، در اخذْ مختار و در اعطا مجبور بودن. (متن ترجمه)

سالک کسی است که در مقامات به حال خود می رود نه به علم و تصوّر خود. (التّعریفات)

سالکِ مجرّد یکی از طبقات چهارگانهٔ غوّاصانِ بحارِ تمکین که شیخی را نشاید چون بقیّت صفات نفسانی در او باشد. (متن ترجمه)

سالکِ متدارک به جذبه یکی از طبقات اربعهٔ غوّاصانِ بحار تمکین که بدایت او مجاهدهٔ بسیار باشد به شرط متابعت رسول(ص). (متن ترجمه)

سجادهٔ صوفی کنایه از گوشهٔ صوفی که جایگاه خاص وی است. (متن ترجمه)

سرّ لطیفه‌ای است نهاده در قلب، چون روح در بدن؛ و آن محلّ مشاهده است، چنانکه روح محلّ محبّت و قلب محلّ معرفت است. (التّعریفات)

سطوت قهّاریّت انوار الٰهی. (فرهنگ عرفانی)

سَفَر سیر قلب است در توجّه به حق به وسیلهٔ ذکر که خود اقسامی دارد: ۱– سیر به سوی خدا ۲– سیر در خدا ۳– سیر و ترقی به عین الجمع ٤– سیر از حق به خلق. (التعریفات)

شُکر ترک قیود ظاهری و باطنی و توجّه به حق. از مقامات مُحبیّن است. (فرهنگ عرفانی)

سکون آرامش، و از نتایج توکّل است. (فرهنگ عرفانی)

سلوک طیّ مدارج توبه و مجاهدت و خلوت و عزلت و... برای رسیدن به مقام وصل. (فرهنگ عرفانی)

سَماع آوازی است که حال سالک را منقلب کرده او را واصل می سازد. سالک به سماع توجهّی به علل و مبادی نمی کند و جز خداوند چیزی نمی بیند. (فرهنگ عرفانی)

شُرب حلاوتِ طاعت و لذّتِ کرامت و راحتِ اُنس است. (فرهنگ عرفانی)

شُکر سپاس در برابر نعمت حق است به زبان و دست و قلب. (التّعریفات)

شوق نزاع قلب به دیدار محبوب است. **(التّعریفات)**

شهود رؤیت حق است به حق. **(فرهنگ عرفانی)**

شیخ انسان کامل که در علوم شریعت و طریقت و حقیقت کامل شده باشد. **(فرهنگ عرفانی)**

صابر کسی است که از ترس بلویٰ به غیر خدا، ترک شکویٰ کند. **(التّعریفات)**

صادق گویندهٔ حقیقت در مواطنِ هلاک. **(التّعریفات)**

صبر ترک شکویٰ از درد بلویٰ برای غیر خدا. **(التّعریفات)**

صَحْو هشیاری واقعی و رجوع به احساس بعد از غیبت است. **(فرهنگ عرفانی)**

صحبت یکی از آداب طریقت و در مقابل وحدت و تفرّد است. **(فرهنگ عرفانی)**

صَدیق کسی است که چیزی بر زبان نیاورد مگر آنکه آن را در قلب و عمل محقّق سازد. **(التّعریفات)**

صورت مقابل سیرت؛ کیفیتی که شئ بالفعل بدان حاصل می شود و به دو صورت، جسمیّه و نوعیّه، تقسیم می گردد. **(التّعریفات)**

صوفی فانی به نفس و باقی باللّه، حافظ سرّ و ادا کنندهٔ فرض و نگهدارندهٔ فقر. **(فرهنگ عرفانی)** صوفی در دو سرای با خداجز خدای را نبیند. **(شبلی)**

طالب جویندهٔ راه عبودیّت و مَحمِدتِ کمال. **(فرهنگ عرفانی)**

طریقت سیرت مخصوص سالکانِ به خدای —تعالی— از قطع منازل و ترقّی در مقامات. **(التّعریفات)**

طوارق آنچه وارد بر قلوبِ اهل حقایق شود از طریق سمع. **(فرهنگ عرفانی)**

طوالع نخستین چیزی که از اسماء الٰهیّه بر باطن بنده تجلّی کند و اخلاق و صفات او را به تنویر باطن نیکو گرداند. **(التّعریفات)**

عارف کسی که حضرت الٰهی او را به مرتبت شهود و اسماء و صفات خود رساند. **(فرهنگ عرفانی)**

عالم امر جهان ملکوت و عالم غیب. **(فرهنگ عرفانی)**

عالم خلق فرع و تابع عالم امر است. **(فرهنگ عرفانی)**

عالم شهادت مظهر اسم ظاهرِ مطلق و آخرت است. **(فرهنگ عرفانی)**

عالم عِلوی مقابل عالم سفلی؛ عوالم روحانی که ملکوت و جبروت است. **(فرهنگ عرفانی)**

عالم غیب مرتبت‌احدیّت است. **(فرهنگ عرفانی)**

عالم قُرب جهانِ ارتفاع وسایط است میان عبد و موجد آن. **(فرهنگ عرفانی)**

عالم مکاشفه جهان شهودِ تجلّی صفات است. (فرهنگ عرفانی)

عالم ملکوت در مقابل عالم مُلک و عالم باطن است. (فرهنگ عرفانی)

عزایم (جِ عزیمت)، قصدهای مؤکّده که نام برای اصل مشروعات است. (التّعریفات)

عشق مهمترین رکن طریقت است؛ و این مقام را تنها انسان کامل، که مراتب ترقّی و تکامل را پیموده است، درک می کند. (فرهنگ عرفانی)

عفو در برابر بدی بدی نکردن است. (فرهنگ عرفانی)

عقل جوهری است مجرّد از مادّه، متعلّق به بدن انسان؛ نوری است در قلب که بدان حق و باطل را می توان شناخت و مراتبی دارد. (التّعریفات)

علم حال دوام ملاحظهٔ دل و مطالعهٔ سرّ و از علوم خاصهٔ متصوّفه است. (فرهنگ عرفانی)

علم الیقین ظهورِ نورِ حقیقت در حالتِ کشفِ استتار بشریّت به شهادتِ وجد و ذوق است به شرط برهان. (فرهنگ عرفانی)

عِندیّت بارگاه حضرت عزّت و ضدّ غیریّت است. (متن ترجمه)

عین الیقین درک حقیقت به حکم بیان؛ و مخصوصِ اصحاب علوم است، چنانکه علم الیقین مخصوص ارباب عقول، و حق الیقین و یژهٔ اصحاب معارف است. (فرهنگ عرفانی)

غلبه حالتی است که بنده را آشکار گردد و با وجود آن نتواند ملاحظهٔ سبب کند و مراعات ادب نماید. (فرهنگ عرفانی)

غیبت غیبتِ دل است از مشاهدهٔ خلق به حضور و مشاهدهٔ حق، که به واسطهٔ استیلای سلطانِ حقیقت حتی از نفس خود هم غایب شود. (فرهنگ عرفانی)

غیرت کراهتِ مشارکت غیر است در آنچه برای نفس در آن حظّ است. (فرهنگ عرفانی)

غیریّت ضدّ عندیّت و بیگانگی با حضرت عزّت است. (متن ترجمه)

فتُوح ظهور به کمال غیبی و رسیدن به چیزی غیر متوقّع است. (فرهنگ عرفانی)

فتوّت جوانمردی؛ فتوّت انصاف دادن و انصاف نخواستن است. (ابوحفص حدّاد)

فقر اصل مذهبِ طایفهٔ صوفیان و فنای فی اللّه و اتّحاد قطره با دریا؛ **فقرْ** باب است و **فقیرْ** خانه. (فرهنگ عرفانی) **فقرْ** دریای بلاست و بلای آن کُلّ عزّت است. (شبلی)

فنا فنای عبد است در حق و فنای جهت بشریّت اوست در جهت ربوبیّت؛ سقوط صفتهای مذمومه. (فرهنگ عرفانی)

قبض یکی از حالات، و برای عارف به منزلهٔ خوف است برای مستأنف. (فرهنگ عرفانی)

قُرب ارتفاع وسایط است میان عبد و موجِد آن. **(فرهنگ عرفانی)**
قُربت از جملهٔ احوال است؛ و مادام که سالک در قرب باشد قربت نباشد. **(متن ترجمه)**
قَلّاش اهل حال لاابالی و تارک علایق دنیا را گویند. **(فرهنگ عرفانی)**
قَلَندر مجرّد از کَوْنَیْن؛ قلندری تجرید و تفرید از کَوْنَیْن و دارَیْن است. **(فرهنگ عرفانی)**
قناعت ترک آنچه در دست مردم و بخشیدن آنچه در دست خویش است. **(فرهنگ عرفانی)**
قوادِح از جملهٔ اشارات و مقدّماتِ مقامات است؛ در لغت، کرمهایی است که در درخت و دندان افتد و آنها را بپوساند. **(متن ترجمه)**
قوّال گوینده و خواننده در روش سماع را نامند. **(فرهنگ عرفانی)**

کرامت از خوارق عادات اولیاست. **(متن ترجمه)**
کشف اطلاّع بر ماورای حجاب است از معانی غیبی و امور خفیّه. **(فرهنگ عرفانی)**
کمال، کمالیّت منزّه بودن از صفات و آثار مادّه است، و به کمال ذاتی و اسمائی تقسیم می‌شود. **(فرهنگ عرفانی)**

لطیفهٔ امری آنچه در دل بوده و محلّ آن گوشت پارهٔ صنوبری است **(متن ترجمه)**
لوامع انوار ساطعه است که لامع می‌شود بر اهل بدایات از ارباب نفوس طاهره و منعکس می‌شود از خیال به حسّ مشترک. **(فرهنگ عرفانی)**
لوایح با «طوالع» متقارب المعنی و کنایه از اختلاف احوال ارباب سلوک و مقامات آنان است. **(فرهنگ عرفانی)**

مُبتدی کسی است که به قوّت عزم و ارادهٔ خود، در سلوک و طریق اهل الله درآید و کمر خدمت در میان بندد و آداب شریعت و احکام طریقت را متحمّل شود. **(فرهنگ عرفانی)**
متخادِم کسی است که همیشه به خدمت بندگان قیام کند، و خدمت وی خالی از هواهای نفسانی باشد، ولی به مقام زهد نرسیده باشد. **(فرهنگ عرفانی)**
متشبّه در ردیف «صوفی» و «متصوّف»، که هر سه طایفه اهل نجات‌اند. **(متن ترجمه)**
متصوّف مرتبه و صفتی که «ملامتی» و «صوفی» برآن مقدّم است. **(متن ترجمه)**
متمکّن آن صوفی است که در یفاع احوال باشد و وثوق او در مقام تمکین. **(متن ترجمه)**
متوسّط میان مبتدی و منتهی، که نفسْ منتهی را و وقتْ مبتدی را و حالْ متوسط را باشد. **(متن ترجمه)**
مجاهد کسی است که نفس را به مشقّات بدنی و مخالفت با هوی و هوس وادار کند تا به

مقامات معنوی نایل آید. (فرهنگ عرفانی)

مجذوبِ مجرّد آن باشد که حق تعالی دل او را به نور یقین منوّر گرداند و حجاب میان او و حضرت عزّت برداشته شده باشد (متن ترجمه)

محاسبه حساب کارها کردن و نعمت از فتنه شناختن و تمییز میان نیک و بد. (فرهنگ عرفانی)

محاضره حضور قلب است به استیلای سلطانِ ذکر و مکاشفهٔ حضور اوست به نعمت بیان و مشاهدهٔ وجود حق. (فرهنگ عرفانی)

محبّت غلیان دل است در مقام اشتیاق به لقای محبوب؛ محبّت خدا آن است که بنده را از معاصی برهاند و وی را مقامات و احوال عالیه کرامت فرماید. (فرهنگ عرفانی) محبّت محو شدن مُحِبّ به صفات خود و اثبات محبوب است به ذات او. (قشیری)

محبوب به طور مطلق، حق ـتعالی ـ را گویند؛ و هر مُحبّ که در محبّت فانی شود، به ذات محبوب می رسد. (فرهنگ عرفانی)

محو محوِ اوصافِ عادت است، همان طور که اثباتْ اقامهٔ احکام عادت است؛ و بر سه طریق است: محو زلّت از ظواهر، محو غفلت از ضمایر، محو علّت از اسرار. (فرهنگ عرفانی)

مخالصه یکی از اقسام اخلاص و حالات متصوّفه است. (متن ترجمه)

مُدارا سازش با مردمان، تحمّل ایذای مسلمانان و از جملهٔ اخلاق صوفیان است. (متن ترجمه)

مُرابِط مرادف با مجاهد و همانند اوست. (متن ترجمه)

مراد مقصود و مطلوب و مقتداست؛ عارفی است که او را از خود اراده نباشد و به نهایت مقامات رسیده باشد. (فرهنگ عرفانی)

مراقبه استدامت علم بنده است به اطلاّع پروردگار بر جمیع احوال وی. (التّعریفات)

مرید کسی است که از ارادهٔ خود مجرّد شده و از ماسوی الله بریده باشد و ارادهٔ خود ار در ارادهٔ خدا محو سازد و جز آنچه حق خواهد، نخواهد. (التّعریفات)

مسامره خطاب حق است از عالم اسرار و غیوب به عارفان. (التّعریفات)

مُسَبّعات دعای مخصوصی که آن در فاصلهٔ طلوع و غروب آفتاب هفت بار خوانده می شود و گناهان کبیره و صغیره بدان بخشوده می گردد؛ این دعا را ابراهیم تیمی از خضر آموخت. (متن ترجمه)

مشاهده حضور حق و مشاهدهٔ وی به دلایل توحید که فوق مکاشفه و عین مقام جمع است. (فرهنگ عرفانی) مشاهداتْ مرده‌ریگهای مجاهدات است. (سهل بن عبدالله)

مشتاق عاشق و شیفته که دلش اسیر پیغام و مست مهر از جام محبوب است. (فرهنگ عرفانی)

مطلوب چیزی یا کسی که به دلیلْ خواسته شود و مقصود از آن ذات حق است. (فرهنگ عرفانی)

معرفت شناختن امُور بِعینِه؛ معرفتْ مسبوق به جهل است برخلاف علم، ولذا خدای را عالم گویند نه عارف. **(التّعریفات)** معرفت آن است که از چیزی در شگفت نباشی. (عبدالله مبارک)

مَقام در اصطلاحِ اهل حقیقت، مرتبتی است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محلّ استقامت او گردد و زوال نپذیرد. مقاماتْ کسب شدنی است. **(فرهنگ عرفانی)**

مکاشفه دونِ مشاهده؛ و حضوری است که به بیانْ توصیف نمی شود. **(التّعریفات)**

ملامتی اهل ملامت، که در رعایت معنی اخلاص و محافظتِ قاعدهٔ صدقْ غایت جهد مبذول دارند و در اِخفای طاعات و کَتمِ عبادات و خیرات از نظر خلقْ مبالغت واجب دانند. **ابو حمدون قصّار، مؤسّس این طریقت،** گفته است: المَلامة ترکُ السّلامِة. **(فرهنگ عرفانی)**

ملکوت عالم غیب و مختصّ به ارواح و نفوس است. **(التّعریفات)**

مُنتهی مرتبتی است بعد از مبتدی و متوسّط؛ و واصل است. **(متن ترجمه)**

نفس جوهر بخاری لطیف که حامل نیروی حیات و حسّ و حرکت ارادی است. **(التّعریفات)**

نفس امّاره مایل به طبیعت بدنیّه است و به لذّات و شهوات حسّی امر می کند و قلب را به پستی و شرِ می کشد. **(التّعریفات)**

نفس لوّامه به نور قلبْ نورانی می شود و هرگاه به حکمِ جبلّتِ ظلمانی بدی از وی سر زند، خود را ملامت می کند و بازمی گردد. **(التّعریفات)**

نفس مطمئنّه به نور قلبْ منوّر و برهنه از صفات مذموم و متصّف به صفات حمیده است. **(التّعریفات)**

نهایات (معرفت، فنا، بقا، تحقیق، تلبیس، وجود، تجرید، تفرید، جمع، توحید) یکی از مقامات اهل اللّه در سیر الی اللّه است. **(فرهنگ عرفانی)**

وارد چیزی از معانی غیب که بدون تعمّد بر قلب بنده وارد می شود. **(التّعریفات)**

واصل از مقرّبان و سابقان که دو طایفه اند: گروهی بعد از وصول و فنا به ارشاد خلایق مأمور می شوند (مشایخ)، و گروه دیگر را بعد از وصول و فنا به خلق رجوعی نیست (مخدومان). **(فرهنگ عرفانی)**

واقعه امور غیبی است که برای اهل خلوت آشکار شود و اگر در حضور باشد. **مکاشفه گویند،** واقعه میان نوم و یقظه باشد. **(فرهنگ عرفانی)**

وجد چیزی که بدون تکلّف و تصنّع با قلب مصادف شده و در آن وارد می گردد. **(التّعریفات)**

ورع اجتناب از شُبُهات به خاطر ترس از وقوع در محرّمات. **(التّعریفات)**

وسوسه القای شیطان و خواطر نفسانی و جسمانی است، چه عقلی و چه شرعی و چه حسّی. (فرهنگ عرفانی)

وصل اتّصال یافتن؛ و در اصطلاح، چون سِرّ به حق متصّل گشت جز حق نبیند و نفس را از خود به طوری غایب گرداند که از کس خبر ندارد. (فرهنگ عرفانی)

وقایع رو یدادهای صوفیانه و از جملهٔ اشارات است. (متن ترجمه)

وقت حال وارده بر سالک است مثل حبّ فی اللّه و توکّل و تسلیم و... (فرهنگ عرفانی)

هجر التفات کردن به غیر است ظاهراً و باطناً. (فرهنگ عرفانی)

هواجس خواطر نفسانی است. (فرهنگ عرفانی)

هیبت مشاهدهٔ جلال خدا در قلب است؛ هیبت و اُنسْ فوقِ قبض و بسط اند: هیبتْ اعلیٰ از قبض، و اُنسْ اتمّ از بسط است؛ و حقِّ هیبتْ غیبت است و هر هائبی غایب است. (فرهنگ عرفانی)

یقْظه بیداری از خواب غفلت است و موجب آن معرفت و تجلّیِ انوار الٰهی در قلوب است. (فرهنگ عرفانی)

شرح اسماء رجال

آدم (ع)

ابراهیم ادهم [ابراهیم بن ادهم بن منصور بن یزید بن جابر عجلی] ازمشاهیر صوفیان قرن دوم هجری. در بلخ متولد شد و به سال ۱۶۱ هـ درگذشت. (**الاعلام**، ۲٤/۱؛ **دانشنامهٔ ایران و اسلام**، ۲۳٤/۱) حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۶۷.

ابراهیم تیمی [ابراهیم بن یزید بن شریک تیمی، ابواسماء کوفی] زاهد. از عایشه و انس بن مالک و عمرو بن میمون روایت حدیث کرده واعمش وجماعتی ازاوروایت حدیث کرده اند. (شرح زبیدی) از پارسیان معروف است و حکایت زهد وی میان صوفیه شهرت دارد (**الفهرست**، ص ۲۷٤). گاهی یک هفته گرسنه می ماند و به یک حبّه انگور قناعت می کرد. (**حلیه**، ج ٤، ص ۲۱۰—۲۱۹، ترجمهٔ شمارهٔ ۲۷۲) جاحظ اورا جزء قصّاص نام برده است. (**البیان والتبیین**، ج ۱، ص ۲۳٤) ابن قتیبه نام وی را درزمرهٔ پیروان فرقهٔ مرجئه آورده است. (**المعارف**، ص ۶۲۵) به فرمان حجّاج به سال ۹۲ هـ کشته شد و هنوز به چهل سالگی نرسیده بود.

ابراهیم خواص [ابواسحاق ابراهیم خواص]، استادِ ابوجعفر خلدی و از اقران جنید و نوری. پدرش از مردم آمل بود. (طبقات الصوفیه، ص ۲۸۷؛ نفحات، ص۱۳۷) به سال ۲۸٤ یا ۲۹۱ هـ درگذشت.

ابراهیم شیبان [ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی مکّنیٰ به ابواسحاق]، شیخ جبل. وی از اصحاب ابوعبدالله مغربی و ابراهیم خوّاص بود. به سال ۳۳۷ هـ درگذشت. (**اللّمع**، ص۱۵۸؛ **نفحات**، ص ۲۱۰ و ۲۱۶؛ طبقات الصوفیّه، ص ٤۰۳)

ابراهیم نخعی [ابوعمران بن یزید بن اسود]، محدّث. چهل و شش سال عمر کرد و به سال ۹۶ هـ درگذشت (**الفهرست**، ص۳٤٤؛ **المعارف**، ٤۶۳)

ابن زبیر [عبدالله بن زبیر حمیدی اسدی مکّی]، ازپیشوایان حدیث. به سال ۲۱۹ هـ درگذشت. بخاری ۷۵ حدیث ازوی نقل کرده است. (**الاعلام زرکلی**، ج ٤، ص ۲۱۹)

ابن سالم [ابوالحسن احمدبن محمدبن سالم]، از شاگردان سهل تستری به سال ۳۵۶ وفات یافت.(**طرایق**، ج ۱، ص ۱۸۹) پسر وی (ابوعبدالله محمّد) هم به ابن سالم مشهور است.

ابن سمعون [ابوالحسین محمّدبن احمدبن اسماعیل بن عَنْبس بن اسماعیل واعظ بغدادی، ملقّب به[النّاطقُ بالحکمة]، از مشایخ بغداد. به سال ۳۸۷ ه درگذشت. (**نفحات**، ص ۲۳۲؛ **طرایق**، ج ۲، ص ۵۴۹)

ابن سیرین [ابوبکر محمّد]، نخستین معبّر خواب در میانِ مسلمانان و معاصر و دوست حسن بصری. در سال ۳۳ ه متولد و به سال ۱۱۰ ه درگذشت. (**المعارف**، ص ۴۴۲؛ **دانشنامهٔ ایران و اسلام**، ۶۴۱/۴)

ابن عطا [احمدبن محمدبن سهل بن عطاءبن آدمی بغدادی]، از علما و مشایخ، شاگرد ابراهیم نیستانی و از یاران جنید. وی قرآن را تفسیر کرد. به سال ۳۰۹ یا ۳۱۱ ه درگذشت. (**نفحات**، ص ۱۴۱، طرایق ج ۲، ص ۴۲۵)

ابن عمر عبدالله بن عمر.

ابن الکَرَنْبی [ابوجعفر بن کرنبی]، از اقران جنید و گویند استاد وی بود. (**نفحات**، ص ۸۳؛ **طرایق**، ۳، ص ۴۲۳)

ابواحمد قَلانِسی از قدمای مشایخ و از اقران جنید. اصلش از مرو است و کمی بعد از ۲۹۰ ه به مکه درگذشت. (نفحات، ص ۱۰۸؛ طرایق، ج ۳، ص ۴۲۶)

ابوبکر (خلیفه) عبدالله بن ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة بن کعب قرشی]، از صحابهٔ رسول و نخستین از خلفای راشدین. در ۲۲ جمادی الآخر سال ۱۳ه ، در ۶۳ سالگی درگذشت.(**قاموس الاعلام**، ج ۱، ص ۶۹۶؛ **المعارف**، ص ۱۶۷)

ابوبکر شروطی از پارسایان بغداد و معاصر ابوالفخر همدانی، فاضل و پارسای مشهور و ثقه که قرآن را در یک رکعت یا دو رکعت ختم می کرد. عزیز الحدیث بود و به دعایش تبرک می جستند. به سال ۴۴۲ ه درگذشت.

ابوبکر عتیق نیشابوری مؤلّف تفسیر سورآبادی، معاصر الب ارسلان سلجوقی (۴۵۵—۴۶۵ ه). به سال ۴۹۴ ه درگذشت. (**کشف الظنون**، ج ۱، ص ۴۴۰؛ **تاریخ گزیده**، ص ۶۹۴)

ابوبکر کتانی [محمّدبن جعفر الکتانی]، از اصحاب جنید. به سال ۳۲۲ ه در طرسوس وفات یافت. (**نفحات**، ص ۱۷۷؛ **طرایق**، ج ۳، ص ۴۲۲، حلیه ج ۱۰ ص ۳۵۷).

ابوتراب نخشبی [ابوتراب عسکربن الحصین النّخشبی]، از اجلّهٔ مشایخ خراسان و مصاحب حاتم بصری و حاتم اَصَمّ. در سال وفات ذوالنون (۲۴۵ ه) به باد سموم بسوخت. (**نفحات** ص ۵۱، **حلیه**، ج ۱۰، ص ۴۵)

ابوالحسن خرقانی [علی بن جعفر ابوالحسن خرقانی]، از زهّاد معروف و صوفیان بنام قرن چهارم

و پنجم هجری و معاصر خواجه عبدالله انصاری و ابوسعید ابی الخیر. صوفیان اقوال زیادی از **نورالعلوم** وی نقل کرده‌اند. به سال ۴۲۵ ﻫ درگذشت. (**منتخب نورالعلوم**، مقدمهٔ مجتبی مینوی؛ **تذکرة الاولیا**، ج ۲، ص ۱۶۹ تا ۲۱۳؛ **نفحات**، ص ۲۹۸)

ابوالحسن سالم بن سالم

ابوالحسن مغازلی در متن عوارف: حسن المغازلی؛ شاید همان ابواحمد مغازلی باشد که از اقران جعفر خلدی است و در **طبقات الصوفیه** (ص ۱۹۱) ذکرش آمده است.

ابوالحسین نوری [احمدبن محمّد]، بزرگ سلسلهٔ نوریّه. اصلش از خراسان است و به ابن البغوی شهرت دارد. شاگرد سری سقطی بود و به سال ۲۹۵ ﻫ درگذشت. (**طبقات الصوفیّه**، ص ۱٦٤)

ابوحفص حدّاد [عمروبن سلم یا عمروبن سلمه]، از کوردآباد نیشابور و از بزرگان صوفیه. در سال ۲٦۷ ﻫ و به قولی ۲۷۰ ﻫ وفات یافت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۱۱۵؛ **نفحات**، ص ۵۷)

ابوحنیفه [النعمان‌بن ثابت التیمی بِالوِلاء، الکوفی]، امام حنفیان، یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت. اصلش از ایران است. در سال ۸۰ ﻫ تولد و به سال ۱۵۰ ﻫ وفات یافت. منصور عباسی به وی منصب قضا داد و او نپذیرفت. (**وفیات الاعیان**، ج ۲، ص ۱٦۳؛ **الاعلام زرکلی**، ج ۹، ص ٤)

ابوالدّرداء [عامربن حارث یا عامربن زید خزرجی انصاری]، صحابی مدنی. به سال ۳۲ ﻫ درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ۱، ص ۷۱۵؛ **اسدالغابه**، ج ۵، ص ۱۸۵).

ابورفاعه [تمیم‌بن ایـاس العدوی]، از راویان و از صحابهٔ حضرت رسول(ص). (**اسدالغابه**، ج ۵، ص ۱۹۳) به سال ٤٤ ﻫ در کابل کشته شد. (**لغت نامه**)

ابوالسّعود (شیخ) [ابوالسعودبن الشبل البغدادی]، از شاگردان و اصحاب عبدالقادر جیلانی و از عرفای صاحب کرامت قرن ششم هجری است و روایتهای بسیار از وی نقل کرده‌اند. (**نفحات**، ص ۵۲۵؛ **عوارف**، ص ۱۵۸)

ابوسعید اعرابی [احمدبن محمّد بصری، شیخ الحرم] عارف مقیم مکه. وی به سال ۳٤۰ ﻫ در همانجا وفات یافت. (**طبقات الصوفیه**، ص ٤۲۷؛ **نفحات**، ص ۲۲۱)

ابوسعید خُدْری [سعدبن مالک]، خود و پدرش، مالک‌بن سنان، از صحابه بودند. ۱۱۷۰ حدیث از وی نقل شده است. به سال ٦٤ یا ۷٤ ﻫ درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ۱، ص ۷۲٤؛ **اسدالغابه**، ج ۵، ص ۲۱۱)

ابوسعید خراز [احمدبن عیسی]، بغدادی الاصل، معاصر ذوالنون و بِشر حارث به سال ۲۷۹ ﻫ درگذشت. وی مؤسس سلسلهٔ خرّازیه است. (**طبقات الصوفیه**، ص ۲۲۸؛ **نفحات**، ص ۷۳)

ابوسعید قرشی کلمات قصار وی میان زهّاد شهرت فراوان دارد. از مشایخ عصر خود به شمار می‌رفت و عارف به علل و آفات بود. (**حلیه**، ج ۱۰، ص ۳٤۲؛ **تاریخ گزیده**، ٦۷۷)

از مردم مدینه و میزبان هلال حصین بوده است. (متن ترجمه)

ابوسعید

ابوسلیمان دارانی [عبدالرحمٰن بن عطیّة العنسی]، از قدمای مشایخ. از روستاداران دمشق و استاد احمدبن ابی الحواری بود. به سال ۲۰۵ یا ۲۱۵ ﻫ درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۷۵؛ **نفحات**، ص ۳۹؛ حلیه، ص ۲۵۴/۹)

ابوسهل محمدبن سلیمان.

ابوطالب مکّی [محمدبن عطیهٔ عجمی جبلی مکی]، واعظ حارثی، از مشاهیر صوفیّه و از اهالی جبل ایران. وی مقیم مکّه بود و به مکّی شهرت یافت. میان سالهای ۳۸۳ و ۳۸۶ ﻫ درگذشت. (**وفیات الاعیان**، شمارهٔ ۶۰۲؛ **نفحات**، ص ۱۳۱)

ابوالعبّاس خضر [خضر بن نصر بن عقیل اربلی]، فقیه و عالم به فرایض. در سال ۴۷۸ ﻫ، در اربل، متولّد شد. در بغداد کسب علم کرد، تألیفاتی در تفسیر و فقه دارد. به سال ۵۶۷ درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ج ۲، ص ۳۵٤) هر چهار نسخه به اعتبار اینکه کنیهٔ خضر نبی هم ابوالعباس است، بعد از این اسم جملهٔ «علیه السّلام» دارند، که در اینجا موردی ندارد.

ابوعبدالرّحمٰن نصرآبادی به احتمال زیاد، منظور علی نصرآبادی معاصر و مصاحب ابوتراب نخشبی (متوفی ۲٤۵ ﻫ) و حمدون قصار و ابوحفص حداد است. (طبقات الصوفیهٔ خواجهٔ عبدالله ص ۱۲۱)

ابوعبدالله جانباز ظاهراً مراد همان ابوعبداللّه احمدبن جابان است، که در ترجمه به صورت جانباز و در متن **عوارف** (ص ۳۳۱) به صورت جابار آمده است. شرح روزه گرفتن و افطارش در کتاب **اللّمع فی التصوف** چنین آمده است: وکان ابوعبدالله احمد ابن جابان —رحمه— قد صام نیّف و خَمسین سنةً لایُفطِرُ فی السّفر ولا فی الحضر و جَهَدَ به اصحابُه یوماً ان یُفطِرَ فَافْطرَ فاعْتَلَّ من ذلک ایّاماً حتّی کادَ ان یفوت... (**اللّمع**، ص ۱٦٤).

مقایسه شود با متن ترجمه، ص ۱٤۰: «بعضی آن بودند که دایم به روزه بودند تا در قید حیات بودند در سفر و حضر. ابوعبداللّه جانباز —رحمه— هم از قبیل ایشان بود. روزی اصحاب با او مبالغه کردند تا روزه بگشود و بدان سبب مدتی بیمار شد».

ابوعبید قاسم [ابوعبید قاسم بن سلام بن مسکین بن زید هروی]، فقیه و قاری و محدّث. به سال ۲۲۲ یا ۲۲٤ ﻫ به مکه یا مدینه درگذشت. (**وفیات الاعیان**، ج ۱، ص ٤۵٦؛ **الفهرست**، ص ۱۱۲)

ابوعثمان حیری [سعد یا سعیدبن اسماعیل بن سعیدبن منصورالحیری]، از اکابر علما و عرفای اواخر قرن سوم ﻫ و مصاحب یحیی معاذ و شاه شجاع و ابی حفص بود. به سال ۲۹۸ درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۱۷۰؛ **نفحات**، ص ۸٦).

ابوعلی جرجانی از مشایخ خراسان و همال محمدبن علی ترمذی و محمّدبن فضل بلخی و از صوفیان مشهور قرن چهارم است. (**تذکرة الاولیا**، ج ۲، ص ۱۰۰؛ **نفحات**، ص ۱۲۸)

ابوعلی دقّاق [ابوعلی الحسن بن علی الدقاق النیشابوری الصوفی]، از مشاهیر عرفای قرن پنجم هجری است و به سال ۴۰۵ یا ۴۱۲ ھ وفات یافت. (**تذکرة الاولیا**، ج ۲، ص ۱۵۸؛ **طرایق**، ج ۲، ص ۵۵۵)

ابوعلی رباطی مصاحب و همسفر ابوعبدالله محمدبن نصر مروزی، فقیه و محدّث و عارف بود. به سال ۲۳۰ ھ تولد و به سال ۲۹۴ وفات یافت. (**مصباح الهدایه**، حاشیهٔ ص ۲۶۷)

ابوعلی فارمدی [فضل بن محمّد طوسی]، از اکابر عرفای قرن پنجم و شیخ الشیوخ بلاد خراسان بود. مرید امام قشیری و خرقانی و مؤسس سلسلهٔ فارمدیه و متوفی به سال ۴۷۷ ھ است. (**نفحات**، ص ۳۶۸؛ **طرایق**، ج ۲، ص ۵۵۴)

ابوعمرو نجید [ابوعمرو اسماعیل بن نجید بن احمد سلمی نیشابوری]، از عرفای قرن چهارم و از اصحاب جنید و ابوعثمان حیری و جدّ مادری ابوعبدالرّحمن سلمی و متوفی ۳۶۵ ھ است. (**تذکرة الاولیا**، ج ۲/۲۲۰؛ **نفحات**، ص ۲۳۱)

ابوالغنائم مصری فقیه اصولی. به سال ۶۳۰ ھ درگذشت.

ابوالفخر همدانی [سدیدالدّین بن ابی الفخر همدانی]، مصاحب ابوعثمان مغربی و از بزرگان اولیا و علما و عرفا. در ریاضت و مجاهدت و در بیشتر احوال و مقامات و ورع و زهد و پایداری در شریعت و طریقت صاحب شان بود. (**سلسلة الاولیاء سید محمد نور بخش**، ص ۱۳)

ابوالقاسم قشیری [عبدالکریم بن هوازن] صوفی مشهور قرن پنجم. متولد ۳۷۶ و متوفی ۴۶۵ ھ، مؤلّف رسالهٔ قشیریه، مدفنش در نیشابور و زیارتگاه صاحبدلان است. (**وفیات الاعیان**، ج ۱، ص ۳۲۶؛ **الاعلام زرکلی**، ج ۴، ص ۱۸۰)

ابوالقاسم گُرُکانی [ابوالقاسم علی کُرُکانی]، معاصر سلطان محمود غزنوی و ساکن نیشابور بود. از صوفیان اوایل قرن پنجم است و نسبش به چند واسطه به جنید می رسد. (**نفحات**، ص ۳۰۷؛ **طرایق**، ج ۲، ص ۵۴۱)

ابومحمد جُرَیْری [احمدبن محمدبن الحسین جُرَیری]، از مشایخ قرن سوم و از اصحاب جنید. به سال ۳۱۱ ھ یا ۳۱۴ درگذشت. (**نفحات**، ص ۱۳۹؛ **طبقات الصوفیه**، ص ۲۵۹)

ابومحمد راسبی [عبدالله بن محمدالرّاسبی]، از کبار مشایخ بغداد و مصاحب ابن عطا و جریری بود و به سال ۳۶۷ ھ درگذشت. (**نفحات**، ص ۲۶۹؛ **طبقات الصوفیه**، ص ۴۷۸)

ابومُحمّد آشعری [عبدالله بن قیس بن سلیم بن حضار بن حرب]، یکی از دو حکم در جنگ صفین و فاتح اصفهان و اهواز به سال ۲۱ ھ متولد شد و به سال ۴۴ ھ درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ج ۴، ص ۲۵۴؛ **تاریخ گزیده**، ص ۲۱۸)

ابونصرسرّاج [عبدالله بن علی ابونصر السرّاج، ملّقب به طاووس الفقرا]، مؤلّف کتاب **اللّمع**. به سال ۳۷۸ ھ درگذشت. مدفن او در طوس است. (**الاعلام زرکلی**، ج ۴، ص ۲۴۱؛ **هدیة العارفین**،

ج ۱، ص ۴۴۷)

ابوهریره [ابراهیم بن صخرازدی]، صحابی چون پیامبر او را با گربه‌ای که در دامن داشت ملاقات کرد، وی را ابوهریره خواند و به همین عنوان شهرت یافت. احادیث زیادی از وی نقل شده است. وی در سنّ هفتاد و هشت سالگی به سال ۵۷ یا ۵۸ ﻫ درگذشت. (**المعارف**، ص ۳۷۷)

ابو یعقوب سوسی [یوسف بن همدان]، از مشایخ قرن سوم هجری. مقیم بصره و استاد و مراد ابو یعقوب نهرجوری بود. (**نفحات**، ص ۱۲۹)

اُبَیّ کعب [ابوالمنذر ابوطفیل خزرجی]، از ماهران قرّاء صحابه. احادیث زیادی از وی نقل شده است. پیش از اسلام از احبار یهود بود. به سال ۲۱ یا ۳۰ ﻫ درگذشت و عمر در مرگ وی گفت: الیوم قَدْماتَ سَیّدُالمُرتّاین. مدفن او در مدینه است. (**قاموس الاعلام**، ج ۱، ص ۷۷۰؛ **الاعلام زرکلی**، ج ۱، ص ۷۸)

احمد ابی الحواری [ابوالحسین احمدبن ابی الحواری]، اهل دمشق و مصاحب ابوسلیمان دارائی و جنید. او را ریحانة الشّام می‌خواندند. در سال ۲۳۰ ﻫ درگذشت. (**رسالهٔ قشیریه**، ص ۲۸؛ **نفحات**، ص ۶۵؛ **حلیه** ج ۱۰، ص ۵)

احمد دینوری [ابوالعباس احمد اسودبن محمّد دینوری]، از عرفای قرن چهارم هجری و مرید مُمشاد دینوری. در بغداد و نیشابور و ترمد به موعظه پرداخت و به سال ۳۴۰ یا ۳۶۷ ﻫ در سمرقند درگذشت. (**ریحانة الادب**، ج ۲، ص ۲۵۲؛ **تاریخ گزیده**، ص ۶۷۸)

احمد عاصم [ابوعلی احمدبن عاصم الانطاکی]، از اقران سریّ سقطی و حارث محاسبی. ابوسلیمان دارائی وی را جاسوس القلوب خواند. (**طبقات الصوفیه**، ص ۱۳۹؛ **رسالهٔ قشیریه**، ص ۳۰)

احمدبن علی بن محمّد سمنانی (کاتب نسخهٔ برلین).

اسحٰق(ع)

اسکندر پادشاه مقدونیه، فرزند فیلیپ مقدونی. به سال ۳۵۶ ق م در مقدونیه متولد شد و به سال ۳۲۳ ق م در سنّ ۳۳ سالگی درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ۹، ص ۹۲۵)

اسماء بنت ابی بکر مادر عبدالله بن زبیر. چون میان بند خویش را در هجرت به مدینه به دو نیم کرد، او را ذات النّطاقین نامیدند. زنی دلیر بود. وقتی فرزند خویش را بر بالای دار دید گفت: آما آنَ لِهٰذا الراکِبِ اَنْ ینزلَ [هنگام آن نرسیده است که این سوار فرود آید؟] (**تجارب السلف**، ص ۱۵ حلیة، ج ۲ ص ۵۵)

اسماعیل (شیخ) ظاهراً از اصحاب سهروردی.

اسماعیل بن عبدالمؤمن مترجم عوارف و از صوفیان قرن هفتم و هشتم هجری و مرید عبدالسّلام کاموی متوفی ۷۱۰ ﻫ.

اسماعیل(ع)

اقرع بن حابس صحابی از قبیلهٔ بنی تمیم است که در سال ۹ ﻫ به مدینه آمد. همراه خالدبن ولید به فتح عراق و انبار رفت و در جوز جان شهید شد. (**الاعلام**، ج ۲، ص ۱۰۰۷؛ **اسدالغابة**، ج ۱، ص ۱۱۰)

امام احمدبن حنبل [احمدبن محمدبن حنبل بن هلال بن اسدبن ادریس بن عبدالله شیبانی مروزی]، امام محدّثین و از اصحاب شافعی و صاحب کتاب **المسند**. هزاران هزار حدیث حفظ داشت. پدرش والی سرخس بود. وی به سال ۱٦٤ در بغداد متولد شد و به سال ۲٤۱ ﻫ درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ج ۱، ص ۱۹۱؛ **وفیات الاعیان**، ج ۱، ص ٤۷ **حلیة**، ج ۹، ص ۱٦۱)

امام جعفر صادق (ع) [ابوعبدالله جعفر بن محمّد الصّادق]، امام ششم شیعیان. به سال ۸۰ ﻫ در مدینه متولد شد و روز دوشنبه ۱۵ رجب سال ۱٤۸ ﻫ رحلت کرد. (**الاعلام**، ج ۲، ص ۱۲۱؛ **حبیب السّیر**، ج ۲، ص ۷۱). (در باب هیجدهم: «جعفر صادق رض آمده که مسلّماً شخصی غیر از امام جعفر صادق(ع) است).

امام شافعی [امام ابوعبدالله محمدبن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن الصائب القرشی المُطّلبی]، یکی از ائمهٔ مذاهب اربعهٔ اهل سنّت. در سال ۱۵۰ ﻫ متولد شد و به سال ۳۰٤ ﻫ به مصر درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ٤، ص ۲۸۲۰؛ **حلیه**، ج ۹، ص ٦۳)

امّ خالد [امة بنت خالدبن سعیدبن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشیّه، مُکنّیٰ به امّ خالد و مشهور به کنیه اش]، معاصر حضرت رسول(ص). وی متولد حبشه است. (**اسدالغابه**، ٤۰۱/۵)

امّ رومان [بنت عمیر بن عامر بن بنی فراس]، همسر ابی بکر خلیفه و مادر عایشه. (**المعارف**، ص ۱۷۳؛ **تاریخ گزیده**، ص ۱۷٤)

امّ کلثوم [بنت عقبة بن معیط]، زوجهٔ عبدالرحمٰن بن عوف و خواهر ولیدبن عقبه و از صحابهٔ رسول اکرم. در سال ۷ ﻫ با پای پیاده به مدینه مهاجرت کرد. (**المعارف**، ص ۲۰۵)

انس مالک [ابوتمامه انس بن مالک انصاری]، ده سال قبل از هجرت متولد شد و به سال ۹۱ ﻫ درگذشت. از صحابه و خدّام رسول اکرم بود. بخاری ۲۲۸٦ حدیث از وی نقل کرده است. (**اسدالغابة**، ج ۱، ص ۱۲۷؛ **المعارف**، ص ۳۰۹)

انطاکی **احمدبن عاصم.**

ایوب(ع)

باعلی **ممشاد دینوری.**

بایزید [ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان]، بزرگ مکتب و سلسلهٔ طیفوریه. از پیران طریقت است و معرفت را «به شکم گرسنه و بدن عریان» به دست آورده است. حدود را حفظ و

شریعت را ادا می کرد. صاحب مجاهدات و کرامات بود. به سال ۲۶۱ یا ۲۶٤ درگذشت. (**وفیات الاعیان**، ج ۲، ص ۲۱۳؛ **طبقات الصوفیه**، ص ٦۷؛ **حلیه**، ج ۱۰، ص ۳۳)

بشربن سعد [بشر بن سعید بن ثعلبة بن الجلاس الخزرجی الانصاری]، درپاسخ عمر که پرسید: اگر من طریق غزایم نسپرم، شما چگونه باشید؟ گفت: قَوَّمْناک تقویم القدح [ترا چون تیر راست می کنیم]. در جنگ عین التمر (سال ۱۲ ﻫ) کشته شد. (**الاعلام زرکلی**، ج ۲، ص ۲۹؛ **مروج الذهب**، ج ۲، ص ۳۰٤)

بِشْرحارث (بشر حافی) [ابونصر بشیر حارث حافی]، زاهد و عارف شهیر. وی مقیم بغداد و از احترام زیادی برخوردار بود. در آخر عمر خانه نشین شد و کتاب **الزّهد** را تألیف کرد. به سال ۲۲۷ ﻫ درگذشت. (**الفهرست**، ص ۲۷۵؛ **قاموس الاعلام**، ج ۲، ص ۱۳۱۲)

بقیة بن الولید [ابو یحمد بقیة بن الولید کلاعی حمیری حمصی]، از بزرگان حدیث و از حفّاظ. به سال ۱۱۰ ﻫ متولد شد و به سال ۱۹۷ ﻫ درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ج ۲، ص ۳٤)

بلال [بلال بن رَباح حبشی]، مؤذّن و خازن پیامبر اکرم(ص). بعد از رحلت حضرت رسول(ص)، دیگر اذان نگفت. بخاری و مسلم چهل و چهار حدیث از وی نقل کرده اند. (**الاعلام زرکلی**، ج ۲، ص ٤۹)

تاج الدّین اشنهی نام این صوفی شاعر در **تاریخ گزیده**، ص ٦۷۳؛ **لغت نامه**؛ و **دانشمندان آذربایجان**، ص ۸۱ به همین صورت مذکور است و در کتاب **تاریخ نظم و نثر** از شاعری به نام تاج الدّین محمود اشنوی ذکری رفته است که از مشایخ نقشبندیه بود. کتاب **غایة الامکان فی درایة المکان** و **تاج نامه** از اوست. وی ظاهراً در قرن هفتم هجری می زیسته است. (**تاریخ نظم و نثر**، ص ۲۸۱). در ص ۲٤ مقدّمهٔ کتاب **عبهرالعاشقین**، از تاج الدّین محمد ابشیهی نام برده شده که معاصر روزبهان و طرف مکاتبهٔ وی بوده است.

ثوبان از خدّام حضرت رسول(ص). آزاد شد، به شام رفت و در سال ٥٤ ﻫ وفات یافت. (**المعارف**، ص ۱٤۷)

جابربن عبدالله انصاری [جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام الخزرجی الانصاری السلمی]، از صحابه. حدیث زیادی از رسول اکرم(ص) نقل کرده است. به سال ۱٦ قبل از هجرت متولد شد و به سال ۷۸ ﻫ درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ج ۲، ص ۹۲)

جبرئیل

جُرَیری **ابومحمّد جریری**

جعفر حدّاد دو تن از صوفیان بدین نام شهرت دارند که با قید کبیر و صغیر از هم ممتاز می شوند. حدّاد کبیر بغدادی و از اقران جنید و رُوَیْم، و حدّاد صغیر مصری، از اصحاب حدّاد کبیر بود هر دو از صوفیان قرن سوم اند (**طبقات الصوفیه**، حاشیه ص ۲۳٤؛ **نفحات**، ص ۱٦۹)

جعفر خلدی [جعفر بن محمّد بن نصیر ابومحمّد الخواص، معروف به جعفر خلدی، بغدادی]، از پیشوایان طریقت صوفیه. وی با جنید بن محمد و دیگر مشایخ همعصر خود مصاحب بود. به سال ۳۴۳ در بغداد درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۴۳۴؛ **طرایق**، ج ۲، ص ۵۱۳، حلیه ج ۱۰ ص ۳۸۱).

جعفر طیّار [جعفر بن ابیطالب مُلقّب به ذوالجناحین]، برادر علی (ع). در جنگ موته پرچمدار سپاه اسلام بود و به سال ۷ ﻫ در جنگ شهید شد. (**الاعلام زرکلی، ۱۱۸/۲؛ حبیب السیر، ۳۷۶/۱**)

جنید [ابوالقاسم جنید بن محمد]، از مشایخ صوفیه. اصلاً نهاوندی است و در عراق زاده و بالیده است. از عرفای مشهور و بزرگ سلسلهٔ جنیدیّه است. به سال ۲۹۷ ﻫ درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۱۵۶؛ **نفحات**، ص ۸۰)

حارث محاسبی [ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی]، بزرگ سلسلهٔ محاسبیّه از بزرگان صوفیه و استاد مشایخ بغداد. کتاب الرّعایة از تألیفات اوست. در بصره متولد شد و به سال ۲۴۳ ﻫ در بغداد وفات یافت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۵۶؛ **نفحات**، ص ۵۰؛ **حلیة**، ج ۱۰، ص ۷۴)

حبیب عجمی [ابو محمّد حبیب عجمی بصری]، از مشایخ صوفیه. در آغاز زندگی رباخوار بود، توبه کرد و به زهد و تصوّف گرایید. معاصر حسن بصری بود و به سال ۱۴۱ ﻫ درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ۳، ص ۱۹۲۷؛ **تذکرة الاولیا** ج ۱، ص ۵۶)

حُذَیفه [خدیفة بن حنبل بن الحارث الیمان الانصاری]، از مشاهیر صحابه. پیامبر اکرم (ص) او را در انتخاب مهاجر و انصار آزاد گذاشت، و وی انصار را برگزید و صاحب سر حضرت رسول شد. (**اسدالغابة**، ج ۱، ص ۳۹۰؛ **تاریخ گزیده**، ص ۲۳۲)

حسن بصری [ابوسعید حسن بن یسار]، از کبار تابعیان و مشاهیر زهاد بود. به سال ۲۱ ﻫ متولد شد و به سال ۱۱۰ ﻫ درگذشت. در بصره مدفون است. (**قاموس الاعلام**، ج ۳، ص ۱۹۴۵)

حسن بن سالم ابن سالم

حسن بن علی (ع) [حسن بن علی بن ابیطالب هاشمی قرشی]، دومین امام از ائمّهٔ اثنی عشریّه. در سال ۴۹ ﻫ در مدینه مسموم و شهید شد. (**قاموس الاعلام**، ج ۲، ص ۲۱۴؛ **تجارب السلف**، ص ۵۹)

حسین حلاّج [ابو مغیث حسین بن منصور حلاّج بیضاوی]، صوفی مشهور. با ابوالحسن نوری و عمر و مکی معاشر بود، سخنانی چون: آنا الحق و مافی الجبّة اِلاّ اللّه بر زبان راند و اشعاری سرود که سبب شد حامد بن عباس، وزیرِ الامام المقتدر، دستور داد قاضی ابی عمرو حکم قتل وی را صادر و امضا کند؛ روز سه‌شنبه ۲۳ یا ۲۴ ذی‌قعدهٔ سال ۳۰۹ ﻫ در باب الطّاق بغداد او را مصلوب و مُثْله کردند. صاحب تألیفات و شهرت فراوان است. (**طبقات الصوفیه**، ص ۳۰۸؛ **وفیات الاعیان**، ج ۱، ص ۴۰۵)

حصری [ابوالحسن علی بن ابراهیم حصری]، صوفی و معبّر. شیخ عراق و لسان وقت بود. خلیفه پرسید مذهب تو چیست؟ گفت، مذهب بوحنیفه داشتم، به مذهب شافعی باز آمدم و اکنون به چیزی مشغولم که از هیچ مذهب خبرم نیست. به سال ۳۷۱ ﻫ در بغداد درگذشت. (**تذکرة الاولیا**، ج ۲، ص ۲۴۱)

حمّاد شیخ حماد

حوّا

خدیجه [خدیجه بنت خویلدبن اسدبن عبدالعزّی بن قصی القرشیّة]، زوجهٔ رسول مکرّم(ص) و مادر فاطمه(ع) سه سال قبل از هجرت در مکّه وفات یافت. (**قاموس الاعلام**، ج ۳، ص ۲۰۲۸؛ **المعارف**، ص ۱۳۲)

خضر(ع)

داود طائی [ابوسلیمان داودبن نصر الکوفی]، زاهد و فقیه و محدّث معروف. براثر تحوّلی فکری و عقیدتی کتابهایش را در آب فرات ریخت و به زهد و عبادت پرداخت. به سال ۱۶۰ یا ۱۶۵ ﻫ درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ۳، ص ۲۱۱۲؛ **وفیات الاعیان**، ج ۲، ص ۲۸)

داود (ع)

ذوالنّون مصری [ابوالفضل ثوبان بن ابراهیم]، از عرفای مشهور قرن سوم هجری. گفت: سه سفر کردم و سه علم آوردم. اولی را خاص و عام پذیرفتند؛ دومی را خاص پذیرفت؛ سوّمی را نه خاص پذیرفت و نه عام. درعلم کیمیا مهارت داشت. به سال ۲۴۵ ﻫ درگذشت و در قَرافهٔ صغری مدفون گردید. (**وفیات الاعیان**، ج ۱، ص ۲۸۰؛ **طبقات الصوفیه**، ص ۱۶؛ **نفحات**، ص ۳۲؛ **حلیه**، ج ۹، ص ۳۳۱)

رابعهٔ عَدویّه [اُمّ الخیر رابعه بنت اسماعیل العدویة البصریّة]، از زنان عابد و زاهد معروف. چون دختر چهارم بود، رابعه خوانده شد. در تصوّف مقام عالی دارد و مناجاتهای شورانگیز وی مشهور است. به سال ۱۳۵ ﻫ درگذشت. (**وفیات الاعیان**، ج ۲، ص ۴۸؛ **طبقات الصوفیه**، ص ۳۵۴)

رودباری [احمدبن محمدابوعلی رودباری بغدادی]، صوفی و عارف مشهور. ساکن مصرو مصاحب جنید و ابوالحسین نوری وفقیه بود. خواهرزادهٔ وی، بوعبدالله رودباری، صوفی و شیخ شام بود. به سال ۳۲۲ درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۳۵۴؛ **نفحات**، ص ۲۶۵، **حلیه** ج ۱۰ ص ۳۵۶).

رُوَیم [ابومحمّد رویم بن احمدبن یزید البغدادی]، از بزرگان مشایخ. وی فقیه و مقری و عارف بود. در سال ۳۰۳ ﻫ وفات یافت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۳۵۴؛ **نفحات**، ص ۲۶۵؛ **حلیة**، ج ۱۰، ص ۲۹۱)

زاهد خلیفه ظاهراً اززهّاد ومعاصر شیخ ضیاء الدّین ابوالنجیب سُهروردی است.

زاهربن حرام [زاهربن حرام الاشجعی]، صحابی. در جنگ بدر شهید شد. (**اسدالغابة**، ج ۲، ص ۱۹۳)

زبیربن عَوّام [زبیربن العوام بن خویلدبن اسد، مادرش صفیه بنت عبدالمطلب] از مشاهیر و ثروتمندان صحابه و از عشرهٔ مبشّره (علی ع، ابوبکر، عمر، عثمان، زبیر، طلحه، عبدالرحمٰن بن عوف، سعدبن ابی وقاص، سعیدبن زید، ابوعبیدهٔ جرّاح) شمرده شده است. به سال ۳۶ ﻫ در جنگ جمل کشته شد– (**اسدالغابة**، ج ۳، ص ۱۹۶؛ **المعارف**، ص ۳۱۹)

زکریا (ع)

زلیخا همسر عزیزمصر. عاشق یوسف(ع) شد. قصّهٔ او در قرآن کریم «احسن القَصَص» خوانده شده است. شاعران زیادی آن را به نظم کشیده‌اند. (**قاموس الاعلام**، ج ٤، ص ۲٤۲۰)

زیدبن ثابت [ابوسعید زیدبن ثابت الانصاری الخزرجی البخاری]، از کبار صحابه و از کاتبان وحی. بین سالهای ٤۲ و ٥٥ هجری درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ٤، ص ۲٤٤۱؛ **المعارف**، ص ۲٦۰)

ساریه سالار جنگ نهاوند به انتخاب عمر خلیفه. هم اوست که گفته‌اند: ندای «یا ساریة، الجبل الجبل» خلیفه را از فاصلهٔ دور شنید و خود و سپاهش را نجات بخشید.

سریّ سَقَطی [ابوالحسن سریّ بن المغلّس السّقطی]، صوفی و عارف مشهور بغداد. گویند دائی جنید است. با معروف کرخی معاشر بود. وی نخستین کسی است که در بغداد از حقایق توحید سخن گفت. به سال ۲٥۱ ﻫ در همان شهر درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص ٤۸؛ **وفیات الاعیان**، ج ۳، ص ۱۰۱؛ **حلیه**، ج ۱۰، ص ۱۱٦)

سعیدبن مسیّب [ابومحمّد القرشی المدنی]، از کبار تابعین و از فقهای سبعهٔ مدینه. به سال ۹۱ یا ۹٤ ﻫ درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ٤، ص ۲٥۷۹؛ **المعارف**، ص ٤۳۷)

سفیان ثوری [سفیان بن سعیدبن مسروق الثّوری]، از بزرگان حدیث و اهل تقوی و زهد. مؤلّف کتابهای **الجامع الصّغیر** و **الجامع الکبیر** در حدیث است. به سال ۹۷ ﻫ در کوفه متولد شد و در سال ۱٦۱ هجری به بصره درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ج ۳، ص ۱٥۸؛ **وفیات الاعیان**، ج ۲، ص ۱۲۷)

سلیمان (ع)

سنائی [حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی]، شاعر شهیر و عارف مشهور قرن ششم. وی سرایندهٔ مثنوی عرفانی **حدیقة الحقیقه** است. به سال ٥٤٥ ﻫ درگذشت. (**سخن وسخنوران**، ص ۲٥٤)

سوسی **ابویعقوب سوسی**

سهل تُستَری [ابومحمّد سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع]، ازبزرگان ودانشمندان صوفیّه وسرسلسلهٔ سهلیّه. دائی وی، محمدبن سوار، راهبرسلوکش شد. ذوالنون مصری را ملاقات کرد.

صاحبِ کرامات بود. به سال ۲۷۳ یا ۲۸۳ در بصره وفات یافت. (**وفیات الاعیان**، ج ۲، ص ۱٤۹؛ **طبقات الصوفیه**، ص ۲۰٦)

شافعی امام شافعی

شاه کرمانی [ابوالفوارس شاه‌بن شجاع کرمانی]، صوفی و عارف و زاهد معروف ایرانی. از اولاد ملوک و رفیق ابوحفص بود. صاحب رسالات و مثلثی است که مرآة الحکما نام دارد. به سال ۲۷۰ یا کمی پیش از سال ۳۰۰ هـ درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۱۹۲؛ **نفحات**، ص ۸۵؛ **حلیه**، ج ۱۰، ص ۲۳۷)

شبلی [ابوبکر دلف‌بن جحدر]، از عرفای جلیل القدر خراسانی الاصل. به جنید ارادت داشت. به سال ۳۳٤ هـ درگذشت. (**وفیات الاعیان**، ج ۲، ص ۳۹؛ **تذکرة الاولیا**، ج ۲، ص ۱۳۵، **حلیه** ج ۱۰ ص ۳٦٦).

شیخ حمّاد دباس از جملهٔ مشایخ شیخ محیی الدّین عبدالقادر. وی اُمّی بود، خداوند باب معارف و اسرار بر وی گشود. در سال ۵۲۵ هـ از دنیا برفت. (**نفحات**، ص ۵۰۹؛ **طرایق**، ج ۲، ص ۵۸۹)

شیخ عبدالقادر [شیخ عبدالقادر ملّقب به محیی الدّین]، عارف و زاهد و صوفی و واعظ حنبلی مشهور. و مؤسس سلسلهٔ قادریّه. فتاوی او برطبق دو مذهب شافعی و جنبلی بود در تصوّف صاحب تألیفات است. به سال ٤۷۰ یا ٤۹۰ هـ در بغداد متولّد شد به سال ۵٦۱ هـ در همانجا وفات یافت. (**وفیات الاعیان**، ج ۳، ص ٤۹٤؛ **طرایق**، ۳۲۸/۳)

شیخ نصرآبادی نصرآبادی

صدرالدّین اُشنُهی [پسر تاج الدّین اشنهی]، از شعرا و عرفای قرن هفتم هجری و معاصر اتابک سعد زنگی (**تحریر تاریخ وصاف**، ص ۸۳)

صُهَیب رومی [ابویحیی صهیب بن سنان بن مالک الرّومی]، از صحابه و سابقین. پیامبر(ص) در حق وی فرمود: آنا سابِقُ العرب وَصُهیبٌ سابقُ الرّوم. به سال ۳۸ هـ در سنّ هفتاد سالگی درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ٤، ص ۲۹۷٤؛ **اسدالغابة**، ج ۳، ص ۳۰)

ضحّاک [ضحّاک‌بن سفیان الکلابی]، از بنی ابی بکربن کلاب. رسول(ص) او را عامل بنی سُلیم کرد. (**المعارف**، ص ٤۱۲)

ضیاءالدّین ابوالنجّیب سُهروردی [عبدالقاهربن عبدالله‌بن محمّد البکری الصدیقی ابوالنجّیب السّهروردی]، فقیه و واعظ شافعی و از پیشوایان بزرگ تصوّف به سال ٤۹۰ هـ در سهرورد متولد شد. در بغداد سکونت گزید. برایش رباطی ساختند. **آداب المریدین**، **شرح اسماء الحسنی**، **غریب المصابیح** از آثار اوست. به سال ۵٦۳ هـ درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ج ٤، ص ۱۷٤، **نفحات**، ص ٤۱۷)

طلحه [طلحة بن عبیدالله بن عمرو بن کعب بن سعد بن شیم بن مرة القرش التّیمی]، از قدمای صحابه. به سال ۳۶ ﻫ در جنگ جمل با علی(ع) جنگید و به قتل رسید. مدفن او در بصره است. (**قاموس الاعلام**، ج ٤، ص ۳۱۵؛ **المعارف**، ص ۲۲۸)

عامر بن عبدالقیس تمیمی [عامر بن عبدالله معروف به ابن عبد قیس العنبری]، تابعی. وی نزد ابوموسی اشعری قرآن آموخت. از اقران اویس قرنی بود و به سال ۵۵ ﻫ درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ج ٤، ص ۲۱؛ **وفیات الاعیان** ج ۱، ص ۲٤۳)

عایشه [دختر ابوبکر خلیفه]، همسر رسول اکرم(ص) به سال ۵۷ ﻫ در شصت و پنج سالگی درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ٤، ص ۳۰۵۵؛ **حبیب السیر**، ج ۱، ص ۳۱۷)

عایشهٔ مکّی از زاهدان مقیم کعبه و معاصر ابوعبید قاسم بن سلام

عُبادهٔ صامت [عبادة بن صامت بن قیس خزرجی]، صحابی. وی نخستین کسی بود از انصار که به رسول خدا ایمان آورد. به سال ۳٤ ﻫ پس از هفتاد و دو سال عمر در شام وفات. (**اسدالغابة** ج ۳، ص ۱۰٦؛ **المعارف**، ص ۲۵۵)

عبدالرّحمٰن بن عوف [عبدالرّحمٰن بن عوف بن عبد عوف الزّهری القرشی]، از بزرگان صحابه و از عشرهٔ مبشّره. وی هشتمین کسی بود که به رسول خدا ایمان آورد. به سال ۳۲ ﻫ در مدینه درگذشت. (اسدالغابة، ج ۳، ص ۳۱۳؛ الاعلام **زرکلی**، ج ٤، ص ۹۵)

عبدالسّلام کاموی معاصر و قطب خواجه عمادالدّین فقیه کرمانی و مراد اسماعیل بن عبدالمؤمن ابومنصور، مترجم **عوارف المعارف**. وی از مریدان شیخ شهاب‌الدّین سُهروردی است و محضر او را درک کرده است. (**مزارات کرمان**، ص ۳٤؛ **طرایق**، ج ۲، ص ۳۵٦)

عبدالقادر شیخ عبدالقادر

عبدالله [ابوعبدالله محمد بن نصر مروزی]، فقیه و محدّث و عارف. وی مصاحب ابوعلی رباطی و عالمترین مردم به اختلاف صحابه بود. به سال ۲۰۳ ﻫ در بغداد متولد شد، در نیشابور نشأت یافت، و به سال ۲۹٤ ﻫ درگذشت. مؤلّفاتی از وی برجای مانده است. (**الاعلام زرکلی**، ج ۷، ص ۳٤٦)

عبدالله انصاری [شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالله بن ابی منصور محمّد الانصاری الهروی]، از پیران طریقت و معروف به پیر هرات. وی بارع در لغت، حافظ حدیث و عارف به تاریخ و انساب بود. صاحب کتب و رسالات متعدّد به فارسی و عربی است. در سال ۳۹٦ ﻫ تولّد و به سال ٤۸۱ ﻫ وفات یافت. (**نفحات**، ص ۳۳۱؛ **الاعلام زرکلی**، ج ٤، ص ۲٦۷)

عبدالله بن عبّاس [عبدالله بن عباس بن عبدالمطّلب القرشی الهاشمی]، صحابی جلیل القدر. وی سه سال قبل از هجرت در مکّه متولّد شد. در جنگ جمل و صفّین همراه علی(ع) بود. به قرآن آشنایی کامل داشت و در صحیحین ۱٦٦۰ حدیث از وی نقل شده است. در آخر عمر نابینا و مقیم

طائف شد. به سال ٦٨ ﻫ درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ٤، ص٢٢٨؛ **المعارف**، ص١٢٣)

عبدالله بن عروة بن زبیر [عبدالله بن عروة بن الزبیر بن العوام الأسدی]، تابعی سخنور. به سال ۳۰ تولد و در سال ۱۲٦ ﻫ وفات یافت.(**الاعلام زرکلی**، ج ٤، ص٢٢٩)

عبدالله بن مبارک [ابوعبدالرّحمٰن عبدالله بن مبارک مروزی]، زاهد و فقیه و محدث و عارف مشهور ایرانی. وی دو رباط در مرو ساخت، یکی را به فقها و دیگری را به اهل حدیث اختصاص داد. به مکّه رفت و در آنجا مجاور شد. هارون‌الرّشید روزی استقبال و اجتماع مردم را نسبت به وی دید و گفت: بخدا شاه این است. صاحب تألیف است. در سال ۱۱۸ ﻫ متولد شد و به سال ۱۸۱ ﻫ درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ص٢٥٦؛ **الفهرست**، ص٣٣٢، **حلیة** ج ٨ ص ١٦٢)

عبدالله خفیف [ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی]، از مشایخ صوفیه و مؤسّس سلسلهٔ خفیفیه در انواع علوم امام زمان خود بود. خطر وی بر خاطر اهل معانی بزرگ است. به سال٣٣١ ﻫ یا٣٧١ ﻫ درگذشت (**طرایق**، ج ٢، ص ٤٢٢؛ **کشف المحجوب**، ص١٤٣)

عبدالله بن عمر صحابی در یازده سالگی با پدرش به مدینه هجرت کرد. به سال ۱۰ قبل از هجرت متولد شد و در سال ۷۳ ﻫ وفات یافت. (**الاعلام زرکلی**، ج ٤، ص٢٤٦؛ **تاریخ گزیده**، ص٢٣٦)

عبدالله بن مسعود (عبدالله بن مسعود بن عاقل بن حبیب الهذلی المکّی]، صحابی مشهور. در فضل و خرد ممتاز و کاتب وحی و خادم رسول خدا بود. به سال ۳۲ ﻫ درگذشت. (**الاعلام زرکلی** ج ٤، ص٢٨٠؛ **البیان والتبیین**، ج ٢، ص٥٥)

عثمان (خلیفه)[عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیّه]، سومین خلیفه از خلفای راشدین و داماد رسول خدا(ص). به سال ٤٧ ﻫ در مکّه متولّد شد. در معیّت حضرت علی(ع) به جمع قرآن همّت گماشت. سال ۳۷ ﻫ کشته شد. (**الاعلام زرکلی**، ج ٤، ص٣٧١؛ **المعارف**، ص١٩١)

عطا [عطاء بن ابی رباح بن صفوان المکی]، فقیه و محدّث از جابر انصاری و عبدالله بن عباس حدیث شنید و از بزرگان زهد و حدیث شد. در سنّ هشتاد و هشت سالگی به سال ۱۱۵ ﻫ درگذشت. (**وفیات الاعیان**، ج ٢، ص ٤٣٢)

عِکرِمَه [عِکرِمَة بن ابی جهل]، از صحابه. در زمان خلافت ابوبکر در جنگ یرموک کشته شد. (**اسدالغابة**، ج ٤، ص٤؛ **المعارف**، ص٣٩٩)

علی (ع) [ابوالحسن علی بن ابیطالب]، خلیفهٔ چهارم و امام شیعیان و داماد رسول اکرم(ص) و داناترین و بهترین صحابه. در سال ۳٦ ﻫ مسلمانان با وی بیعت کردند. به سال ٤٠ هجری در مسجد کوفه به زخم شمشیر ابن ملجم مرادی شهید شد. (**المعارف**، ج ٢٠٣، **اسدالغابة**، ج ٤، ص١٦)

علی بکّار [ابوالحسن علی بن بکّار]، از متقدّمان مشایخ. وی مصاحب ابراهیم ادهم بود و در قرن دوم هجری می زیست. (**نفحات**، ص ۱۱۹)

علی سهل اصفهانی [ابوالحسن علی بن سهل بن الاظهر الاصفهانی]، از قدمای مشایخ اصفهان. وی معاصر ابوتراب نخشبی بود و در سال ۲۴۵ هـ وفات یافت. (**رسالهٔ قشیریه**، ص ۳۹؛ **طبقات الصوفیه**، ص ۲۳۳)

عمّار یاسر [عمّار یاسر بن عامر الکنانی المذبحی]، صحابی مشهور. رسول خدا او را به لقب الطیّب المطیّب مفتخر فرمود. نخستین کسی است در اسلام که مسجدی در مدینه ساخت به نام قُبا (نام آبادیی در حومهٔ جنوبی مدینه که رسول اکرم(ص) در هجرت از مکه به مدینه، در روز دوشنبه ۱۲ ربیع الاول سال اول هـ ق به آنجا رسید و چند روز در آنجا ماند و پس از آن رهسپار مدینه شد) در اُحُد و خندق حضور داشت. نود و سه سال زندگی کرد و به سال ۳۷ هـ در جنگ صفین شهید شد. (**الاعلام زرکلی**، ج ۵، ص ۱۹۱؛ **المعارف**، ص ۲۵۶)

عمر(خلیفه) [ابوحفص عمر بن الخطاب بن نفیل القرشی العدوی]، از پهلوانان و اشراف قریش و دومین خلیفه از خلفای راشدین. وی در سال ۴۰ قبل از هجرت متولد شد و به سال ۲۳ هـ به ضرب خنجر ابولوء لوء به قتل رسید. (**الاعلام زرکلی**، ج ۵، ص ۲۰۳، **المعارف**، ص ۱۷۹)

عمرو زجاجی [محمّد بن ابراهیم عمر و زجاجی نیشابوری]، زاهد و صوفی. با ابوعثمان حیری و جنید و رُوَیم مصاحبت داشت. نزدیک به شصت بار حج گزارد. گویند چهل سال مجاور کعبه بود. به سال ۳۴۸ هـ درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۴۳۱؛ **نفحات**، ص ۲۲۳)

عمرومکّی [عمرو بن عثمان بن کرب بن، غصص، مُکنّیٰ به ابوعبدالله]، صوفی از مصاحبان جنید و ابوسعید خراز و ابوعبدالله نباجی بود. به سال ۲۹۱ هـ در بغداد درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۲۰۰؛ **کشف المحجوب**، ص ۱۲۶)

عوف بن مالک الأشجعی [ابو عمرو عوف بن مالک الأشجعی]، صحابی. وی در فتح مکّه از سالاران سپاه بود و پرچمی به دست داشت. در خلافت ابوبکر به شام رفت و به سال ۷۳ هـ درگذشت. (**اسدالغابة**، ج ۴، ص ۱۵۶؛ **المعارف**، ص ۳۱۵)

عون عبدالله مسعود [عون بن عبدالله مسعود هذلی]، خطیب و نسّاب و راوی معروف. وی مصاحب عمر بن عبدالعزیز بود. به سال ۱۱۵ هـ درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ص ۲۸۰؛ **المعارف**، ص ۲۵۰)

عون بن عبدالله، از زهّاد معروف. وی به سال ۱۱۰ هـ درگذشت (**ترجمه رسالهٔ قشیریه**، ص ۸۱۷)

عیّاش مهدی به گمان استاد دکتر شفیعی کدکنی، این نام تصحیف عباس بن المهتدی است که کنیهٔ او ابوالفضل است و داستانی از وی در صفة الصفوهٔ ابن جوزی (ج ۴۶۶/۲) آمده است، این شخص از دوستان ابوسعید خرّاز بود و به سال ۳۱۷ هـ درگذشت. (**تذکرة الاولیاء**، ص ۴۶۰ و

۸٦۲)

عیسی(ع)

غزّالی محمدغزّالی

فاطمهٔ زهرا(ع) دختر رسول اکرم(ص) و همسر علی(ع) و یکی از چهارده معصوم(ع) در مذهب شیعه. در سال ۱۸ قبل از هجرت تولّد یافت. در خرد و فصاحت از نوابغ روزگار بود. به سال ۱۱ ه رحلت فرمود. نخستین زنی است در اسلام که برای او نعش ساختند، و این کار را اسماء بنت عمیس در بلاد حبشه آموخته بود. (**الاعلام زرکلی**، ج ۵، ص ۳۲۹؛ **حبیب السیر**، ج ۱، ص ٤۳۱)

فتح موصلی از بزرگان و متقدمان مشایخ. وی معاصر بشرحافی بود. به سال ۲۲۰ ه از دنیا برفت. (**الفهرست**، ص۲۷۷؛ **طرایق**، ج ۳، ص۳۷٦)

فرعون

فضل بلخی [ابوعبدالله محمدبن فضل البلخی]، صوفی معروف. متعصبّان به خاطر مذهبش او را از بلخ بیرون کردند. وی به سمرقند رفت و به سمت قضا برگزیده شد. سپس عزیمت حج کرد، و بار دیگر به سمرقند بازگشت. به سال ۳۱۹ ه درگذشت. (**نفحات**، ص۱۱٦؛ **کشف المحجوب**، ص۱۲۸)

فُضَیْل عیاض [فُضیل‌بن عیاض‌بن مسعود التمیمی الیربوعی]، محدث و از بزرگان صلحا و عبّاد. در حدیث ثقه بود. از بزرگان صلحا و عبّاد است به سال ۱۰۵ ه در سمرقند متولد شد و به سال ۱۸۷ ه در مکه درگذشت. (**وفیات الاعیان**، ج ۳، ص۲۱۵؛ **الاعلام زرکلی**، ج ۵، ص ۳٦۰ **حلیة** ج ۸ ص ۸٤).

قاسم‌بن محمّد [قاسم‌بن محمّدبن ابی بکرصدیق]، تابعی و یکی از فقهای سبعهٔ مدینه. در سال ۳۷ ه متولّد شد و به سال ۱۰۷ ه درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ج٦، ص۱۵؛ **المعارف**، ص۱۷۵)

قَعقاع‌بن معد یکی از بزرگان بنی تمیم و از صحابهٔ پیامبر اسلام(ص). (**البیان والتبین**، ج ۳، ص۲۱۵؛ **منتهی الأرب**، ج ۳، ص ۱۰٤٤)

کُرْزبن وَبرة [ابوعبدالله کرزبن وبَرة الحارثی]، صحابی اهل کوفه. وی در عبادت مَثَل است وابن شبرمهٔ شاعردرابیاتی زهدوپارسایی اوراستوده‌است. (**حلیة**، ج ٤، ص ۷۹؛ **اسدالغابة**، ج ٤، ص ۲۳۸؛ **الاعلام زرکلی**، ج ٦، ص ۷۵)

کعب‌بن زُهَیْر از شعراء مخضرمین. ابتدا رسول اکرم(ص) و برادر نومسلمان خود بجیر را هجو کرد، بعد پشیمان شد و اسلام آورد و قصیدهٔ به مطلع بانَتْ سُعادُ فَقَلبِیَ الیومَ مبتولٌ را در مدح رسول خدا سرود و ردایی از حضرتش صله گرفت. معاویه پس از مرگ ابن‌زهیر، آن ردا را خرید. به سال ۲٦ ه وفات یافت. (**الاعلام زرکلی**، ج٦، ص ۸۱؛ **تجارب السّلف**، ص۳۵٤)

کعب مالک [کعب‌بن مالک انصاری، مکنّی به ابوعبدالله یا عبدالرّحمٰن]، از صحابهٔ رسول اکرم(ص). وی به سال ۵۰ ﻫ درگذشت. (**الاعلام زرکلی**، ج۶، ص۸۵؛ **تاریخ گزیده**، ص۲۴۲)

لقمان معروف به حکیم. نام وی در قرآن کریم، آیهٔ ۱۲ سورهٔ لقمان (وَلَقَدْ آتَیْنَا لُقْمانَ الحِکْمَةَ...) آمده است. برخی از مورخان او را عم زادهٔ ابراهیم خلیل می‌دانند. گویند دوازده سال از مملکت (مُلک، پادشاهی) داود برفته (گذشته)،خدای تعالی لقمان را حکمت داد. (**مجمل التواریخ والقصص**، ص۲۰۹؛ **تاریخ گزیده**، ص۶۲)

لَقیط صبره [لقیط بن صبرة بن عبدالله بن المنتفق بن عامر]، از اصحاب رسول اکرم(ص). (**اسد الغابة**، ج۴، ص۲۶۶؛ **المعارف**، ص۳۳۲)

مالک [مالک‌بن انس بن مالک حمیری]، فقیه بزرگ و یکی از ائمهٔ چهارگانهٔ مذاهب فقهی اهل سنّت و مؤلّف **الموطأ**، **الوعظ**، **المسائل**. معن‌بن عیسی و عبدالله‌بن وهب از وی روایت کرده‌اند. به سال ۱۷۹ ﻫ درگذشت. در بقیع مدفون است. (**الفهرست**، ص۳۹۴؛ **الاعلام زرکلی**، ج۹ ص۱۲۸)

مجاهد [ابوالحجّاج مجاهدبن جبر]، از کبار تابعین. همواره سرافکنده و مغموم بود و می گفت: رسول خدا به من فرمود:«در دنیا چون رهگذران و غربا زندگی کن». به سال ۱۰۳ ﻫ، به هنگام سجده در مکه درگذشت. (**المعارف**، ص۴۴۴)

محمّد باقر(ع) بزرگترین فرزند امام زین‌العابدین(ع) و امام پنجم شیعیان. روز ششم ماه صفر سال ۶۵ ﻫ در مدینه متولد شد. حدود بیست سال پیشوای شیعیان بود. به سال ۱۱۷ ﻫ در مدینه رحلت فرمود و در گورستان بقیع مدفون شد. (**المعارف**، ص۲۱۵؛ **تاریخ گزیده**، ص۲۰۳)

محمّدبن عبدالله بصری یکی از مشایخ بزرگ بصره. سُهروردی به حضور وی رسیده و از او کسب فیض کرده است. (وفیات الاعیان، ج۳، ص۱۱۹)

محمّدبن عبدالله عمویه جدّ شیخ شهاب‌الدّین سُهروردی (۵۴۲–۶۳۲ﻫ) مؤسّس طریقهٔ سُهروردیّه و مؤلّف عوارف‌المعارف. (**وفیات الاعیان**، ج۳، ص۱۱۹)

محمّدبن علی [محمّدبن علی قصاب]، از عرفای معروف قرن سوم هجری و از اصحاب ابوالقاسم سمنون. در تعریف تصوف گفت: کانَ التصوّفُ حالاً فَصارَ قالاً. (**طرایق**، ج۲، ص۴۲۲)

محمّد ترمذی [ابوعبدالله محمدبن علی الحکیم ترمذی]، از کبار مشایخ قرن سوم هجری و مؤسّس سلسلهٔ حکیمیّه. کتابهای ختم الولایه، **کتاب النّهج**، **نوادر الاصول** و... از اوست. با ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه مصاحبت داشت ابوبکر ورّاق مرید وی بود. به سال ۲۸۵ ﻫ درگذشت. (**نفحات**، ص۱۱۸؛ **کشف المحجوب**، ص۱۲۸)

محمدبن سلیمان [ابوسهل محمّدبن سلیمان بن محمد بن هارون الصعلوکی]، فقیه شافعی واز علمای ادب و تفسیر. به سال ۲۹۶ هـ در اصفهان متولد شد. با شبلی و مرتعش و ابوعلی ثقفی مصاحبت داشت. دربارهٔ سماع گفت برای اهل حقایق مستحب و برای اهل علم مباح و برای اهل فسق مکروه است. به سال ۳۶۹ هـ در نیشابور وفات یافت. (**نفحات**، ص۳۱۲؛ **الاعلام زرکلی** ج۷، ص۲۰)

محمّد غزّالی [ابوحامد محمّد غزّالی]، متفکّر بزرگ و از دانشمندان بنام در معارف اسلامی. وی برادر احمد غزّالی، فقیه و زاهد و عارف معروف است. شاگرد امام الحرمین جوینی و استاد نظامیهٔ بغداد بود. آثار گرانقدری چون **احیاء علوم الدّین**، **المنقذمن الضلال**، **مشکوةالانوار**، **فیصل التفرقه بین الدّین والزندقه**، **کیمیای سعادت**، **نصیحةالملوک** و دهها کتاب و رسالهٔ دیگر از او برجای مانده است. به سال ۵۰۵ هـ در طوس وفات یافت. (**وفیات الاعیان**، ج۳، ص۳۵۳؛ **غزّالی نامه**)

مرتعش [عبدالله بن محمّد معروف به ابومحمد مرتعش]، صوفی مشهور اهل نیشابور. وی ساکن بغداد و از اصحاب ابوحفص حدّاد بود. در سال ۳۲۸ هـ چشم از جهان فرو بست. گویند عجایب بغداد در تصوّف سه چیز است: اشارات شبلی، حکایات خلدی، نکته های مرتعش. اصول توحید را سه چیز می دانست: شناخت خدا به ربوبیّت، اقرار به او به وحدانیّت، نفی اَنْداد از او. در سال ۳۲۸ هـ چشم از جهان فرو بست. (**طبقات الصوفیه**، ص۳۴۹؛ **نفحات**، ص۲۰۶؛ **حلیه**، ج۱۰، ص۳۵۵)

مریم(ع)

مزیّن [ابوالحسن بن محمّد المزیّن]، زاهد و صوفی اهل بغداد. با جنید و سهل عبدالله صحبت داشت. در مکه مجاور بود. شیخ الاسلام گفته است: ابوالحسن مزین دو بود. یکی بغدادی و مدفون در همانجا موسوم به مزین کبیر، و دیگری بغدادی و مدفون در مکّه موسوم به مُزیّن صغیر. این دو خاله‌زادگان یکدیگرند. مزیّن سوم ابوصالح المزیّن است که مصاحب ابوعطا بود و خلوت را دوست داشت و با کس نمی آمیخت در اواخر قرن سوم درگذشت. ابوالحسن بن محمّد المزیّن به سال ۳۲۷ یا ۳۲۸ هـ وفات یافت. (**نفحات**، ص۱۴۲ و ۱۶۱؛ **طرایق**، ج۲، ص۴۷۶)

مسلم بن یسار [ابوعبدالله مسلم بن یسار الأُموی، مکّی الاصل، بصری المسکن]، محدّث. به سال ۱۰۸ هـ از دنیا برفت اخبار او در خوف و رجا معروف است. (**الاعلام زرکلی**، ج۸، ص۱۳۱؛ **اللمع**، ص۳۲۲ حلیه، ج۲، ص۲۹۰)

مُعاذ جَبَل [ابوعبدالرّحمٰن الانصاری الخزرجی الجشمی]، از کبار صحابه. احادیث بسیاری از وی نقل شده است. در سال ۱۸ هـ به مرض طاعون درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج۶، ص۴۳۱۸؛ **أُسدالغابة**، ج۴، ص۳۷۶)

مُعاویة [معاویةبن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی

الاموی]، نخستین خلیفهٔ اموی. از طرف عثمان والی مصر بود. با علی(ع) جنگید. در سال ۶۰ ه به هفتاد و هشت سالگی در دمشق درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ۶، ص ۴۳۱۹)

معروف کرخی [ابو مخبوط یا ابو محفوظ بن فیروز]، از کبار صوفیان. آزاد شدهٔ امام علی الرّضا(ع) است. به سال ۲۰۰ ه در بغداد وفات یافت. (**قاموس الاعلام**، ج ۶، ص ۴۳۲۵؛ **طرایق**، ج ۲، ص ۲۸۷۰)

ممشاد دینوری [ابوعلی ممشاد دینوری]، از بزرگان مشایخ عراق. از اقران جنید و رویم و نوری و صاحب کرامات بود. به سال ۲۹۹ ه از دنیا برفت. (**نفحات**، ص ۹۲؛ **طرایق**، ج ۲، ص ۴۴۲، **حلیه** ج ۱۰ ص ۳۵۳)

موسی(ع)

نجم الدین رازی [ابوبکر عبداله بن محمد بن شاها ور بن انوشروان] معروف به دایه به سال ۵۷۳ در ری متولد شد و به ترکیه رفت و خدمت مولانا رسید در عراق به تشویق شیخ شهاب الدّین سهروردی تحریر دیگری از **مرصادالعباد** ساخت، در بغداد مقیم شد و **مرصاد** را به عربی ترجمه کرد و در سال ۶۵۴ ه در آنجا درگذشت (**تاریخ ادبیات** دکتر رضازاده شفق، ص ۵۴۸؛ **مقدّمه مرصاد** به اهتمام دکتر امین ریاحی).

نصرآبادی [ابراهیم بن محمّد بن محمویه مکنّی به ابوالقاسم]، صوفی و عارف بزرگ. وی مصاحب شبلی و ابوعلی رودباری و شاگرد ابراهیم شیبانی بود. حدیث فراوان نوشت. فرزند مهین وی، شیخ ابو اسماعیل نصرآبادی، نیز از بزرگان است. به سال ۳۶۷ یا ۳۷۲ ه درگذشت. (**نفحات**، ص ۲۳۰ و ۳۴۳؛ **طبقات الصوفیه**، ص ۴۸۴)

نصوح نام مردی افسانه ای که توبه اش معروف است. وی که به زیّ زنان درآمد و در گرمابهٔ زنان دلاکی می کرد. روزی مروارید زنی گم شد، خواستند کارگران گرمابه را تفتیش کنند، نصوح سخت ترسید و عهد کرد اگر از آن مهلکه برهد، دیگر مرتکب خطایی نشود. توبهٔ وی مقبول افتاد و وی به عهد خود وفا کرد. (**مآخذ قصص**، ص ۱۷۵)

واسطی [محمّدبن موسی معروف به ابن فرغانی]، صوفی و عارف بزرگ. وی از قدمای اصحابِ جنید و ابوالحسین نوری بود. کسی در اصول تصوف به خوبی وی سخن نگفت. در سال ۳۲۰ ه به مرو درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص ۳۰۲؛ **نفحات**، ص ۱۷۵)

ولیدبن عقبه [ولیدبن عقبة بن ابی معیط مکّنی به ابو وهب]، برادر مادری عثمان. روز فتح مکّه مسلمان شد و به رقّه آمد و در آنجا درگذشت. (**المعارف**، ص ۳۱۸؛ **تاریخ گزیده**، ص ۲۴۵)

وَهْب بن مُنبِّه [حافظ ابوعبداللّه وهب بن منبّه بن کامل الانباری الصنعانی الاخیاری]، تابعی از یمن. وی عالم به اسرائیلیّات و تاریخ بود. در سال ۳۴ ه متولد شد و به سال ۱۱۴ ه درگذشت. (**الفهرست**، ص ۱۴۴، **الاعلام** زرکلی، ج ۹، ص ۱۵۱)

وهیب‌بن الورد از عابدان و حکما. اهل مکّه و از اقران ابراهیم ادهم بود. نامش عبدالوهاب است که به تصغیر به صورت «وهیب» درآمده است. دارای اخبار و کلمات مأثوره است. سفیان ثوری او را در وارستگی و بزرگی به «طیب» عطر تشبیه کرده است. به سال ۱۵۳ ه درگذشت. (**قاموس الاعلام**، ج ۹، ص ۱۵۱؛ **حلیة**، ج ۸، ص ۱٤۰؛ **طبقات الصوفیه**، ص ٤٤)

هشام‌بن العاص [هشام‌بن عاص‌بن وائل‌بن هاشم]، صحابی وی برادر عمروعاص است. در مکّه اسلام آورد و به سال ۱۳ ه در حربِ یرموک کشته شد. (**اسدالغابة**، ج ۵، ص۶۳؛ **تاریخ گزیده**، ص۳۱٤)

هلال حصین میهمان ابوسعید و معاصر حضرت رسول(ص) و نزیل به مکّه بود.

یحیای زکریا(ع)

یحیی مُعاذ رازی از زهّاد بنام. وی مدتی ساکن بلخ بود. به نوشتۀ ابن النّدیم در **الفهرست**، کتابی به نام **مُرادُ المریدین** دارد. در سال ۲۵۸ ه به نیشابور درگذشت. (**وفیات الاعیان**، ج ۵، ص ۲۱٤؛ **نفحات**، ص۵۶، حلیه ج ۱۰ ص ۵۱).

یعقوب(ع)

یوسف(ع)

یوسف اَسْباط [یوسف‌بن اسباط الشیبانی]، محدث و صوفی. در سال ۱۹۶ ه وفات یافت. خوف شعار او بود و ترک دنیا دثار او (**طرایق**، ج ۲، ص ۱۸۲؛ حاشیۀ **طبقات الصوفیه**، ص۳۶ و حلیه ج ۸ ص۲۵۳)

یوسف‌بن الحسین [ابو یعقوب یوسف‌بن الحسین الرّازی]، از مشاهیر صوفیه. مصاحب ذوالنون و ابوتراب نخشبی بود. به سال ۳۰۳ یا ۳۰٤ ه درگذشت. (**طبقات الصوفیه**، ص۱۸۵؛ **طرایق**، ج ۲ ص٤۲۵)

یونس(ع)

فهرست مآخذ

قرآن کریم.

آنندراج: فرهنگ آنندراج

الابنیه عن حقایق الادویه: ابومنصور موفّق هروی، به اهتمام احمد بهمنیار، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳٤٦.

ابن عربی حیاتُهُ ومذهبُهُ: آسین پلاسیوس، ترجمه عبدالرّحمٰن بدوی، طبع الاوّل، لبنان، دارالقلم، ۱۹۷۹.

اثری جدید در بارهٔ قلندران: **مناقب جمال الدّین ساوی.**

احادیث مثنوی: به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳٤۷.

احوال و آثار شیخ بهاءالدّین زکریّا ملتانی: به کوشش بانو دکتر شمیم محمود زیدی، چاپ اول، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۳۵۳

احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی به ضمیمهٔ منتخب نورالعلوم: به اهتمام مجتبی مینوی، چاپ اول، تهران، سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵٤.

احیاء علوم‌الدّین: لِلامام الغزالی مع مقدّمة الدکتور بدوی طبّانة، طبعة الاولی، مصر، دارالاحیاء الکتب العربیّة، ۱۹۵۷، ٤ مجلّد.

اخبار سلاجقهٔ روم (متن کامل مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی بی): به اهتمام محمد جواد مشکور، چاپ اول، تهران، کتابفروشی تهران، ۱۳۵۰.

ارزش میراث صوفیه: عبدالحسین زرین کوب، چاپ اول، تهران، آریا، ۱۳٤٤.

أسدالْغابة فی معرفة الصّحابة: ابوالحسن عزّالدین بن اثیر، طبع الاول، تهران، اسلامیه، ۱۳۳٦، ۵ مجلد.

اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: محمدبن المنوّر بن ابی سعید، تصحیح احمد بهمنیار، چاپ دوم، تهران، طهوری، ۱۳۵۷.

اسلام در ایران: ای. پ. پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، چاپ اول، تهران، پیام، ۱۳۵۰.

الأعلام، قاموس تراجم لِأشهُر الرّجال والنّساء من العربَ والمستعربین والمستشرقین: تألیف خیرالدین الزّرکلی، بیروت، ۱۹۷۰، ۱۳ مجلد.

اشعة اللّمعات جامی و سوانح احمد غزالی: به تصحیح حامد ربانی، چاپ اول، تهران، حامدی، ۱۳۵۲.

اصول کافی: تألیف ثقة الاسلام محمّدبن یعقوب کلینی، ترجمهٔ جواد مصطفوی، چاپ اول، تهران، اسلامیه، ٤ جلد.

امثال و حکم: علی اکبر دهخدا، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹، ٤ جلد.

انسان کامل: مجموعهٔ رسایل.

اوراد الاَحباب و فصوص الآداب: ابوالمفاخر یحیی باخرزی، به تصحیح ایرج افشار، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳٤۵.

برهان قاطع: محمدحسین خلف تبریزی متخلص به برهان، تصحیح محمد معین، چاپ دوم، تهران، ابن‌سینا، ۱۳٤۲، ٤ جلد.

البُلغة: ادیب یعقوب کردی نیشابوری، به اهتمام مجتبی مینوی، چاپ اول، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵.

البیان والتبیین: ابوعثمان جاحظ، تحقیق حسن السّندوبی، طبع الاول، مصر، مکتبة التجاریة الکبری، ۱۹۲٦.

پنج گنج: خواجه عماد فقیه کرمانی، به اهتمام رکن‌الدّین همایون فرخ، چاپ اول، تهران، دانشگاه ملی، ۱۳۵۷.

تاریخ ادبیات در ایران: ذبیح‌اللّه صفا، چاپ دوم، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۹، ٤ جلد، ج ۲.

تاریخ ادبی ایران: ادوارد برون، ترجمهٔ علی‌پاشا صالح، چاپ اول، تهران، چاپخانهٔ بانک ملی، ۱۳۳۳، ٤ جلد، ج ۱.

تاریخ التصوف الاسلامی من البدایة حتّی نهایة القرن الثّانی: الدّکتور عبدالرحمٰن بدوی، طبع الاول، کویت، وکالة المطبوعات، ۱۹۷۵.

تاریخ تصوف در اسلام: : قاسم غنی، چاپ اول، تهران، زوّار، ۱۳۲۲، قسمت اول.

تاریخ حبیب السیَر: غیاث‌الدّین خواندمیر، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، چاپ اول، تهران، خیّام، ۱۳۵۳، ٤ جلد.

تاریخ طبرستان: بهاء‌الدین‌بن اسفندیار کاتب، به تصحیح عباس اقبال، چاپ اول، تهران، خاور، ۱۳۲۰، ۲ جلد.

تاریخ فلسفه اسلامی: هانری کربین با همکاری سید حسین نصر و عثمان یحیی، ترجمهٔ اسداللّه

مبشّری، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲.
تاریخ گزیده: حمدالله مستوفی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹.
تاریخ مغول: عباس اقبال آشتیانی، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱، ج ۱.
تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی: سعید نفیسی، چاپ اول، تهران، فروغی، ۱۳۴۴، ۲ جلد.
تجارب السّلف: هندوشاه بن سنجر بن عبدالله بن صاحب نخجوانی، به اهتمام عباس اقبال، چاپ دوم، تهران، طهوری، ۱۳۴۴.
تحریر تاریخ وصّاف (وصّاف الحضرة): عبدالمحمّد آیتی، چاپ اول، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶.
تُحَف العقول عن آل الرّسول: ابومحمدالحسن بن الحسین بن شعبة الحَرّانی (مِن اعلامِ القرن الرّابع)، قدّم له سید محمّد صادق بحرالعلوم، طبع الثانی، قم، بصیرتی، ۱۳۹۴.
تحفهٔ اهل الوصول فی علم الفصول: صدرالدّین اشنهی، ترجمهٔ ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی، نسخهٔ خطی به شمارهٔ ۱۷۹۷/۷ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار.
تذکرة الاولیاء: فریدالدّین نیشابوری، به اهتمام محمّد قزوینی، چاپ سوم، تهران، مرکزی، ۱۳۳۶.
تذکرهٔ اولیاء یا مزارات کرمان: محرابی کرمانی، به اهتمام و سرمایهٔ کوهی کرمانی، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۰.
تذکرة الشّعراء: عروضی سمرقندی، به همّت محمّد رمضانی، چاپ اول، تهران، کلالهٔ خاور، ۱۳۳۸.
تذکرهٔ منتخب اللّطایف: رحم علیخان ایمان، به اهتمام جلال نائینی و دکتر عابدی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۹.
تذکرهٔ میخانه: ملاّ عبدالنبی قزوینی، به اهتمام احمد گلچین معانی، چاپ اول، تهران، اقبال، ۱۳۴۰.
ترجمان الأشواق: الشّیخ الامام محیی الدّین بن العربی، طبع الاول، بیروت، دار صادر، ۱۹۶۱.
ترجمهٔ پنج پرسش و پاسخ: تاج الدّین اشنهی، ترجمهٔ عبدالمؤمن ابومنصور اصفهانی، نسخهٔ خطی به شمارهٔ ۳۹۸ کتابخانهٔ رضوی.
ترجمهٔ تفسیر طبری: به اهتمام حبیب یغمائی، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، ۷ جلد.
ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه: به اهتمام و تصحیح بدیع الزّمان فروزانفر، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۵.

ترک الاطناب یا مختصر فصل الخطاب: ابوالحسن علی بن القضاعی، به کوشش محمّد شیروانی، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
التصوف الاسلامی تاریخه و مدارسه و طبیعته: احمد توفیق عیّاد، طبع الاول، مصر، مکتبة الانجلو المصریة، ۱۹۷۰.
التصوف المقارن: الدکتور محمّد غلاّب، طبع الاول، مصر، مکتبة نهضة مصر، ۱۹۵۶.
تصوّف و ادبیات تصوّف: یوگنی ادوارد و یچ برتلس، ترجمهٔ سیروس ایزدی، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
التعرف لمذهب التصوّف: تاج الاسلام ابوبکر محمد الکلابادی، حقّقه و عرّفه بِاَعلامِهِ وقدّم له الدکتور عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور، طبع الاول، مصر، ۱۹۶۰.
التعریفات: السیّد شریف علی بن محمد الجرجانی، طبعة الاولی، مصر، مطبعة الخیریة، ۱۳۰۶ ﻫ.
تعلیقات حدیقة الحقیقة: جمع و تألیف مدرس رضوی، چاپ اول، تهران، علمی، ۱۳۴۴.
تلبیس ابلیس: حافظ امام جمال الدّین ابی الفرج عبدالرّحمٰن بن الجوزی، طبع الاول، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۳۶۸.
تمهیدات: عین القضاة همدانی، به اهتمام عفیف عسیران، چاپ اول، دانشگاهْ تهران، ۱۳۴۱.
التنبیهات والاشارات: ابن سینا، به اهتمام محمود شهابی، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹.
جام جم: دیوان اوحدی مراغه ای.
الجامع الصّغیر فی احادیث البشیر النّذیر: جلال الدّین السیّوطی، طبعة الرابعة، مصر، مکتبة ومطبعة مصطفی البابی الحلبی، ۱۹۵۴.
جامع کرامات الاولیاء: یوسف بن اسماعیل نبهانی، طبعة الثانیة، لبنان، مکتبة الشّعبیة، ۱۳۹۴، ۲ جلد.
جستجو در تصوّف ایران: عبدالحسین زرین کوب، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
چهل مجلس: علاء الدّوله سمنانی، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت، چاپ اول، تهران، شرکت مؤلّفان و مترجمان، ۱۳۵۸.
حبیب السّیر: تاریخ حبیب السّیر.
الحدائق الوَرْدِیَة فی حقائق اَجِلاّء النقشبندیة: عبدالمجید محمدالخانی، دمشق، عبدالوکیل الدروبی.
حدیقة الحقیقة وشریعة الطریقة: ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی، تصحیح و تحشیهٔ مدرس رضوی، چاپ دوم، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، للحافظ ابی نعیم احمدبن عبدالله الاصبهانی، الطبعة الثانیة،

بیروت، دارالکتاب العربیّة، ۱۳۸۷، ۱۰ مجلد.
الحوادث الجامعة: لإبن الفوطی، طبع الاول، بغداد، ۱۹۳۲.
دائرة المعارف الاسلامیة: نقلها الی العربیة محمد ثابت، طبعة الاولی، مصر، ۱۵ جلد، ج ۱۲.
دانشمندان آذربایجان: محمدعلی تربیت، به کوشش سیروس قمری، چاپ دوم، تبریز، بنیاد کتابخانهٔ فردوسی.
دانشنامهٔ ایران و اسلام: چاپ نخست، تهران، ۱۳۵۴، ۱۰ جزء.
دستورنامه: محمد جواد مشکور، چاپ چهارم، تهران، شرق، ۱۳۴۶.
دیوان امیرالمؤمنین الامام علی بن ابیطالب: طبع الاول، بیروت— بغداد، مکتبة النّهضة.
دیوان سنائی غزنوی: با مقدّمه و حَواشی و فهرست: به اهتمام مدرّس رضوی، چاپ اول، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۱.
دیوان حافظ: به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، چاپ اول، تهران، زوار، ۱۳۲۰.
دیوان خلاّق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی: به اهتمام حسین بحرالعلومی، چاپ اول، تهران، دهخدا، ۱۳۴۸.
دیوان خواجه عمادالدّین فقیه کرمانی: به تصحیح رکن الدّین همایون فرخ، چاپ نخست، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۰.
دیوان منوچهری دامغانی: به اهتمام محمد دبیرسیاقی، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۲۶.
رسالة الطّیر: مجموعهٔ آثارفارسی شیخ اشراق.
رسالهٔ عشق وعقل: شیخ نجم الدّین رازی، به اهتمام تقی تفضّلی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۵.
الرّسالة القُشیریّة فی علم التصوف: الامام ابی القاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری، بتحشیة شیخ الاسلام زکریّا الانصاری، طبع الاول، مصر، مکتبة محمدعلی صبیح و اولاده، ۱۹۶۶.
رسالة الملامتیة: ابو عبدالرّحمن سُلَمی، قدّم لها الدّکتور ابوالعلاء عفیفی، طبع الاول، مصر، دار احیاء الکتب العربیّة، ۱۹۴۵.
رسایل جوانمردان، مشتمل بر هفت فتوّت نامه: با تصحیح و مقدّمهٔ مرتضی صرّاف، و با مقدّمهٔ فرانسوی هانری کربین، چاپ اول، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۹۷۳.
روضات الجِنان و جنّات الْجَنان: حافظ حسین کربلایی تبریزی، تصحیح و تعلیق: جعفر سلطان القرّائی، چاپ اول، تهران، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ۲ جلد، ج ۲.
ریاض العارفین: رضا قلیخان هدایت، چاپ اول، تهران، مهدیه، ۱۳۱۶.
ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب: تألیف محمدعلی مدرّس، چاپ سوم، تهران،

کتابفروشی خیّام، ۱۳۴۶.
زبان‌شناسی و زبان فارسی: پرویز خانلری، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۳.
زندگانی مولانا جلال‌الدّین مشهور به مولوی: بدیع‌الزّمان فروزانفر، چاپ اول، تهران، زوار، ۱۳۳۳.
سبک‌شناسی (تاریخ تطوّر نثر فارسی): محمدتقی بهار، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷، ۳ جلد.
سخن و سخنوران: بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۰.
سرچشمهٔ تصوّف در ایران: سعید نفیسی، چاپ اول، تهران، فروغی، ۱۳۴۶.
سعدی نامه: «سعدی و سهروردی»، بدیع‌الزمان فروزانفر، **مجلّهٔ تعلیم و تربیت**، سال هفتم (۱۳۱۶).
سفینة الاولیاء: محمد داراشکوه، چاپ اول، کانپور، مطبع نامی منشی نول کشو، ۱۸۸۳.
سلجوقنامه: اخبارسلاجقهٔ‌روم.
سوانح: اشعة‌اللّمعات.
سه رساله: شهاب‌الدّین سهروردی (شیخ اشراق)، به تصحیح و مقدّمهٔ نجفقلی حبیبی، چاپ اول، تهران، انجمن فلسفه، ۱۳۵۶.
سیاست و غزالی: هانری لائوست، ترجمهٔ مهدی مظفری، چاپ اول، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵، ۲ جلد.
سیرالاولیاء در احوال مشایخ چشت: سید محمدبن مبارک میرخوره، چاپ اول، انتشارات اسلامی لاهور، ۱۳۹۸.
شاهنامه: تهران، بروخیم، ۱۳۱۳، ۶ جلد.
شرح ابن ابی‌الحدید: بتحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، طبعة الثانیة، مصر، ۱۹۶۳.
شرح بوستان سعدی: محمد خزائلی، چاپ اول، تهران، جاویدان، ۱۳۴۸.
شرح دیوان ابن‌الفارض: للشیخین حسن البورینی و عبدالغنی النابلسی، طبع الاوّل، بیروت، دارالتّراث.
شرح دیوان الحلاّج، قدّم له الدکتور کامل مصطفی الشّیبی، طبعة الاولی، بیروت— بغداد، مکتبة النهضة، ۱۹۷۴.
شرح شطحیّات: روزبهان بقلی، به اهتمام هانری کربین، چاپ اول، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۹۶۶.
شرح مثنوی شریف: بدیع الزمان فروزانفر، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶—۱۳۴۸، ۳ جلد.
شیرازنامه: ابوالعباس زرکوب شیرازی، به اهتمام دکتر واعظ جوادی، چاپ اول، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰.
صد میدان: خواجه عبدالله انصاری، به اهتمام قاسم انصاری، چاپ اول، تهران، طهوری، ۱۳۵۸.

طبقات الشّافعية الکبری: تاج الدّین السُّبکی، الطّبعة الثالثه، بیروت، دارالمعرفة، ٦ مجلد.

طبقات الصّوفیه، امالی: خواجه عبداللّه انصاری، به تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ اول، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۴۱.

طبقات الصّوفیه: ابوعبدالرّحمن السُّلمی، بتحقیق نورالدّین شُریبة، طبع الاول، مصر، مکتبة الخانجی، ۱۹٦۹.

طبقات الکبری: شعرانی، مصر، دار طباعة مصریة، ۱۲۷۴، ۲ مجلد.

طرایق الحقایق: نایب الصّدر محمد معصوم شیرازی (معصومعلیشاه)، به تصحیح محمد جعفر محجوب، چاپ اول، تهران، بارانی، ۱۳۳۹—۱۳۴۵.

عبهرالعاشقین: شیخ روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح هانری کربین و محمد معین، چاپ اول، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۳۷.

العقیدة والشّریعة فی الاسلام: اِجناس جولدتسیهر، نقلهُ الی العربیّة وَعلّقَ علیه الدّکتور محمد یوسف و...، طبعة الاولی، مصر، دارالکتب الحدیثه، ۱۹۵۹.

عوارف المعارف: شهاب الدّین ابوحفص عمرالسُّهروردی، طبع الاول، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۹٦٦.

عوارف المعارف: شهاب الدّین ابوحفص عمرالسُّهروردی، بتحقیق الدکتور عبدالحلیم محمود والدکتورمحمودبن الشریف، مصر، دارالکتب الحدیثه، الجزء الاول.

عوارف المعارف: شهاب الدین عمر سُهروردی، خطی به شمارهٔ ۱۷۵۳ کتابخانهٔ مجلس سنا.

غایة الامکان فی درایة المکان: نسخهٔ خطی به شمارهٔ ٦۷۰۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

غزالی نامه، شرح حال و آثار و عقاید و افکار فلسفی امام محمّد غزالی: جلال همائی، چاپ اول، تهران، کتابخانه تهران، ۱۳۱۸.

فرائد الادب: المنجد.

فرار از مدرسه، دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ ابوحامد غزالی: عبدالحسین زرین کوب، چاپ اول، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳.

فرهنگ آنندراج: محمد پادشاه شاد، زیر نظر محمّد دبیر سیاقی، چاپ اول، تهران، خیام، ۱۳۳۵، ۷ جلد.

فرهنگ اشعار حافظ: دکتر احمدعلی رجائی، چاپ نخست، تهران، زوار، ۱۳۴۰.

فرهنگ البسهٔ مسلمانان: پ. آ. دُزی، ترجمهٔ حسینعلی هروی، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

فرهنگ عرفانی، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی: سید جعفر سجادی، چاپ دوم، تهران، طهوری، ۱۳۵۴.

فرهنگ فارسی: محمّد معین، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳، ۶ جلد.

فصوص الحکم: محی الدّین بن العربی، علّقه الدکتور ابوالعلاء عفیفی، طبعة الاولی، بیروت، دارالکتب، ۱۹۴۶.

الفهرست: لابن النّدیم، مع مقدّمة شائقة عن حیاته، طبع الاول، مصر، مطبعة الاستقامه، مکتبة التجاریة الکبری.

فهرست میکروفیلمهای دانشگاه تهران: محمدتقی دانش‌پژوه، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲، ج ۹.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی: احمد منزوی، چاپ اول، تهران، نشریهٔ مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۴۸—۱۳۵۳، ۶ جلد، ج ۲.

فهرست المخطوطات الفارسیة: مصر، دارالکتب، ۱۹۶۶—۱۹۶۷، ۲ جلد.

فی التصوف الاسلامی و تاریخه: ا. رینولد نیکلسون، نقلها الی العربیّة ابوالعلاء عفیفی، طبع الاول، مصر، مطبعة لجنة التألیف والترجمة والنشر، ۱۹۶۹.

فیه مافیه: جلال الدین محمد بلخی مولوی، با تصحیحات بدیع الزّمان فروزانفر، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۳۰.

قاموس الاعلام: ش. سامی، ترکی، استانبول، مهران مطبعه سی، ۱۳۱۶، ۶ جلد.

قاموس کتاب مقدّس: جیمز هاکس، چاپ دوم، تهران، طهوری، ۱۳۴۹.

قاموس المحیط: ابومنصور مجدالدّین فیروزآبادی، طبعة الثانیه، مصر، ۲ جلد.

قدسیّة (کلمات بهاءالدین نقشبندی): خواجه محمّد پارسا بخارائی، مقدّمه و تصحیح و تعلیق احمد طاهری عراقی، چاپ اول، تهران، طهوری، ۱۳۵۴.

قصص قرآن، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری (سورآبادی)، به اهتمام یحیی مهدوی، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.

قوت القلوب فی معاملة المحبوب: ابیطالب محمدبن علی بن عطیّة الحارثی المکّی، طبع الاول، مصر، مکتبة مصطفی البابی واولاده، ۱۹۶۱، ۲ جلد.

کشّاف اصطلاحات الفنون: الشّیخ الاجل المولوی محمّد اعلی بن علی تهانوی، بتصحیح المولوی محمد وجیه و...، چاپ دوم، تهران، خیام، ۱۹۶۷، ۲ مجلد.

کشف الظّنون عن اسامی الکتب والفنون: حاجی خلیفه، عنی بتصحیحه محمّد شرف الدّین، طبع الثانی، استانبول، وکالة المعارف، ۱۹۴۱، ۲ جلد.

کشف المحجوب لارباب القلوب: ابوالحسن الغزنوی الهجویری، به تصحیح و تحشیهٔ ع. قویم، چاپ اول، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۷.

کلّیات اوحدی اصفهانی: با تصحیح و مقابله و مقدّمهٔ سعید نفیسی، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰.

کلّیات دیوان شمس تبریزی: با مقدّمهٔ فروزانفر، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۱.
کلیله و دمنه: ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح مجبتی مینوی، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
کنوزالحقایق فی حدیث خیر الخلایق: للامام عبدالرّؤف المناوی در حاشیهٔ جامع الصغیر.
لسان العرب: لِابن منظور، جمال الدّین محمّدبن مکرّم الانصاری، اوفست من طبع الاول، مصر، الدّار المصریة للتألیف والترجمه، تاریخ المقدمه ۱۳۰۰ ه‍ ، ۲۰ مجلد.
لطائف الجود فی مسألة وحدة الوجود: علاّمه عبدالرّحمن العدروسی، تقدیم و تحقیق الدکتور عبداللطیف العبد، الطبعة الاولی، قاهره، دارالنهضة العربیّة، ۱۹۷۷.
لغت‌نامه: علی اکبر دهخدا، تهران، سازمان لغت‌نامه.
اَللُّمَع فی التّصوف: ابونصر عبدالله‌بن علی السّراج الطوسی، بتصحیح رینولد، ا. نیکلسون، طبع الاوّل، طهران، انتشارات جهان، ۱۹۱۴.
مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی: بدیع الزّمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷.
مثنوی معنوی: جلال الدّین محمد بلخی (مولوی) مشهور به «میرخانی»، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، ۱۳۷۴.
مجانی الحدیثة عن مجانی الاب شیخو: بادارة فؤاد اَفْرام البُستانی، طبعة ثانیة، بیروت، المطبعة الکاتولیکیة، ۱۹۶۰، ۵ جلد، ج ۱.
مجلّهٔ آینده: ش ۱—۳، سال ۱۳۵۸.
مجلّهٔ جاویدان خرد: ش ۲، سال دوم (۱۳۵۵).
مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز: ش ۱، سال ۲۲ (۱۳۵۴).
مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران: ش ۱، سال ۲۲ (۱۳۵۴).
مجلّهٔ روابط فرهنگی هند و ایران: ش ۳ و ۴، ۱۹۷۲.
مجلّهٔ روزگارنو: «فرزندان سهرورد »، ا. ج. آربری، ج ۳، ش ۱.
مجمع الامثال: ابوالفضل احمدبن محمّدبن محمّد المیدانی النیشابوری، طبع الاّول، مصر، مطبعة عبدالرّحمٰن محمد، ۱۳۵۲
مجمل التّواریخ والقصص: تألیف ۵۲۰ ه‍ ، به تصحیح محمد تقی بهار، چاپ اول، تهران، کلالهٔ خاور، ۱۳۱۸.
مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق: شهاب الدین یحیی سهروردی، به تصحیح و تحشیهٔ سید حسین نصر، چاپ اول، تهران، انستیتو فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران، ۱۳۴۸.
مجموعهٔ رسایل، مشهور به انسان کامل: عزیزالدین نسفی، به تصحیح ماریژان موله، چاپ اول، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۹۶۲.

مُحیی الدّین ابن العربی، چهرهٔ برجستهٔ عرفان اسلامی: محسن جهانگیری، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
مختار الصّحاح: محمّد بن ابوبکر الرّازی، طبعة الاولی، مصر، مطبعة البابی الحلبی و شرکائه.
مختصر شرح الجامع الصّغیر: لِلمُناوی، لحافظ جلال الدّین سیوطی، محمّد عمّار، طبع الاول، مصر، ۱۹۵۴
مرزبان نامه: مرزبان بن رستم بن شروین، به تصحیح و مقدّمهٔ علاّمهٔ قزوینی، چاپ دوم، تهران، بارانی. ۱۳۳۶.
مرشد و مرید: مکاتبات عبدالرّحمن اسفراینی با علاءالدّوله سمنانی

مرصاد العباد: نجم الدین رازی، تصحیح محمد امین ریاحی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲.

مرصاد العباد من المبداء الی المعاد: شیخ نجم الدّین رازی، به سعی و اهتمام حسین الحسینی (شمس العرفا)، چاپ اول، تهران، سنائی، ۱۳۱۲.
المِرْقاة: بدیع الزّمان ادیب نطنزی، تصحیح جعفر سجّادی، چاپ اوّل، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶.
مرموزات اسدی در مزمورات داودی: نجم الدّین رازی (دایه)، به اهتمام محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی، ۱۳۵۲.
مروج الذّهب و معادن الجوهر: ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی، تصحیح یوسف اسعد داغر، طبع الاول، بیروت، ۱۹۶۵. ۲ جلد.
مزارات کرمان: تذکرهٔ اولیاء محرابی کرمانی.
المصادر: ابوعبدالله حسین زوزنی، به اهتمام تقی بینش، چاپ اوّل، مشهد کتابفروشی باستان، ۱۳۳۹، ۲ جلد.
مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة: عزّالدین محمود بن علی کاشانی، با تصحیح و مقدّمهٔ جلال الدّین همائی، چاپ اول، تهران، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۲۳.
مصنّفات افضل الدّین محمد مرقی کاشانی: به اهتمام مجتبی مینوی، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷. ۲ جلد، ج ۲.
المعارف: ابومحمّد عبدالله بن مسلم بن قتیبه، حقّقه و قدّم الدکتور ثروت عکاشه، طبع الثانی، مصر، مطابع دارالمعارف، ۱۹۶۹.
المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبّوی: ا. ی. ونسنگ، افست، لندن، ۱۹۶۷، ۷ مجلد.
المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم: وضعه محمد فؤاد عبدالباقی، طبعة الأُولی، القاهرة، مطبعة دارالکتب المصریة، ۱۳۶۴.

مقامات حمیدی: قاضی حمید الدین بلخی، به اهتمام علی اکبر ابرقوئی، چاپ اول، اصفهان، کتابفروشی تأیید، ۱۳۴۴.

مقدّمة الادب: جاراللّه زمخشری، به اهتمام سید محمد کاظم امام، چاپ اول، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲، ۳ جلد.

مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی با علاءالدّوله سمنانی: با تصحیحات هرمان لندلت، چاپ اول، تهران، انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران، ۱۳۵۱.

مکتوبات عین القضاة همدانی: نامه ها.

منازل السائرین، مع شرح کمال الدین عبدالرزّاق الکاشانی: عبداللّه الانصاری، قدّم له حامد ربانی، تهران، کتابخانهٔ حامدی، ۱۳۹۵ هـ.

مناقب جمال الدّین ساوی: خطیب فارسی، با تصحیحات و حواشی تحسین یاز یجی، آنقره، انجمن تاریخ ترک، ۱۹۷۲.

منتخب اسرارالتّوحید: به انتخاب بهمنیار، چاپ اول، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۲۰.

منتخب نورالعلوم: احوال واقوال شیخ ابوالحسن خرقانی.

منتهی الأرَب فی لغة العرب: عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، چاپ دوم، تهران، سنائی، ۲ جلد.

المنجِد: الاب لویس معلوف الیسوعی، طبعة الثامنه عشرة، بیروت، المطبعة الکاثولیکیة، ۱۹۶۵.

منشآت خاقانی: افضل الدین بدیل بن علی خاقانی، تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، چاپ اول، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

منطق الطّیر: فرید الدین عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۲.

المُوَطّأ: للامام الائمة مالک بن انس، صحّحه محمد فؤاد عبدالباقی، طبع الاول، مصر، ۱۹۵۱.

مولوی و مولویّه: عبدالباقی گلپنارلی. ترجمهٔ توفیق سبحانی (زیر چاپ).

نامه های عین القضاة همدانی، به اهتمام علینقی منزوی و عفیف عسیران، چاپ اول، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، ۲ جلد.

نَفْثَة المصدور: شهاب الدین خرندزی نسوی، به تصحیح امیر حسین یزدگری، چاپ اول، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۴۳.

نفحات الانس من حضرات القدس: عبدالرحمن جامی، به تصحیح مهدی توحیدی پور، چاپ دوم، تهران، محمودی، ۱۳۳۶.

نَهج الفصَاحَة، (مجموعهٔ قصار حضرت رسول ص): ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چاپ اول، تهران، جاویدان، ۱۳۵۲.

نی نامه: (مولانا چرخی و مولانا جامی)، تحشیه و تعلیق از استاد خلیل الله خلیلی، چاپ اول، افغانستان، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۵۲.

وَفَیات الاعیان وَاَنباءُ اَبناءِ الزّمان: ابوالعبّاس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان، حقّقه محمد محیی الدّین، مصر، مطبعة السعاده، ۱۹٤۸، ٦ جلد.

هدّیة العارفین، اسماء المؤلّفین وآثار المصنفین: اسماعیل الپاشا البغدادی، افست، تهران، جعفری، ۱۹٦۷.

فهرست اعلام

غ

ن

Printed at S.I.I.F Printing House
Tihrān, Irān

ʿAwārif al_Maʿārif

by:

Shihab al_Dīn Suhrivardī

translated by:

AbuManṣur ʿAbd al_Muʾmin Isfahānı

edited by:

Ḳāsim Anṣārī

Scientific & Cultural Publications Company

ابومنصور اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی (متوفی حدود ۷۱۰ ق) از پیروان طریقهٔ سهروردیّه و از مریدان عبدالسلام کامویی و تاج الدین اشنهی است. چنانکه از نوشته هایش برمی آید، عارف و شاعر و نویسنده و مترجمی است وارسته و متواضع.

علاوه بر ترجمهٔ عوارف المعارف (متن حاضر)، ترجمهٔ پنج پرسش و پاسخ و تحفه اهل الوصول فی علم الفصول از اوست.